
RARE BOOK
ڈاکٹر ذاکر حسین لائبریری

00 for over-night	book and will have t
s per day shall be	replace it, if the sam
... from those	is detected at t

تاریخ فیروز شاهی

تصنیف

ضیاء الدین المعروف بضیاء برنی

که آنرا اسیاتک سوسیتی بنگاله

بتصحیح

مولوی سید احمد خان صاحب

و اهتمام

کپتان ولیم ناسو لیس

و مولوی کبیر الدین احمد

طبع کرد

کلکته

سنه ۱۸۶۲ ع


JAMIA LIBRARY
NEW DELHI
JAMIA NAGAR

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا مر خدای را که از [illegible] سخنان وحی
[illegible] مردودان و فضائل
[illegible] و رذائل [illegible] افتادگان [illegible] علیه السلم
[illegible]
[illegible]
نحن نقص علیک احسن القصص [illegible] را
که اولو الابصار و اولو النهی را بنور بصیرت و [illegible] منور گردانید
و بفکر صافی آراسته آفرید تا در آثار و اخبار گذشتگان و فضائل و رذائل
پیشینیان و محاسن و مقابح متقدمان و اطاعت و تمرد مطیعان و متمردان
و نجات خواندگان و هلاک راندگان بنظر بصیرت به بینند و نزدیکان حضرت
صمدیت را نیک بخت و دور ماندگان آن درگاه را بد بخت شمارند
و سعدا را از اشقیا و مقربانرا از دور افتادگان و خواندگان را از راندگان و راه
یافتگانرا از گمراهان و دوستانرا از دشمنان بشناسند و فضائل را از رذائل
محاسن را از مقابح دریابند و در حسن اسلام و قبح کفر و در نفاست
[illegible] و قباحت [illegible] را کار فرمایند و اتباع و اقتدا از اقوال و افعال

[illegible] خدای [illegible]
اخلاق و [illegible] و [illegible]
[illegible] و عقاب [illegible]
[illegible]
و [illegible]
[illegible] دین و دولت [illegible]
[illegible]

[illegible]

یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل [illegible]
[illegible] انبیا [illegible]
امم سالفه [illegible]
سید الانبیا و المرسلین محمد بن عبد الله [illegible]
الابطحی [illegible]
سنیه و آثار [illegible] او در کتب [illegible]
قیامت [illegible] است [illegible]
احادیث و تواریخ [illegible] مجلدات
طریقت [illegible] شریعت [illegible]
و اتباع [illegible] و [illegible]
امت [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] عقد و با چنان [illegible]

اولو الامری [illegible] منصب [illegible] جهان از [illegible] و حرکات اتباع

سنن مصطفی [illegible] و معالم [illegible] گشتند و از کمال

تقوی [illegible] خلاصه [illegible] ضبط کردند

و از معجزات مصطفی با وزارت [illegible] و [illegible] امور جهانبانی

[illegible] در شرق و غرب عالم [illegible]

[illegible] مصطفی [illegible] جاری گردانیدند و هم [illegible]

[illegible] ابوبکر صدیق رضی الله عنه [illegible]

بامور جهانداري و جهانگيري آموخته بود و متنبيان نبوت و مخالفان
دين را قمع و قلع ميكردند و عساكر اسلام در نهب و تاراج خلق و حرق
و هدم ابنيه [illegible] شهرها [illegible] در انداخته و چون مدت خلافت
امير المؤمنين صديق اكبر رضي الله عنه كه آن دو نيم سال باشد تجاوز
نكرد اقاليم ممتنعه [illegible] با آنكه منهب و تاراج شده و زير
و زبر گشته [illegible] مضبوط [illegible] را با جمعيت [illegible]
[illegible] كردند و [illegible] قبايل عرب را باسلام باز آوردند
و صدقات و زكوات [illegible] اسلام
چنانچه [illegible]
[illegible] آموخته بودند
بزخم نيزه و تيغ از ميان برداشتند [illegible]
ايشان و مرتدان اسلام را [illegible] در عهد
دولت او سنت مصطفي رونق گرفت [illegible] و نهايت
صدق و رسوخ يقين و مرتبه بزرگ صديق اكبر ائتلاف صحابه بر مزيد
گشت و تشتت و تفرقه پيدا نيامد و بعد از صديق اكبر باستخلاف
او و باتفاق صحابه امير المؤمنين عمر خطاب رضي الله عنه بر مسند
خلافت متمكن شده و ده سال و نيم ماه قرار گرفت و از آثار معجزات
ابد پيوند مصطفي عليه السلام در عهد دولت عمري خلاصه اقاليم
ربع مسكون مضبوط گشت و در تحت تصرف [illegible] اسلام در آمد
و احكام شريعت محمدي بر عالميان جاري شد و شعار اسلام بلندي
گرفت و علم اسلام در شرق و غرب عالم رسيد و تمامي قبايل عرب
و حجاز و يمن و بحرين و ممالك عراق و شام و مصر و بيشتري

خراسان و بعضی بلاد الهند و بعضی مرمات روم در خلافت عمری به تیغ
جهاد بگشادند و بر تختگاه کسری و قیصر و سلاطین دیگر از عزت اسلام
و قوت مسلمانی فقرا صحابه که مقرب درگاه مصطفی بودند امیر
و والی گشتند و کفر و شرك و آتش پرستی از اقالیم عراق و اقالیم
دیگر قلع کردند و آئین مجوس و مذهب مغان را از میان برداشتند
و کوفه و بصره را بنا کردند و شهرهای اسلام ساختند و نیز از اعجب
العجایب هفت هزار سال آدم بود که عمر خطاب از معجزات ابد
پیوند مصطفی با شوکت چهارده سالگی در جهان سلیمانی و سکندری
کرد و از رومیه الکبری تا ترکستان و سقلاب اقالیم مطیع و منقاد
گشتند و متمردان و سلطان جهان خراج و جزیه را از بن دندان
پذیرفتند و گنجهای هزار ساله اکاسره و خزائن عصرهای قیاصره که
بدان قوت کیان و فغفوران با انقلاب بختی می ورزیدند و دعوی خدائی
میکردند در عهد خلافت عمری بدست غزات اسلام افتاد و در مسجد
مصطفی و صحرای مدینه بر خواص و عوام اهل اسلام قسمت شد
و عزت اسلام و خواری کفر در دیدهٔ اولوالابصار جلوه کرد و از آنکه عمر
خطاب دست دران گنجها نمیزد و بعد قسمت در دست تهی در
خانه باز می آمد و از اجرت خشت زنی نفقه خود و نفقه عیال
خود میساخت عزت و عظمت او در چشم صحابه برمزید میگشت
و امر او بر عالمیان جاری تر میگشت و نیز از میامن صحبت رسول
رب العالمین بود که وقتی در خلافت عمری دوازده هزار اسپ تازی
در پایگاه بیت المال مسلمانان موجود بود و صحابه در روز جمعه هم
وقت سلام نه پیوند بر خرقه پاره عمری شمرده بودند و محدثان

و نصوص شان در کتب احادیث و تواریخ نبشته اند آنچه از آبروی امیر
اولو الامری با خرقه پاره و زی زهد عمر خطاب را میسر شد جمشید
و کیقباد و کیخسرو را با چندان بغی و فساد و طغیان و قهر و جبروت
و خونریزی و سیاست میسر نشده بود و در هفت هزار سال خیر
الانبیاء و المرسلین از هیچ پادشاهی و خلیفه مشاهده نشده بود
و آنچه در عدل و عظمی علم از عمر خطاب مشاهده گرفته گرفته اند
نوشیروان عادل و حاتم طائی در عدل و عطا معاینه نکرده بودند
و جمشیدی و درویشی جمع کردن و خسروی کردن و با خرقه پاره
پاره پوشیدن نه از پادشاهی و اولو الامری آمده است و نه تا قیامت
از پادشاهی و اولو الامری خواهد آمد و اول خلیفه را که امیر المؤمنین
خواندند عمر خطاب بود و اول خلیفه که مجاهدان و اهل حقوق را
رزق در بیت المال تعیین کرد عمر خطاب بود و اول خلیفه که تاریخ
درمیان مسلمانان بنا فرمود عمر خطاب بود و اول خلیفه که از مسلمانان
صحابه و تابعین مراتب و منازل نهاد عمر خطاب بود و اول خلیفه
که خراج بر رعایا و اهل اسلام تعیین کرد عمر خطاب بود و اول خلیفه
که قضات در شهرهای اسلام نصب فرمود عمر خطاب بود و اول خلیفه
که دره را بر دست گرفت و خلق را بدان ادب کرد عمر خطاب
بود و اول خلیفه که از خلفای اسلام شهید شد عمر خطاب بود و بعد
از عمر خطاب عثمان بن عفان رضی الله عنهما خلیفه شد و مهاجر
و انصار بخلافت ایشان بیعت کردند و مآثر اتفاق و علم و حیاء
امیر المؤمنین عثمان در کتب تاریخ بسیار آمده است و قرآن را
در یک مصحف او جمع کرد و بر جمع کرده او اجماع صحابه شد

و امیر المؤمنین عثمان در غزوات مصطفی علیه السلام مال خود را انفاق کردی و بدان بودی که یاری از پیش مصطفی صلی الله علیه و سلم برگیرد او را در اسلام حقوق بسیار است و کاتب وحی و حافظ قرآن بود و آنکه دو دختر مصطفی علیه السلام در حبالهٔ او در آمده بود اورا ذو النورین گفتندی و بختری [illegible] امیر المؤمنین عمر خطاب مراسلات و مکاتبات و کتب قضات و عمال او نبشتی و مصطفی [illegible] بودند و در خلافت عثمان ممالک عمری ضبط یافت و تمامی خراسان و ماوراء النهر [illegible] گشت و مدت خلافت عثمان دوازده سال بوده است [illegible] علی مرتضی کرم الله وجهه خلیفه شد و اجماع [illegible] است که امیر المؤمنین علی در قضیه علم بعد الانبیاء و المرسلین [illegible] تا منقرض عالم از بنی آدم بدعاء مصطفی علیه السلام [illegible] شجاعت [illegible] مصطفی اسد الله [illegible] در میان صحابه من کل الوجوه ثابت بوده است اول آنکه [illegible] مصطفی علیه السلام و از اجلاء بنی هاشم بود دوم آنکه مصطفی علیه السلام در حضن پدر و مادر علی پرورش یافته بود و سوم آنکه پدر فرزندگان مصطفی اعني حسن و حسین بود و چهارم آنکه پیغمبر او را ازهد خوانده است او ازهد صحابه بود پنجم آنکه در وفور علم نظیر خود در میان صحابه نداشت و ششم آنکه قبل البعثت هم شرک و کفر طرفة العین در خاطر او نگذشته بود و نیز ائمه تاریخ نبشته اند که نیز آنچه امیر المؤمنین علی در شکم مادر بود مادر او خواستی که بت را سجده کند در شکم مادر چنان بپیچیدی که او نتوانستی شریعت بت بر زمین آید و هفتم

انه در صحابه از تخصیص چنانچه آیت نازل شده [illegible]

ابوبکر و عمر رضی الله عنهما حق [illegible]

و [illegible] بر کار دین دل باخته بودند و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون معاویه و دیگر برادران امیرالمؤمنین [illegible]

اقلیمی [illegible] فرو گرفته [illegible]

مرتضی به [illegible] آشوب [illegible]

انگیختند و [illegible]

بود نمانده بودند و اکثر ایشان شهید شده بودند و بیشتری [illegible]

برحمت حق پیوستند امیرالمؤمنین علی از بهر [illegible]

مدینه در عراق [illegible] نزول فرمود و بایست [illegible]

و لشکر دیگر که از صحابه نبوده اند بر مدت چهار سال و نه ماه خلافت

نمود تا بغات [illegible] از صحابه [illegible] از لشکر بغات

شهید شدند [illegible] خلافت نبوت چنانچه

مصطفی فرموده بود که الخلافة بعدی ثلثون سنة و بعده یصیر ملکا

بر زمان مرتضی رضی الله عنه تمام شد [illegible] چهار

با مصطفی که همنام مصطفی بود علیه السلام تیمناً و تبرکاً قرین
گردانیده بود هر دو محمد محمد خدا و نعمت مصطفی و عجایب تاریخ [illegible] از شخصی
رابع [illegible] از مآثر جهانبانان [illegible] سید محمد خدا و نعمت
مصطفی و فرزند آل مصطفی و [illegible] برگزیده مصطفی [illegible] گویند
بنده گنهکار [illegible] از حضرت پروردگار [illegible] که [illegible] در [illegible]
کتب گذشته است و در هر علمی [illegible] تصانیف [illegible] و خلف
[illegible] کرده [illegible] علم تفسیر [illegible] و [illegible] مشایخ
[illegible] علمی [illegible] که در علم تاریخ
[illegible] اخبار انبیا و [illegible] بزرگان دین و دولت
علم تاریخ است و اشتغال علم تاریخ [illegible] بزرگان دین و دولت که [illegible]
[illegible] بزرگیها [illegible] درآن‌است [illegible] باشند مخصوص است
[illegible]
[illegible]
علم تاریخ نه نسبت بود [illegible] پیشه [illegible] ایشان باشد و طوایف
مذکور را دانستن علم تاریخ هیچ منفعتی نکند و در هیچ محلی
بهیچ کار نیاید زیراکه علم تاریخ اخبار اوصاف بزرگی و ذکر محامد و مناقب
و مآثر بزرگان دین و دولت است نه ذکر رذایل اراذل و اسافل و
کم اصلان و بازاریان که ایشان بحکم جنسیت رذایل اوصاف رذالگان را
دوست گیرند و گر در علم تاریخ رغبت [illegible] خواندن علم تاریخ
و دانستن علم تاریخ لئام و اسافل را مضر است نه نفع و کدام عزت
علم تاریخ را از آن بالاتر تصور توان کرد که به این علم خودمی نه سفلگی
[illegible] را و کم اصلان را میلی و رغبتی باشد و نه ایشان را [illegible]

خصلت مقامات و رزالت اخلاق خود بکار اید و ذکر بزرگی بزرگان
کردن از زبان ایشان خوب نیاید و ازان در هر علمی و نوعی محلی
که مشغول شوند از منفعت بی بهره نمانند مگر در علم تاریخ اما
آنانکه نسبا و حسبا کریم و کریم زاده و بزرگ و بزرگ زاده بوند و در
اصل ایشان شرف بزرگی و بزرگ زادگی مندرج بود ایشان را از
دانستن علم تاریخ و از استماع علم تاریخ گزیر نبود و بی استماع علم
تاریخ نتوانند زیست و معرفت نزدیک بزرگی و بزرگ زادگی و عالی
نسبی و عالی نسبتی زندگانی عزیزتر از جان بود و خواهند که حالات
مورخان که بواسطه تحریر و تقریر ایشان بزرگان دینی و دولت حیات
ابدی می یابند در دیده جهان بین خود کشند و بزرگان دینی و دولت
در علم تاریخ فضیلت بسیار گفته اند و نبشته اول فضاحت در علم
تاریخ آنست که کتب سماوی که کلام الله است بیشتر آثار معاملات
انبیا که بهترین آفریدگانند و اخبار سلاطین و ذکر جهانبانی و جهانداری
ایشان که حاکم و آمر بنی آدم بودند مملو و مشحون است و علم تاریخ
همین علم است که سرمایهٔ اعتبار اولو الابصار میگردد و دویم فضاحت
علم تاریخ انست که علم حدیث که همه قال رسول الله و فعل رسول
الله است و بعد علم تفسیر انفس ترین علوم انفع ترین علوم
است در تنقید رواة و تعریف رواة و ماجرای ورود احادیث
و معاملات غزو جهاد حضرت مصطفی علیه السلام و در تقدیم و تاخیر
ایام ناسخ و منسوخ احادیث بعلم تاریخ متعلق است و ازین جهت
است که علم حدیث را بعلم تاریخ تعلق تمام است ایمهٔ حدیث
گفته اند که علم الحدیث و علم التاریخ توامان که اگر محدث مورخ

نباشد او را از معاملات حضرت مصطفی و معاملات صحابه کرام رضوان
الله علیهم که روات احادیث در اصل ایشان اند علمی و خبری
نباشد و کیفیت اخلاص مخلصان صحابه از غیر مخلصان و ملتزمان
صحابه از غیر ملتزمان روشن نبود و هرگاه محدث مورخ نباشد
معاملات مذکور مبرهن نبود و او روایت حدیث نتواند داد و حق
بیان احادیث نتواند گذارد و نیز احوال و اخباریکه در قرن نبوت
و قرن صحابه گذشته است و شرح و تفصیل آن که موجب تسکین
دلها و اطمینان خاطرهای سلف و خلف امت است از علم تاریخ
روشن میشود و سوم نفاست علم تاریخ آنست که در علم تاریخ واسطه
زیادتی عقل و شعور و منشاء درستی رای و تدبیر است و از مطالعه
تجارب دیگران شخص صاحب تجربه میگردد و از دانستن وقوع
حوادث دیگر در خواننده تاریخ حزم پیدا می آید و ارسطاطالیس
و بزرجمهر گفته که دانستن علم تاریخ موید تعیین رای صواب است
که علم باحوال سلف در صحت رای خلف شاهدی عدل است
چهارم نفاست علم تاریخ آن است که از دانستن علم تاریخ در
واقعات زمانی و حوادث جدید دانای سلاطین و ملوک و وزرا
و اکابر در قرار می ماند و اگر جهاندار را از حوادث ملکی صعوبتی
سخت پیش می آید امید گشایش آن منقطع نمیشود و تداوی دفع
امراض ملکی از تداوی دفع امراضی که پیشینگان کرده اند روشن
میگردد و حوادث ظنی و وقایع وهمی که در صدد در آمد باشد
احتراز در حال می افتد و امارات حوادث پیش از وقوع از دانستن علم
تاریخ روشن می شود و منفعت مذکور انفع المنافع و انفس المنافع

ششم نفاست علم تاریخ آنست که دانستن اخبار انبیا و صلوات
الله علیهم و تلقی کردن ایشان حوادث و وقایع را بر رضا و صبر تا سبب رضا و صبر
خوانندگان تاریخ میگردد و چون پیشینیان انبیا از بلاها و محنتها امید وارند
خوانندگان علم تاریخ میشوند و از آنچه معلوم شد که بر انبیا که بهترین
موجودات اند بر ایشان چندین بارها است در حالی موجب
تسلی خاطر از رنج و محنت و مصیبت نمی باشد و هفتم نفاست علم
تاریخ آنست که از اطلاع بر احوال پیشینیان و عادات نیکو کاران
و نیکان و در حالات بدکاران و ظالمان و ظالمان و غافلان و
جباران و فجار و عاقبت کار ایشان خلفا و سلاطین و وزرا
و ملوک ایشان را رغبت میگردد بر ثمرات نیکو کاری و نتایج نیکوکاری
و از امور بد و افعال بد محترز می شود و خلفا و سلاطین و ملوک
نیک بخت طریق نیکو کاری و اسباب خیر می گزینند و راه ظلم و
در جباران و فجار که آن می ورزند و متنفر و محترز اند و در آن
و از لوازم عقل و بندگی دست نمی دارند و منفعت عامه
خیر خلفا و سلاطین و وزرا و ملوک بر عامه خلایق ساری میگردد
و به دور و نزدیک میرسد و هفتم نفاست علم تاریخ لزوم صدق آنست
از بزرگان دین و دولت سلف و خلف گفته اند که بنای علم تاریخ بر صدق
نهاده اند چنانچه مهتر ابراهیم علیه السلام این معنی را از خدای تعالی
در خواست [redacted] و دعا میخواهد و اجعل لی لسان صدق فی
الاخرین و در توبیخ دروغ نویسان حق تعالی میفرماید یحرفون الکلم
عن مواضعه و باری تعالی افترا و بهتان را از مهلکات گردانیده است
و نیز تالیف که در علم تاریخ باشد یادگار بزرگان و بزرگ زادگان که

بعدالت و صریحت و راستی و درستی منسوب باشند مخصوص است
که علم تاریخ نقل خیر و شر و عدل و ظلم و استحقاق و عدم استحقاق
و محاسن و مقابح و طاعات و معاصی و فضایل و رزایل سلف است
تا خوانندگان خلف ازان اعتبار گیرند و منافع و مضار جهانداری و نیکو
کاری و بدکرداری جهانبانی در یابند و از بدی آن نیکوکاری را اتباع
نمایند و از بدکرداری به پرهیزند و اگر نعوذ بالله کذابی و مفتری
دروغ را در کار آرد و نعلقه نفس خبیث و باطن کدام خود معاملات
ناشایست بر بزرگان سلف بربندد و تقلبهای بر بافته در طی کتابت
آرد و افترا و بهتان خود را بعبارت های رنگین رواج دهد و دروغها را
براستی ملتبس کند و نترسد و از بزه معدی دنیا و آخرت نترسد و از
جواب قیامت هراسی ندارد که نیکان را بد گفتن و بدنوشتن
از بزه غیبتی که بزبان گویند صعب تر و بیشتر است و بدان را نیک
گفتن و نیک نوشتن سر جمله بدکرداری هاست و چون اخبار تواریخ
بی سند است و اعلام معاملات سلاطین و اکابر است پس مؤلف
تاریخ هم از اهل اعتبار باید و هم بصدق و عدالت مشهور و مذکور باید
تا در نوشته بی سند او اعتقاد مطالعه کنندگان راسخ گردد و درمیان
معتبران اعتبار گیرد که اطمینان خاطر معتبران نباشد مگر در نوشته
معتبری که در امانت و دیانت او شبهه و شکی نبود و جمیع مورخان
عرب و عجم که تواریخ عربی و پارسی نبشته اند معتمدان عهد و عصر
خویش بوده اند چنانچه امام محمد اسحاق که مؤلف کتاب سیر
النبی و آثار صحابه است فرزند صحابی بود و از ائمه حدیث اعتداد
یافته و امام واقدی صاحب مغازی واقدی هم فرزند صحابی بود

و از ائمهٔ حدیث اعتداد یافته مقبول او در کتب معتبران معتبر است
و امام اصمعی از اجلهٔ ائمهٔ علم قراءة و استاد علم و فضل و بلاغت بود
و امام محمد بخاری هم از اجلهٔ علماء حدیث است و همه را از ائمهٔ تاریخ
باعتبار روایت او از وصف بیرون است و امام ثعلبی و امام مقدسی
و امام دینوری و امام اعثم و امام طبری هم مورخان اند و هم صاحب
تفسیر و تصانیف معتبر اند و مورخان اخبار عجم هم از اکابر و معارف
عهد و عصر خویش بودند چنانکه عتبی و بیهقی و صاحب تاریخ
الدین و مولف تاریخ گردیزی و مولف تاریخ یمینی و عتبی که در یک
عهد و عصر خویش اعتبار یافته بودند و از اکابر و اشراف عهد
گشته و مورخان اخبار دار الملک دهلی نیز از معتبران عهد و مشاهیر
عهد بودند چنانچه خواجه صدر نظامی مصنف تاج المآثر و مولانا
صدر الدین عوفی مولف جامع الحکایات و قاضی صدر جهان منهاج
جورجانی مولف طبقات ناصری و کبیر الدین پسر تاج الدین
عراقی که در عهد علائی فتحنامهای سلطان علاء الدین نوشته اعجاز
و ساحری ها کرده هر چهار معتبر و معظم و مکرم و مبجل بودند
و بباید دانست که هرچه اهل اعتبار در تاریخها نوشته اند معتمد
علیه دیگران شده است و آنچه خود رویان و مجهول النسبان تالیف
کرده اند آنرا دانایان اعتبار نکرده اند و تاریخ نوشتهٔ بی سر و پایان اکثر
دوکانهای کتابیان کهنه شده است و باز بکاغذیان رسیده و کاغذ سپید
شده و نیز مورخ چنانکه از اکابر و معارف می باید متدین بدین
و مذهب او هم شرط نوشتن تاریخ است و الا بعضی بد مذهبان
و بد اعتقادان از تعصب صورت و عداوت متوارث چنانکه فلان روافض

و خوارج قصه هاي دروغ در صحابه برساخته اند و بد دینان بیشینه و بدمذهبان متقدم در تواریخ خود صدق و کذب را امیخته اند اخبار مشهور و مردود در تالیف خود درج کرده و هرگاه خوانندگان تاریخ را دین و مذهب و بد اعتقادي موافقان تواریخ روشن نباشد و نویسندگان تواریخ را از سلف شمارند گمان برند که مگر راست نوشته و هرکسی خدای بد دینان نداند که طریق بد مذهبان و شیوهٔ بد اعتقادان در تالیف انست که مذهب باطل و اعتقاد خبیث خود را درمیان بیدینان مستور دارند و دروغها و بیهوده ها که در اعتقادات خبیث ایشان جا گرفته باشد در فنایهٔ اخبار صحیح و اثار صدق مشهور گشته بیامیزند و در تالیف مردود خود بنویسند تا کسی را از مطالعه کنندگان که او را خبر از احوال سلف نبود بر سر بد اعتقادي و طریقه خدای ایشان وقوف افتد و دین و مذهب مورخان کذاب دریابد در اعتقاد او از مطالعهٔ ان کذب هاي راست امیخته خلل رو نماید و نوشته هاي وضعي کذابان بي دیانت را راست پندارد و یک منفعت بزرگ در شعور علم تاریخ همین است که سنیان از بد مذهبان و صادقان از کاذبان و معتقدان از خداعان سلف روشن میشوند و قصص معتمد علیه و ماجراهاي نا معتمد مبرهن میگردد و مذهبي که از اعتقادات مردود مبرا است و ائمه سنت و جماعت دارند استحکام مي پذیرد و شرطي که از لوازم تاریخ نویسي است انست که بر مورخ از روی دینداري واجب و لازم است که فضایل و خیرات وعدل و احسان پادشاهی و بزرگی بنویسد باید که معایب و رذایل او را مستور ندارد و طریقهٔ مداهنت در نوشتن

تاریخ معمول نکند و اگر مصلحت بیند بصریح و الا برمز و اشارت
و کنایت زیرکان و فهیمان را بیاگاهاند و اگر از خوفی و هراسی معاصری
هم عهد و هم عصر نتواند نوشت در آن معذور بود و لیکن از گذشتگان
باید که راستا راست نویسد و نیز اگر مورخ را در عهدی و عصری
از پادشاهی و یا از وزیری و بزرگی کوبشی و کوفتگی رسیده باشد
و یا نوازشی و نواختی زیادت یافته باید که در اوان تالیف تاریخ
لطف و قهر و نوازش و گدازش که از بزرگان منظور او بوده از
نتایج آن بر خلاف راستی فضایلی و رذایلی ننویسد و معایب
و ماجرای گذشته در حق آن پادشاه منظور مورخ نشود و اعتقاد او یقینا
و مذهبا نوشتن راستی و درستی بود و خوف او از جواب قیامت
باشد و بر مورخ واجب و لازم است که از طرق و طریقت کذابان
و مداحان مبالغه کنندگان و شاعران و دروغ زنان و سخن آرایان احتراز
کلی واجب شناسد که طوایف مذکوره خرمهره را یاقوت لعل گویند
و از طمع خود مهره را جوهر گرانمایه نام نهند و احسن نوشته‌ها
و اختراعهای ایشان اکذب ایشان باشد اما هرچه صاحب تاریخ
نویسد و در نوشته او دیگران اعتقاد کنند که اگر دروغ باشد مؤلف
بدان زبان زده شود و نوشته او میان او و میان خدایتعالی حجت گردد
و فردای قیامت مؤلف کذاب بسخت ترین عذاب و عقاب درماند
و در جمله علم تاریخ علمی نفیس و نافع است و تالیف کردن تاریخ
عهده بس بزرگ است و منافع این علم هم در حق آنکه مآثر او
و محامد ایشان بر صحائف روزگار باقی می ماند جاری میگردد
و هم خوانندگان را از مطالعه تاریخ منافع بسیار روشن می نماید و مورخ

را بر ذمه آنانکه اخبار و آثار ایشان می نویسد و مآثر ایشان را بر
صحائف روزگار نشر میکنند حق های بسیار ثابت میگردد اگر زنده
اند نشر مآثر واسطهٔ صحبت و نیک گوئی و نیک خواهی ایشان
می شود و دوستی ایشان در دل آشنا و بیگانه منقش میگردد و اگر
مرده اند از ذکر مآثر حیات ثانی می یابند و مستحق علیه الرحمة می
شوند و در ذمه خوانندگان تاریخ و سامعان تاریخ هم مورخ را حقوق
متوجه میگردد که او وسیلهٔ نوشتهٔ او خوانندگان و سامعان چندین
منافع احراز میکنند امام ثعلبی در تاریخ غرر السیر آورده است که
در اوائل عهود خلفاء عباسی خلفاء و سلاطین و اکابر و اشراف آن
اعصار را بیک بارگی در علم تاریخ رغبت بوده است و امیر المؤمنین
هارون الرشید که اعظم الرتب خلفاء عباسی بود در علم تاریخ عشقی بافراط
داشت و از مشاهدهٔ وفور رغبت خلیفه ابو یوسف قاضی و امام محمد
شیبانی را علم تاریخ مستحضر شده بود و در پیش امام واقدی اخبار
و آثار و غزوات و معاملات مصطفی صلی الله علیه و سلم و صحابه را
تلمذ کرده و چون خلفاء و پادشاهان را از تبار بزرگ و خاندان بزرگی
برگزیدندی ایشان بشاعیت بزرگی و بزرگ زادگی در علم تاریخ
بافراط رغبت کردندی و دران عهود بزرگی و سروری روزی و شبی
بر خلفا و سلاطین و وزرا و ملوک نگذشتی که تواریخ عرب و عجم
پیش ایشان نخواندندی و ایشان را از شنیدن تواریخ اعتبار حاصل
نه شدی و از وفور رغبت سلاطین و وزرا و بزرگان آن اعصار در علم
تاریخ رواجی پیدا می آمد و مورخان را رونقی ظاهر میشد و عزیز
و مکرم با ثروت و نعمت میگشتند و از خلفا و سلاطین و وزرا و ملوک

نامدار مورخان زرها و زیورها و دهها و باغها و اسپان و اشتران می یافتند و بعد ان عالی همتان و بزرگ منشان تاریخ دوست و قاعدهٔ دوست داشتن تاریخ و مورخ ممهد نماند و رغبت خلفا و سلاطین مفاخر از غلبهٔ جوانی در استیفای تلذذات و تنعمات امداد رهنمهای عالیه رو در کمی نهاد و اهتمام انکه ماثر و مناقب بزرگان البته می باید در تاریخها منتقش شود تا نام نیک ایشان دامن قیامت گیرد در خواطر سلاطین و بزرگان پژمرده گشت و شرط نسب در سلطنت سلاطین و در وزارت وزرا و در امارت ولات که از شروط الوالامری بود مرعی نماند و بادشاهی به تغلب و وزارت بکفایت و هنرمندی بار گشت رواج علم تاریخ و رونق مورخان نقصان پذیرفت و چنانچه در اعصار اول در خواندن و دانستن و اموختن علم تاریخ رغبت بزرگی طبعای منبعث گشته بود و در علم تاریخ درجها می شد در اواخران میل و رغبت کم شد و مورخان بی مقدار و لا اعتبار گشتند و الا در دواوین اکاسرهٔ عجم که بادشاهی به نسب بادشاهزادگی و وزیری بوزیر زادگی و ملکی بملکزادگی و شرف بحریت مشروط بود از کیومرث تا خسرو پرویز مواجب و مرافق مورخان تعین بودی و مراتب و منازل مورخان و حرمت وحشمت مورخان با مراتب و حشمت مویدان که مشایخ دین و ملت ان بادشاهان بودندی مساوی داشتندی و هم امام ثعلبی که مورخی بی نظیر بوده است در تاریخ عرایسی نوشته است که خلفاء و سلاطین و وزرا و ملوک کجا توانند که حقوق خدمت مورخان بگذارند و قدر خدمت ایشان بشناسند و در خاطر گذرانند که چندین ندیمان و شاعران و مداحان

و هرزه درایان از شعوده و دروغ و هرزه و ستایش بی بنیاد و مبالغتهاء فاحش در مجالس ایشان در می آیند و به بو العجبی و ستایش دروغ مال‌ها و گنجهای ایشان می ربایند و در محامد و مناقب ایشان فصلها می پردازند و تصانیف می سازند و صحائف و دفاتر تالیف میکنند و چون نوبت سلطنت و عصر بادشاهی و ایام وزارت و روزگار منهای ایشان منقضـــی می شود صحائف مداحان و تالیفات کذابان را که کذب و مبالغت ان مردم چون افتاب روشن است کسی نام نمیگیـــرد و مدایح را کسی مطالعه نمیکند و تالیفات دروغ زنان در کتاب خانها مهجور میماند بخلاف ذکری که بادشاهان را در تواریخ کنند و محامد و مآثر ایشان را با محامد و مناقب سلاطین سلف و وزرا و ملوك خلف بیامیزند و طریق اتصال خلف با سلف محافظت نمایند و نسق شهور و اعوام مرعی دارند و از مقارنت اعصـــار که از لوازم علم تاریخ است نگذرند و حرمتی بجا ارد که تا قیامت آثار خدمت موورخان باقی ماند و رغبت مطالعه کنندگان صاحب همت از مطالعه نوشتهٔ مورخان و استماع اخبار مؤلفان تاریخ کم نشود و این دولت را اندازه کجا بود که شخص از دنیا رفته باشد و حیات و دولت او سپری گشته و هیچ اثری از ملك و دولت و حشم و خدم و پیل و مال و اسپ و اشتر و اعوان و انصار و خویش و قریب و زن و فرزند و خیل و تبع و غلام و کنیزک و دفاین و ذخایر در عقب او نمانده محامد و مآثر او در کتب تاریخ در ذنابه محامد و مآثر سلاطین دیگر بماند و هر روزی و هر هفته ذاکران محامد سلاطین و ملوك و اکابر که در تواریخ نوشته باشند

بسمع سلاطین و ملوک و اکابر عهد و عصر برسانند و در زمان بزرگان هر عصری در حالت استماع هر اثر رحمة الله طاب ثراه بار اند بره آید برآید و سامعی از بزرگان گوید که صد آفرین بر داد و دیگری گوید که صد رحمت بر باد بدین جهانداری که او کرده است و دیگر از روی تحسین سراید که اتباع اقوال و افعال و عدل و احسان آن چنان جهانبانے واجب الاتباع و الاقتدا است و هر طرفی از محمدت محامد تجدیدها سر بر زند و صاحب محامد و مآثر در زمان گور بساعد و زنده گردد و بحکم حدیث مصطفی علیه السلام ازانکه او را مسلمانان به نیکی نام بستانند و ثنا گویند سزاوار بهشت ابدی گردد و من که ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهی ام و شرایط احکام علم تاریخ و منافع علم تاریخ و نفاست علم تاریخ و رجحان علم تاریخ هم در دیباچهٔ تاریخ مذکور بیان کرده ام و از بیان مذکور گوی تفرد از تاریخ نویسان پارسی ربوده مراد از ایراد مقدمات مذکور که در آوردن آن نوع تطویل مینماید آنست که چون من در علم تاریخ نفایس و منافع بسیار دیدم خواستم که تاریخ بنویسم و از آدم و دو پسر نوامی او یکی مهتر شیث که ابو الانبیا است دویم کیومرث که ابو السلاطین است آغاز کنم و به ترتیب و نسق اخبار و آثار انبیا و سلاطین قرنا بعد قرن و عصرا بعد عصر تا اخبار و آثار مصطفی علیه السلام که خاتم الانبیـــا بود و معاملات خسرو پرویز که آخرین پادشاه از فرزندان کیومرث بود بنویسم و بعد از ایشان خلفاء امت مصطفی و سلاطین اسلام را تا پادشاه عهد و عصر که این تاریخ را بنام همایون او آراسته ام بدارم درین عزم و درین اندیشه از تاریخ طبقات ناصری

که صدرجهان منهاج الدین جورجانی تالیف کرده است دید بیضا نموده یاد آوردم که آن بزرگ طبقات ناصری را در دهای تالیف کرده است و اخبار و آثار انبیا و خلفا و سلاطین در بست سه طبقه اورده و از آدم و مهتر شیث و کیومرث به نسق و ترتیب تا اخبار و آثار سلطان ناصر الدین پسر سلطان شمس الدین التمش و خانان عهد شمسی و ناصری در تاریخ خود نوشته و من با خرد گفتم اگر من همان نویسم که ان بزرگ دین و دولت نوشته است مطالعهٔ نوشته اش مطالعهٔ نوشتهٔ من مطالعه کنندگان را تحصیل حاصل باشد واگر بر خلاف نوشتهٔ ان استاد چیزی نویسم و نیز بپوشم کفم هم بر بی ادبي و جرأت می‌حمل شود و هم مطالعه کنندگان تاریخ طبقات ناصري را در شبهه و شک انداخته باشم پس در نوشتن تاریخ خود مصلحت دران دیدم که هرچه آن را در طبقات ناصري اورده است درین تاریخ نیارم و اخبار و آثار ان را که قاضی منهاج الدین ذکر کرده است ذکر نکنم و بر ذکر اخبار و آثار سلاطین متاخر در ازمنهٔ دهای که قاضی منهاج الدین ایشان را در تواریخ خود ذکر نکرده است کفایت نمایم و طریقه دایره که بنام انبیا و خلفا و سلاطین و فرزندان و اعوان و انصار ایشان در طبقات ناصری مسطور است اتباع نمایم که اگر در تاریخ خود شرائط علم تاریخ بجاه خواهم اورد و حق علم تاریخ خواهم گذارد دانایان و مبصران و باریک بینان و منصفان هم از نبشتهٔ اندک من بر دانستن بسیار من استدلال خواهند کرد و تحسین و انصاف دریغ نخواهند داشت بر حکم اندیشهٔ مذکور تابع کردم دیدم که از شمهٔ ذکر کسانیکه سلطنت ایشان را در طبقات ناصري ایراد کرده

اند خود پنجسال گذشته است و درین سه پنجسال هشت بادشاه بر تخت دار الملک دهلي تمکن داشته و سه شخص دیگر بستحقاق و غیر استحقاق سه کان چهار کان ماه بر تخت سلطنت بوده اند و من درین تاریخ مختصر همین هشت بادشاه را ذکر کرده ام و سبب از ذکر سلطان غیاث الدین بلبن کرده و در طبقات ناصري اخبار خانی او مسطور است فاما اخبار بادشاهي او مسطور نیست و ازین هشت بادشاه دار الملک دهلي که اخبار و اثار ایشان در تاریخ فیروز شاهي آورده ام اول سلطان غیاث الدین بلبن بوده است که بست سال بر تخت بادشاهي در دهلي جهانداري کرد و دوم سلطان معز الدین کیقباد نبیرهٔ سلطان بلبن است که سه سال در دهلي بادشاهي کرد و سوم سلطان جلال الدین فیروز خلجي است که در مدت هفت سال تختگاه دهلي بدو مفوض بود و چهارم سلطان علاء الدین خلجي است که در مدت بست سال تخت بادشاهي جهر آراسته بود و پنجم سلطان قطب الدین پسر سلطان علاء الدین است که در مدت چهار سال و چهار ماه بر سر تختگاه دهلي بود و ششم سلطان غازي غیاث الدین تغلق شاه است که چهار سال و چند ماه بر تختگاه دهلي متمکن بوده است و هفتم سلطان محمد ابن تغلق شاه است که در مدت بست هفت سال بر تختگاه دهلي جهانباني کرد و هشتم سلطان العصر و الزمان فیروز شاه السلطان است که بر تختگاه دهلي جهانداري و جهانباني میکند ایزد تعالی او را سالهاي فراوان بر تخت جهانگیري متمکن دارد و داعي دولت سلطاني ضیاء برني اخبار و آثار هشت بادشاه مذکور درین تاریخ آورده است و در دیباچه ذکر سلاطین مذکور

آن سه بادشاه که سه کان چهارگان ماه بادشاهی کرده اند نام برده ام و این تاریخ را تاریخ فیروز شاهی نام کرده ام و آنچه در مدت شش سال از آثار و اخبار سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه مشاهده کرده ام بر سبیل ایجاز و اختصار درین تاریخ آورده ام و امیدوارم که اگر بعد ازین عمر وفا کند آثار و اخبار بادشاه عصر و زمان که سالهای بسیار بر تخت جهانبانی باقی باد مشاهده کنم در ذنابه تاریخ مذکور آن را هم بنویسم اگر قضاء اجل در رسید هر که توفیق این دولت یابد آن را خواهد نوشت و من در نوشتن تاریخ مذکور زحمت بسیار دیده ام و از منصفان انصافها توقع میکنم که این تالیف بسی معانی را جامع است که اگر این تالیف را تاریخ خوانند اخبار سلاطین و ملوک درو یابند و اگر درین تالیف احکام و انتظام و التیام جویند ازانهم خالی نیابند و اگر درین تالیف مواعظ و نصایح جهانبانان و جهانداران طلبند بیشتر و بهتر از تالیفات دیگر مطالعه نمایند و ازانچه هرچه نوشته ام راست و درست نوشته ام این تاریخ واجب الاعتبار است و ازانکه در الفاظ موجز معانی بسیار درج کرده ام واجب الاقتداء است و توانم که در وصف تاریخ مذکور بر سبیل راستی و انصاف بگویم که • بیت •

گر بگویم که نیست در عالم • مثل تاریخ من کتاب دگر
چون درین علم عالمی نبود • که کند گفتهٔ مرا باور

و در شهور سنه ثمان و خمسین و سبعمایة تاریخ مذکور تمام کرده ام حق جل و علی بزرگان عصر مارا در مطالعهٔ تاریخ فیروز شاهی میلی و رغبتی بخشاد و در حق مولف توفیق خیر ارزانی داراد

و بادشاه عهد و عصر مارا سالهاء بسیار بر تخت جهانداري و اورنگ جهانگیري متمتع گرداناد و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی رسوله محمد و اله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین •

السلطان المعظم غیاث الدنیا و الدین بلبن

قاضي صدر جهان فخر الدین ناقله • خان شهید پسر بزرگ سلطان بلبن • بغرا خان پسر خرد سلطان بلبن • عادلخان شمسي • کیخسرو پسر خان شهید • کیقباد پسر بغراخان • تمرخان شمسي • عماد الملک راوت عرض • خواجه حسین بصري وزیر • ملک علاء الدین کشلیخان باربک • ملک نظام الدین بزغاله زنبیل دار • ملک اختیار الدین ایتمر ساطاني باربک • امین خان ایتگین موي دراز • ملک امیر علي سرجاندار • هیبت خان اخربک میسره • ملک بوتو سرجاندار • ملک محمد سوار • ملک سونج سرجاندار • ملک باجي اخربک میمنه • ملک ترغي سر سلاحدار میسره • ملک اختیار الدین قطمیراني • ملک تاشمند اخرک میسره • عمدة الملک خواجه علا دبیر • ملک قوام الدین علاقه دبیر • ملک ترغي سرسلاحدار میمنه • ملک مقدر طغرل کش • ملک شهاب الدین خلجي • ملک جلال الدین خلجی • امیر جمال نایب دادبک • ملک نصیر الدین کوجي دادبک • ملک تاج الدین پسر قتلغخان • ملک نصیر الدین دانا شحنک پیل میمنه • ملک اعز الدین شحنک پیل میسره • خواجه شرف الدین رشدي مستوفي • خواجه منظیر الدین نایب وزیر • ملک علاء الدین شادات •

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا چنین گوید دعا گوی قلمداران ضیاء برنی که آنچه این ضعیف از اخبار و آثار سلطان غیاث الدین بلبن در تاریخ آورده است از پدر و جد خود استماع کرده و از ایشانکه در عصر او اصحاب اشتغال خطیر بوده اند کیفیت ملکداری او شنیده است که چون در شهور † سنه ٦٦٢ اثنی و ستین و ستمائة سلطان غیاث الدین بلبن که بندهٔ از بندگان شمسی بود و درمیان بندگان ترک چهل گانی آزاد شده بر تختگاه دهلی جلوس فرمود بیشتری رسم جهانداران قدیم را اتباع نمود و به دارات سلاطین عجم در و درگاه خود را بیاراست و اعوان و انصار دولت خود معتبران و نام آوران ملک را گردانید و اشغال خطیر و اقطاعات بزرگ به پسران و سروران داد و پیش از آنکه سلطان غیاث الدین بلبن بر تخت نشیند رونق امور سلطنت بعد نقل سلطان شمس الدین که همسر سلاطین مصر و موازی پادشاهان عراق و خراسان و خوارزم بود در

---

† [illegible] سنه ٦٦٤ اربع و ستین و ستمائة

مدتی سی سال بادشاهی پسران سلطان شمس الدین از جهت جوانی و غلبهٔ هوا پرستی ایشان و از واسطهٔ حلم و بی‌ سمایگی سلطان ناصر الدین پسر خورد سلطان شمس الدین پژمرده شده بود و نفاذ امر سلطنت در خلل افتاده و در خزانه و پایگاه سلطنتی چندان زر و مال و اسپ نمانده و هم استعداد سلطنت و هم ضابطهٔ سلطنت درمیان بندگان ترک شمسی که خانان شده بودند قسمت شده و پربلاد ممالک بندگان مستولی گشته و بعد نقل سلطان شمس الدین در مدت ده سال چهار فرزندان اورا بر تخت نشاندند و ایشان جوان و خورد سال بودند تاب معرفت جهانداری نتوانستند در عیش و عشرت و بیخبری گذرانیدند و در عصر بادشاهی ایشان بندگان ترک ایشان را چهلگانی میگفتند بر امور ملکی مستولی شدند و با قوت و شوکت گشتند ملوک احرار و معارف اطراف را که پایهٔ تخت شمسی نامور و معتبر بودند از میان برداشتند و بعد گذشتن ده سال بادشاهی چهار فرزند شمسی سلطان ناصر الدین پسر خورد سلطان شمس الدین را بر تخت نشاندند واین سلطان ناصر الدین که طبقات بنام اوست بادشاهی حلیم و کریم و متعبد بود و بیشتر نفقهٔ خود از وجه کتابت مصحف ساختی و در مدت بست سال که سلطان ناصر الدین بادشاه بود نیابت ملک تهدهٔ سلطان بلبن بود و دران ایام سلطان را الغخان گفتندی و او سلطان ناصر الدین را نمونه میداشت و بادشاهی خود میراند و چتر و دورباش و پیل و دارات بادشاهی در ایام خانی هم داشت و درین معرض که من بیان اخبار و آثار سلطان بلبن آغاز کرده ام از پیشتر نجشتن پریشانی ملک

شمسی و پژمرده شدن امور جهانداری بعد از نقل او مقصود من
آنست که در عهد سلطان شمس الدین از خوف قتل و نکال چنگیز
خان ملعون مغل ملوک و امرای نامدار که شانها و سروری
کرده بودند و وزرا و معارف بسیار بدرگاه سلطان شمس الدین پیوستند
و از وجود آنچنان ملوک که نوادر ملوک بودند و از حضور آنچنان وزرا
و معارف که در شرف و حریت و اصالت و فضایل و هنرمندی
و خردمندی در ربع مسکون نظیر خود نداشتند درگاه سلطان
شمس الدین درگاه محمودی و سنجری شده بود و اعتبار تمام گرفته
بعد نقل سلطان شمس الدین بندگان ترک چهلگانی او کامیاب
گشتند و پسران سلطان شمس الدین چنانکه بادشاهزادگان باید
و شاید نبودند و حقوق بادشاهی که بعد از نبوت هیچ کاری
بزرگ و عظیم‌تر از بادشاهی نیست نتوانستند گزارد
و از استیلای بندگان ترک شمسی آن همه بزرگان و بزرگ‌زادگان
که اهل و سزای ایشان مملکت و ملک‌زادگان و وزرا و وزیرزادگان بودند
در عصر سلطنت پسران سلطان شمس الدین که خبر از جهان و جهانداری
نداشتند به بهانه تلف شدند و بعد تلف شدن آن سران و سرداران بندگان
شمسی بر آمدند و خانان گشتند و هریکی را دعوی و درگهی و دارایی
و دارایی پیدا آمد و مثلی که از جمشید مروی است که تاثیر
[illegible] نشود و گرگ باز در گریز نه نشیند و در
آشیانه نخود [illegible] را پریدن ممکن نگردد اهل آن عصر را
[illegible] بزرگی و سروران از مقام بزرگی و سروری نه افتند
[illegible] و سرور نشوند و از آنکه بندگان

شمسي خواجه تاش بوده و هر چهل بنده بیک کرت بزرگ شدند
یکي مر دیگریرا انصر فرو نیاوردي و اطاعت نکردي و در اقطاع
و حشم و بزرگي و جاه متساوات و موازات یکدیگر طلبیدندي و هر
همه اف انا و لا غیري زدندي و هریکي مر دیگریرا گفتي که تو
چه چیزي که من نه ام و تو که باشي که من نباشم و از جهت
ستمکاري پسران شمسي و تغلب بندگان شمسي الوالامري را
ابروي نمانده بود و دولت سلطنت شمسي که متنني هرچه بیشتر
گرفته بود و حکمت و منزلت بادشاهي او از پادشاهان ربع مسکون
بلند تر بود تزلزل تمام پیدا گشته چون سلطان غیاث الدین بلبن
که صاحب تجارب امور ملکي بود و از ملکي بخاني و از خاني
به بادشاهي رسیده بر تخت سلطنت تمکین یافت و تختگاه
دارالملک دهلي به بادشاهي آنچنان پخته و گرم سرد روزگار چشیده
زینت و زینت گرفته امور جهانداري و مصالح جهانباني را از سر
رونق پیدا کرد و امر الوالامري از سلطنت او باز استقامت گرفت
و کارهای غیر منضبط گشته و ابتر و پریشان شده در ضبط درآمد
و عزت ملک داري را کاري و کارستاني پیش آمد و بضابطهای
متین و رای های مستقیم خواص و عوام بلاد ممالک را در تحت
فرمان خود [illegible] رعب و قهر او در دل اهل مملکت منتقش
گشت و به کثرت عدل و رافت رعایای ممالک هند را راغب و مایل
ملک و دولت خود گردانید و خللي که در مدت سي سال بعد
وفات سلطان شمس الدین از خامي پسران شمسي و تغلب بندگان
شمسي هرزه درا و بي فرمان و خود کام شده بودند و بر هر شاخي

بنشستند و در زیربال مرحمت و حمایت او خزیدند و بجبران خود زیستند و هیبت
اولوالامری که رابطهٔ انتظام و التیام جهان است و وسیلت رونق
جهانداری و جهانبانی از سینه‌ها رفته و ملک خالی شده هم در
اول جلوس بلبنی متنبه و مامور و مطیع گشتند و خودروی و خود
نمائی و خودکامی را رها کردند و از بی اتفاقی و بیباکی دست داشتند
و سلطان بلبن از وفور عقل و بسیار تجارب خویش هم در سال جلوس
استقامت امور حشم را که مایه و سرمایهٔ ملک داری است مقدم داشت
و سوار و پیادهٔ قدیم و جدید را در اهتمام ملوک صاحب تجربه و سران
سرآمده و عالی همت پر حشم و وفادار بلبنی حواله گردانید که در
قلب اعلی چند هزار بیش قراری چیده و گزیده و شناخته که
فروسیت موروث داشتند و به بغی و کفران گاهی معیوب و منسوب
نگشته بودند از گذشته‌ها بر مزید کرد و ایشان را بدل مواجب و بهتاهای
پر و پیمان داد و اعوان و انصار ملک و دولت خود کسانی
را ساخت که در بزرگی و نامداری ایشان و شجاعت و شهامت
ایشان هیچ کس را شبهه و شکی نبوده است و در درگاه سلطنت
خود را چنان اعوان و انصار و اکابر و معارف و احرار و اشراف و اصیلان
و هنرمندان و خوشخویان بیاراست و نظر در صرف قدم بندگی
و اخلاص خود نکرد و هیچ بی مایه و بی هنری و بی حیای و حریصی
و کم اصلی را سروری و سروری نداد و اگر از نزدیکان و بندگان
خود را برآورد کسانی را برآورد که ایشان در نیکنامی
و حشم نوازی و رعیت پروری مشار الیه آن روزگار بودند و هیچ
مکره و واشی و کم بهائی و سفله و دون همتی را در تمامی عصر

ولایت خود شغلی نداد بلکه در گرد سرا گشتن روا نداشت و تا
شخص را اصل و بنیاد شخص را نشناختی شغلی و مصلحتی
بدو تفویض نفرمودی و از بزرگی ملک و سروری اسافل طبعا تنفر کردی ٭
و سلطان بلبن هم در اول و دویم سال جلوس در عزت داشت
دار و گیر در سرا و در عظمت و کوکبه و دبدبهٔ سواری مبالغت
نمود و چندین پهلوانان سیستانی حشمت را کان هفتادگان
هزار جیتل مواجب تعین کرد که ایشان تیغهای برهنه بر کتف
گرفته در رکاب او برفتندی و در وقت سواری او هم روی تابان او
برخشیدی و هم تیغهای برهنه بدرخشیدی و از رخشیدن آفتاب
و درخشیدن تیغهای برهنه و رخشیدن روی او یکی بصد نمودی
نظارگیان را آب در چشم دویدی و دیدها خیرگی آوردی و از تماشای
دبدبه و کوکبهٔ سواری او وصفها کردندی و بار عام را از نگاه کنان بار
و حجاب و سلحداران و جانداران و سرجم الحشمان و نایبان سرجم الحشمان
و چاوشان و نقیبان و پهلوانان چنان بیاراستندی و پیلان و اسپان
باستام زر میمنه و میسره بایستانیدندی و او روی همچو خورشید
و ریش سپید همچو کافور بر تخت آراسته و بر هیبت و شکلی بنشستی
که حشمت آن درونها را در لرزه در آوردی و هنگام بار خواصان
و مقربان پس پشت تخت و شحنگان پیل و سرجانداران و سر
سلحداران و آخربکان و امیر غلمان میمنه و میسره و نایبان ایشان
در مرتبه اشغال ایستاده شدندی و بانگ سرجم الحشمان و چاوشان
و شور و فریاد نقیبان چنان بر آمدی که در دو کروه شنیده شدی و لرزه
در نظارگیان افتادی و اگر دران محل رسولان دور دست و زایران

تورا و زادگان و مقدمان امده درگاه را خاکبوس نمایندندی بیشتر آن
بودی که ایشان مدهوش و متحیر شدندی و از پای در افتادندی
بآواز بسم الله تا انجاها در گوش افتادی و از صدگان دویست کان
گروه مسلمانان و هندوان از مرلی تماشاء بار و کوکبه سواری سلطان بلبن
می رسیدندی و متحیر و متعجب میماندندی و از استماع خبر
هیبت بار و سواری او متمردان دور دست مطیع میشدند و با انکه
سلطان شمس الدین خداوند کار سلطان بلبن بود و ملوک و امرا
موبصبعت و خزاین و استعداد و پیلان و اسپان بیش از آن داشت اما
هیبت بار بلبنی و کوکبه و دبدبه سواری بلبنی در تختگاه دهلی هیچ
بادشاهی را نبود و چنانی با هول بارداشتی که هیبت آن روزها در
سینه نظارگیان منقش ماندی و سلطان بلبن بارها گفتی که من
از ملک اعز الدین سالاری و ملک قطب الدین حسن غوری و بزرگان
دیگر که پیش خداوند کار من سلطان شمس الدین محلی و مرتبه بس
بزرگ داشتند شنیده ام که بارها بخدمت سلطان گفتندی هر بادشاهی
که حرمت و حشمت خود در ترتیب بار و کوکبه سواری و نشستن
و خاستن باداب و رسوم اکاسره محافظت نه نماید و در جمیع احوال
واقوال و اعمال و حرکات و سکنات او حشمت بادشاهی مشاهده نشود
رعب او در دل خصمان بلاد ملک او نه نشیند و هیبت او و هیبت
امرا در دل رعایای مملکت او منقش نشود و انچه بادشاهان
را از محافظت حرمت و حشمت بادشاهی و هول و هیبت بار
و سواری ابتمار رعایا و انقیاد متمردان دست دهد از سهر و قیامت
ترتیب نپذیرد تا رعب و حشمت و هول و هیبت بادشاه در دل عوام

و خواص و دور و نزدیک بلاد ممالک او منتقش نشود حق امور
جهانبانی و مصالح جهانداری چنانچه باید و شاید گذارده نشود
و آنچه بادشاه در عزت داشت و حشمت ملک رانی غفلت ورزد
و قهر و سطوت بادشاه نزدیکان و دوران را در خوف و خشیت نگذارد
در کارهای ملکی خلل افتد و تمرد رعایا بار آرد و از تمرد رعایا
شخص ملک مریض شود و سلطان بلبن صفت مجلسها و جشنها جهانبانی
سلطان سنجر و سلطان محمد خوارزم شاه که سکندر ثانی بود از ملوک
همشیره سلطان شمس الدین بسیار شنیده بود و در دل گرفته و آراستن
مجالس جشن از بساطهای منقش و جامها و خانهای ملون و اوانی
زر و نقره و پرده های زربفت و تعلیقیهای متنوع و فواکه گوناگون
و اطعمه و شربت و تنبول بسیار مبالغه فرمودی و مابین الصلوتین
در وقت جشن نشسته ماندی و خدمتیان خانان و ملوک و وزرا
و امرا پیش او بگذشتی و بنام هرکه خدمتی گذرانیدندی و ادرا در
درگاه محلی و مرتبه بودی فصلی مشبع خواندی و حجابت
فصل نه یکی از فضلای معتبر عصر خویش داده بود و در مجالس
جشن سرودها گفتندی و شعرا مدایح ادا کردندی و چند روز حکایت
آراستگی جشن او مردمان در یکدیگر گفتندی و تعجب کردندی
و مؤلف تاریخ فیروز شاهی از جد مادری خود که بس صاحب
کرامت و درایت رای زیرک بود و پیش سلطان بلبن محلی و مرتبتی
داشتی شنیده ام که بارها در مجلس خود گفتی که گویی روزگار قبای
بادشاهی را بر قد سلطان غیاث الدین بلبن دوخته بود که هر دارائی
و آرایشی در درگاه خود میکرد و حرمت و حشمت ملک رانی را

مراسمات مینمود جمله دانایان این عصر میگفتند که همچنین میباید
و بعد ازین از دیگری نیاید و در مآثر داب و آداب او اگر کتابی نویسند
هم تمامی در قلم نتوانند آورد. القصه سلطان بلبن در مدت بیست
سال عصر پادشاهی خود وقار پادشاهی و داب و آداب پادشاهی
و حرمت و حشمت پادشاهی را چنان محافظت نمود که بران
مزید صورت نتوان بست و از مبالغتی که در محافظت آداب
مراسمات مینمود هیچ کدامی از فراشان و طشت داران و خواجه سرایان
و بندگان که محرم مجلس خلوت او بودند و حق قدم بندگی
در حرم داشتند او را الا در کلاه و موزه و قبا و بی کلاه و بی دستارانی ندیدند و در
تمامی مدت عصر پادشاهی که قریب چهل سال بود هیچ رئیسی
و بازاریی و مقربی و ندیمی و علما و مشایخ و مبصره را با خود هم سخن
نکرد و حرکتی و سکتی و قولی و فعلی با محرمان و نامحرمان ازو در
وجود نیامد که آن بقوی موجب نقض حرمت پادشاهی او گردد
و در مدت پادشاهی نه او با کسی مزاح کرد و نه دیگر آنکه در پیش او
مزاح کردند و نه او در مجلس قهقهه خندید و نه دیگران در
پیش او قهقهه خندیدند و در مدت پادشاهی او رئیسی بود از
معارف و رؤسا که اورا فخر باوی گفتندی هرچند که او در نوبت
دولت خود خواست که سلطان با او هم سخن شود میسر نشد
و آن رئیس در طمع آنکه با سلطان هم سخن شود بسی نفایس خدمتی
بکارداران و مقربان رسانید و ایشان از تمنای رئیس و ملتمس
او بهانه ها و تحفه ها رسانیدند و از آنچه او درین تمنا به خدمتیان
عرضه داشتند سلطان اجابت نکرد و آن رئیس را با خود

هم سخن نگردانید و فرمود که پادشاهی همه عزت و عظمت و حرمت
و حشمت است و چون آن حشمت و عظمت و هیبت در دلها ره
از پادشاه برود رخنه در آن محافظت نتواند نمود و پادشاه را از رعیت
فرقی نماند و رئیس امیر بازاریان بود پادشاه با اصناف
بازاریان چگونه سخن گوید و یا روا دارد که او با پادشاه هم سخن
گردد و اگر پادشاه با اسافل و لئام و مقربان و مسخرگان و ناجنسان
و نااهلان و بازاریان و دونان و مطربان و مسخرگان و فرومایگان سخن
گوید و هر کسی را در مسند پادشاهی غیر از کارداران و مقربان
با خود هم سخن گرداند حشمت پادشاهی و هیبت اولوالامری را
بدست خود بر باد داده باشد و اهل مملکت خود را بر خویش
گستاخ کرده و از گستاخی رعایا پادشاهی را آبروئی نماند و هرگاه
پادشاه در نظر رعایا سبک نماید او را نفاذ امر نظر نباید داشت
و اگر پادشاهی پادشاه در نظر رعایا سبک نماید هر که هست در
پادشاهی که بس نفیس و جلیل کاری است طمع در بندد و زیانهای
بسیار بار آرد نفاذ امر پادشاهی متعلق هیبت و حشمت پادشاه
است و آنچه در باب نفاذ امر که عمده پادشاهی است از هول
و هیبت پادشاه در دلها رود از سیاست نرود و در سبکی ها نردن
و خود را در نظر اهل ملک سبک نمودن پادشاهی نماند و بی
هیبت نفاذ امر و آنچه پادشاه را شاید دست ندهد و از روی مجاز
پادشاهی نیابت خدای است و نیابت خدای با خواری هیچ
خواری و بیمقداری بر نتابد و اگر پادشاه از جد و پدر پادشاه باشد
و از حسب و نسب مستحق پادشاهی بود حرمت و حشمت او البته

بر سیفه ها نگاشته گردد و با آنکه از سیاستی و خشونتی و هولی و هیبتی معاینه شود یا نشود نفاذ امر او نظر توان داشت و اگر او زجد و پدر بادشاه نباشد و بزرگی و اوصاف بادشاهان را هم منتظم نگردد و حق هیبت و حشمت بادشاهی با خواص و عوام و دور و نزدیک و درون و بیرون و خلوت و بار مواجبی مرعات نکند عزت و بزرگی او در هیچ دلی نه نشیند و بادشاه بی حرمت و حشمت و هول و هیبت بادشاه نباشد مرتبهٔ میر هزارهٔ یا میر تمنی و والی ولایتی باشد و رعایا در عصر بادشاهی بی حرمت و حشمت و هول و هیبت زندقه بار آرد و تمرد و طغیان رو نماید هندوان سرتابی ها کنند و مسلمانان از کثرت فسق و فجور و بسیاری زن و لواطت و شراب خوردن و نا کردنی های دیگر بدبخت شوند . از چندین بادشاهی که نه او را استحقاق موروث باشد و نه از هیبت و حشمت و قهر و سطوت او دلهای مردمان ترسان و لرزان شود هرگز دین پناهی و دین پروری که بجریان امر معروف و نهی منکر متعلق است نیاید و اگر بادشاه بی هیبت و بی حشمت را حمیت دین نبود و قهر و غلبهٔ او در باطنی نگذرد چندگاه بر تخت سلطنت نماند که دین حق را خواری پیدا آید و ادیان دیگر را رواج و رونق ظاهر شود و در معاملات مسلمانی بی ادب اوبه شود که در کفرستان نباشد و بعد گفتن فواید مذکور که سرمایه جهانداری است سلطان علاء الدین با ملک علاء الدین کشلیخان که باربک او بود گفت من آنچه گفتم از بزرگانیکه هر یک مجلس خداوندگار من سلطان شمس الدین بودند در مجلس بسیار شنیده ام بعد از این نخواهم که کسی از شما

پیش من التمش رئیس باز نماید که من داب بادشاهی از جهت التماس او دست نخواهم داشت رملکه موافق ام از خواجه تاج الدین مکرانی که بزرگوار خواجه بود و پیش سلطان باین محلی رقربی تمام داشت سماع دارم که در اوایل جلوس بلبنی اقطاع امروهه بملک امیر علی سرجاندار را دادند سلطان کارداران بلبن را فرمان داد تا متصرفی بیفو که هم اصیل باشد و هم کاردان بجهت خواجگی اقطاع امروهه بگیرند و پیش تخت بگذرانند و دران ایام ملک علاء الدین کشلیخان و امیر حاجب و ملک نظام الدین بزغاله وکیلدر بود ایشان کمال مهیار را قبول کردند و بجهت خواجگی امروهه پیش تخت گذرانیدند و در حالت خاکبوس کردن کمال مهیار سلطان بلبن کارداران را گفت که ازین مرد بپرسید که مهیار چه لفظ است و چه نسبت است او گفت که مهیار پدر من است و غلام هندو بود بمجرد آن که این سخن در گوش سلطان افتاد سلطان بلبن از مجلس بار برخاست و در خلوت شد و از هیبت سلطان کارداران را معلوم شد که در غضب شده است معلوم نیست که چه خواهد کرد دست و پاگم کردند بعد ساعتی عادل خان شمسی و تمرخان و ملک الامرا فخر الدین کوتوال و عماد الملک راوت عرض را در مجلس خلوت طلب شد و بعد از ایشان ملک علاء الدین کسلیخان و ملک نظام الدین بزغاله و نایب امیر حاجب و نایب وکیلدر خاص حاجب عصامی هر پنج کس را پیش طلبید و فرمان داد که تا هر پنج کاردان نشینند ، در حضور ایشان با آن چهار بزرگ که پیش ازین طلبیده بود گفت من امروز ازین بازار

زاده که حاجب است و ازین نظام الدین بزغاله که وکیلدر است
چیزی تحمل کرده ام که از پدر خود تحمل نتوانم کرد این زمان
مولا زاده کم اصلی کم بضاعتی گزیدند و پیش من آورده اند که
خواجگی امروهه این زاید که مردی هنرمند و نویسنده کاردان
است و چند [illegible] پادشاهان را و تمرخان را گفت که شما
هر دو یاران [illegible] شنیده آید و تحقیق
کرده آید که از آل [illegible] نسبت چندان پدران من بخراسان
[illegible] میدانم که باری تعالی درمن خاصیتی آفریده که هیچ کم
اصلی [illegible] را در عمل و منصب و دولت نتوانم
[illegible] آنکه [illegible] در نظر من در آید جمله رگهای
اعضای من [illegible] و چون کمال [illegible] جمله باشد که با
[illegible] من [illegible] زاده را در صدر دولتی
که از [illegible] شغل و اقطاع و تصرف دهم امروز من
[illegible] ازین [illegible] کار دار [illegible] کردم که شما هر چهار کس را گواه
میگیرم که اگر بعد ازین در معرض دادن اشغال و اقطاع و خواجگی
[illegible] و رزاده زاده را اگر هزار نوع
هنرمند [illegible] پیش من ذکر کنند من بایشان آن کنم
که [illegible] کرده و سلطان درین باب تاکید کرد و کارداران را
باز گردانید [illegible] هدایت و کرزه از پیش باز گشتند و تا
سلطان بلبن [illegible] بود هیچ کارداری و مقربی نتوانست که
پیش [illegible] اصلی را از برای شغل و مصلحت ذکر کنند
و [illegible] با عادلخان و تمرخان گفت که چرا

[illegible] خان مرد مان را در میان آورده [illegible]
[illegible] شنیده بدان عورت [illegible] از آن عورت
[illegible] کنانیدم [illegible] مذکوره تا روز مرگ از خانه بیرون
[illegible] حسام الدین چون [illegible] که [illegible]
[illegible] شنیده ام که سلطان [illegible] در مجلس
[illegible] خود بگفتی که من [illegible]
نور الدین مبارک غزنوی در مجلس سلطان [illegible] شنیده ام [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] می گفت که هرچه پادشاهان [illegible]
[illegible] که [illegible] شراب [illegible] جامه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مذکور که بدان رضای خدا [illegible]
[illegible] مصطفی امت [illegible] مگر در چهار عمل [illegible]
[illegible] جمعیت اسلام دین پناهی کنند
[illegible] را که خلاف [illegible]
[illegible] کلمهٔ حق [illegible] شعار اسلام و [illegible]
[illegible] مقرر [illegible]
[illegible]
[illegible]

و کفر بیخ گرفته و بسیاری کافران و مشرکان بکلی نتوانند برانداخت
کم ازان نباشد که از جهت اسلام و باعث دین پناهی در اهانت
و خواری و زاری و فضیحت و رسوائی هندوان مشرک و بت پرست
که دشمن ترین دشمنان خدا و رسول خدا اند کوششها نمایند و علامت
دین پناهی پادشاهان آن باشد که چون نظر ایشان بر هندو افتد روی
ایشان سرخ گردد و خواهند که زنده فرو برند و براهمه که ایمهٔ کفر اند
و واسطهٔ ایشان کفر و شرک منتشر میشود و احکام کفر جاری میگردد
از بیخ براندازند و از جهت عزت اسلام و آبروی دین حقیقی هیچ
کافر و مشرک را روا ندارند که بآبروی زید و بعزت و بی التفاتی با
درمیان اهل اسلام پیدا آید و بتلذذ و تنعم و ناز و کرشمه بسر برد و یا
مشرکی و بت پرستی بر هر قومی و گروهی و ولایتی و اقطاعی
فرمانروا گردد و یا از تاثیر قهر و سطوت پادشاه اسلام یک نفر از دشمنان
خدا و رسول خدا آب خوش خورد و یا در بستر بیغمی پا دراز کند و
بخسپد عمل دوم دین پناهی که دران نجات اوست آنست که اقلاع
فسق و فجور و اجناس معاصی و مآثم از میان اهل اسلام و شهرها
و خطط و قصبات اسلام بقهر و سطوت پادشاهی براندازد و فسق
و فجور را در کام فاجران و فاسقان بیباک و بی التفات به تشدید
تعزیرات و کثرت و توهینات تلخ تر از زهر گرداند و حرفت گیران
معاصی غلیظه و پیشه سازان کبایر گناه را که باوجود دعوی اسلام
معاصی و مآثم غلیظه را حرفت و پیشه سازند و همه عمر بران مشغول
باشند چنان در تنگی در آرد و جهان را برایشان تنگ تر از حلقهٔ انگشترین
گرداند که حرفت گیری معاصی و پیشه سازی مآثم را بکلی

ترک آرند و بیحرفتی و کسبی دیگر مشغول شوند و اگر بدکاره
و مستاجره از کار بد باز نه آید مستور و مخفی باشد نه گشاده
و مباهی و مفاخر زیراکه اگر مواجر و مستاجره در گوشه های
خواری افتاده باشند و گشاده و گریزان نگروند این چنین طوایف
را منع توانند کرد که اگر این قوم نباشند بسیار بدبختان از غلبهٔ
شهوت در اضطرار افتند عمل سوم از کلی پناهی که در آن نجات
پادشاهان بود آنست که احکام شرع کلی محمدی را باتقیا و زهاد
و خدا ترسان و چنین داران تفویض کنند و نی بدیانتان و نا خدا ترسان
و لاحق بناطلی و حیله گران و طامعان و عاشقان دنیا و مزوران
و متلصقان را بر مسند حکومت شرع و ضروری امور طریقت منصب
جواب گوئی و اثبات علوم دینی روا ندارند و فلسفه و علوم فلسفه
و معتقدان مقولات فلسفه را در ممالک خود بوزن نگذارند و علم
فلسفه را سبق گفتن و [illegible] وجه کلی روا ندارند و در توهین و تذلیل
بد مذهبان و بد اعتقادان و مخالفان مذهب سنت و جماعت
کوشان باشند و هیچ بد دینی و بد مذهبی و بد اعتقادی را
بر مسند دولت خود روا ندارند امر چهارم که لازمهٔ دین
حق است و مستلزم دین داری و دین پناهی است و نجات
و درجات پادشاهان متعلق آنست داد دهی و انصاف ستانی
است و تا پادشاه در قضیهٔ عدل و انصاف مستقصی نباشد و عدل
بنهایت مبالغت ننماید و ظلم و تعدی از مملکت او نرود و تا بقهر
[illegible] و سطوت پادشاهی ظلم ظالمان بر نیندازد حق داد دهی
[illegible] نگذارد و هرگاه پادشاه چهار عمل مذکور بعزم

درست و رسوخ اعتقاد مباشرت نماید و بقهر و سطوت پادشاهی حق را در مرکز قرار بدهد و اگرچه نفس او بہوای نفس ملوث باشد و در لوازم امور پادشاهی و سنت گراینده باشد نجات و درجات او دین داران را ماصول بود و حشر او از دین پناهی او درمیان انبیا و اولیا منظور باشد و اگر پادشاه روزی هزار رکعت نماز گذارد و همه عمر روزه دارد و گرد هیچ مناهی نگردد و خزانه را در راه حق سبیل گرداند و دین پناهی نکند و قهر و سطوت خود را در قلع و قمع و خواری و زاری دشمنان خدا و رسول خدا صرف نگرداند و آبروی احکام شرع نجوید و رونق امر معروف و نهي منکر در بلاد و ممالک خود پیدا نیارد و حق داد دهی و انصاف ستانی بالغا ما بلغ نگذارد جای او جز دوزخ نباشد سلطان بلبن مواعظ مذکور که از زبان سید مبارک غزنوی در پیش سلطان شمس الدین شنیده بود کرات و مرات با پسران و برادرزادگان و خواصان بگفتی و زار زار بگریستی و ایشان را گفتی که من حق دین پناهی نمیتوانم گذارد و من کیستم که این تمنا برم که خداوندان همه نتوانستند که حق دین پناهی بگذارند فاما اینقدر می توانم که مظلمهٔ مظلومان را فرو نگذارم و در داد دهی و انصاف ستانی روی هیچ آفریده را نه بینم شما که فرزندان و نزدیکان من اید پای بر هوش نهید که اگر ظلم شما بر عاجزی مرا معلوم شود من شما را سزای آن برسانم و بیشتر آن باشد که من قاتل مظلوم را زنده نگذارم نزدیکی شما و حقوق خدمت شما مرا در انصاف ستانی مانع نباشد و ازین جهت که سلطان بلبن در داد دهی انصاف ستانی داشت در عهد او در ولایت و اقطاعات بلاد

ممالک بر جای معتبر نصب شدندی و در شهرهای بزرگ و خطه
سقف زدندی بر دو دست بر بدان از پیش خود نصب کردی و تا
شخص را بر لشکر و امامت نشناختی بر بدی مواضع بزرگ ندانی
و اگر بنده روی بریدان او را معلوم شدی اصلا و البته فرو گذاشت
نکردی و از جمیع اطراف در دادهی ندیدی و در اطراف ممالک
و از حریم بزرگان مقطعان و والیان و کارداران و عاملان را و فرزندان
و خویشان و غلامان ایشان را زهره نبودی که بیوجه و بیگناه کسی
را رنجانند و در عهد او اگر ظالمی و تعدی از والی و فرماندهی در وجوه
آمدی بر مظلوم خوشنود شود خوشنود گردانیدی و بمستغاثه
آمدن بر ما شکر گفتندی و سلطان جلبی را عادتی و رسمی بود که در
لشکرها از برای گذرانیدن خلق ربضها و [illegible] و زنجیرها و [illegible]
بر سر آبهای بزرگ و پلها و [illegible] و خطابها خود نشستی و [illegible]
جولت را [illegible] که چوب ها در دست گیرند و در میان خلایق
در آیند و [illegible] و پیران و عورات و اطفال و چهارپایان لاغر را نگذارند
و اگر آب عمیق بی کشتی بودی ده دوازده روز بر سر آب مقام کردی
تا خلق به آسانی و سهولت بگذرد و کالای کسی تلف نشود
و بندگان خدا را زیانی نرسد و تمامی پیلان حاشیهٔ سلطانی را در
گذرانیدن خلق مشغول کردی و در رعیت پروری و دستگیری
[illegible] و آبادان کردن خرابها هم در ایام ملکی و خانی در میان
[illegible] ضرب المثل شده بود و هر ولایتی در ایام
[illegible] مفوض گشتی آبادان و معمور شدی و سلطان
[illegible] خانی بشراب خوردن و مجلس آراستن

بود و نیز هفته دو سه روز جشن ها ساختی و خانان و امرا و معارف را مهمان داشتی و قمار باختی و سیم قمار را غارت کنی و بخششها کردی و پیش بزرگان ایلخان برقص و تدبیری خدمتی کشیدی و حریفان دیگر را بیاده و اسپ تنگ بست دادی و پیوسته از برای آراستن مجلس عیش ندیمان گزیدن سخن وکتاب خوانان خوش آواز و مطربان مشهور بهانگی گرفتی و این طایفه را پرورشها کردی و بعد از جلوس پادشاهی گرد ملاهی نگشت و از جمله مسکرات توبه کرد و مجلس شراب ترک آورد و نام شراب و شرابخواری نگرفت و در طاعت و عبادت و صیام نفل و قیام شب مبالغه نمود و بمواظبت جمعه و جماعت و نماز اشراق و چاشت و اوابین و تهجد بیکبارگی میل کرد و شبهای تصوا سرتاسری شب قیام کردی و ایران در سفر و حضر ازو نوت نشدی و قتی وضو اصلاً نبودی و بی حضور علما دست بطعام نبردی و از علما در وقت طعام خوردن مسائل دین پرسیدی و در مجلس طعام دانشمندان در پیش او بحث کردندی و علماء آخرت و مشائخ هر جاده را بغایت حرمت داشتی و بدیدن بزرگان دین در جایهای ایشان برفتی و بعد از نماز جمعه با چندان کوکبه و دبدبه که او سوار شدی در خانهٔ مولانا برهان الدین بلخی خود آمدی و تعظیم و توقیر آن عالم ربانی بواجبی محافظت نمودی و قاضی شرف الدین ولواجی و مولانا سراج الدین سنجری و مولانا نجم الدین دمشقی را که علماء آخرت بودند تعظیم داشت بسیار کردی و بعد از نماز جمعه بزیارت روضات بزرگان برفتی اگر بزرگی از سادات و مشائخ و علمای بزرگ در شهر نقل کردی در

بر جنازهٔ او حاضر شدی و در جنازهٔ او بگذاردی و در ماتم او بزیارت
[illegible] رفتی و برادران و پسران او را جامه دادی و نواختی و در وظیفهٔ
پدران بر پسران و برادران مقرر داشتی و با چندان جلالت
و حشمت و کوکبهٔ سواری اگر شنیدی و دیدی که در مسجد خلق
جمع است و مذکران صالح تذکیر میگویند در ساعت فرود آمدی
و در میان خلق بنشستی و تذکیر بشنیدی و در مواعظ و نصایح مذکران
رقت و گریه بسیار کردی و قاضیان لشکر را که ایشان را بحرمت گفتندی
و بعلم و تقوی و دین داری مشهور و معروف بودند حرمت بسیار داشتی
و بشفاعتی که ایشان کردندی قبول کردی و من هم از راویان اخبار
و آثار بلبنی شنیده ام که سلطان بلبن با آن چندان شفقت و مهربانی
[illegible] و لطایف [illegible] بسیار که ذکر آن کرده شد
در سیاست بغی و طغیان ملکی قهاری و جباری بوده است و در باب
طغیانات اصلا محاباتی نکردی و از جرم بغی لشکری و شهری
درنگذشتی و در قسم سیاست ملکی مرسومی از رسوم جباره فرو
نگذاشتی و در حالت قهر و سطوت پادشاهی خدا نا ترسی را کار
فرمودی و در کشتن و بستن بلغاکیان و سرتابان صلاحیت و دیانت
داری را پشت دادی و آنچه صلاح ملک چندگاه خود دانستی خواه
مشروع خواه نامشروع آنرا در کار در آوردی و حب ملک در سیاست
[illegible] غلبه کردی و باشد که بعضی خانان و ملوک
[illegible] که شرکای ملک و مزاحم تخت خود میدانست و از
[illegible] بر هیچ آورده و اعتماد بسیار [illegible]
[illegible] میان شراب و شربت و قتال زهر

دهانیدی و از سدت دومتی ملک چند روزه در خاطر او نگذشتی بهرچه که مسلمانان را باشد خواه به تیغ و خواه بزهر و خواه بخفیه وخواه یلمت و چوب وخواه به غدر و خواه به بی نانی و بی آبی وخواه از بلندی فرو انداختن و خواه در آب غرق کردن و بآتش سوختن که جواب خون او فردای قیامت خواهند طلبید و خصمی مؤمن مقتول خدا خواهد کرد و انکه بخفیه و غدر کشتند تا جواب خون و جواب غدر باز پرس خواهند کرد ودر دنیا ملایکهٔ حفظه نام قاتل زهر درمیان خونیان عمد ثبت میکنند و درین ایام که من تاریخ فیروز شاهی می نویسم وهفتاد سال ازنقل سلطان بلبن گذشته است که دونیم قرن بر آمده نه ازو و نه از خانمان او و نه از فرزندان و نه بندگان و نه اعوان و انصار او باچندان کثرت کسی مانده سبحان الله بی اهتمامی و بیهوشی علم تاریخ بجایی رسیده است که از اهل علم وعقل و یا از خداوندان شمشیر و شجاعت کسی در نظر نمی آید که اورا اخبار و اثار جهانداری سلطان بلبن روشن بود و یا در دانستن و شنیدن اخبار او و یا ازان سلاطین ماضیه که بر تختگاه دار الملک دهلي پیش از سلطان بلبن و بعد ازو بوده اند رغبتی باشد فضلاً از دانستن وشنیدن اخبار و اثار خلفا و سلاطین ماضیهٔ اقالیم دیگر و هرگاه باریتعالی بزبان پاک قران فرموده باشد فاعتبروا یا الی الابصار اعنی پند گیرید و اعتبار گیرید از معاملات خیر وشر گذشتگان و چون اخبار و اثار گذشتگان روشن نبود اعتبار از چه گیرند امر خدایی را چگونه ابتدا کنند وعجبی دیگر درباب نادانان اخبار گذشتگان آنست که بنو شهریکه باشند و دران شهر زاده شوند و پیر گردند و ندانند که آن شهر

چگونه گرفته اند و چندین سال گذشته است بدست گیدان افتاده
ت و ایشان با بندگان خدا چگونه معاملات ورزیده اند و چگونه
[illegible] اند و چه کرده اند و سیه طریق جهان را وداع کرده اند و [illegible] کار نو
شان در برزن و فرزند و خیل و تبع ایشان چه باخته و دنیا چه طریق
شت داده و اثر از آثار ایشان مانده اگر هوس دانستن علم تاریخ
[illegible] رکم بضاعتان و دونان و دون زادگان نبود دران هیچ شگفتی نیست
و شگفت دران است که در بزرگان دین و دولت عهد و عصر آرزوی
دانستن و شنیدن علم تاریخ و اخبار و آثار بزرگان مشاهده می شود و
چون در صاحب دولتی تمنای دانستن علم تاریخ و شنیدن اخبار بزرگان
سلف معاینه کنم حال من در روزگار من که ازین علم بهره دارم و درین علم
رنجی برده ام چه شود تا ز دنیا زمرا که خریداری کند و اگر تا [illegible] ام
[illegible] مصر در [illegible] شنیدن تاریخ [illegible] در خاطر داشتم
که از آدم تا پادشاه عصر [illegible] اخبار انبیا و خلفا و سلاطین بر ترتیب
نسق بگویم و هم جهانبانی و جهانگیری ایشان باز گویم و هم فضائل
اخلاق و معاملات خیر ایشان در قلم آرم و ماهیت قدر این مختصر
[illegible] جهانی از مقاصد علم تاریخ در عبارت و ترکیب این تاریخ درج
کرده ام و احکام علم و انتظامی که بصریح و کنایت و برمز و اشارت
[illegible] ز عدل کردن بدان واسطه نجات و درجات سلاطین و ملوک
[illegible] است آورده ام مطالعه کنندگان دریابند و اسرا اتباع
[illegible] مشغول گردانند و باز آمدم در بیان جهانداری
[illegible] که مال و پیل و اسپ که مایهٔ جهانداری
[illegible] را هم از بلاد ممالک مضبوطه

ر حاصل میشد و بعد خرجهای فراوان که از مواجب حشم و معلم
د شت املاک و انعام و در دست اقطاعات ملوک و امرا که در وجه
مواجب حشم معین بود و شرح کارخانها و اخراجات حشم و سایر
خرج دیگر انچه می باید در خزانه گرد می آوردند و همت عالیة
داینی بدان مال کثیر که در خزانه جمع می شد اکتفا نمی نمودی
و میخواست که رسم و رسوم محمودی و دار و گیر سنجری را احیا
کند و خراسان و ماور النهر را در ضبط آرد و بارها خواجه داشان سلطان
بلبن همچو عادلخان و تمر خان و دیگر بندگان قدیم شمسی که از عنایت
بادشی بر صدر حیات مانده بودند با سلطان بلبن گفتندی که سبب
چیست که پادشاه همچو سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس
الدین که خداوندگاران ما بودند جهابن و مالوه و اوجین و گجرات
و دور دست ها را نهب کردند و از رایان و رانگان بخزاین و دفاین
و پیلان و اسبان آوردند نمی آرد و با چندین لشکرهای آراسته و مستعد
که دارد عزم لشکرهای دوردست نمیکند و از ممالک خود بیرون
نمی آید و در اقالیم دیگر نمی رود سلطان بلبن جواب گفتی که
انچه در کار جهانگیری شما میگوئید در دل من بیش از انست اما
شما نمی شنوید که تمنهای مغل چنگیز خانی بر زن و بچه و کله و رمه
در بغاکوش مملکت می شسته است و در غزنین و ترمذ و ماور النهر
ساکن شده و هلاکو نبیره چنگیز خان با چندین تمن مغل عراق را فرو
گرفته است و در بغداد متمکن گشته و ان ملاعین بسیار مال و منال
هندوستان شنیده اند و نهب و تاراج هندوستان در دل دارند لاهور
که سرحد مملکت ماست زده اند و خراب کرده و سالی نمیگذرد که

شان در ممالک ما نمی آیند و ولایتها را نهب نمیکنند و فرصت
میطلبند که اگر بشنوند که من با لشکرها دور دست رفتم و در نهب
اقلیم و دیاری دیگر مشغول شده ام در حوالی شهرها آیند و تمامی
میان دوآب را نهب و تاراج کنند و سخن در نهب و تاراج دهلی
کنند و من تمامی محصول بلاد ممالک خود را در وجه حشم گرفته ام
و حشم را مستعد و مرتب میدارم و منتظر در آمدن ایشان می باشم و از
ممالک خود بیرون نمی آیم و در گرد نمی روم و لیکن در عهد و عصر
مخدومان ما مغل مزاحم نبود ایشان بفراغ خاطر لشکرها می
کشیدند و اقالیم و عرصات هندوان را نهب و تاراج میکردند و زرها
و اسباب ها می آوردند و می توانستند که یکان دوگان سال از دار الملک
غیبت کنند و اگر مرا اندیشهٔ مذکور که متعلق بامنیت مسلمانان
و شهرهای مسلمانان است نباشد من یک روز در دار الملک و حوالی
دار الملک خود نباشم و لشکرکشی ها کنم و خزاین و غنایم و پیلان
و اسپان بر رایان و رانکان درست نگذارم و از چنین حشمی مستعد
و مرتب که دارم دمار از مخالفان دین و دشمنان دین برآرم فاما در
ضبط اقلیم ها و عرصهای هنوز نباشم و اگر خواهم که اقلیمی را بگیرم
و ضبط کنم مرا زیان ملکی بار آرد و مانعی که سلطان بلبن در گرفتن
و داشتن و ضبط کردن اقلیمی دیگر گفتی این است که اگر من
اقلیمی جز اقالیم مضبوط شده بگیرم و آنرا خواهم که در تصرف آرم
و ضبط کنم مرا والی بزرگ که باوصاف پادشاهی باشد و لایق سری
[illegible] انجا با امرا و عمال و متصرفان دانا و حشم چیده و گزیده
[illegible] ده دوازده هزار سوار مستعد کشته لشکر خود با زن و بچه

در ان اقالیم باید فرستاد و اگر چندین مردم از شهرها اینجا نفرستم آن
اقلیم هرگز مضبوط نگردد و مستقیم نماند و هر اینه یک یک ادمی از اتباع
و اشیاع آن والی و امرا و عمال و کارکنان و سوار و پیاده از اقلیم دهلی
دنبال ایشان دران اقلیم روند و آنجایی شوند پس من چکار کرده باشم
که از اقلیم مضبوط خود یک یک آدمی مستقیم شده را کم کنم و در
اقلیم دیگر که بواسطهٔ دوری آن اقلیم مستقیم ماند یا نماند بفرستم واقلیم
خود را از آدمیان هوا خواه و مخلص خود خالی کنم و اگر در ان
اقلیم که چندین آدمیان خود فرستاده باشم از سبب دوری و یا از
واسطهٔ حادثهٔ دیگر فتنه زاید و بغی و شطط روی نماید و ایشان همه
همه از من بگردند مرا ضرورت شود که بر لشکر خود لشکر باید کشید
و بر بندگان و چاکران قدیم محاربه و مقاتله باید کرد و اگر بر ایشان
ظفر یابم از برای انتباه دیگران هر همه را پیش در سرای خود سیاست
باید کرد و از خون مسلمانان جوی خون روان باید گردانید و اگر من
خواهم که از مردمان ازرده و لاشي و لترة اقلیم دور دست را ضبط کنم
همه دانایان بر کار و کردار من بخندند و ازان اقلیم بلائی زاید که
هرگز فرو ننشیند چه اگر در آمدن مغل مانع نباشد توانم که داد
جهانگیری دهم و گجرات و سومنات و سواحل و جهاین و مالوه و اجین
از پیش من کجا رود و من نیکو میدانم که پیش لشکر دهلی هیچ
پادشاهی دست استاد نتواند کرد فکیف رایان و رانگان هندوان و با آنکه
غیر ایشان یک یک پایک و دهانک بود کجا تاب لشکر من توانند
آورد و از برای نهب و تاراج ایشان شش هفت هزار سوار دهلی
کافیست و من از ثقات معتبر سماع دارم که سلطان بلبن صاحب

تجارب دو قرن ملکی بود و کرات با مقربان خود گفتی که آراستگی
ملک هندوستان از پیل و اسپ است و هر پیلی در ملک هندوستان
برابر پانصد سوار است و من عهده شده به پسر بزرگ داده ام
و اسپ مهرجی و تتاری چیده و بسیار در تختگاه من از آنجا میرسد
و در ولایت سوالک و در زمین ملتان و سامانه و بهتنده و تبرهنده و تلوندیهای
کهکهران در زمین [illegible] و [illegible] اسپ هندی چیده و گزیده
بهم میخیزد و لشکر مرا ازینها اسپ بسیار و ارزان بدست
می آید و کفایت میکند و حاجت نمی افتد که ما اسپ ولایت
تحمل رسد و من اقلیم لکهنوتی و بنگاله را به پسر خورد داده ام
و سالهاست که آن اقلیم مضبوط شده است پیل در پیلخانهٔ من
از آنجا میرسد و تختگاه من از پیل بسیار و اسپ ناشمار آراسته و پیراسته
گشته اند و پیش از ما پادشاهان پخته و گرم و سرد روزگار چشیده
گفته اند که مملکت خود را مضبوط و مستقیم داری و حق آن
بگذاری بهتر از آن بود که در اقلیم دیگران دست زنی و آنرا نتوانی داشت
و مملکت خود را در هوای ملک دیگران در زلل و خلل اندازی و این
فایدهٔ ملکی که سلطان بلبن گفتی خداوندان رای و رویت دانند
که چند پهلو دارد و هم در سال سنه ۶۶۲ اثنی و ستین و ستمایة که
جلوس سلطان بلبن بود شصت و سه زنجیر پیل فرستاده تتر خان
پسر ارسلان خان از لکهنوتی در دهلی رسید از رسیدن پیلان هم در
اول جلوس بلبنی خلق یمن گرفت و بر استقامت ملک بلبن

[illegible] سنه [illegible]

علامتي پیدا آمد و در شهر قبها بستند و شادیها کردند تو سلطان بلبن در چبوترهٔ ناصري پیش صحراي دروازه بداؤن بار عام داد و ملوك و امرا و صدور و اکابر و معارف و مشاهیر شهر و خدمتیان مبارکباد گذرانیدند و خدمتي هاي گوناگون و اسپان تنگ بسته دادند وبنام هریکي از خانان و ملوك قصیدهاي مشبع خواندند و باري ارستندکه از آراستگي آن بار بعد از شي سال نقل سلطان شمس الدین رسوم اکامره از سر احیاء شد و هول و هیبت و آراستگي و پیراستگي آن بار نه اول بار بلبذي بود روزها از سینه خلق کم نشد و همان سنهٔ سطوت و هیبت بار اول او سالها در دل خلق منتقش ماند و رعب پادشاهي او در خواطر خاص و عام دار الملك نشست وسلطان بلبن را باوجود اشتغال و تعبد دیني و استغراق مصالح جهانداري در شکار غلوی و اهتمامي تمام بوده است و از غلبهٔ هوسي که در شکار داشت ایام زمستان را غنیمتي شگرف نمودي و فصل زمستان را بآرزوها طلبیدي و بتاکید فرمان داده بود که درحوالي شهر تا ده بست کروهي شکارگاهها و مرغزارها محافظت نمایند و شکاري نر نیایند و در نوبت خاني و عهد سلطاني او میرشکاران را مرتبه و منزلت بزرگ حاصل شده بود و خاصداران و مهتران شکره دار را عزتي تمام پیدا آمده وروزگار ایشان ساخته شده و در شکره خانهٔ سلطاني شکرهٔ کامکار بسیار گرد آمده بود و شکره داران وصیادان بیشمار را چاکر گرفته بودند و سلطان بلبن در ایام زمستان آخر شب از کوشك لعل سوار شدی و هر روز تا روزی و پیشتر ازان برفتي و شکار کردی و شکره پراندی و حد ثلث شب گذشته بودی که دهونهای زل در شهر در آمدی

تا نیم شب دروازهای قلعهٔ باز داشتندی و سلطان بی ناغه در ایام زمستان به شکار رفتی و شب بیرون نماندی وقتی ثلث شب وقتی نیم شب و ثلثان شب گذشته در شهر در آمدی و بمقدار یکهزار سوار قدیم از حشم نو آمخانی که سلطان هریک را بشناختی و یکهزار بندهٔ قدیم از جنس پایک و تیرانداز که معتمد سلطان بودند در سکار برابر سلطان بودندی و در همه طعام پخته و خام از مائدهٔ سلطان یافتندی حکایت مواظبت نمودن و بسیار شکار رفتن سلطان بلبن به هلاکو ملعون در بغداد رسید و هلاکو گفت که بلبن پادشاهی پخته است و تجربهٔ ملکی بسیار مشاهده کرده است ظاهر مینماید که او در شکار میرود و مقصود او از سواری بیعصاب و تاختن بیدریغ عادت گرفتن و خو کردن خانان و ملوک و حشم حاشیه است و عرق کردن اسپان است تا در حالت محاربه های بزرگ و جنگهای سخت ایشان را کاهلی و ابیاز دلی نیارد و چون لشکر را در تاختن خو شود و اسپ در دویدن عرق گردد روز جنگ خصم بر ایشان غلبه نتواند کرد و آن پادشاه یعنی بلبن در شکار نمیگردد او ملک خود را پاس میدارد و این خبر سلطان را رسید که هلاکو همچنین گفت اورا خوش آمد و بر سخن هلاکو آفرین کرد و گفت که صلاح ملک را آن کسانی دانند که جهانداری کرده باشند و ملکها گرفته و داشته باشند فاما نورستگان عزم بختگان در نیابند و من از ناقلان معتمد شنیده ام که سلطان بلبن در آخر سالی که بر تخت نشست درقلع ... حوالی دهلی و قمع میوان که بعد نقل سلطان شمس الدین ... دفع فساد میوان نگردیده بود مشغول شد و از شهر

بیرون آمد و لشکرگاه ساخت و از جمله مهمات ملکی مهم دفع میوان که فساد ایشان بسیار شده بود مقدم داشت و آنچنان بود که از جوانی و غرا پرمستی و غفلت و شراب خوردن و عیش راندن پسران مهتر شمسی و بی قوتی و بی استعدادی سلطان ناصرالدین پسر کهتر سلطان شمس الدین که بست سال بر تخت پادشاهی بود میوان حوالی دهلی قوت گرفته بودند و بسیار شده و شب ها درون شهر در می آمدند و خانها را حفر میکردند و مزاحمت مینمودند و خلق را از مزاحمت میوان خواب نمیآمد و سرای های حوالی شهر از میوان غارت می شد و از بی ضبطی و بی استعدادی و بی استقلالی پسران شمس الدین در جمیع امور جهانداری خلل راه یافته بود و نفاذ فرمان و ضبط رعایا از میان برخاسته و چنانچه میوان در حوالی بسیار شده بودند و چیره گشته و در حوالی دهلی جنگلهای کشن و انبوه بسیار رسته بود متمردان میان دو آب و مفسدان سمت هندوستان از بسیاری تمرد راه زنی میکردند و از چهار طرف راه ها مانده بود و کاروانیان و سوداگران را مجال آمد و شد نمانده از غلبهٔ فساد میوان حوالی شهر دروازه های سمت قبله را هم در نماز دیگر بسته شدی و مجال نبودی که کسی بعد از نماز دیگر دران سمت بیرون آید و بزیارت بزرگی رود و یا بر سر حوض سلطان رود و تماشا کند و بارها میوان نماز دیگرها بر سر حوض می آمدند و سقایان و کنیزکان آب کش را مزاحمت مینمودند و برهنه میکردند و جامهای ایشان می بردند و از فساد میوان حوالی در شهر نفیر خاسته بود سلطان بلبن قمع فساد میوان را از مهمات دیگر هم از

ی جلوس مقدم داشت و یک سال تمام در بر انداختن میوان
قلع جنگل حوالی مشغول شد و جنگلها را بتمام قلع کرد و میوان
بسیار را علف تیغ گردانید و در گوپال گیر حصاری بنا فرمود و در حوالی
شهر چند جا تهانها ساخت و بتهانها افغانان داد و زمین تهانها مفروز گردانید
و در آن لشکری یک لکهی جندهٔ خاص سلطان از میوان شهید شد
و سلطان به تیغ سیاست بندگان خدا را از مزاحمت میوان و چیرگی
میوان برهانید و ازان تاریخ خلق شهر از فساد میوان خلاص یافت
و بعد آنکه سلطان بادی میوان را قلع کرد و جنگلهای حوالی شهر را
ببرانید فضا داد و ولایت میان دواب بمقطعان پر مایه داد و فرمود
تا دههای متمردان را نهب و تاراج کنند و متمردان را بکشند و زن
و فرزندان ایشان را غنیمت سازند و جنگلها را به کلی قلع کنند
و فساد مفسدان را از میان بردارند و چند نفر از امرای کاردان حشم
بسیار در مهم مذکور در نشستند و دمار از متمردان میان دواب بر
آوردند و جنگلها را قلع کردند و مفسدان را از میان برداشتند و رعایای
میان دواب را در اطاعت و فرمان برداری در آوردند و بعد از فراغ
مهم میان دواب سلطان بلبن از برای کشادن راه هندوستان دو کرت
از شهر بیرون آمد و در حدود کنپل و پتیالی رفت و پنجگان ششگان
صلاح دران حدود بماند و مفسدان و متمردان را علف تیغ ساخت
و بیدریغ کشش کرد و راه هندوستان را بکشاد و کاروانیان و سوداگران
در آمد و شد شدند و از نهب آن سمت غنیمت بسیار در دهلی
رسید و برده و ستور و مواشی ارزان گشت و در کنپل و پتیالی
[illegible] که زخمگاه بزرگ رهزنان راه هندوستان بود حصارهای

مستحکم و مساجد رفیع و وسیع بر آوردند و سلطان هر سه حصار مذکور
بافغانان داد : زمین زرعی حصار هاي مذکور مفروز کرد و آن قصبات
را بجمعیت افغانان و مسلمانان مفروزي چنان مستحکم گردانید
که شر رهزني رهزنان و بلای قطاع طریق از راه هندوستان دفع شد
والي یومنا که از برآوردن آن حصار ها و استقامت آن تهانها قریب
سه قرن گذشته است راه هندوستان مسلوك گشته است و رهزني
بکلي مرتفع شده و هم دران نهضت ها حصار جلالي عمارت فرموده
و آن حصار را هم بافغانان داد و آنچنان دزد خانها را تهانه ساخت
و زمین جلالي را هم مفروز کرد و چلالي که مسکن قطاع طریق بود
و همواره ابنای سبیل هندوستان را انجا راه قطع شدی موطن مسلمانان
و حارسان راه گشت والي یومنا مستقیم ماند و سلطان بلبن در کشادن
راه هندوستان و استقامت تهانها و برآوردن حصار ها مشغول بود که
متواتر خبر میرسید از کتیهیر که مفسدان کتیهیر بسیار شدند و دهای رعیت
را نهب و تاراج میکنند و ولایت بداون و امروهه را مزاحمت میدهند
و فساد ها آشکارا میکنند و چنان با قوت شده اند که مقطع بداون
و مقطع امروهه چشم نمیزنند و از بیداری و غلبهٔ ایشان و ایذای حرر
نمود یسدان نمیتوانند گشت سلطان از کنپل و پتیالی مراجعت کرد
و در شهر در آمد و در شهر قبه بستند و شادی کردند و از برای قلع
مفسدان کتیهیر که فساد ایشان از حد تجاوز نموده بود سلطان فرمان
داد تا حشم قلب را مستعد کردند و درمیان خلق آوازه شکار سمت
کوهپایه در انداختند و بی آمده دهلیز سلطاني و سراپردهٔ خاص بیرون
آرند سلطان نام ناگرفت از شهر بیرون آمد و با حشم قلب ابای

قطاع الطريق تكلم ريزد، شب و سه روز در ميدان كرد، از آب گنگ در گذر كتهير بگذشت و در كتهير رفت و پنجهزار مرد تبر زن برابر برده بود و فرمان داد تا جمله كتهير را بسوزند و نهب و تاراج كنند و هندوان را بتمامي بكشند و جز زنان و اطفال كسي را زنده نگذارند و هرچه از جنس مرد از هشت و نه ساله باشد بزير تيغ در آرند و چند روز در كاتهير وقفه كرد و كشش فرمود چنانكه جوي خون مفسدان كاتهير در زمين روان شد و پيش هر دهي و جنگلي خرمنها و توده هاي كشتگان برآمد و بوي گندگي تا كنارها لب آب گنگ رسيد و از كششيكه در كاتهير كردند متمردان آن اطراف بلرزيدند و بسيار مفسدان مطيع گشتند و تمامي دههاي كاتهير نهب و تاراج شد و غنيمت بسيار گشت و چندان غنيمت شد كه هم لشكر سلطاني را وسعت ها پيدا آمد و هم بداونيان بياسودند و مرد تبرزن و حشري بداون در جنگلهاي انبوه بزخم تبر راه ها ميكشادند و لشكر در ميرفت و دمار از هندوان بر مي آوردند و ازان تاريخ كه ان مفسدان بيكبارگي قلع شدند تا آخر عهد جلالي هيچ مفسدي در كاتهير سر بر نكرد و ولايت بداون و امروهه و سنبل و كانوري از شر و فساد كاتهيريان سلامت ماند . سلطان بلبن آنچنان مفسدان بيخ گرفته را به كلي قلع كرد و مظفر و منصور در شهر در امد و چندگاه در شهر ماند و هم در اوائل سنوات جلوس بعد آنكه دل از قلع متمردان سر بركرده فارغ كرد و راه هاي هر جانب در تملك روان شد و خوف قطاع الطريق از ميان برخاست سلطان بلبن عزم لشكري كوه جود مصمم گردانيد و با لشكر آراسته در كوه جود رفت و آن كوه و حوالي آن كوه را بماليد و نهب و تاراج كرد و لشكر را

در لشکري کوه اسپ بسيار بدست آمد و از بسياري اسپ غنيمت
بهاي اسپ در لشکر بسي و چهل تنکه رسيده بود و در آنچه سلطان
بلبن در لشکري کوه جود رفت کرات بسمع سلطان رسانيدند که اقطاع
داران حشم قلب شمسي بيشتري پير و فرتوت شده اند در لشکر
نمي توانند آمد و آنانکه مي توانند آمد نويسندگان ديوان عرض را
رشوت ميدهند و در خانها ميمانند و محصول دهها رايگان مي برند
و چون سلطان ازان لشکر مظفر و منصـــور باز در دهلي آمد قبها
بستند و شاديها کردند و رسمي شده بود که هر کرتے سلطان بلبن از
لشکري مراجعت کردي صدور شهر و معـــارف شهر در سه منزل
استقبال رفتندي و قبه در شهر بستندي و شادي کردندي و نثار
چتر در جمله ولايت ها قسمت شدي و منکه مؤلف تاريخ فيروزشاهي ام
از پدر و جد خود بارها شنيده ام در هر مهمي که سلطان بلبن خواستي
که لشکر کشد پيش از عزم و نهضت در بر آمدن آن مهم انديشهاي
بسيار کردي که اگر در راي او باز خواندي و دل او قرار گرفتي که
البته اين مهم بر آمدني است انگاه دران مهم نهضت کردي و پيش
ازانکه عزم مهمي کند در ديوان وزارت و ديوان عرض فرمان رسانيدي
که مارا امضاي عزم مهمي مصمم شده است استعداد کارخانها مستعد
کنيد و حشم را مستعد داريد تا روز سواري هيچ کس را مهم و جهت
مهم معلوم نبودي و در شب آن روز که از شهر بيـــرون خواهد امد
بعضي خانان کبار و ملوک عظام را پيش طلبيدـــــي و بر ايشان
نمودي که من در فلان سمت چندين مهمي دارم فردا سوار خواهد
شد انگاه خلق را عزم مهمي که سلطان را در خاطر بود معلوم شدي

و من از جد مادرین شود که رکیلدر ملک باربک بکترس سلطانی بود شنیده ام نه ار ملک بکترس امیر حاجب هیچ بنده نزدیک سلطان مابین خواص تر و محرم تر نبود او را نیز بر اسرار سلطان بلبن وقوف نبودی و بعد از گذشتن دو سال که سلطان از مهم کوه جود در شهر آمده بود بطرف لوهور عزیمت کرد و حصار لوهور را که مغلان در عهد سلطان شمس الدین خراب کرده بودند از سر عمارت فرمود و لوهور و قصبات و دیهای لوهور را که مغل خراب و بی آب کرده بود باز آبادان گردانید و آنجا گماشتگان و عمارت کنان نصب فرمود و درین سوزی هم بسمع او رسانیدند که اقطاع داران شمسی زنگان خوار شده اند و در نامزدی لشکر نمی آیند و در حمایت نویسندگان دیوان عرض دهها را سلامت می برند و در خانهای خود می باشند و ذوق و راحت مبینند و دران سال که سلطان بلبن از لوهور باز گشت و در شهر امد دیوان عرض را فرمود که دفتر اقطاعداران شمسی پیش آرند و تتبع و تفحص ایشان بکنند و در باب ایشان از پیش تخت حکم ستدند و انچنان بود که در قلب سلطان شمس الدین بقیاس دو هزار سوار را مواجب در دههای حوالی و میان دو اب مستقیم کرده بودند و در عهد پسران سلطان شمس الدین بعضی از سواران مذکور تلف شدند و بسیاری بران دههای که بوجه اقطاع یافته بودند مستقیم شدند وان حشم را اقطاعداران گفتندی و سوار قلب خواندندی و چون سی چهل سال بلکه پیشتر از استقامت آن حشم بر آمد بسیاران ازان سوار پیر و فرتوت شدند و بیشتری نقل کردند و فرزندان ایشان به میراث پدران دهها را فرو گرفتند و نامهای خود در دیوان

عرض نویسانیدند و آنانکه از پدران طفلان ماندند غلامان را بجای ایشان
پیش میداشتند . آن اقطاعداران و فرزندان ایشان خود را مالکی و انعامی
تصور کردندی و گمان بردندی که سلطان شمس الدین مارا این دهها بانعام
داده بود و در عهد شمسی و فرزندان شمسی از بعضی اقطاعداران یکسوار
برگستوانی و از بعضی دو سوار برگستوانی و از بعضی سه سوار
برگستوانی در دیوان عرض آن پادشاه میطلبیدند و اگر بعضی از ایشان
بعذری و عجزی سوار در دیوان نگذرانیدندی و در لشکر بامزد نرفتندی
دهها از ایشان نکشادندی و عذر و عجز ایشان در دیوان عرض مسموع می
داشتند و در دو قرن دهها در تصرف ایشان بود و در آخر رسم شده بود که
بعضی اقطاعداران با استعدادی سهل در لشکر رفتندی و بیشتری عذرها
انگیختندی و در خانه و دهها خود ماندندی و نایب عرض ممالک را
و صاحبان دفاتر عهده را باندازه در بحث خود شراب و گوسپند
و مرغ و کبوتر و روغن و غله از دههای خود رسانیدندی و دیوان
عرض را از نایب عرض تا سهم الحشمان و نقیبان از اقطاعداران فایده
[illegible] و در عصر و عهد پسران سلطان شمس الدین ملک را
استقامتی و ضبطی نبوده است تفحص و تتبع اقطاعداران قلب
کسی نمیکرد و چون ملک بسلطان بلبن استقامت گرفت و دران
سال که سلطان از لوهور در شهر باز آمد تذکرهٔ اقطاعداران قلب
شمسی پیش سلطان بردند سلطان بلبن اقطاعداران را بر سه قسم
حکم کرد قسمیکه پیر و فرتوت و جای مانده شده بودند و از کار غزو
بکلی مانده ایشان را از چهل تا پنجاه تنکه ادرار فرمود و دههای
ایشان را به خالصه باز آورد و قسمی که کهل و جوان بودند

مواجب ایشان باندازهٔ استعـــداد فرمود و فرمان داد تا واغلات حاصل دههای قسم دویم هرسال از دیوان طلب نمایند و دهها از پیشان نکشانند و قسمیکه اطفال ایتام بودند و دهها می برهند غلامان را اسپ و سلاحی که می توانستند در دیوان عرض میگذرانیدند در باب ایشان حکم فرمود تا ایتام و بیوگان را هم ازین دهها بقدر کفاف قوت و ملبس بدهند و محصول دهیای ایشان در دیوان جمع کنند و لو ایشان بنشانند و ازین حکم سلطان بلبن که در باب اقطاعداران کرد درمیان اقطــاعداران قلب شمسی که بس قومی دستـــنر بودند مصیبتی و تعزیتی افتاد و در هر محلتي در شهر شوری پیدا امد پیران و سران اقطاعداران جمع شدند و چاند دنبکی و چند طشت نبات در خانهٔ ملك الامرا فخر الدین کوتوال حضرت بردند و پیش او زاری کردند و بگریستند و گفتند که از عهد شمسی این یومنا که پنجاه‌واند سال گذشته است حوالي ميان دواب اقطاع ماد و ما این دهها را که آن پادشاه داده بود بطریق انعام میدانستیم و ما و زن و بچهٔ ما میگذرانیـــدیم و بقدریکه ما را دهیت میداد از استعداد لشکر و اسپ و اسلحه در دیوان عرض ممالک میگذرانیدیم خدمت درگاه پادشاهان میکردیم و آدانکه از ما میتوانستند و قوت رفتن لشکر داشتند در لشکر هم رفتند و ما نمیدانستیم که در پیرانه سالی ما را رد خواهند کرد و بیوگان و ایتام سپه سالاران ویاران معروف را به بست گان مي کان تنکه خواهند آورد و از جوانان و کهلان بر حکم حشم اطلاقي اسپ و اسلحه و استعداد لشکر خواهند طلبید و بعد در قرن دهیای دادهٔ سلطان شمس الدین بخالصه باز خواهند آورد و ما در

گرچه خواهیم افتاد عجز خویش باز نمودند و از ملک
الامرا شفاعت التماس کردند و ملک الامرا بر حال ایشان رقت آورد
و چشم پر آب کرد و خدمتی اقطاعداران نیز باز گردانید و گفت که
اگر من از شما چیزی بستانم شفاعت من در حق شما در پیش
پادشاه سود ندارد و هم در اوان رقت دل جامه پوشیده و در سرای
رفت و در محل خود پیش سلطان بلبن متامل و متفکر بایستاد
و سلطان چون در بشرهٔ ملک الامرا کوتوال نظر کرد دریافت که
اندوهی دارد فرمود که فخر الدین چرا متامل و متفکر شدهٔ ملک الامرا
سلطان را جواب گفت که شنیده ام که در دیوان عرض ممالک پیران
را رد میکنند و واسطهٔ رزق ایشان در دیوان باز می آرند بترسیدم
و اندوه گرفت و با خود گفتم که اگر فردای قیامت همه پیران رد
شوند و در بهشت جای نیابند حال من که پیر و فرتوت شده ام چه
شود سلطان بلبن دریافت که کوتوال شفاعت اقطاعداران می کند
و سلطان را از سخن او رقت آمد و زار زار بگریست و تعهده داران
دیوان عرض را پیش طلبید و بر جمله اقطاعداران چنانچه داشتند
دیها مسلم داشت و فرمان داد تا آن تذکره که دران اقطاعداران را
سه قسم کرده بودند و حکم شده بحضور پیران و سران اقطاعداران بشویند
و بدرون آرند و حکم ایشان حکم صنوات گذشته دانند و منکه مولف
تاریخ مذکورام یاد دارم که بسیاران از سران اقطاعداران تا آخر عهد
جلالی حاضر شدندی و سلطان جلال الدین را در بار عام خدمت
کردندی و همواره دعای سلطان بلبن و دعاء ملک الامرا فخر الدین
کوتوال گفتندی و بعد چهار پنج سال از جلوس سلطان بلبن شیر

ان عم زادهٔ سلطان بلبن که خاني بس معظم بود سي سال بعد نقل
سلطان شمس الدين و مغل سد ياجوج و ماجوج گشته نقل کرد و از
بعضي معتبران شنيدهٔ ام که او در دهلی نمي آمد سلطان بلبن از
مقاعي او اورا درميان فقاع زهر دهانيد و اين شير خان که در بهتنير
گنبذي عالي بنا کرده است و حصار بهتندهٔ و بهتنير عمارت کردهٔ
اوست از بندگان بزرگ شمسي بود و در ميان چهل گانيان که هريك
بخطابه خاني مخاطب شده بود بس اعتباري داشت و از جملهٔ
ايشان بود و از عهد ناصري تا سنام و لوهور و ديپالپور و اقطاعات
سمت درآمد مغل همه او داشت چندين هزار سوار مستعد و مرتب
چاکر او بودند و بارها بر مغل زده بود و مظفر گشته و مغل را زير و زبر
و تار و مار کرده و خطبه بنام سلطان ناصر الدين در غزنين خوانانيدهٔ
و از حراست و شجاعت و قوت شوکت و بسياري حشم او مجال
نبودي که مغل گرد سرحدهاي هندوستان بگردد وليکن شيرخان مذکور
از ترس انکه بندگان بزرگ شمسي را بهر بهانه دفع ميکرد در دهلی
نيامدي و چون سلطان بلبن بادشاه شد برو هم نيامد و سلطان بلبن
با انکه شيرخان برادر عمزي او بود او را هم از مقاعي او در ميان فقاع
زهر دهانيد و بعد از نقل او اقطاع سامانه و سنام بتمر خان که او هم از
بندگان چهلگاني شمسي بود تفويض کرد و اقطاعات ديگر بامراء ديگر
داد و چنانکه شيرخان و کهوکهران و بهتّيان و ميئيان و منداهران
و چندين طويف ديگررا ضبط کرده بود و درسوراخ موش درآورده
و جوابيه مغل شده ديگر مقطعان و امرا را همچنان ميسر نشد و مغل
[illegible] نصب کردگان بلبني درمي آمدند و ولايات آن سمت را

خدمت مینمودند و آنچه شیرخان را در مدت یك قرن میسر شد هیچ مقطعی را میسر نشد و سلطان بلبن بعد آنکه بلاد ممالک را ضبط کرد معاندان و منازعان ملك را از میان بر داشت و بجای شیرخان ملوک مخاص خود را نصب کرد و پسر بزرگ خود را که در غایت اوصاف و آداب پسندیده داشت و مردمان او را خان شهید می‌خواندند چتر داد و ولی عهد خود گردانید و تمامی عرصهٔ سند با توابع و لواحق ان دیار تفویض کرد و او را با ملوک و امرا و اکابر و معارف و استعداد بسیار بملتان فرستاد و در آن ایام اورا محمد سلطان گفتندی و سلطان بلبن این پسر را قاآن ملک خطاب کرده بود و چند سال اول جلوس بلبنی خان مذکور که پسر مهتر سلطان بلبن بود کول و چند ولایت حوالی کول اقطاع داشت و او در غایت آراستگی و پیراستگی بود و شایستگی و بایستگی جهانبانی در ناصیهٔ او میتافت چند بنده زادهٔ شمسی را پدران ایشان که خانان کبار بودند محمد نام کرده بودند هر یکی ازین محمدان بفضیلتی درمیان مردم نامور شده بود چنانکه محمد کشلوخان در همه فضیلت تیراندازی در خراسان و هندوستان نظیر خود نداشت و محمد کشلیخان که اورا ملک علاء الدین گفتندی در بخشش و بذل ثانی حاتم طائی برخاسته بود و محمد ارسلان خان که اورا تترخان گفتندی و پادشاه لکهنوتی شده بود همت و اعطاء و بذل و ایثار و شجاعت او از مشاهیر است و محمد سلطان پسر سلطان بلبن از دیگر محمدان مذکور با ادب تر و مهذب تر بود و سلطان بلبن این پسر را از جان خود عزیز و دوست تر داشتی و مجلس محمد سلطان مذکور از دانایان و معتبران

زادان و هنرمندان ملسو و مشعوف بودی و ندیمان از شاهنامه دیوان هنائي و دیوان خاقاني و خمسهٔ شیخ نظامي خواندندي و در اشعار بزرگان مذکور دانایان در پیش او بحث کردندي و امیر خسرو و امیر حسن بخدمت او چاکر بودند و پنجسال اوز در ملتان خدمت کرده اند و میان ندماء آن شاهزاده مواجب و انعام یافته و دانشي که دران شاهزاده بود در چند مجلس فضایل و لطایف و دانش هنر این دو شاعر را ادراک کرد و ازجملهٔ ندما ایشان را برگزید و نظم و نثر این هردو اوستاد خوش کرد وهردو را از مخلصان خود گردانید و از دیگر ندیمان در باب ایشان بیشتر لطف کردی و انعام بیشتر و جامه بهتر ایشان را دادی و منکه موئف تاریخ فیروز شاهي ام هم از امیرخسرو و هم از امیر حسن در وصف خان شهید کرات شنیده ام که بادشاهزاده آنچنان مودب و مهذب که خان شهید بود کمتر دیده ام اگر تمامی روز و شب در مسند امارت و منصب فرماندهی نشسته بودی زانوی ادب بالا نکردی و وقتی ما اورا در چنان جاهي مربع نشسته ندیدم و در مجلس شراب و غیر شراب لغوي و فحشي از زبان او نشنیدم و شراب چنان بصرفه خوردي که بمستي و بیخودي نکشد و سوگند او لفظ حقا بودي وندر انچه شیخ عثمان مریدي که بزرگوار مردی بود در ملتان رسید خان شهید ازمعرفت و اعتقادیکه داشت او را بافراط تواضع کرد و فتوح بسیار داشت و بسیار جهد کرد که آن بزرگ را در ملتان بدارد و براي او خانقاه سازد و دهها دهد شیخ عثمان اقامت نکرد وروزی خان شهید شیخ مذکور را و شیخ قدوه پسر حضرت شیخ بهاء الدین

قوالان را در مجلس خود طلبید و بغزلهای عربی سماع فرمود ابتداء
و درویشان دیگر در حالت وجد رقص میکردند خان شهید تا آن زمان
که درویشان در سماع و رقص بودند دست بسته استاده بود و زار زار
میگریست و اگر در مجلس خان شهید مذکور شعری از سعدی
متقدم که متضمن وعظ و نصایح گفته اند ندیمان بخواندندی در
حالت استماع نصایح بزرگان ترک مصالح دیگر دادی و آن را
بایقان شنیدی و بسیار بگریستی چنانکه حاضران از فهم و از رقت
او حیران ماندندی و در تعجب شدندی و خان شهید از فرط دانشی
که داشت دو کرت از ملتان در طلب شیخ سعدی قاصدا و خادما
کمال خرج در شیراز فرستاد و شیخ را در ملتان طلب کرد و خواست
که بجهت او در ملتان خانقاه سازد و بران خانقاه دهها وقف کند
خواجه سعدی از ضعف پیری نتوانست آمد و هر دو کرت یک سفینهٔ
غزل بخط خود بوی او فرستاد و عذر نیامدن خود در قلم آورد و مقصود
از ایراد مقدمهٔ مذکور آنست که خان شهید چون از اهل معانی بود
اهل معانی را بجان و دل خریداری میکرد و آنکه از اهل دانش
بود نزدیک او حسب و نسب و معانی و هنر را اعتباری و مقداری
نباشد و گوهر و خرمهره را بیک نظر بیند • بیت •
نزد آنکس که خرد نه همخواب است • شیر بیشه چو شیر گرمابه است
و بارها از امیر خسرو و از امیر حسن شنیده ام که بر طریق حسرت
و نالش روزگار گفتندی که اگر ما را و هنرمندان دیگر را بخت بودی
خان شهید زنده ماندی و بر سر تخت بلندی متمکن گشتی و ما هر همه
ماهران هنرمند را در زر غرق کردی و لیکن سرآمدگان هنر را بخت

کمتر بود و روزگار بچشم انصاف جانب هنرمندان ندیده است و هرگز صاحب فضل و هنر را بدولت و مکنت نتواند دید و فلک غدار سفله نواز دو اسافت تواند آورد که آنچنان بادشاه کریم خلق هنرشناس هنرپرور را بر تخت پادشاهی متمکن گرداند و هنرمندان را بکام دل رساند و کار فلک و پیشهٔ فلک همه شتر گربه است بی نظیر عدیم المثال را مستمند و محتاج بی خبر بی تمیز نا معلوم بیهنران و نامعلومان خلق بی فلاح را که آب بارکین و علف سرگین در حلق ایشان دریغ باشد با هزار ناز و نعمت و خوشی و راحت پرورد و خرس و خوک را مرصع و مکلل پوشاند و عندلیب و بلبل را در قفص خواری و زاری مهجور و مایوس و محبوس دارد و آنچه فلک ناکار و روزگار ناسازوار با مولف باخت اگر آنرا شرح دهم دو جلد شکایت نامه تالیف باید کرد و انواع بی وفائی چرخ در قلم باید آورد باز گشتم از شکایت چرخ و نالش روزگار در بیان اخبار و آثار سلطان بلبن که چون ملک چند گاه بابنی مستقیم گشت و هر سالی خان شهید از ملتان با خزانه و پایگاه خدمتی بر پدر بیامدی و چند روز خدمت کردی و با هزار نوازش بار گشتی و دران سال که بعد ازان درمیان پدر و پسر ملاقات نخواهد شد خان شهید بخدمت سلطان آمد و برقرار معهود خدمت میکرد روزی خان شهید را سلطان در مجلس خلوت پیش خود طلبید و با او گفت که ای فرزند من پیر شدم و تو میدانی مدتی است که مرا در ملکی و خانی و پادشاهی میگذرد و درین مدت درازجمعی تجارب ملکی حاصل کرده ام و امروز میخواهم که وصیتی که لازمهٔ امور جهانداریست با تو که ولیعهد منی بگویم و وصیت

نامه سر تو از تو نویسانم چون تو بر تخت جهانبانی متمکن گردی
آنچه ترا وصیت میکنم قدر و قیمت وصایای پدر خود خواهی
دانست و بعد ماجرای مذکور سلطان فرمود که دوات و قلم و کاغذ
آوردند و بدست خان شهید دادند و سلطان فرمود که ای فرزند بدان
و آگاه باش که وصایای من در حق تو بر دو نوع است نوع اول
وصایایست که من در مجلس سلطان شمس الدین از رکنی که
مثل ایشان باز ندیده‌ام شنیده‌ام و میدانم که عمل کردن آن
وصیت ها اندازهٔ من و تو نیست و لیکن از روی شفقت پدری آن
وصایا که آنرا وصایای ترقی درجات پادشاهان خوانند از تو می
نویسانم نوع دویم وصیتهایست که اندازهٔ فره ما غلامان و بابت فره
غلامان ما است که اگر آن وصایا را معمول نداریم ملک چند تو ما
در خلل و زلل افتد و ما در وبال و نکال دنیا و آخرت درمانیم نوع
اول وصایای سلاطین سلف که بر سلاطین خلف به نسبت آنانکه خود
را در دین محمدی پادشاهان اسلام گویانیده‌اند بدین وصایا کار کرده اند
و سلطان بلبن از خان شهید نویسانیده بود و در خواندن آن وصیت کرده
ایدست که ای فرزند من ترا ولیعهد خود کرده ام باید که چون پادشاه
شوی و بر تختگاه دهلی متمکن گردی جهانداری و جهانبانی را
اندک کاری و سهل مصلحتی مشماری که دل پادشاهان منظر ربانی
است و این منظری بس شگرف است و با منظرهای دیگر فرزندان
آدم نسبتی ندارد که تا باریتعالی درین منظر نظر نمی اندازد و احکام
عامهٔ بندگان خود درین منظر القا نمیکند معاملات بندگان حق که
بدل و زبان پادشاه متعلق است بپرداخت نمیرسد که کار و بار

خواص و عوام مملکت از دل و زبان پادشاه بیرون می آید و حوایج حاجتمندان از دل و زبان پادشاه تمام می شود که اگر دل پادشاه دایما مصروف نظر رعایا نبود چندین معاملات نیک و بد خلق از دل و زبان تمام شود که اگر پادشاه پادشاهی را امری بزرگ نداند بزرگی که خدای عز و جل باعاجیب قضا و قدر خود او را ... و خواص و عوام بندگان خود را محتاج امر و نیازمند در ... عدل و احسان او گردانیده مدر و قیمت نشناسد و خود را ... نعمت شکر الله نعمته بفضائل گوناگون آراسته و پیراسته ... و آنچندان عزتی ... را بقبایح اعمال و افعال و رذائل اوصاف و حمق ... گرداند و در امریکه اخص امور است اراذل و اسافل و لیام ... و بد مذهبان و نا خداترسان را شرکت دهد و کسانی که خدا بمعائب گونا گون آفریده است دخیل دولت خدا داده ... گرداند نه او در نعمت باری تعالی کفران ورزیده بود و بخلاف آمرینش در ملک خدا تصرف کرده پس ای فرزند دانند بدان و نیکو بدان که پادشاه شاکر نعمت که در ازل زیر سائبان عنایت خدا جای یافته باشد اورا گیرند و او را دانند که عطایای جسیم ربانی را بقدر الوسع و الامکان در آشکار و پنهان باقوال و افعال خود شکر گوید و حقوق نعمت ربانی بشناسد و حق آنچنین نعمتی که پادشاهی است بگذارد و چنان زید که قول و فعل و حرکات و سکنات او در میان اهل اسلام در غایت و نهایت اعتبار گیرد و متبع پادشاهان سلف شود و از اقوال و افعال پسندیدهٔ او رضاء ایزد عز اسمه بدست آید و وسطهٔ نجات و درجات او گردد و حق نعمت پادشاهی گذارده

باشد که هر ... گذارد در امور جهانداری با بندگان خدا ورزد چنان ورزد که بندگان خدا از امر و امارت و قول و فعل و اوصاف و اخلاق او بر جادهٔ شریعت و معاملات زندگانی ورزند و از فسق ... و معاصی و مآثم بطاعات و عبادات وحسنات و ... گرایند و ... سزاوار احسان و در عقبی مستحق نجات گردند و حق ... پادشاهی گذارده باشد که قهر و سطوت و قوت و شوکت و ... و خزاین و دفاین دادهٔ جبار بالحقیقت را واسطهٔ قلع و قمع کفر ... و شرك و بت پرستی و وسیلهٔ محو فسق و فجور و ... گرداند و دشمنان خدا و رسول خدا و مخالفان امر خدا و دین ... را از بیخ و بن برکند و اگر آن نتواند دشمنان خدا ... را خوار و زار و بیمقدار و لا اعتبار دارد و ثروت و عزت و جاه و ... ایشان در ملك خود روا ندارد و اگر فسق و معاصی را برانداخت کم از آن نباشد که فسق و فجور را در کام فاسقان و ... ومعاصی ... تلخ تر از زهر سازد و اعلان و اجهار ... معاصی و مآثم در ملك خود نه پسندد و حق نعمت پادشاهی پادشاهی گذارده باشد که در مملکت او بعلم او و برضای ... و ... مشرك در هیچ معامله بر اهل اسلام تفوق ... و ... خواری و زاری و لا اعتباری و بیمقداری قدم ... کفر و شرك را بی دهشت و هراس رواج و رونق ندهد و حق نعمت پادشاهی پادشاهی گذارده باشد که در عصر پادشاهی او فساق و فجار و حرفت گیران معاصی و پیشه سازان مآثم ... و ... و خجل و شرمسار و لا اعتبار عمر بسر برند و حق نعمت پادشاهی پادشاهی

گذارده باشد که عدل و احسان ازو و اعوان و انصار و ولات و عمال او
... منتشر گردد وظلم وعدوان وتعدي و حیف بقلع وقمع
... امور ات ظلمه و اعوده از بلاد ممالک او مندفع شود وحق
... هی پادساهی گذارده باشد که از کثرت مباشرت فضایل
... اوصاف سنیهٔ او واعوان وانصار وولات وعمال او رعایای
... به فضایل گرایند و از مباشرت شر دست بدارند ورغب
... ت و حسنات گردند و حق نعمت پادشاهی پادشاهي
... تد که ... دین پروري و دین پناهی او قضات و حکام
... و محتسبان متقي و متدین و خدا ترس و منصب وحق
... و حق گذار بر سر بندگان خدا نصب شوند و احکام شرع بر
... و عوام و بر همگنان و در ملت جاري گردد و رونق امر معروف
... مثمر پیدا آید و شعـــار اسلام بقبهٔ آسمان رسد و حق نعمت
... پادشاهی گذارده باشد که ... صلابت دین داري و کمال حسن
... و راستکاري ورعیت پروري او و اعوان و انصار و ولات و عمال او تعمیه
و حیله و غداري و مکاري و تزویر و تصنع و نفاق و زرق و بی دیانتی
و ... و حتکار اهل مملکت او کمي پذیرد و در عامهٔ رعایا راستي
و راستکاري ظاهر شود و حق نعمت پادشاهي پادشاهي گذارده باشد
که معنی الناس علی دین ملوکهم نیکو دریابد و در غور آن فرو شود
و یقین بداند که اگر پادشاه و اعوان و انصار و ولات و عمال پادشاه
به عدل و احسان و خیرات و حسنات و فضایل و نیکوکاري و خداترسي
و دین داري و طاعت و عبادت و صدق و امانت گرایند و در جمیع
امور ملکراني خود خدا ترسی و دیانت و امانت را شعار خود سازند

تمامی اهل مملکت او از خرد و بزرگ و مرد و زن و پیر و جوان
و عمال و حسن خیرات و حسنات و طاعت و عبادت و امانت و دیانت
و راستی و راستکاری گزینند و اوصاف مستحسنه و اخلاق مرضیه را شعار
و دثار خود سازند و اگر پادشاه و اعوان و انصار و قضات و حکام و ولات
و عمال او ظلم و تعدي و خدانا ترسي و بد دیانتي و فسق و فجور
و معاصي و مآثم و تزویر و تصنع و تمیمه و تحیله و جنایت و نابکاري
گزینند و رذایل اوصاف و اخلاق خذلان را شعار و دثار خود سازند رعایا
همین راه گزینند و هر همه فاسق و فاجر شوند و ای فرزند دانند
جمشید که صدور پادشاهان بود بسیار گفتی که رعیت متبع و مقادی
و مامور پادشاه است در هرچه پادشاه را رغبت و میل بیند از نیک
و بد و طاعت و معصیت هم بدان چیز رغبت کنند و بالخاصیت
میل پادشاه در رعیت پیدا آید و حق نعمت پادشاهی پادشاهي تواند
گزارد که و اعوان و انصار و قضات و حکام و ولات و عمال او در آرایش
باطن بیشتر از آرایش ظاهر کوشند و نیکو دانند که نجات و درجات
بلند و عقبی در آراستن باطن است و در آرایش ظاهر اصیل و کم
اصل و مسلمان و هندو و موحد و مشرک و شریف و لئیم و عالم و جاهل
و عادل و احمق و هنرمند و بی هنر و احرار و عبید برابر اند و اگر
پادشاه و اعوان و انصار پادشاه و قضات و حکام پادشاه در آراستن باطن
کوشش نمایند و اهتمام ایشان در آراستگي باطن بود حقوق نعمت
پادشاهی که نعمتی بس جسیم و عظیم است تواند گذارد و ای فرزند
دانند بدانکه حقوق نعمت پادشاهي چنانچه باید و شاید عمرخطاب
و عمر ابن عبد العزیز تواند گذارد کجا اندازهٔ فرهٔ ما غلامان باشد که حقوق

ت پادشاهي توانیم گذارد نوع دويم وصايايي كه در كار جهانداري
ت همچوقره ما غلامان بود که مرا به نسبت پادشاهان دیندار امت
فطاري صلی الله علیه و سلم که حقوق نعمت پادشاهي باقوال
مال مرضيه و اوصاف سنیـــه گذارده اند و شعار اسلام را تا آسمان
يده جز غلامیم آنست که درین نوع دويم نوشته‌ایم اي فرزند
ي بايد که درون و بیرون و خلوت وجلوت را حشمت و عظمت
شاهي باشي و حق حرمت پادشاهي که نیابت خداست نیکو
ـاسي و در محافظت عزت و عظمت و مراعات داب و آداب
شاهي در هیچ حالي غفلت نورزي و باز و فرزند دلبند جود
م و کنیزك محرم خود حشمت پادشاهي فرو نگذاري و این
شنیده باشي که هرکه درخانه سبک نماید بیرون سبك‌تر نماید
که دشستن و خاستن و گفتن و شنیدن و مجالست و مخالطت
با اکابر و اشراف و معتبران و اصیلان و نیکنامان و وفاداران و دیانت
هنرمندان و راي زنان و خردمندان و حق شناسان و شاکر نعمتان
صاحب همتان و حلال خواران بود و انعام و اکرام و الطاف واشفاق
باب طايفـــهٔ مذکور صرف گردد تا از اکرام و انعام خود در دنیا
ن برخورداري يابي و از پرورش ایشان در دنیا نیکنام و در عقبی
خرو گردي و از نوازش و نواخت نیکان و نیک اصلان در دنیا
حسرت پشیماني نخوري و زینهار هزار زینهار زینهار هزار زینهار وزینهار
از زینهار بالئیمان وسفلگان و بد اصلان و ناکسان و ناکس بچگان دني
ان واحمقان و بي ادبان و سفیهان واعوان پیشکان و ظلم حرفتان
بیکدلان و بد اعتقادان و خائنان و کافر نعمتان و نا خدا ترسان را

تمامی اهل مملکت او از خرد و بزرگ و مرد و زن و پیر و جوان
بعدل و احسان وخیرات وحسنات وطاعت و عبادت و امانت و دیانت
و پرسائی و راستکاری گرایند و اوصاف مستحسنه و اخلاق مرضیه را شعار
و دثار خود سازند و اگر پادشاه و اعوان و انصار و قضات و حکام و ولات
و عمال او بظلم و تعدی و خدانا ترسی و بیدینی و فسق و فجور
و معاصی و مآثم و تزویر وتصنع و تعمده و نخلاء وجدایت و نابکاری
گرایند و رذایل اوصاف و اخلاق جدال را شعار و دثار خود سازند عوام
همین راه گیرند و هر همه فاسق و فاجر شوند و ای فرزند دلبند
جمشید نه صرور پادشاهان بود بسیار گفتنی که رعیت متابع و مقتدی
و مامور پادشاه است در هرچه پادشاه را رغبت و میل بیند ان نیک
و بد و طاعت و معصیت هم بدان چیز رغبت کنند و بالخاصیت
میل پادشاه در رعیت پیدا آید و حق نعمت پادشاهی پادشاهی تواند
گذارد که او و اعوان و انصار وقضات وحکام و ولات و عمال او در آرایش
باطن بیشتر از آرایش ظاهر کوشند و نیکو بدانند که نجات و درجات
دین و عقبی در آراستن باطن است و در آرایش ظاهر اصیل و کم
اصل و مسلمان و هندو و موحد و مشرک و شریف و لئیم و عالم وجاهل
و عاقل و احمق و هنرمند و بی هنر و احرار و عبید برابر اند و اگر
پادشاه و اعوان و انصار پادشاه و قضات و حکام پادشاه در اراستن باطن
کوشش نمایند و اهتمام ایشان در آراستگی باطن بود حقوق نعمت
پادشاهی که نعمتی بس جسیم و عظیم است توانند گذارد و ای فرزند
دلبند بدانکه حقوق نعمت پادشاهی چنانچه باید و شاید عمرخطاب
و عمر ابن عبد العزیز تواند گذارد کجا اندازهٔ فرهٔ ما غلامان باشد که حقوق

نعمت پادشاهي توانيم گذارد نوع دويم وصاياي كه در كار جهانداري
بايست همچو قره ما غلامان بود كه ما ره نصيحت پادشاهان ديده راست
مصطفي صلي الله عليه و سلم كه حقوق نعمت پادشاهي باقوال
و افعال مرضيه و اوصاف سنيه گذارده اند و شعار اسلام را تا آسمان
رسانيده ثمرهٔ تعليم آنست كه درين نوع دويم نوبسانيدم اي فرزند
مي بايد كه درون و بيرون و خلوت وجلوت را حشمت و عظمت
پادشاهي باشي و حق حرمت پادشاهي كه نيابت خداست نيكو
بشناسي و در محافظت عزت و عظمت و مرتبات داب و آداب
پادشاهي در هيچ حالي غفلت نورزي و بازن و فرزند دلبند خود
و غلام و كنيزك محرم خود حشمت پادشاهي فرو نگذاري و اين
مثل شنيده باشي كه هركه درخانه سبك نمايد بيرون سبك تر نمايد
بايد كه نشستن و خاستن و گفتن و شنيدن و مجالست و مخالطت
تو با اكابر و اشراف و معتبران و اصيلان و نيكنامان و وفاداران و دانايان
و هنرمندان و راي زنان و خردمندان و حق شناسان و شاكر نعمتان
و صاحب همتان وحلال خواران بود و انعام و اكرام و الطاف واشفاق
در باب طايفهٔ مذكور صرف گردد تا از اكرام و انعام خود در دنيا
ودين برخورداري يابي و از پرورش ايشان در دنيا نيكنام و در عقبى
سر خرو گردي و از نوازش و نواخت نيكان و نيك اصلان در دنيا
و آخرت پشيماني نخوري و زينهار هزار زينهار زينهار هزار زينهار وزينهار
هزار زينهار باتنيمان وسفلگان و بد اصلان و ناكسان و ناكس بچگان وبي
هنران واحمقان و بي ديان وسفيهان واعوان پيشگان و ظلم جوفنان
و سنگدلان و بد اعتقادان و خائنان و كافر نعمتان و نا خدا ترسان را

کرد چون گشتن نگـــداري و آبروی ایشان و کامروائي ایشان هر
و درگه خود روا مداري و از نوازش بدان و بد اصلان و بر کشیدن
و نواخت سفلگان و نا خدا ترسان در دنیا ببدنامي و مضرت و در
عقبی بعقاب و ملامت بیفتی و از برای راحت و آسایش و تنعم
و تلذذ زادگان بی نیازي و گرمقاران برذایل صفات خود را در عقوبه
بازي و ای فرزند دلبند یقین بدانی ویقین بدانی و یقین بدانی
که از هیچ بد اصلي و لئیمی و سفله و دوني و نا خدا ترسي و لی
نعمتان را کاری نکشاده است و از نواخت و نوازش بد گوهران
و ناکس و ناکس زدگان جز خذلان و خسران چیزی دیگر بار نیاورده
و اگر لدره و لاشي را با تو حق خدمت قدیم بود باندازه حق خدمت
او در حق او احسانی و مروتی درمیان آري خاصا از اعوان و انصار
خود نگرداني و خدا بر تو خشم باد اگر لا شیئان و لترکان و جلفان
و بد اصلان را در صدر دولت خود روا داري و یا هیچ سفله و رزاله
و سامی و اعوانی را بزرگ گرداني و شغـــل مصلحت فرمائي
و از نام عزت پادشاهي و مکنت جهانباني خود را ببزرگ گردانیدن
بندگان وبد اصلان وبر اوردن ناکسان وناکس بچگان بخواري وبیمقداري
بدل نکني و صلاح ملک و دولت خود در تدمر کردن از طائفهٔ
مذکور داني و ازانکه این طائفه را گرد گشتن در سرای خود ندهی
نیکنامي عقبی و نیکنامي دنیا را امیدوار باشي دیگر بدان که ای فرزند
پادشاهي و همت هر دو توامانند بلکه پادشاهي همت محض است
و ایامًا کان بی همت بپادشاهی را نشاید زیراکه همت لازمهٔ پادشاهیست
و همت پادشاه باید که پادشاه همتها باشد و اگر پادشاه همان دهد

که دیگر رعایا میدهند و در بزرگی و بزرگ منشی همچنان زید که دیگر مردمان زیند میان او و میان رعایا او فرقی نبود و عزت اولوالامری را پاس نداشته باشد و هر پادشاهی که عزت و عظمت اولوالامری را پاس ندارد او مستحق اولوالامری نباشد و در معاملات خواص اوصاف پادشاهی که هبه داد و عدل و سخاوت و شجاعت و بزرگ منشی است پادشاه را از رعایا منفرد باید زیست و چنان معاملات باید ورزید که از قول و فعل و حرکات و سکنات و اعطا و اکرام همت عالیه سر بر زند که پادشاهی با بی همتی هرگز جمع نشود و هرگز جمع شدنی نیست ای فرزند بدانکه پادشاهی بچند چیز قایم است و اگر در آن چیزها خلل و زلل افتد در پادشاهی خلل و زلل افتد و قایم نماند و آن چند چیز اینست عدل و احسان و حشم و خزاین و دفاین و رغبت رعایا و اعتماد رعایا و اعوان و انصار بسیار چیده و برگزیده که اگر در پادشاهی عدل و احسان نباشد مملکت او ظلم و تعدی گیرد و در انتشار ظلم و تعدی پادشاهی را پایداری نبود و حشم و خزاین خود دو پر پادشاهیست که بی آن پادشاه پادشاه نباشد و اگر رغبت رعایا به تنفر بدل شود و رعایا را بر پادشاه اعتمادی نماند تشتت و تفرق روی نماید و در تفرق رعایا پادشاهی در خلل و زلل افتد و بی اعوان و انصار بسیار پادشاهی کردن ممکن نگردد و اگر اعوان و انصار چیده و گزیده نباشند از لاشی و لتره و بد افعال و بد کردار پادشاه را در دنیا و آخرت زرد روئی بار آرد و در ماندگی پیش آید ای فرزند پر تو باد اگر اول بیندیشی و در اوصاف و اخلاق شخص ... و بر منصب و نصب او شرط احتیاط بجا آری آنگاه

شخص را برکشي و بزرگ گرداني و چون بزرگ گرداني به هلاک رهايي و بهر خطائي بر زمين فيندازي و هرکرا عقوبت فرمائي جاي آشتي نگاهداري و مردم مخلص و هوا خواه گشته را بايد وجه بيمعني دشمن و بد خواه نگرداني و در بي آبرو کردن اشراف و احرار سبکي را کار نفرمائي که هرگاه که اشراف و احرار بي آبرو شوند جراحت ايشان اندمال نپذيرد و تني عزت داشت احرار و اشراف خواري دولت تو بار آرد و ساعيان و غمازان را بر صدر دولت خود جاي ندهي و پيش خود آمدن نگذاري که از مدخل ساعيان و تقرب غمازان مخلصان دولت و مطيعان حضرت در هراس شوند و آمان پادشاه که مرجمله معاملات ملکداري است از دلها برود و هر مهمي که عزم کني برآمد آنرا نيکو بينديشي که در مهمات بر آمدني پادشاهانرا قصد نبايد کرد و الا عزت ايشان در سيقه منقش نماند و پادشاهي همه عزت است و با خوري و بيمقداري بر نتابد و زنهار هزار زنهار در هر قولي و فعلي که وهم خوارئي برو گرد آن نگردي احتراز و اجتناب کلي نمائي تا هم سري موازئي بر تو لشکر نکنند در مقابله هر دوئي و بي سر و پاي لشکر نکشي و در هر مهمي که از ديگري برآيد در چنان مهمي خود نروي و تا تواني بخود رائي خود را مشهور نکني و بي مشورت رايے زنان مهمي در پيش نگيري و تا شخصي را مخلص و يگانه و صاحب تجربه صاحب فراست و دور انديش و عاقبت بين نه بيني از راي زنان ملک و دولت خود نگرداني و محرم اسرار ملکي نسازي و فرزندان و برادران و اعوان و انصار و مقطعان و واليان و کارکنان و عاملان

و حشم و رعایاء خود غافل و بی خبر نباشی و هر جداگانه ملکداری با خبر بودن از نیک و بد خلق دانی که جمله کارهاء بیخبری بر ثابت پادشاهی بیخبری بر نتابد و داند که حاصل و خرج را بدانی و نصف حاصل خرج باشد و باقی خزانه که در وقت حاجت بکار آید و خرج ما یحتاج ضروری باشد و اسراف نکند که ان الله لا یحب المسرفین و در طلب سعی بلیغ نماید که نوعی مال و ولایت زیادت بقبض آید بوجه شرعی و لشکر و رعیت و تجار را آسوده و خوشحال دارد و امن طرق لازم شمارد و امر و حدود مامورات شرعی و نهی منهیات و هوای نفس لازم داند از خود و حمد رعیت و عدل و لشکر و نیکان و پاکان و محسنان را دوست دارد و خود را از ایشان سازد و دیر روش معاملات با رعیت میانه روی را در کار آری نه بایشان محض تفتی و تعدی و تندخوئی و قهر و سلطنت را کار فرمائی که از اوصاف مذکور تنفر عام خیزد نه نرمی و نعیمی و مهل گیری و آسان گذاری محض را درمیان آری که از معاملات مذکور مطیعان متمرد گردند و متمردان به بغی و طغیان پیش آیند و فسق و فجور پدید و حرمت مردمان گردد و از کثرت فسق و فجور پدید و اعداد بار آرد که پیش از ما بزرگان گفته اند که امیر را چنان شیرین نباید شد که موران را طمع لیسدن در دل افتد که گفته اند همچنان شیرین باش که بحقارت فرو برند و همچنان تلخ باش که از دهنت بدرون افکنند و همواره بارمار و سکون باشی و سر پیری و نیکی را در امور جهانداری درمیان نیاری ای فرزند باید که بر محافظت خود از بی باکان و بی اتفاقان که از شدت

حرص و طمع و غلبـــهٔ شره و خبث خود را در اب روان و آتش سوزان بیندازند بالغاً ما بلغ به پرهیزی و در درگاه خود بدرغاکیان و پاسبانان و حارسان مخلص مشحون و مملو داری و پادشاهی را غنیمت دانی و نیز چنین دولتی بزرگ و قدرتی کامل نام نیک و رستگاری آخرت الغخی و بدنامی و عذاب آخرت مبلغ ... ی و درباب برادر کهتر مهربان باشی و بد گفت کسی در حق او نشنوی و او را دست و بازوی خود دانی و اقلیمی که من اورا دهم برو مقرر داری و تو میدانی که من جز شما دو فرزند فرزندی دیگر ندارم باید که تو با برادر خود چنان زندگانی کنی که نسل ما بریده نشود و سلطان بلبن پسر بزرگ را درباب بجا آوردن وصایای مذکور تاکید بعد و کرد و اورا با دار و گیر پادشاهی و بصد اعزاز و اکرام جانب ملتان باز گردانید و هم درآن سال که سلطان بلبن پسر بزرگ را در امور جهانبانی وصیتهای بسیار کرد و باعزازی هرچه تمام جانب ملتان باز گردانید و پسر خرد را که بغراخان خطاب و ناصرالدین لقب او بود سامانه و سنام با جمیع لواحق و توابع و مضافات آن باقطاع داده در سامانه فرستاد و این بغراخان هم پسر شایسته و بایسته بود ولیکن به اخلاق و اوصاف برادر مهتـــر نسبتـــی نداشت سلطان اورا فرمود تا سامانه رود و حشم قدیم خود را مواجبها زیاده کند و آنقدر که حشم قدیم دارد دو چندان حشم جدید دیگر نوکر گیرد و معارف درگاه و مخلصان دولتخواه خود را شایستهٔ سری و امیری بیند امرا گرداند و اقطاعات دهد ولشکر سامانه را در اهتمام سران کاردان و کارکرده و تجربه یافتـــه و گرم و سرد روزگار چشیده

مرتب و مستعد دارد و جواب مغل را مستحضر باشد واز آنکه بغراخان
به دانش پسر مهتر نبود سلطان او را فرمود که در کارها عجلت نکنی
و از پرداخت مصالح حشم و ولایت با کارداران و محرمان خود
مشورت کنی و پرداخت هر کاری که در تو مشکل شود بر من عرضه
داری و هرچه ما در پرداخت آن کار بفرمایم آن بکنی و ازان بیش
و کم نکنی و بغراخان را از شراب خوردن منع کرد و اورا گفت که اقطاع
سامانه اقطاع بزرگ است و آنجا حشم بکار آمده بسیار است و اگر تو
برعادت شراب به افراط خوری و در لایعنیها مشغول باشی و ترتیب اقطاع
و حشم نکنی یقین بدانی که من ترا معزول کنم ، پس اقطاع ندهم
و درمیان بیکاران دارم و سلطان بر این پسر بریدان گماشت و در کار
تتبع بسیار کرد از هم راست ایستاد و ما لایعنیها را ترک داد و اکثر
دران ایام سوار مغل از بیاه بگذشتی و در آمدی سلطان بلبن خان
شهید را از ملتان و بغرا خان را از سامانه و ملک باربک بیکترس را
از دهلی نام زد کردی و تا آب بیاه ایشان برفتندی و شر مغل دفع
کردندی و بارها بر ایشان ظفر یافتندی و مغل را تا آن روی آب
در آمدن مجال نبودی ، موازنه هر سه لشکر هفده و هژده هزار سوار
نبودی و از پس آنکه پانزده شانزده سال از ملک بلبنی بگذشت و بلاد
و ممالک مضبوط و مستقیم گشت مخالفان و منازعان ملک را از
میان برداشتند و ترتیب اقطاعات و حشم شاهزادگان استقامت
پذیرفت و تصرف بلاد ممالک به مراد اعوان و انصار و مخلصان
و بندگان بلبنی باز آمد بغی و طغیان طغرل کافر نعمت از لکهنوتی
بحضرت دهلی رسید و این طغرل بنده ترک نژاد بود در غایت چستی

و چالاکي و بشجاعت و شهامت و سخاوت و سري مشهور شده و سلطان بلبن او را والي اقليم لکهنوتي و بنگاله گردانيده بود و دانايان و تجربه دانندگان لکهنوتي را بلغاکپور خواندندي که از قديم الايام تا اين بار که سلطان معز الدين محمد سام دهلي را فتح کرد هر والي را که پادشاهان دهلي لکهنوتي داده اند از جهت آنکه لکهنوتي دور است و عرصهٔ بسي فراخ و دراز است و از دهلي تا آنجا عقبات بسيار بيشتر است که آن والي بغي و طغيان ورزيده است و اگر آن والي بغي نکرده است ديگران برو بغي کرده اند و اورا کشته و ملک فرو گرفته و سالهاي فراوان است که اهل آن ديار را بغي ورزيدن خوي و طبيعت گشته و هر والي که دران ملک نصب شده است مشططان و بلغاکيان آنجاي البته او را از ولي نعمت برگردانيدند و چون طغرل در لکهنوتي رفت و چند مهم آن ديار ازو برآمد و حاجينگر را بزد و مال و پيل بسيار آورد و مشططان و بلغاکيان اهلي پيش آن کافر نعمت در خور کردند و او را گفتند که سلطان بلبن پير شده است و هردو بصر را برروي مغل داشته و هيچ سالي نيست که مغل در هندوستان در نمي آيد و تاقصبه ازو سر نمي رسد و اشتغال دفع مغل پادشاهان دهلي را اشتغالي بس بزرگ است و سلطان و پسران سلطان نتوانند که ترک اشتغال دفع مغل گيرند و در ديار لکهنوتي آيند و از امراي هندوستان چنان سري نيست و آنقدر حشم و خدم و پيل و مال ندارد که در لکهنوتي لشکر کشي تواند کرد و با تو مقابل تواند شد چتر برگير و پادشاه شو از سلطان بلبن رو بگردان طغرل هم بمقولات بد آموزان فريفته شد و او جوان و خود کام بيباک بود و سالها در سر او غرور سري

یقه کرده از قهر و انتقام بلبن اندیشه نکرد و پیل و مال آورده
باجینگر را پیر خود داشت و در دهلي نفرستاد از غرور آن چتر
برگرفت و خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرد و در خطبه و سکه
آزید و ازانکه او باذل بود و سخاوتی بافراط داشت خلق سهرکه
تیها بودند و خوش آنجای یار او شدند و مال دیده های بصیرت
پیوشیده و حرص زر عاقبت اندیشی را در گوشه نهاد مشاهده قهر
بلبنی که برانداززنده لشکرها و شهرها بود از سینه ها برست و هر همه از
دل و جان یار او شدند و سلطان بلبن را بغي و طغیان طغرل که بنده
و پرورده او بود بغایت ناگوار آمد و از غصه و سوزاک خواب و
خور بر او تلخ گشت و خبر خطبه و سکه و بخشش او متواتر به
دهلي میرسید و غصه و خشم سلطان برمزید میشد و سوزاک سلطان
از بغي طغرل بجاي رسیده بود که کسي را دران ایام مجال عرضداشت
کردن بخدمت سلطان نمانده و سلطان شب و روز از استماع خبر
طغرل درکاهش می بود و سلطان اول کرت ابتکین موی دراز را که
او را امین خان گفتندی و بنده سلطان بلبن بود و سالها اوده اقطاع
داشت و در میان سر لشکران امتداد یافته بود سر لشکر گردانید و
تمرخان شمسي و ملک تاج الدین پسر قتلغ خان شمسي را با دیگر
امرای هندوستان نام زد لکهنوتي کرد و امین خان با لشکر هندوستان
از اب سراو بگذشت و بر سمت لکهنوتي مستعد حرب و مقاتله
شده پیشتر شد و ازانطرف طغرل با لشکر بسیار و پیلان کامکار و پایکان
ناصیر بیرون آمد و برسمت لشکر دهلي پیشتر راند و هر دو لشکر
مقابل یکدگر فرود آمدند و بر طغرل کافر نعمت جمعیتی بسیار گرد آمده

بود و از بسیاری بخشش او متوطنان آن دیار و نامزدیان دهلی بتمامی از دل و جان یار او شده بودند و مایل و راغب دولت او گشته بعد از آنکه هر دو صف لشکر مقابل یکدیگر شد طغرل امین خان را بشکست و لشکر دهلی منهزم شد و هندوستانیان بر طرفی افتادند و در حالت هزیمت از هندوان بی سر و پا غارت شدند و طغرل و لشکر او چیره شد و بعضی طماعان بی دولت با آنکه سیاست سلطان بلبن را نیکو میدانستند از لشکر امین بگشتند و با طغرل پیوستند و از زرها یافتند و خبر شکست امین خان بر سلطان رسید غصه و خجالت او یکی بصد شد و دران خجالت و غضب قهر خدای عز و جل از سینهٔ او برفت و تفتی بی سبب در کار آورد و فرمود تا امین خان مقطع اوده را در دروازهٔ اوده بیاویختند و ازین سیاست فاحش که ازو در وجود آمده بود دانایان عصر او استدلال کردند بدانچه دولت بلبنی به سر رسیده است و وقت تتمهٔ ملک او نزدیک آمده و سلطان بلبن در حال دیگر سر لشکر دیگر تعین کرد او را با لشکرهای هندوستان در لکهنوتی نامزد فرمود طغرل از شکستن لشکر امین خان خیره شده بود و قوت و شوکت او زیاده شده با لشکر بسیار و استعداد تمام از لکهنوتی بیشتر آمده و با لشکر دهلی محاربه کرد و این لشکر را هم بشکست و زیر و زبر نهاد ازین لشکر هم بسی بی عاقبتان بر آن کافر نعمت رفتند و از زرها متیدند و کرت دوم خبر انهزام لشکر دهلی به سلطان بلبن رسید سلطان را خجالت و غضب بیشتر روی نمود و عمر برو منغص گشت و بازوها را از غصه بسیار میخائید و اهم همت و نهمت بر قلع طغرل گماشت و عزم کرد که خود برود و پیشر

از لکهنوتی فرمان داد که درجون و گنگ بحرها و کشتی بسیار مستعد
و مرتب گردانند و سلطان بر عزم لشکرکشی سمت لکهنوتی برسم
شکار طرف سامانه و سنام بیرون آمد و ولایت سامانه و سنام را شق
شق کرد و امرا و حشم سامانه و سنام داد و بملک سونج سرجاندار
نیابت سامانه تفویض فرمود و او را بر لشکر سامانه سر لشکر گردانید
و بغرا خان را فرمود که تا با لشکر خاصهٔ خود ساخته و مستعد شود و
دنبال رایات اعلی گیرد و سلطان از سامانه باز گشت و در میان
دوآب درآمد و در گذر گنگ عبره کرد و سمت لکهنوتی نهضت و بپسر
بزرگ در ملتان فرمان فرستاد که من در لکهنوتی در آمده ام تو دانی
و آن دیار چنانچه دانی و توانی جواب مغل بگوئی و لشکر سامانه
نام زد تو کرده ام و بر ملک الامرا کوتوال دهلی که از سر کشیدگان و
دولتخواهان سلطان بلبن بود فرمان نیابت غیبت فرستاد و پروانه نوشت
که من دنبال طغرل کرده ام و هر جا که خواهد رفت دنبالهٔ او رها
نخواهم کرد و تا از او و از یاران او غصه و انتقام نکشم باز نگردم دهلی
بتو سپردم چنانچه دانی و ترا دست دهد در غیبت من مصالح
دهلی بپردازی و محرران دیوان وزارت و دیوان عرض را و آنکه بزیر
ایشان نصب اند پیش خود کار فرمای و جواب عرضداشت های
امرا و کارکنان اطراف چنانچه ترا مصلحت افتد بنویسانی و
در [illegible] مصالح غیبت من بپرسیدن محتاج نباشی و کار
خلق بر توقف نداری و قضیهٔ عزل و نصب را محافظت نمای
و سلطان لشکرهای اطراف را طلب کرد و بکوچ متواتر بر سمت
لکهنوتی نهضت فرمود و از نهایت غصه و خجالت در درآمد

برشکال نظر نینداخت و چون در اوده رسید عرض ...
دو لکهه آدمی از سوار و پیاده و پایک و دهانک و کهار و کیوانی و خ...
امیه و تیر زن و غلام و چاکر و سوداگر و بازاری در قلم آمد و ... ها
بسیار برابر لشکر سلطان روان کردند و سلطان با لشکر بی اندازه
از آب سرو عبره کرد و همدرانکه بسلطان آنجاها رسند باران از
آسمان فرو ریخت و برشکال درآمد و اگرچه برابر سلطان بجره بسیار
اما در منازل نشیب گندهای آب از کثرت خلق و بسیاری خلاب
و خلیش و نزول باران های متواتر ده کان روز دوازده کان روز لشکر را
مکث میشد و پیش ازانکه طغرل بشنود که سلطان عزم لکهنوتی کرده
است با یاران مخلص و معارف درسرای خود گفتی که هرکه جز
سلطان در مقابل من خواهد آمد من جواب او میتوانم داد و با او خواهم
آویخت فاما اگر سلطان غصه در سر کند و ترک مصالح دهلی گیرد
و خود بیاید جواب او نتوانم داد و در مقابل لشکر او استاد نتوانم
کرد و طغرل چون شنید که سلطان بلبن با لشکرها از آب سرو عبره
کرد در استعداد گریختن شد و سلطان را از سبب برشکال وقفه بسیار
شد طغرل فرصت یافت و خلق بسیار از خوف سیاست بمعنی در
فرار یار او شد و بمجرد آنکه ستاره سهیل طلوع کرد طغرل مال و پیل
بستد و لشکر چیده و معروفان و مقربان و در پیوستگان خود را با زن
و بچه مستعد کرد و از هر جنس خلق کار آمده لکهنوتی را هم از سیاست
سلطان بلبن بترسانید و هم به زر بفریفت و همراه خود گردانید
و راه حاجینگر گرفت و یک منزل از لکهنوتی در راه خشکی پیشتر
رفته فرود آمد و آدمیان چیده و پر مایه و کار آمده را در لکهنوتی

راه نکرد و خلق از خوف سلطان و طمع لطف او با او موافقت
نمودند، و سلطان درسي و چهل کروهی لکهنوتي رسیده او با
جمعیت خود پیشتر رفت و در قصد آنکه حاجینگر را بگیرد و همانجا
بنشیند برسمت حاجینگر بکوچ متواتر روان شد و خلق را فریب
داد که من چند گاه در حدود حاجینگر خواهم گذرانید سلطان در
لکهنوتي توقف نتواند کرد بمجرد آنکه بشنویم که سلطان باز گشت ما
غنایم حاجینگر بگیریم و ببرو پیمان شده باز در لکهنوتي باز آییم هرکه را
سلطان در لکهنوتي رها خواهد کرد او تاب نتواند آورد چون او بشنود که ما
در نزدیک لکهنوتي رسیدیم باز گردد و در شهر برود بدین تعمیه
و فرصت خلقی بسیار را بر اثر خود می برد و سلطان بلبن در
لکهنوتي چند روز معدود وقفه کرد و خلق اسلحه و استعداد نو کرد
و سلطان بهرچه تعجیل تر در تعاقب طغرل برسمت حاجینگر روان
شد و شحنگی لکهنوتي بجد مادرین مولف سپه سالار حسام الدین
که وکیلدر ملک باربک بود تفویض فرمود و او را فرمان داد که هر هفته
سه چهار کرت اخبار شهر دهلي و عرضداشتهای ملوک و امرای
دهلي در سمت لشکر روان کند و چون سلطان بلبن عزم الملوک را
درکار آورد و با خود راست گرفت که هرچه خواهي شو گو تا من
انتقام از طغرل نکشم باز نگردم بدین عزم بکوچ متواتر در تعاقب
او عزیمت فرمود و چند روز معدود در حدود سنارگانو رسید و آنجا
دنوج راي رای سنارگانو با سلطان ملاقات کرد و سلطان از دنوج راي
سنارگانو عهد نامه بستد که اگر طغرل در بحر و بر نشیند و راه تري گریزد
وخود را در آب اندازد عهده او باشد و سلطان دران لشکري بلرها

بر سر جمع گفتي که من دنبال طغرل رها کردني نيم ملک هلب
را در کار او باخته ام که اگر او در دريا خواهد نشست من دست از وي
رها نخواهم کرد و تا خون او و ياران او نريزم جانب دهلي نه نگرم
و نام دهلي نگيرم ازانکه خلق لشکر را مزاج سلطان معلوم بود در مقيم
شدن او نيکو ميدانستند که از مراجعت نو اميد شده بودند و همه
مردمان از لشکر در خانهاے خود وصيت نامه نوشتند و خلق
لشکر و خلق شهر از فراق عزيزان يکديگر محزون و مغموم مي بودند و
فراق نامها از طرفين بدست الاغان و قاصدان جاري گشته بود سلطان
بلدن کوچ متواتر تا شصت هفتاد کروهي حدود حاجي نگر رسيد هيچ
افريده نشان طغرل نميداد که او بکوچ بکدام طرف رفت و کجاست
سلطان ملک بارلک بيکترس سلطاني را فرمود تا با هفت هشت
هزار سوار جرار مقدمه لشکر سلطان شود و ده دوازده کروه پيش شده
رود و هر روز چند سوار بر طريق زبان گيري از لشکر مقدمه ده دوازده
کروه پيشتر فرستد تا خبر طغرل پرسند ملک بيکترس بر رسم مقدمه
پيشتر شده مي رفت و لشکر سلطان چند کروه پس تر کوچ ميکرد
و هر چند يرکيان که از لشکر مقـــدمه نام زد مي شدند و چند کروه
پيشتر ميرفتند از پيش و پس و چپ و راست تفحص و تتبع طغرل
و لشکر او ميکردند نشان او نمي يافتند تا روزي از لشکر مقدمه ملک
محمد شير انداز مقطع کول و برادر او ملک مقدر و طغرل کش که
شيران شرزه و صفدران نامور بودند باسواري سي چهلي همدست
ايشان بر رسم زبان گيري نام زد شدند و سواران مذکور از لشکر مقدمه
ده دوازده کروهي پيشتر شده ميرفتند و تتبع و تفحص طغرل ميکردند

، گاه دیدند که بقالی چند که از لشکر طغرل سودای کرده بودند و باز گشته و اسب دیههای خود میرفتند آن نیکان بقالان را گرفتند ملک شیر انداز فرمود تا دو نفر را ازان بقالان گردن بزدند بقالان دیگر ترسیدند و پیش آن سواران گفتند که از شما و لشکر طغرل قدیم دروهی بکمتر مانده است و طغرل بر سر حوض سنگ بدست فرود آمده است و امروز مقام کرده و فردا در زمین جاجنگر در خواهند رفت ملک شیر انداز دو بقال را ازان بقالان بدست دو سوار ترکی داد و بر ملک باربک سر لشکر مقدمه فرستاد و پیغام داد که ما لشکر طغرل را یافتیم ملک باربک زودتر برسد تا بیاید که آن حرامخوار بگریزد و سواران ترکی پیشتر شدند و بر بندی بر آمدند دیدند که بارگاه طغرل بر آمده است و لشکر گرد بر گرد آن بارگاه خیمه زده اند و فرود آمده و هر همه بیغم و بیخبر اند و بعضی مردمان لشکر دران حوض سنگ بدست جامه می شویند و بعضی شراب می خورند و سرود می گویند و پیلان از درختان شاخها می شکنند و می خورند و اسب و شتر در چراها کرده اند و لشکر طغرل ایمن و بیغم فرود آمده است آن امرای ترکی با خود یکدیگر گفتند که اگر از لشکر طغرل کسی را بر ما نظر افتاده باشد و با بیمند آن کافر نعمت را خبر شود و او بگریزد و اگرچه همه پیلان و خزائن او بدست آمد و او گریخته باشد ما از سلطان بلبن چگونه زنده مانیم و جواب ما پیش تخت اعلی چه باشد پس مصلحت ما درین باشد که از سر جان بخیزیم و کوچ بکوچ در لشکر او در آئیم و بر بارگاه او بزنیم باشد که او بدست ما افتد و چون سر او بریده باشیم از لشکر او کسی گرد ما نتواند گشت و لشکر

او در صدد هزیمت و گریز است نخواهد دانست که سی چون سوار بیش نه ایم بلند خواهد دانست که لشکر سلطان رسید هر همه در گریز خواهند شد بزرگان این اندیشه بکردند و تیغها از نیام بکشیدند زان معبران و صف شکنان طغرل طغرل نام گرفته در لشکر در آمدند و در بارگاه او در رفتند و طغرل دران هول از راه طشت خانه بیرون آمد و بر اسپ پشت برهنه سوار شد و آبی نزدیک لشکر او بود سمت آن آب گرفته و لشکر او از خوف لشکر سلطان بتمامی در هزیمت و گریز شدند و هولی و هیبتی درشت در لشکر او افتاد و مقدر و طغرل کش دنبال طغرل گرفتند و طغرل اسپ دوانید و جفچقه زنه نزدیک آن آب رسید طغرل کش تیک نیم شکاری که در پهلوی او زد او را بینداخت و مقدر از اسپ فرود آمد و سر او ببرید و تن او در آب انداخت و سر او بریده او را در زیر دامن پنهان کرد و خود را در کنارهٔ آب بدست و رو شستن مشغول گردانید و جاندارانِ و سلاحداران طغرل خداوند خداوند نام کنان طرف آب می آمدند و طغرل را می جستند همدران زمان ملک باربک با لشکر آنجا رسید و لشکر طغرل تفرقه شد ملک مقدر و طغرل کش سر طغرل را پیش ملک باربک بردند و او در ساعت سر طغرل و بشارت فتح نامه را بر سلطان لبن فرستادند و زنان و پسران و دختران طغرل و خزائن و پیلان و خواصان و مقربان و کارداران طغرل با زن و بچه بدست لشکر افتادند و لشکر مقدمه را چندان مال و اسباب و اسپ و اسلحه و غلام و کنیزک در دست آمد که سالها ایشان را و فرزندان ایشان را کفایت کرد و دو سه هزار مرد و زن کاری اسیر و دستگیر لشکر شد و سلطان

همدران منزل که خبر فتح و سر بریدهٔ طغرل رسیده بود مقام کرد و ملک بارْبک با همه اسباب که بدست افتاد و امیران لشکر طغرل بخدمت سلطان آمد و ماجرای فتح یکان یکان پیش تخت عرضداشت کردند سلطان بر ملک محمد شیرانداز تفت شده گفت که خطای بس بزرگ کرده بودی از بخت من و از دل کاری لشکر دهلی این خطا بر صواب رفت و بعد عتاب جمله بزکیان را باندازهٔ مراتب و منازل ایشان خلعتها و انعامها داد و ملک شیرانداز را بنواخت و هریکی را ازان بزکیان به نسبت مرتبهٔ که داشتند بلند تر گردانید و زندهٔ نیم شکاري را طغرل کش نام کرد و ملک مقدر را که همراه بریده بود جامه و انعام برابر داد و خلق لشکر که از مراجعت ناامید شده بودند شادیها کردند و قوام الدین دبیر خاص جانب دهلی فتحنامه نبشت که آن فتحنامه دستور دبیران شده است و از رسیدن فتحنامهٔ لکهنوتي در دهلی بهر خانه شادي و مهماني کردند و حشمت و هیبت سلطان بلبن در دلهای اهل مملکت او یکی بصد شده و ازان منزل که بر سلطان سر طغرل آورده بودند سلطان بازگشت و در لکهنوتي آمد فرمان داد تا در بازار بزرگ لکهنوتي که در طول از یک کروه زیادة است در هردو جانب بازار دارها نه و برزنند و پسران و دامادان و کارداران و شغل داران و غلامان مقرب و سرلشکران و جانداران و سلاح داران و پایکان معروف طغرل را میکشتند و برسردارها می آویختند تا بحدیکه قلندري پیش طغرل محل و مرتبه یافته بود که او را سلطان درویش میگفتند طغرل اورا سه من زر داده بود تا آلت قلندري که دیگر قلندران از آهن می پوشیدند او بر باران

و از زر میبرشیدند آن قلندر را در سیاست با جملهٔ یاران او بکشتند
و بر سر دار آویختند و دران دو سه روز که سلطان بلبن بعد فتح طغرل
در لکهنوتی آمد سیاستی کرد که از هیبت آن سیاست چندین
نظارگیان لکهنوتی قالب از روح خالی کردند و بیجان شدند و مولف
مؤلف ام از چندین سران معمر سال خورده شنیده ام سیاستی که
سلطان بلبن در لکهنوتی کرد در دهلی هیچ بادشاهی نکرده بود و
کسی یاد ندارد که در هندوستان آنچنان سیاست گذشته است و سلطان
فرمود طائفهٔ از بندیان که از دهلی و حوالی دهلی بودند ایشان را
بندهای سخت کرده برابر لشکر روان کنند تا آن قوم را در دهلی
سیاست شود و سلطان بلبن چون از کار سیاست فارغ شد چند روز
در لکهنوتی مقام کرد و اقلیم لکهنوتی به بغرا خان پسر خود
داد و او را چتر و دور باش و امارات بادشاهی فرمود و کارداران
و اقطاعداران از پیش خود تعیین کرد و هرچه از کارخانهای طغرل
بغیر پیل و زر بدست افتاده بود به بغرا خان بخشید و پیش خود
در مجلس خلوت طلبیده سوگند داد که پیش ازین اقالیم بنگاله و
بدست آرد و در ضبط خود مستقیم کند و در هیچ روز مجلس نشاط
و شراب نخورد و بلهو مشغول نشود و روزی در ایام سیاست سلطان
بلبن از بغرا خان پرسید که وثاق تو کجاست محمود جواب داد که نزدیک
بازار بزرگ در خانهٔ ملکی از ملکان قدیم لکهنوتی می باشم و بغرا خان
را محمود نام بود سلطان ازو پرسید و گفت ای محمود دیدی
بغرا خان از سوال مبهم سلطان حیران مانده و هیچ جوابی او را فرا
پیامد باز هم در زمانی سلطان او را گفت ای محمود دیدی بغرا خا

بازدر حیرت شد و ندانست که سلطان را چه جواب گوید سلطان محمود گیرة او را کشاده کرده گفت که سیاست من در بازار بدیع بغراخان خدمت کرد و گفت دیدم سلطان گفت روزی که مشططی حرامخواری را و بگوید که با بادشاه دهلی بباید چخید و از فرمان او سر بدید تافت ازین سیاست که در کشتن و زدن بازار بزرگ دیده یاد آری و بدانی و سخن مرا فراموش نکنی که هرکه از اقالیم داران هند و سند و مالوه و گجرات و لکهنوتی و سنارگانو با بادشاه دهلی باغی شود و تیغ کشد جزای او و جزای زن و فرزند و اعوان و انصار و خیل و تبع او همین شود که ازان طغرل و فرزندان و کسان او شد و روزی دیگر در ایام بازگشت سلطان بلبن بغراخان را با چند نفر مقرب دیگر در مجلس خلوت پیش طلبید و بحضور آن بزرگان او را گفت که ای محمود من اگرچه در تو شایستگی اولو الامری دیدم یا ندیدم فاما از جهت شفقت فرزندی اولو الامری و صلاح دید ملک خود اقلیم لکهنوتی و عرصهٔ بنگاله را که در بدست آوردن آن چندین خون خورده ام و از برای استقامت این ملک اینچنین فرعونی کرده ام و خلق را دار کشیده بتو داده و دنیا و صلاح دنیا که مردم عاشق آنست البته روانی و فنا شدنی است و هر دشواری که در بدست آوردن آن بینند آدمی آنکه سپری شدنی است سهل اما دشوار کار آخرت است و جواب عقبی است که اگر در قیامت مرا بپرسند که تو میدانستی که پسر تو در فسق و فجور مشغول می باشد و از شراب و سماع و لهو و طرب دست نمیتواند داشت امارت اینچنین اقلیمی و بادشاهی اینچنین دیاری دور و دراز بدو چرا دادی و فاسقی را بر سر بندگان

خدای عز و جل چرا گماشتی جواب پیش کرسی قضا چه باشد رمی
میدانم که من پنج و شش منزل از لکهنوتی جانب دهلی خواهم
رسید که تو در عیش و طرب خواهی نشاد و تو زجمیع اعوان و انصار
تو و خیل و تبع تو و حشم و خدم تو در فسق و فجور مشغول خواهند
گشت و هرگاه خلق این دیار پادشاه را و اعوان و انصار پادشاه را
و حشم و خدم پادشاه را در شراب و شاهد مشغول خواهند دید هر
همه خرد و بزرگ و زن و مرد و مسلمان و هندو در همان صفت غرق
خواهند شد و با چندین کفر و شرک که هندوان این دیار راست زندقه
و اباحت در مسلمانان هم از بسیاری فسق و فجور پیدا شواهد آمد
و چنانچه هندوان مشرک بت پرست از خدای فراموش کرده اند
مسلمانان هم فراموش خواهند کرد و نام خدا بزرگی و صدق بر زبان
کسی نخواهد رفت و بواسطهٔ آن من و تو در عذاب اند گرفتار خواهیم
ماند و بعد از ماجرای مذکور گفت که ای محمود تو آن علما و مشایخ
و بزرگان را که در خدمت خداوندگار خود سلطان شمس الدین
دیده ام و مواعظ و نصایح ایشان شنیده تو ندیدهٔ و نه شنیدهٔ و در این
وقت علما و مشایخ چنان متدین و حق ترس نمانده اند که بر روی
پادشاهان رفت توانند گفت و موعظهٔ تو سد کرد که پادشاهان را
خوش بیاید من در اقلیمی دیگر و تو در اقلیمی دیگر خوش و در
خواب غفلت خواهی خفت ترا که بیدار خواهد کرد و که بیدار تو شد
کرد سلطان بلبن کلمات مذکور با بغرا خان گفت و چشم پر آب کرد
و فرمان داد تا دمامهٔ کوچ بنواختند و جانب دهلی مراجعت
نمود و بغرا خان چند منزل برابر سلطان برسانیدن آمد و آن روز که

دبیر روز بغراخان را وداع خواهد شد سلطان الدین را مقام شد ربعد
گذاردن نماز اشراق بهیچ کاری مشغول نشد و در مجلس خلوت
چند امراء پیر سالخورده را پیش خود طلبید و بغرا خان را گفت
که شمس دبیر خود را با دوات وقلم وکاغذ پیش من بیار تا چند
پندی در باب تو زود نویسانم چون بغراخان شمس دبیر را در پیش
سلطان آورد سلطان فرمود تا بغرا خان و شمس دبیر پیش سلطان
بنشستند سلطان روی سوی حاضران کرد و گفت من میدانم که هر
پندی که در کارجهانداری این پسر را خواهم داد او زسلیدهٔ هوا ونفس
سنی گرش نجانب پندهای من نخواهد داشت وبدان کار نخواهد
کرد ولیکن شفقت پدری مرا بران می آرد که بحضور شما پیران
که بسیار وقایع دیده اند و صاحب تجربه شده چند پند در باب این
پسر می نویسانم باشد که خدای عز وجل او را توفیق دهد که بر پند
من کار کند این سخن دران جمع بگفت و شمس دبیر را فرمود که
بنویس اول پند در باب محمود در ملک رانی او آنست که چون
اقلیم لکهنوتی بدو مفوض شد فرمان بردار بادشاه دهلي باشد
و با او مکابره نکند و بکار نگسلد خواه بادشاه دهلي خویش
و برادر او باشد و خواه بیگانه و غیره که آمر لکهنوتي را از بادشاه
دهلي گشتن و بغي ورزیدن از مصلحت دور باشد زیراکه
لکهنوتي با آنکه ملکي دور و درازاست از مضافات دهلي است
ازان تاریخ که دهلي فتح شده است همواره والیان لکهنوتي از جهت
بادشاهان دهلي نصب شده اند و آنکه با بادشاه دهلي بغي ورزیده
است از بادشاهان دهلي دیده است انچه دیده است و محمود

بیقین داند که امر لکهنوتي با بادشاه دهلي بس دیامده و هرگز بسر نیاید، تا آنکه اگر محمود در دهلي فرود و از بادشاه دهلي خوف جان کند بدان معذور باشد که دو صاحب خطبه و سکه در یکمقام جمع نشوند اما بر محمود از روی رای و رویت واجب است که با بادشاه دهلي ببدایع حیل چندان زندگاني کند وتحفه و خدمتانها و مراسلات و رسولان معتمد نیک نفس که امین درگاه او باشند فرو روان دارد که قصد ملک لکهنوتي را از اهم المهمات خود نشمارد و گاه گاه چند پیل معدود در دهلي بفرستد تا بادشاه دهلي راه رسیدن اسپ بر ونه بندد و اگر چنان افتد که بادشاه دهلي قصد لکهنوتي کند زینهار تا او مقابل نشود و در دیار دست رود و پیل و مال و خلق کار امده و زن و بچه ایشان را با خود برد و در دور دستي که لشکر دهلي آنجا بدشواري تواند رسید برود وخود را محافظت کند و اسباب خود را نگاهدارد و با بادشاه دهلي مقابل نشود و هوس محاربهٔ او در خاطر نگذارد که بادشاهان دهلي توانند که بیک لگام ریز لکهنوتي را در بگیرند و امرای لکهنوتي را زیر و زبر گردانند تاما خصم لکهنوتي را در سفا گوش بیند هر کسی را در لکهنوتي نه توانند نشاند که اقلیم لکهنوتي اقلیمیست که بی ... قاهر و کامگار مستقیم نگردد و مستقیم نماند و هرگاه بادشاه دهلي را بشنود که مراجعت کرد محمود بازبه لکهنوتي بیاید و لکهنوتي ضبط کند که جز بادشاه دهلي با محمود دیگر مقابل نتواند شد و این معامله ما را به تجربه معلوم شده تا داند ودویم پند در باب محمود آنست که محمود را مقرر باشد که طریق ولایت داري دیگر است و رسم اقلیم داري دیگر که اگر مقطعي را در کار ولایت داري خطا و سهو افتد

و یاد کارها غفلت کند و شرائط ولایت داری بجا نتواند آورد او بدان
خطا و غفلت از پادشاه معزول شود و او را در حساب کشند و از خشم
پادشاه بمصادره مال و اسباب او بستانند اما او را ترس جان نباشد
و امید بازگشت او منقطع نشود و زن و بچه و خیل و تبع او از
بی هنجاری و بی طریقی او تلف نگردند ولیکن در اقلیم داری اگر اقلیم
داری را سهو و خطا افتد و کارهای نا صواب ازو در وجود آید هر آینه
از خطا و غفلت و بی رحمی او در جمله اقلیم ساری شود و رعایای
اقلیم تفرقه و پریشانی گردد حشم بر قرار نماند و چندین خطاهای که
پریشانی اقلیم بار آرد و مصالح جهانی پریشان و ابتر شود عدل
نیست و بازگشت نیست و روی آشتی نبود و مراهمی نظر نقوان
است و پریشانی اقلیم و پریشانی کار اقلیم داری بجز اقلیم دار و
فرزندان او و بچگان و اعوان و انصار او تعلق دارد این قضیه محمود
در اقلیم داری بیندیشد و خیر و شر و صلاح و فساد معاملت
اقلیم داری را بر رایزنان دولتخواه خود در پرداخت معاملات
مشورت کند تا اورا غلط و خطا نیفتد و محمود بدانکه اگر اقلیم داری
را از بوائق بخت و یاوری اقبال بر خلاف رای و زلهٔ دانایان چند
کار سر صرف ازو روی نماید و خطاها صواب آمد و از معاملات سهو
و غفلت او پریشانی در مملکت او پدید نیاید و بر حسب هوای
دل او کارها برآید این معنی را عین بیدولتی باید شمرد و عین خذلان
باید دانست و برونقی که از اندیشهای خطا و کارهای باطل روی
نماید فریفته نباید شد و تعزیت این چنین مصیبتی که کژ راست
نماید و خطا صواب افتد پنهان پنهان نباید داشت و بباید دانست که

هرکه کند و راست افتد و خطا ورزد و صواب پیش آید از قبیل مدد و استدراج باری تعالی است چنانکه بعضی بادشاهان همه عمر با بندگان خدای کژ باختند و آنچه کردند همه خطا ورزیدند و در عمر ایشان هر چه کردند همه راست افتد و هر خطائی که کنند کارهای ایشان بر سمت صواب برمی آید و همچنان بسیار بادشاهان باشند که ایشان بفسق و فجور و لا یعنی و هوا پرستی و بیخبری و غفلت بکارهای ناشایست مشغول باشند و خلق را پس ایشان گذارند و از شرک و فسق خلق و کفر و مآثم رعیت و کارهایی که بر مخالفت شرع و موافقت هوا رود ایشان را غیرتی نبود و حمیت اسلام ندانند که بوجه باشد و خبر از دین پناهی و دین پروری ندارند که کدام چیزها را گویند و امر معروف و نهی منکر را پی نیفتند و از شنیدن آنکه خلق در فسق و راحت و عیش و کامرانی و فسق و فجور و زندقه و الحاد اند خوش شوند و این بدکرداریهای خلق را از عدل و احسان و کم آزاری و رعیت پروری خود تصور کنند و بواطن ایشان از فتن و احکام شرک و کفر و از ... فسق و فجور و تعمیه و تلجیه و خیانت و ربا و احتکار و تزویر و تصنع و بدکرداریهای خواص و عوام رعایا ترددی و تنفر نکنند و منهیات خود را از مهلکات خود نشناسند و مهلکات را منجیات و منهیات را مهلکات دانند و از راست داشتن و بر جادهٔ شریعت و معاملت رفتن رعایا و راستکاری و راست روی رعایا که نجات و درجات بادشاهان در آنست بادشاهان غافل مست دولت و جوانی را علمی نبوده و تن در دادن به هرچه رعایا کنند و رضا دادن از آنچه از اقوال و اعمال رعایا شنوند کاری شمرند و از آنچه با چندین افعال ناستودهٔ مذکور ملک

و دولت ایشان سلامت ماند و بلای و حادثهٔ بر ایشان نرسد و خیل و تبع و خزاین و دفاین و پیل و اسپ ایشان افزوده شود از تدبیر روا داری و کم ازری خود تصور کنند نزدیک دانایان دین دولت در حق این چنین پادشاهان بی خبر سلامتی ملک و دولت ایشان نیز مکر و استدراج داری تعالی بود ، من که بندهٔ ساعد الدین ام از تو که محمود پسر منی معترفم که تو با رعایای ملک خویش هم چنین زندگانی خواهی کرد که من دوش پند نویسانیده ام و همچنانکه ترا غم دین و رستکاری خود نخواهد بود غم دین و رستکاری اهل مملکت خود هم نخواهد داشت و از آنچه دروغ گوی چاپلوس خواهند داد واحمق خواهند گرفت و در پس تو خواهند گفت که زهی پادشاهی صاحب سعادت که در جهانگیری و جهانبانی او رعایا در راحت و در آسایش ذوق و تنعم و عیش و عشرت و هوا پرستی و نفس پروری مشغول اند و شب و روز کام دل می رانند دعای پادشاه میکنند و می گویند این چنین عیش و عشرت خواص و عوام خلق را در هیچ عهدی و عصری نبود و تو از سخنان برانداز گری سر انداز گردن باد در بروت خواهی انداخت و در دل تو دران حالت شیطان القا خواهد کرد که اگر من در ذوق و عیش و عشرت مشغول ام از دولت من و از پادشاهی من چندین هزار در هزار رعایای ملک و دولت من در عیش و عشرت و شاهد و شراب و قمار و لواطت مشغول اند و من از عیش و عشرت رعایا نیکنام می شوم و سزاوار بهشت میگردم و سویم پند درباب محمود چند وصیت است که اگر آن وصیتها را بجا آرد چند گاه ملک مجازی او مستقیم گردد و

مستقیم ماند و اگر ازین وصیتها محمود منافع ملکی بیند باشد که پدر خود را بد عای خیری و دادن صدقه بروح او یاد آرد ازین وصیت دراتچه ملک مجازی محمود چند گهی مستقیم رود آنست که در مصالح و معاملات فرمایش اقلیمداری از قانونهائی که بدان رمی مالی منضبط و مستقیم گشته باشد و نه آسوده آسوده به بی نوائی نوا شده نگذرد و زیادت طلبیهای بی وجه از رعایای مطیع و منقاد کار نفرماید و نفاذ امر خود در کار هائی طلبد که بادشاهان دیگر هم آن امر بر رعایا کرده باشند و از خود کارهای جدید و حکم های نو پیدا نیارد و هرچه رعایا را نه همه رضا باشد و نه همه سخت بود آنچنان معاملات بایشان در کار آرد رهم چنین در ستدن خراج با رعایا میانه روی را کار فرماید نه چندان ستاند که رعایا بی نوا گردد و نه چندان اندک ستاند که از بسیاری اسباب متمرد و سرتاب شوند و فضول بسیاری مال که فضولی بس بزرگ است در سر رعایا بیضه نهد و دست و پا گم کند و در مستی مال مدهوش باشند و تمنای بی فرمانی کردن در سینهٔ ایشان موج زند و حشم و رعایا بادشاه را بر موازنه باید داشت که سال بسال ایشان را از مواجب و زراعت بکفایت و بی غمی گذرد و نه محتاج باشند و نه متمرد گردند و موزین مذکور درباب رعایا و حشم که با عمال چندین رای و رویت محتاج است و از امور عظام جهانداری و از مصالح بزرگ جهانبانی است و از معاملات نفیس سلیمانی و سکندری است و ضابطه پیدا آوردن که حشم را از مواجب گذرد و رعایا را زراعت کفایت کند و احتیاجی و زیادتی درمیان نباشد پیشهٔ ارسطاطالیس

صبر و هنر بزرجمهران عهد تواند بود و تا پادشاه ترک هوا و رعنائی
نگیرد و وزرای دانا که از آئینهٔ رای در احکام لوح محفوظ نظر اندازند
مثل آن پادشاهان نباشند هرگز مهم مذکور که اهم المهمات جهانداری
ست در ملک و دولت او بصفائی نرسد و ای محمود دیدی که
بمدت مذکور پهلوها بعیسار دارد در مجلس رای زنی و خلوت
رای زنان خود را بفرمائی تا در بن وصیت پیشی تربیت کنند و دوم
وصیت در حق محمود آنست که رای زنان خود را بفرماید تا به پرداخت
مصالح کلی ضابطهای مقنن پیدا آرند و محمود که در فرمایش امور
ملکی از آن ضابطها نگذرد و بحکم رای خود و تلقاء نفس خود در اول
روز حکمی دیگر و در آخر روز حکمی دیگر و در شب فرمانی
بدهد و در روز فرمانی دیگر روا ندارد که بطلان امور جهانداری
از بی ثباتی و نا استقامتی امر و مخالفت مزاج پادشاهان و والیان
روی نماید و بداند که شیطان خود محمود را در کامگاری و کامرانی
مه بیند و در دل او اندازد که من پادشاهم و بر همه آمرم و هرچه مرا در
خاطر گذرد و رضای من در آن باشد آن بکنم که همین القاهای شیطانی
است که جبابره و فراعنه را در تحت الثری انداخته است و سزاوار
دوزخ ابدی گردیده و سوم وصیت در حق محمود آنست
که هیچ روزی بر محمود نگذرد که او خود را از تتبع و تفحص حشم
خالی یابد که احتیاج با رعیت و کار با رعیت در سالی چند بار
معدود و احتیاج حشم و کار با حشم همواره باشد و بی خبر در کار
حشم ملک سر نتابد و باید که در کار حشم هیچ صرفه در خاطر محمود
نگذرد و هر که در صرفه و اعطاء حشم پیش او سخنی گوید و خود را

هوا خواه و دولتخواه نماید او را دشمن دولت و بد خواه ملک خود تصور کند و بادشاهی خود برستهٔ بسیاری حشم و استقامت حشم دانند و بداند که دیوان عرض در اشتغال پرورش حشم قدیم و گرفتن سوار و پیادهٔ جدید دایم گرم و با رونق باشد و روزینه کیفیت حشم و صلات بدهد اوبگذرد رصیت چهارم واسطهٔ صلاح ملک ودولت محمود آن است که محمود را معلوم و مقرر باشد که بادشاهی ضد بندگی است و همه کامرانی و کامگاری است و مسلمانی غد کامرانی و خود کامی است که اگر من او را بگویم که بشکر نعمت بادشاهی بندگی در زمین بندگی بماید و حق این نعمت به بجا آوردن بندگی های گوناگون بگذارد اوتدواند و بادشاهان الا ما شاء الله این معنی بتوانستند فاما اگر خود را بندهٔ خدا و امیدهٔ خدا داند در هر حالتی که باشد پنج وقت نماز فرض را ادا کند و با جماعت که سنت موکدهٔ نبوی است و حدیث الجماعة سنة من سنن الهدی لا یترکها الا منافق و حدیث تارک الجماعة ملعون و حدیث التکبیرة الاولی مع الامام خیر من الدنیا و ما فیها یاد دارد و اگر نمازی فوت شود البته آن را خواه در شب و خواه در روز قضا کند و مهل نگذارد باشد که عاقبت او بخیر گردد و بعد پندهای مذکور سلطان بلبن بغرا خان را گفت که ای محمود که من ترا پندهاداده‌ام آن اندازهٔ روزگار تست ناما اگر من ترا نصایح بادشاهان دین دار کنم و گویم که همه همت و نهمت خود را برقلع و قمع کفر و شرک بگمارد و مشرکان و بت پرستان را خوار و زار و بیمقدار دارد تا ترا درمیان انبیا جا دهند و برهمنان را از تیغ برانداز تا کفر در افتد و در اتباع سنت مصطفی علیه الصلوة

و اشتغال بهمت باش و لوازم آداب بادشاهي را خلاف سنت و بر عدم سنت دان و از براي بادشاهي خود اجازت خلفاء عباسي بدو در الملک خود را از علماء و مشايخ و سادات و مفسران و محدثان و حافظان و مفسران و مذكران و فاضلان و شاعران هر هنري بركن تا صحت جامع گردد و نمازجمعه از اجازت خليفه گذارد و اينچنين روايتها است گفتن و شنيدن سهل است نه لايق انكه باهم چو توئي مغلوب هوا توان گفت فاما وصيت آخرين كه در آن صلاح و نجات عقبي هم چو تو گرفتار هوائي است ميكنم اگر بجا توائي آورد و آخرين وصيت است كه اگر تواني بامداد شب بسيار و بزاري و عجز خود را در پناه كسي اندازي كه او صورة و معني روي از دنيا گردانيده باشد و گاي چيزي خود را در بندگي خدا وقف كرده باشد و زينهار هزار زينهار انكه از و از غير تو چيزي بستاند يا نوعي طرف دنيا و دنياداران ميل كند در آنچنان كسي ميفتي و اورا دنيا طلب داني نه از مردان حق اعتقاد كني من كه بلبن بندهٔ شمسي ام از قاضي جلال عروس كه بس بزرگوار قاضي بود شنيده درانچه او از بغداد برسالت در دهلي مد اين آ موعظت به جهت سلطان شمس الدين از وصف هارون الرشيد تحفه آورد و سلطان ازين موعظت چنان برقاضي جلال عروس خوش شد كه خواست نيمي ملک خود بدو ايثار كند و آن موعظت كه قاضي جلال عروس بخط امير المؤمنين مامون در بغداد ديده بود و عين خط از مامون خليفه درخواست كرده و بتحفه بر سلطان شمس الدين آورده اينست كه امير المؤمنين مامون كه در كتاب سفينة الخلفاء بخط خود نوشته بود كه پدر من امير المؤمنين هارون

رشید را چندان جلالتی که داشت شب ها در خانهٔ داود طائی ،
محمد سماک که از جمله زاهدان بغداد بودند بیایند با چند نفر خادم ،
رفتنی و یکان پاس پیش درهای ایشان بر زمین مجرد نشسته ماندی ،
و ایشان بر پدر من درها نگشادندی و پدر مرا درون نطلبیدندی و بار
بار خلیفه بر در آن درویشان برفتی و هیچ ننگ نیامدی بخجل نشدی
و ایشان را دوست تر گرفتی و اعتقاد در حق ایشان زیادتر کردی و
آرزوی بودی که کسی باشد که مرا با ایشان ملاقات کناند و بجهت
آن معنی مردمانرا مالها وعده کردی و ما را و مقربان دیگر را زنان
خلیفه بر در آن گدایان و اعراض کردن ایشان از خلیفه غایت دشوار
نمودی و ایشان گدایان و مسکینان را درون طلبیدندی ، و امیرالمومنین
را نطلبیدندی تا روزی من در خدمت خلیفه نشسته بودم که ابو
یوسف قاضي در آمد امیر المؤمنین او را گفت توتیبي که نوعی مرا
با داود طائي ملاقات شود شنیده ام که تو ، او یکجا پیش ابو حنیفه
تعلم میکردید ابو یوسف قاضي خلیفه را جواب گفت که در بچه
من صغیر بودم او مرا درون خانه طلبیدی و بعد ازآنکه قاضي شدم
یکبار بر در او به زیارت رفتم او مرا درون نطلبید گفت این صغیر
که تو گفتی من او را دوست ترگرفتم و اعتقاد در حق او بیشتر کردم
ابو یوسف قاضي بخدمت خلیفه گفت که علماء و مشایخ و آنکه در
دین مصطفی اعتباری دارند از ربع مسکون بدرگاه خلیفه می آیند
و ملاقات خلیفه را که هم امیر امت است و هم ابن عم مصطفی علیه السلام
دولت خود می پندارند که اگر این دو گدا در بغداد حقوق امرت و
قرابتي رسول صلی الله علیه و آله وسلم و بزرگي خلیفه نمیکنند خلیفه چه آ

خلیفه بر در ایشان میرود و این خبر که خلیفه بر در داود طائی و محمد سماک امشب رفته بود و ایشان درون نطابیدند در بغداد منتشر شده است خلیفه گفت هم ازین جهت که ایشان مرا درون می طلبند و بمن التفات نمیکنند من بر ایشان معتقد میشوم و ایشان را دوست میگیرم که مرا از معاملات ایشان محقق می شود که ایشان دنیا را صورةً و معنیً پشت داده اند از محبت خدایتعالی دنیا را دشمن گرفته و امروز در عالم دنیای محض و دنیای مشخص منم و جاه دنیا و عین دنیا برمن گرد آمده است و ایشان چون دنیا را بصدق باطن دشمن گرفته اند مرا که صورةً و معنیً دنیاشده ام چگونه دشمن ندارند و درون طلبند و تودد کنند پس ایشان مرا که دنیا جمع کرده ام و برسر آن نشسته ازبرای خدا دشمن گرفته اند و دشمن میدارند و من ایشان را که دنیا را دشمن گرفته اند و خدای را دوست گرفته از برای خدا دوست میدارم و دوست گرفته ام و ایشان در دشمن داشتن من مثاب اند و من از دوست داشتن ایشان مثابم و جهد میکنم که اگر این چنین تارکان دنیا بنوعی مرا درحمایت خودگیرند از جمیع تبعات دنیا داری خلاص یابم و اما آنکه از برای دنیا وجاه دنیا و طمع دنیا و ادرار و انعام در من می آیند بزرگی دین خود را در دنیا می فروشند فردای قیامت از من معلسترخواهند بود من بایشان چه التجا کنم و در پناه اتفاق من درحمایت آنچنان مردمان هیچ منفعتی نکند مگر انکه جاه دنیای من برمزید شود و امیرالمومنین این فایده فرمود و در گریه شد و گفت که من قول و فعل و حرکات و سکنات خود را بر خلاف سنت مصطفی می بینم نمیدانم فردای

بداست حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را چگونه روی خواهم نمود و در دنیا در حمایت که افتم که از حساب سیاست و عذاب قیامت خلاص یابم و ابو یوسف قاضی از استماع نابده زانوی خلیفه ببوسید و گفت چندین علم خوانده ام اما معرفت خدایتعالی امروز از خدمت خلیفه اموختم - و مراد بلبن از گفتن حکایت مذکور با محمود آنست که شفقت پدری مرا بران می آرد که از محمود قولی و فعلی آید که از عذاب آخرت خلاص یابد و سلطان بلبن پند و وصایای مذکور بغرا خان را هم بزبان گفت و هم از دبیر او نویسانید و اورا جامه داد و بر چشم و رخسارهٔ او بوسه زد و قدری بگریست و وداع کرد و هم ازان منزل بغرا خان را طرف لکهنوتی باز گردانید و سلطان با لشکر دهلی بکوچ متواتر در کنارهٔ آب سرو امد و چند روز مقام کرد و خلق را عوضکردند و فرمان داد هر که از دیار دهلی برابر رایات اعلی در اقلیم لکهنوتی آمده بود بی فرمان در لکهنوتی نماند و از اقلیم لکهنوتی بی فرمان کسی جانب دهلی نرود و بعد تفحص و تتبع خلق سلطان از آب سرو عبره کرد و بسمت دهلی مظفر و منصور مراجعت فرمود و در هر خطه و قصبه که رایات او میرسید و از خطط و قصبات دیگر هم قضات و علماء و مشایخ و بزرگان و معارف و کاردانان و متصرفان و مالکیان و معروفان و ایلکان و چوهریان و مقدمان با تهنیت فتح استقبال میکردند و تحف و هدایای خدمتیان میگذرانیدند و خلعت و نوازش می یافتند و ثنا و دعا گویان باز می گشتند و در خطط و قصبات بزرگ قبها می بستند و شادیها میکردند و چون از بداون بگذشت در گذر گهنور آب گنگ را عبره کرده سادات و قضات

و علماء و صدور و اکابر و معارف و پدران هر مقام از دهلي استقبال کردند و تحف و هدایا و خدمات گذرانیدند و خلعت و مرحمت یافتند و در شهر قبهای شگرف بستند و سلطان بعد سه سال در شهر در آمد در هر خانه از رسیدن عزیزان شادي و مهماني میکردند و سرود ها میگفتند و سلطان فرمود تا خلق ریزه صدقات دادند و سلطان جماعه بزرگان سمت قبله را زیارت کرد و آنانکه از علماء آخرت بر سر حیات بودند در خانهای ایشان برفت و فتوح بهر یک رسانیدند و بندیان مالي را فرمود تا از بندیخانها آزاد کردند و مطالبها بخشید و بقایا را فرمان داد تا از دفاتر دور کنند و در آن روز که سلطان در شهر در آمد بزرگان ملک نثارها ریختند و سلطان در دولتخانه نزول فرمود و قبای که پوشیده بود ملک الامراء کوتوال دهلي را داد و از حسن غیبت که او محافظت نمود چندان نوازش در باب او ارزاني داشت که دیگران را ازان افراط غیرت آمد و حسدها در کار شد و از لکهنوتي بجانب ملک الامراء سلطان در فرمان فرموده بود که برادر ملک الامرا نویسند و ازین موجب ملک الامرا بمرتبه هرچه بزرگتر بود سرفراز گشت و در او شنعتهای خلق شد و از بزرگي مرتبهٔ او پسران برادر زادگان سلطان را غیرت آمد و بعد چند روز سلطان بلبن در شهر رسید و خلق ساکن شد و شادیها و ضیافتها آخر رسید و جامهای سفر فرود آوردند فرمان داد که از دروازهٔ بداون تا تلپت دارها در رویه زدند بندیاني که ستدهٔ شهر و از سکنهٔ قصبات حوالی در لکهنوتي رفته بودند ویار طغرل شده تو آخر اسیر و گرفتار گشته و ایشان را برابر لشکر آورده بودند سیاست کنند و بر سر آن دارها بیاویزند ازین خبر

حال خلق شهر دلتنگ شد که خویش و قرابت شهریان درمیان آن اسیران بسیار بودند از جهت ایشان بعضی شهریان محزون و مغموم گشتند و از شور و فریاد و گریه و زاری اسیران خون بجای آب از چشم مسلمانان شهر بیرون می آمد و این خبر بقاضی لشکر که از علماء متدینان و متقیان آن عصر بود رسید و پیش او رسانیدند که فردا چندین مسلمانان را سیاست خواهد شد و بر دار خواهند آویخت قاضی لشکر طاقت استماع خبر مذکور نیاورد و در شب جمعه بر سلطان رفت و هر بابت کلمات رقت آمیز در انداخت و چون سلطان را در گریه و رقت دید برپای استاد و اسیرانی که در باب ایشان بسیاست حکم شده بود شفاعت کرد سلطان شفاعت او قبول نمود و فرمان داد تا آن دارها فرو برده را دور کنند و بیشتری را ازان اسیران که باغیی نامی نداشتند آزاد کرد و بعضی معروفان را در قصبات نزدیک جلا فرمود و چند کس را که از بزرگان شهر بودند چند گاه در حبس داشت و آنانکه معروفتر بودند فرمود تا ایشان را در نرگاو میشان سوار کنند و بر سبیل تعزیر در شهر بگذرانند و بعد ازان که رشد است نامی اسکر هرهمه را رها کردند و چون خبر رسیدن رایات سلطان بلبن با فتح و فیروزی در اطراف ممالک رسیده هر که از مسلمانان ، هندو و ترک و تاجیک عزتی و شهرتی و ملکی و انعامی داشت هرهمه به تهنیت فتح بدرگاه آمدند و شرایط های خاکبوس بجا آوردند و اسپان و شتران و تحف و هدایا خدمتی درگاه گذرانیدند و خلعتها و نوازشها یافتند و در تمامی بلاد ممالک نثار چتر قسمت شده و ازان وجه بسیار مال در خزاین رسید و پسر بزرگ

سلطان بلبن که او را خان ملتان میگفتند و عرصهٔ سند اقطاع او بود انچه
در مدت سه سال نیابت سلطان از اموال بهرجی و تتاری و مال عرصهٔ
سند جمع کرد بتمامی در دهلی آورد و در کارخانهای سلطانی
رسانید مذکوران پیش پدر گذرانید سلطان را بغایت بر مزاج افتاد
شفقتی و اهتمامی که سلطان را در باب آن پسر بود یکی بده شد
سلطان او را چندگاه پیش خود داشت و در مجلس خلوت در
امور جهانداری او را وصیت میکرد و از پس چندگاه این پسر را که
عزیزتر از بر سلطان دیگری نبود باعزاز و اکرام تمام جانب ملتان
باز گردانید و از فتح لکهنوتی و قلع طغرل و سیاستی که در لکهنوتی
دست عزت و عظمت و هیبت سلطان بلبن در دلهای خواص و عوام
بلاد ممالک هند و سند بر مزید گشت و بعد فتح لکهنوتی و قلع و
امن ممالک بلبنی استقامت گرفت و خاطر سلطان را از مهمات
ملکی فراغ روی نمود و منازعی و مخالفی نداند و مقصودها برآمد
اذا تمّ امرٌ دنی نقصه را وقت رسید و حوادث ملکی در کار شد و در
شهور سنهٔ اربع و ثمانین و ستمایهٔ خان ملتان که پسر بزرگ سلطان
بود و ولیعهد او و پشت و پناه ملک او بود در میان لوهور و دیوبالپور با
سمر ملعون که سگی شگرف از سگان چنگیزخانی بود محاربه
مقاتله افتاد و از قضا و قدر باری تعالی خان ملتان با امرا و سران
معتبران لشکر دران محاربه شهید شد و خرقی بس بزرگ در
ملک بلبنی افتاد و بسی سواران کار آمده دران حرب شهادت یافتند
در ملتان از مصیبت عام در هر خانه تعزیت داشتند و جامهٔ
سیه پوشیدند و شور و شغب نوحه تا آسمان رسانیدند و ازان تاریخ خان

... را خان شهید میخواندند و امیر خسرو دران حرب اسیر مغل شده بود و بنوعی از دست ایشان رهائي یافت و او در مرثیهٔ خان شهید دو شعر گفته است و ساحریها کرده • شعر •

روزچون باقی نبود آن آفتاب ملک را
روزچیزي بود کان آفتاب افتاده شد

و چون خبر شهادت خان شهید و انهزام لشکر ملتان که لشکری بس آراسته بود بسلطان بلبن رسید سلطان بکلي بشکست زیراچه سلطان این پسر را از جان خود عزیز تر داشتی و هر نظری که بعد از خود درکار جهانداري داشت بر خان شهید مصروف گردانیده بود و خان شهید باوصاف جهانداري آراسته بود و دران ایام که او شهید شد عمر سلطان از هشتاد سال گذشته بود و بعد از شهادت این پسر هرچند تحمل میکرد و خود را بستم مینمود که از شهادت پسر نقصان من کم نشده است روز بروز شکستگی درو پیدا می آمد و در روز باردادي و بمصالح ملک مشغول شدی و خود را همچنان نمودی که غم مصیبت پسر او را نیافته است و شبها گریها زدی و پیراهنها خرق کردی و خاک برسر انداختی و بعد از رسیدن واقعهٔ خان شهید سلطان ملتان و اقطاع هرچه از چتر و دورباش و امارت پادشاهی خان شهید داده بود به پسر او که کیخسرو نام داشت تعریض کرد و کیخسرو اگر چه در عنفوان شباب بود و در نظر سلطان پرورش می یافت با امراء و وزراء و کارکنان جد در دهلي در ملتان فرستاد و ازان تاریخ روز بروز در ملک بابذی متور پیدا می آمد و او از غم پسر شکسته تر می شد و منکه مولف تاریخ فیروز شاهیم از ثقات

معمر شنیده ام در عصر بلبن چند بزرگ از بقایا بزرگان شمسي
مانده بود و چند مالک از نوادر ملوک از اعوان و انصار او پیدا
ماندہ بود و عصر سلطان بلبن ازان بزرگان و ازان ملوک آراسته
شده بود و اعتبار تمام گرفته چنانکه از سادات که بزرگتر بزرگان امت
اند قطب الدین شیخ اسلام شهر جد بزرگوار قاضیان بداون و سید
منتخب الدین و سید جلال الدین پسر سید مبارک و سید عزیز و سید
معز الدین سامانه و سادات کردیز جدان سید چهجو و سادات عظام
کیتهل و سادات جنجیر و سادات بیانه و سادات بداون و چندین سادات
دیگر که از حادثهٔ چنگیز خان ملعون درین دیار آمده بودند و هریکي
در صحت نسب و بزرگی حسب عدیم المثال بودند و بکمال تقوی
و تدین آراسته هر همه در صدر حیات بودند و عصري که بچندین
سادات مشرف بود ان عصر چه گونه خیر الاعصار نباشد وهم درعصر
پادشاهي سلطان بلبن چندین علماء سرآمده که از نوادر استادان بودند
بسدر افادت سبق مي گفتند چنانکه مولانا برهان الدین ملخ و مولانا
برهان الدین بزاز و مولانا نجم الدین دمشقي شاگرد مولانا فخر الدین
رازي و مولانا سراج الدین سنجري و مولانا شرف الدین ولوالجي و
صدر جهان منهاج الدین جرجاني و قاضي زین الدین کازروني و قاضي
شمس الدین مراجي و قاضي رکن الدین سامانه و قاضي جلال الدین
کاشاني پسر قاضي قطب کاشاني و قاضي اشکر و قاضي سدید الدین
و قاضي ظهیر الدین و قاضي جلال الدین و چندین استادان و مفتیان و
مراصدگان که از شاگردان و پسران علماء عهد شمسي در گفتن سبق ونوشتن
جواب فتوی معتبر بودند و درجملهٔ عهد بلبني بچندین استادان وبزرگان

تا یکی از یشان اقلیمی را بیارایند پیراسته بودند و از مشایخ که مثل ایشان در روزگاری پیدا آید کار عهد وعصر بلبنی زیب و زینت گرفته بود چنانکه در اوایل عصر پادشاهی او شیخ شیوخ العالم فرید الدین مسعود که قطب عالم و مدار جهان بود و اهالي این دیار را زیر بال گرفته زمان زمان کرامت از ظاهر میشد واز آثار قرب ومیامن انفاس نفیسهٔ او خلقی ازبلاهای دین ودنیا نجات می یافتند وقائلان ارادت بدرجات عالیه ترقی میکردند وشیخ صدر الدین پسر شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا وشیخ بدر الدین غزنوی خلیفه شیخ قطب الدین بختیار وشیخ ملکدار پران وديبي سام و سیدی مولہ وچندین مکاشفان دیگر زنده بودند و از میامن وبرکات ایشان در عهد وعصر سلطان بلبن فیض ورحمت آسمانی برین دیار متواتر نازل می شد وهمچنان حکما و اطبای عهد بلبنی نظیر خود در حکمت وطب نداشتند چنانکه مولانا حمید الدین مطرز که هم در نجوم وهم در طب بقراط و جالینوس آن عصر بوده اند ومولانا بدر الدین دمشقی که در علم طب نظیر خود نداشت ودر تقوی و زهد یگانه بوده است و مولانا حسام الدین مارینله و چند طبیبان ماهران عصر آراستگي داشت ودر عصر سلطان بلبن وزرا و اشراف و اکابر و معارف بسیار بودند و از فضلاء و بلغاء و هنرمندان و ماهران ومقربان و قوالان و مطربان عدیم المثل آن عصر مملو ومشحون بوده است و از جهت آنکه در عهد او معتبران بسیار بوده اند اعتبار او در اطراف عالم پیدا آمده بود داب وآئین پادشاهی و رسم و رسوم جهانداري او واجب الاقتداء و الاتباع دیگر پادشاهان شده و از توافق دولت بلبنی چند ملک از نوادر ملوکی

نگار در عصر او پیدا آمده بودند و اعوان و انصار ملک و دولت او گشته
یکی از نوادر ملوك دران عصر ملک علاء الدین کشلیخان برادرزادهٔ سلطان
بلبن بود که از بسیاری بذل و کثرت جود گوی سبقت از حاتم طائی
ربوده بود و من از بسیاران از اهل اعتبار خاصة از امیر خسرو شنیده ام
که هیچ ملک علاء الدین کشلیخان در بخشش و بذل و تیر فرستادن
و گوی زدن و شکار انداختن مادر نزاید و همدران ایام که او بجای
پدر خود کشلیخان که برادر سلطان بلبن بود باربک شد و چوگان زر
اقطاع کول یافت خواجه شمس معین ندیم خاص ملک علاء الدین
حسن غوری که در محامد و مآثر آن ملک یگانه صفات ساخته اند
و صدر حیات بود نظمی در مدح ملک علاء الدین مذکور بگفت
و غزلی از سرود دران نظم یار کرد و مطربان درگاه بلبنی دادن زیشان
با آن نظم و آن غزل بیاموخت و مطربان را شکرانه بپذیرفت و برراه
کرد تا آن غزل ساخته خواجه شمس معین را در روز جشن نوروز
بعد آنکه حمد ستایات خانان و ملوک می گذرد و بنام هریکی فصلی
می خوانند در صفهٔ بارگاه سلطان بلبن گویند و مطربان سلطانی
این نظم را با غزل پیش سلطان ادا کردند • نظم •

• علاء الدین الغ قتلغ معظم باربک • پور کشلیخان معظم خسرو روی زمین

ملک علاء الدین تمامی اسپان پایگاه خود را بخواجه شمس معین بخشید
و مطربان را ده هزار تنکه انعام داد و هم ازین عطیه عطاء او قیاس میتوان
کرد و از بسکه جود و بذل و گوی باختن و شکار انداختن ملک
علاء الدین کشلیخان در خراسان و هندوستان منتشر شده بود سلطان
بلبن را با آنکه عم او بود غیرت آمدی و از بخشش بسیار او برنجیدی

.. ا خواجه ذکي خواهر زادهٔ حسن بصري وزير بلبن استماع دارم
.. .. من خبر بخشش و تيرفرستادن و گوي باختن و شکار انداختن
.. الدين کشليخان به هلاکو صاحب در بغداد رسيد هلاکو کارد کراگ
.. کار .. الک علاء الدين فرستاد دارندهٔ کارد پسر عزالله وکيل در
.. هلاکو اورا پيغام داد که ملک علاء الدين را از من بگوي
که .. گوي باختن وشکار انداختن تو شنيده ام ميخواهم که ترا به بينم
.. در .. آئي .. از عراق ترا ميدهم از شنيدن پيغام مذکور
.. بلبن بر خود به پيچيد و او را خوش نيامد و غيرت او بر ملک
.. الدين زيادت گشت و ملک علاء الدين مذکور را ماثر ..
است و او امير حاجب سلطان بلبن بود و در سماحت و شجاعت
.. سري و سروريست نظير خود نداشت و .. خود
.. خود را .. نمايده بود و از جمله ملک و اسباب ملکي
.. که در تن داشت هيچ چيزي بر خود نگذاشته آه هزار آه
آ .. کريمي را روزگار گشت و آنچنان اعجوبهٔ روزگارها را فلک در
.. کرد .. که مرتبه .. کريمانم و از پيران هنرمند آفتاب زردی
.. ماندهام ملک بر من آن مي بارد که در هيچ کبرستادی روا
.. فراق کريمان وهجران هنرمندان مي .. گويم و ميگريم *
که اين .. وفائي زيشان چه خواهمت گوئي * دوم ملکي از نوادر
.. سلطان بلبن عماد الملک راوت عرض بوده است و اين عماد
الملک .. شمسي بوده و هم در عهد شمسي از عرض شکر بعرض
.. رسيده و در مدت سي سال در عهد فرزندان شمسي عرض
.. هم همون داشت و در نوبت سلطنت خود سلطان بلبن

عرض ممالک براوت عرض داد و راوت عرض در عهد شمسی از یاران مهتر سلطان بلبن بود و فی الجمله در دو قرن که شصت و دو سال باشد مصالح دیوان عرض ممالک بامر و اشارت راوت عرض مفوض بوده است و سلطان بلبن حرمت و حشمت راوت عرض بواجبی مراعات کردی و فرموده بود که زبردست خانان و ملوک بانجني او نشیند و در دیوان عرض او مطلق العنان باشد و هر سواری که در وقت عرض راوت را مستعد و چالاک نمودی مواجب او از گذشته زیادت کردی و او را جامه دادی و بنواختي و اگر از حشم حضرت سواریرا حادثه افتادی و آن سوار عماد الملک راوت عرض را قصه دادی که مرا چنین حادثه افتاده است و اسپ و سلاح من در حادثه تلف می شود راوت عرض او را دست گرفتـــــی و از خاصهٔ خود مدد و معونت کردی و گفتی که چون من سرحشم باشم و حشم را در افتادگي من فریاد ترحم سري من بر حشم عبث و هرزه بود و راوت عرض در باب جمله حشم از پدر و مادر مهربان تر بود که اگر اسپ سواری لاغر دیدی تفحص کردی که او لونده و شراب خوارست که اگر لونده نبودی او را اسپ فربه از پایگاه خود دادی یا پنجاه تنگه را کرد در دست او دادندی و گفتندی که اسپ خود را ازین وجه فربه کن و راوت عرض مذکور هرسال دیوان عرض را در خانهٔ خود طلبیدي و هر یکی را از دفتر داران جامه دادی و مهمان داشتی و دست هزار تنگه از وجه خاصهٔ خود انذار کردي تا درمیان خود باندازهٔ عهدهٔ دفاتر قسمت کنند و دستانند و ایشانرا پیش خود طلبیدی و دست هر یکی ببوسیدی و از طریق منت و سپاس داري گفتي که من از شما التماس میکنم تا شما

. . . که خداوند [illegible] حشم است و برمن که عارض حشمم ؛ بر حشم
[illegible] رعایای [illegible] ممالک اند [illegible] و چاکری بوجه رشوت
[illegible] حشم توقع میکنند و اگر شما را نزدیک عرض ملوک و امراء
[illegible] حشم [illegible] دستاریها و نائبان عرض دو چندان و سه
چندان [illegible] مدحت کنند و خارج مرسوم حون [illegible] کنند
[illegible] ورعي شما را [illegible] و تاثان و تلنگ رواج از [illegible] بیرند
[illegible] را دشنی که یک چیزمال از مواجب حشم
[illegible] که [illegible] نوعی حشم ازاري و جفائي رسد وراها
[illegible] عرض [illegible] چنان بگفتی که همه حاضران بسندیدندی که
[illegible] معین و ممد جهانداری دانسته [illegible] که حشم
[illegible] داده اند [illegible] و عقد و [illegible] و بسط [illegible] سپرده
[illegible] اگر من درکار حشم [illegible] کنم و شب و روز در [illegible] فراهمی
[illegible] حشم [illegible] و [illegible] خود بهتر [illegible] در دنیا
[illegible] عقبی پیش کسی [illegible] گیرم
[illegible] اول عرض طعام عماد الملک [illegible] عرض خرچ شدی و [illegible]
[illegible] طعام همه [illegible] و گوشت گوسپند و حلوان و
[illegible] مرغ و [illegible] و بریان [illegible] و شربت و تنبول در دیوان عرض
[illegible] حمله نویسندگان و [illegible] الحشمان و نائبان سهم الحشمان
[illegible] و نائبان عرض ملوک و یاران معارف امراء را آنان که
[illegible] عرض اسمی و محلي داشتند هرهمه [illegible] نشستندی
و آن طعـــام خرچ شدی و هرچه بمــاندی بدرویشان دادندی و
[illegible] کس که ایشان را محل نشستن نبود از مایدهٔ عماد الملک [illegible]

یانتقدی و تنبول زارت عرض در لطافت و بسیاری معروف بود و او بر حکم عادتی که داشت زرد زون تنبول طالبیدی . هر بار که در بست بر تنبول دادند هرکه دران مجلس نزدیک او نشسته و ایستاده بودی از شناخت و غیر شناخت همچنان تنبول راست . مرتب کرده که او خوردی ایشان را هم دادندی و تا آن زمانه از در دیوان نشسته بودی اسپه و شصت غلامان تنبولی و دردادن تنبول مشغول بودندی و زرت عرض مذکور بداب ملوک قدیم و طرق و طرائق خانان کدار آراسته بود او را بسیار خیرات و حسنات بسیار بوده است و چندین دهها بی وقف کرده بود و تا امروز که از مدتی او قرنها گذشته است دهي از اوقاف او مانده است و محصول آن بارباب استحقاق میرسد و بروح او طعام میدهند و ختم می خوانند و سیوم ملکي از نادر ملوک عهد سلطان بلبن ملک الامرا فخرالدین کوتوال حضرت بوده است و او در بسیاری خیرات و حسنات در شهر معروف و مشهور بود و دوازده هزار ختمی وظیفه خوار داشت که در دوازده ساعت هر روز هزارکان ختمی در هر ساعتی ختم قرآن کردندی و بعضی از ایشان تمام قرآن را ختم کردندی و در سیصد و شصت روز سال زمستان و تابستان و برشکل قبا و یکتا و پیراهن و ازار و دلق دستارچه نو بپوشیدي و هر جامه را که یک کرت پوشید بار دیگر نه پوشیدی هرچه از تن او فرود آمدی آن را بصدقه و انعام دادندی و همچنین کهت و فراش او نو بودی و هرچه ازین بابت جمع شدی در وجه جهاز ایتام و دختران مستحقان تعین کرده بود و در سالی یک هزار دختران بی مایه را جهاز دادی و هر مصحفي که کاتبان در پیش او

آمدی البته نکرانه بدادی و بستدی و بمستحقی که خواندن سپاره را حرفشناسی که قرآن را یاد گیرند بدادی و خیرات و مبرات زوار آن مدرسه قیاس باید کرد و روضهٔ خود را پیش در بزرگ آن چنین چیده ساخته بود و حلق بروح او فاتحه خواندی ذکر ملک امیر علی از ملوک در عصر سلطان بلبن ملک امیر علی سرجاندار مولا زاده سلطان بلبن بود و اورا از بسیاری بخشش حاتم خان گفتندی و مدایح او در دیوان امیر خسرو بسیار است و امیر خسرو چاکر او بوده و اسپ نامه بنام او گفته است که در سه بیت آن این است ❊ نظم ❊

شاه عهد اختیار دولت و دین ❊ آفتاب شرف بخاک زمین
هم علی نام هم بشیر دلی ❊ شیر دلدل سوار همچو علی
عالمی جو عنان بجنبانی ❊ بسر تازیانه بستانی

و چه مولا زادهٔ کریم و نفیس و غریب و عجیب بود که او را شاه عهد گویند و حاتم خان خوانند و تا چه حد آن بادشاه را عظمت و بزرگی باشد که چنین مولا زاده اورا در عهد و عصر او و بعد از انقضای عصر و عهد او شاه گویند و حاتم خان خوانند و بخشش و اعطاء ملک امیر علی سرجاندار تا به درجهٔ بودی چنانکه هم امیر خسرو در مدح او گفته ❊

اگر نه مایه دست خان زکرم ❊ روان بگرید در آمد کاین بحر لطف همراه است
گر بسند از بوتهٔ مایه کف اوست ❊ که خط خس و خاشاک مایهٔ کف در دست

و آنکه کمتر کمتر بودی کم از صد تنکه نبودی و هر کرا اسپ و جامه دادی بی بدره سیم ندادی و درویشان کوچه گرد را تنکهٔ زر و تنکهٔ نقره دادی و لفظ چند از زبان او بیرون نیامدی و هر چند خبر بدل و بخشش او بسلطان بلبن رسیدی با چندان نازکی که در مزاج او بوده

خوش شدی و خدا را شکر گفتی که مولا زادهٔ من این چنین بادل
و جواد خاسته است که دامنی بر سر گریبان مهد میدهد و گوی
کرم از اهل عصر ربوده است و این شرف جود او بمن باز می گردد
و هرچند در بخشش او بیشتر شنیدی انعام و اقطاع او بزیادت کردی
و یک روز سلطان بلبن او را گفت که ای خانی می دانم که تو در
مجلس شراب از سرمستی چیزی می بخشی میخواهم که اگر
بهشیاری کسی را چیزی توانی داد ازان روز که سلطان این سخن
گفت حاتم خان شراب رها کرد و در هشیاری بیش ازان بخشیدن
گرفت که در مجلس شراب می بخشید و چند ملک از بوان ملوک
شمسی بطریق یادگار در عهد سلطان بلبن مانده بودند عهد و
عصر او از وجود آنچنان ملکان رونقی داشت و بعد ازیشان مثل
ایشان نه بچشم دیدم و نه بگوش شنیدم و منکه مولف تاریخ فیروزشاهیم
از جد مادری خود سپه سالار حسام الدین وکیل در شنیده ام که
درمیان خانان و ملوک شمسی و ناصری و بعضی بلبنی هم از برای
بزرگی اقطاع و بسیاری مال و عزت و شغل غیرت و عداوت و حسد
بودی و رشک و غیرت ایشان در تأثیرات علو همت بودی اگر
خانی و ملکی بشنیدی که در مایدهٔ فلان خان یا فلان ملک پانصد کس
می خورند اورا غیرت آمدی و دران کوشیدی که در مایدهٔ او هزار
کس طعام خورد و اگر بیکی ازشان رسیدی که فلان ملک در وقت
سواری خود دویست تنکه صدقه میدهد اورا غیرت آمدی و در بند آن
شدی که در وقت سواری چهار صد تنکه صدقه بدهد و اگر یکی از
بزرگان در مجلس شراب پنجاه اسپ بخشیدی و دویست کس را

جامه دادی دیگری از بزرگان این معنی شنیدی و رشک بردی و
بجوامع اهتمام در نشستی تا صد اسپ بخشد و پانصد کس را برده
بعد ملوک و خانان و بزرگان آن عصرها از بسیاری بخشش و ادرار
و دادن دایما مدیون بودندی و جز در مجلس خانهٔ ایشان تنگه
زر و نقره در خانهٔ ایشان نبودی و از بسیاری اعطا و بخشش ایشان
ذخیره و دفینه نشدی و موازات طلبی ایشان در قضیهٔ اعطا و ایثار
بودی، و ملتانیان و ساهان دهلی را که مالها حاصل شد از دولت
ملوک و امراء قدیم دهلی شد که ایشان از ملتانیان و ساهان وام
تا سر الحد میکشیدندی و از سر اقطاع وام خواهان را با وام ایشان
انعام دیگر میدادند بمجرد آنکه خانی و ملکی مجلس مهمانی و
بزرگان را مهمــان طلبیدی کار کنان او جانب ملتانیان و ساهان
میدویدند و قبضها بنام خود میدادند وامها با سود می کشیدند ه
باز شنیدم از زبان مآثر نواز الملوک که در عهد سلطان بلبن داد مذهب
می دادند در بیان ماجرای تتمه ملک بلبنی که چون سلطان بلبن
از واقعهٔ خان شهید شکسته و از حزن بسیار رنجور گشت بغرا خان
پسر خود را از لکهنوتی در دهلی طلبید و اورا گفت که مرا در
برادر مهتر تو صاحب میراث گردانید و من آفتاب زرد شده ام که
داند چه شود ای پسر این ایام آن نیست که تو غیبت کنی من
جز تو پسری دیگر ندارم که جای من تو نگه داشته و کیخسرو
و کیقباد که پسران شما اند و من ایشانرا پرورش کرده ام در عنفوان
جوانی اند و گرم و سرد روزگار نچشیده که اگر بعد از من ملک ایشانرا
رسد ایشان از غلبهٔ جوانی و هوای نفس خویش حق پادشاهی

در ملک گیری و باز ملکهای دهلی همچنان بچه بازی شود که بعد از
سلطان شمس الدین در مدت یکسا قرن شده بود و اکثر بود در لکهنوتی
الشی و در تختگاه دهلی در آمر شنیده ترا پیش او چندین باید کرد و
اکثر بود در تختگاه دهلی تمکین باشی هرکه در لکهنوتی آمر شود ترا او
چه شری کند این معنی بدانیش و از پهلوی من دور مشو و تختگاه
رفتن لکهنوتی مکن و بغراخان پادشاهزاده عجول بود و نمی دانست
که در گردش ملک کارها بگردد و از هر طرف آفتها زاید در مدت
... در دهلی پهلوی پدر ماند و سلطان ازان رنجوری اندکی
صحت یافت بغرا خان را هوای لکهنوتی غلبه کرد و بهانه انگیخت
و بی رضای پدر باز جانب لکهنوتی مراجعت کرد و بغرا خان را پسری
بود کیقباد نام و او در پرورش سلطان بزرگ شده بود همون پهلوی
سلطان ماند و بغرا خان در لکهنوتی نرسیده بود که سلطان باز رنجور
شد و این بار زحمت بر سلطان غلبه کرد و سلطان هم دریافت که
قضای اجل نزدیک رسیده است دست از حیات بشست و در
ایام مرض مذکور که بعد آن سوم روز نقل خواهد کرد ملک الامرا
کوتوال دهلی و حضرت خواجه حسین بصری وزیر و چند بندهٔ
مقرب مرجدان ملک را پیش طلبید و با ملک الامراء گفت که
تو بدیدی و تجارب بسیار بوقت گردش ملکها دیده می دانی که
آخر کار پادشاهان چگونه رود و من بینم که کار من آخر رسیده است
دولت بهره شده هیچ اندیشه که در خاطر من میگذرد بار نمیتواهد و
دنیا نماند و ناپاینده است چند سالی مارا هم نمود و این زمان میرباید
و آنچه با همه پادشاهان باخته است با من هم می بازد باید که بعد

ز ... کیخسرو را که پسر خان شهید پسر مهتر من است و من او را بعد از پدر او ولیعهد گردانیده ام و شایستگی ملک دارد بر تخت من بنشانی و اگرچه او جوان و خرد سال است و حق جهانداری بود نگزارد ولیکن چه کنم محمود ازو کاری آید و مردمان از چشم زده در لکهنوتی رفت تا او را بطلبی مدتی کاسه بدانگی شده باشد و تخت بادشاهی بی بادشاه برنتابد و مرا جز کیخسرو وصیت بادشاهی کردن راهی دیگر نیست این وصیت بکرد و ملوک را باز گردانید سوم روز بجوار رحمت حق پیوست و کوتوال و کوتوالیان در شهر چیره و ضابط و قدیم مزاجدان شده بودند و ایشان از جهتی که آن اتفاق بکشف احوال عورات داره با خان شهید نیکو نبودند اندیشیدند که اگر کیخسرو بادشاه شود آفت رسد در روز کیخسرو پسر خان شهید را در ملتان فرستادن روان کردند و کیقباد پسر بغراخان را سلطان معز الدین لقب کردند و بر تخت بادشاهی نشاندند سلطان بلبن را در آخر شب از کوشک لعل بیرون آوردند و در دار الامان بردند و دفن کردند و آن سلطان ضابطی و قاهری و کامگاری که سالها بقهر و سطوت جهانداری کرده بود اسیر خاک گشت و در چهار گز زمین مدفون شد • نظم •

ملک شد آب و آتش بود رفت آن آب و مرد آتش
کنون خاکستر و خاکیش بینی در سپاهانش

و در آن زمان که جنازهٔ سلطان بلبن از کوشک لعل بیرون آوردند کل ملوک و ارکان دولت خاک بر سر انداخته و پیراهن ها پاره کرده سرها برهنه دنبال جنازهٔ سلطان میرفتند و چون جنازهٔ سلطان در دار الامان فرود آوردند عقوبت سلطان را بخاک نه سپرده بودند نه

ملک الامرا کوتوال که بس صاحب تجربه ملکی بود بر خاک سر
سر کرد و بآواز بلند چنانچه جمله حاضران را در گوش آمد گفت که
بعد از مردن این بادشاه که در غربی بادشاهی کرده بود و در نیک و
بد خواص و عوام مداخلت واقف شده و خلق را با او و او را با خلق
حقوق بسیار ثابت گشته کسیکه او را آدمی توان گفت آب خوش
نخورد و هیچ سالی و شش مهی دهلی را از فتنه و حادثه خالی نگذارد
و هر نا ایستی و ناتقی را هوس بادشاهی در دل روید و تمنای سروری
در سر افتد و این جمعیتها که از تاثیر جهانداری آن بادشاه بسته گرد
آمده بود پریشان شود و خاندانهای قدیم و خیلخانهای کهنه بر افتد و
کوتوال مذکور در مصیبت سلطان بلبن شش ماه بر زمین خفت و دیگر
ملوک و امرا و صدور و اکابر و معارف شهر چهلگان روز بر زمین خفتند
و دانایان و کارداران و پختگان از مرگ سلطان بلبن محزون و مغموم
شدند و همه بزرگان شهر بروح سلطان طعام دادند و ازان تاریخ که
سلطان بلبن که مادر و پدر مطیعان و منقادان و سلامتی طالبان و
عاقبت اندیشان بود در پرده شد امان جان و مال از میان خلق بخاست
و رونق ملک از دلها محو شد و هم دران نزدیکی که از ملک سلطان
معز الدین نبیرهٔ او یکسال بر نیامده بود که از عداوت یکدیگر
خیلخانهای چند ازین امرا و ملوک بر افتاد بسی سران بودم وطن نشته
شدند و خلق را آرزوی ملک بلبنی از مشاهدهٔ پریشانیها و ابتریها
غالب در سینه بماند و ذکر خیر آن بادشاه رطب اللسان مردمان
گشت و منه ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهیم و درین تالیف
ساحریها کرده دانم و دانایان علم تاریخ که سیمرغ و کیمیا شده اند هم

هزار سال باز مثل تاریخ فیروز شاهی که جامع اخبار و احکام
امت هیچ مورخی را دست نه داده است آه چه کنم و
امه در خدمت نه عرضه دارم که تا این تاریخ را با تواریخ
و موازنه فرمایند و انصاف خون خوردن من بستند که در
که در هر کلمهٔ لطائف و غرائب احکام انتظامی درضمن
آن رسالهای درج کردم و منافع و مضار جهانداری جهانداران
صریح و چه بکنایت و چه بعبارت و چه باشارت و چه کشاده
در پرده آورده و از نهایت حسرتی که ز نقدان دانایان تاریخ و
دور و قیمت شناسان تاریخ و حق گذاران مورخ در دلم میگذرد
م و سوگند میگویم که بعزة الله و جلاله که اگر جمشید و کیخسرو که
ل ربع مسکون بودند و یا نوشیروان و پرویز که داد بادشاهی
دادند در عهد حیات بودندی این تاریخ را بر ایشان ببردمی
امور دانش و عقل عشقی که ایشان را در علم تاریخ بود اگر مقابلهٔ
این تاریخ شهرها دادندی راضی نمی شدمی و در پیش
ت آن شاهان نازها کردمی و از نوازش و استحسان ایشان هم عزت
دست تاریخ من دردلهای خواص و عوام منتقش شدمی
رچه اندیشهٔ مذکور اندیشه کج اسلامست و از امکان تصحف
ت و هزار یالیت که ارسطاطالیس و بزرجمهر در این تاریخ نظر
ندی تا چه انصافها و تحسینها بحق من مبذول فرمودندی و
این تمنا را نیز تمنای دیوانگی و دیوانگان شمرند داری این چنین
یخ موافقی را در عهد سلطان محمود و سلطان سنجر دست دادی
ت تاریخ و مورخ در بلاد ممالک اسلام پیدا آمدی و با این

حسرتها که درین چند سطر نوشتم حسرتی شاق تر ازین حسرتها
در دلم نشسته است که پادشاه عهد و زمان ما را که هزار سال
عمرش باد در علم تاریخ شغفی تمام است و ازین علم بهرهٔ حظی
در نهایت دارد ولیکن چه کنم که دشمنانم از حضرت و از قرب او
مرا دور انداخته اند میترسم نمیشود که این تاریخ را در نظر همایون
او بگذرانم که اگر این تاریخ که هم بنام میمون او مشرف گردانیده ام
و هم بعضی آثار و اخبار و خیرات و حسنات او درین تاریخ آورده ام
در پیش تخت او بگذرد و بمطالعهٔ او زیب و زینت یابد از همه حسرتها
خلاص یابم و هر تمنائی که از بی یاوری بخت در دلم می گذرد
از سینهٔ من مضمحل گردد و بالله الطالب الغالب که بغایت
شکسته ام و درین شکستگی در حضرت بی نیازی مناجات میکنم
و می گویم الهی بحرمت شکستگی خاطر من و بحرمت بیچارگی
و مسکنت حال من لطیفهٔ ساز که این تاریخ من در نظر خداوند
عالم بادشاه بنی آدم فیروزشاه سلطان خلد الله ملکه و سلطانه بگذرد
و چندین زحمت دیدهٔ من ضائع نشود و ذلك على الله بعزیز و انه
بالاجابة جدیر ه

السلطان الأكرم معز الدنيا والدين كيقباد

قاضي صدر جهان جلال الدين كاشاني * كيومرث پسر سلطان
شمس الدين * خان خراسان * ملك الامرا كوتوال بك * هربخا . ب
شاه بک لشکرخان * ملک اختیار الدین چاجو * حاتم خان ساربخي
سرجاندار * شایسته خان ملک جلال الدین خلجي * ملک نظام الدین
. . بک * ملک قوام الدین علاقه دبیر * ملک اختیار الدین . . . *
ملک ایتمر کچهن * ملک بشر سلطاني * ملک محمد . . . *
ملک عز الدین حورم * ملک نصرت صباح * ملک ترمتي شحنه پیل *
ملک نصرت الدین رانه شحنه پیل * ملک تاج الدین کوچی * ملک
عایشه کوله جونی * ملک فخر الدین کوچی * ملک تاج الدین تیزبک *
ملک عز الدین غوري * ملک سیف الدین نا هجن * ملک علاء الدین
حر * ملک نصیر الدین الحجي * ملک تاج الدین نا خودر * ملک
. . ت الدین نصر الله * ملک عین الدین هرمار * ملک . . . الدین
. . ي * ملک عین الدین برمش * ملک رکن الدین * ملک سیف الدین
. . یک * ملک ناصر الدین مکرهاري * ملک کمال الدین . . . *
ملک اختیار الدین غزي * ملک نصیر الدین سیف سلطاني * ملک
عز الدین یغان خان * ملک زین الدین شرق شکر * ملک اختیار الدین
. . ت ملک حسام الدین پسر هیبت خان * ملک . . . الدین
. . ع * ملک بهاء الملک حیلمی *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و آله اجمعين

[illegible] كتاب را چنين گويد [illegible] كوي [illegible] [illegible]

[illegible] پادشاهي كه اين ضعيف در جلوس سلطان [illegible]

[illegible] خاطر دلپذير [illegible] [illegible] است و آنچه احوال

و [illegible] جهاندار [illegible] ازمور الملك بدر خود

[illegible] خود كه [illegible] روزگار بوده سماع دارد و از ايشان شنيده

[illegible] نفس و [illegible] سلطان معز الدين [illegible]

[illegible] و [illegible] سلطان بود [illegible] تخت [illegible]

[illegible] و معز الدين [illegible] كه [illegible] شده [illegible]

[illegible] سال رسيده بود و [illegible] سلطان معز الدين پادشاهزاده صاحب

[illegible] اخلاق بود و طبع [illegible] پاكيزه و [illegible]

[illegible] صحيح [illegible] [illegible] در قرآن [illegible] و گويد

[illegible] تاجور پاك گوهر [illegible]

كرد [illegible] صد [illegible] ۰ بر سر خود تاج جد خويش خوش

آرزوی های کامرانی و تمنای استیفاء هوای جوانی و شوق تنعم
و تلذذ در سینهٔ آن هجوم آورده بود و از طور طفولیت تا روزیکه
بپادشاهی رسید در نظر جد اعلای سلطان بابر پرورش یافته بود
و چاکران قدیمی دولت خوبرو گماشته بودند که او را پروای گرفتن
لذتی و امکان استیفاء هیچ هوائی نبود و از ترس سلطان بابر رقیبان
او را نگذاشتندی که طرف خوبروئی نظر کند و یا پیالهٔ شرابی بخورد
و شب و روز اتابکان خشن‌مزاج بر سر او نصب بودند و در تادیب و
تهذیب او کوشیدندی و باستادان خط و علم و ادب تعلیم کردندی و تیر
انداختن و گوی باختن و نیزه گردانیدن آموختندی و بی طریق
بودن و بی ادبی کردن و سخن بی ادب وار گفتن او را ندادندی
و چون ناگاه نااندیشه و ناخاطر گذرانیده بر چنان تختی که عظمتی
بس وافر گرفته بود و بر چنان مملکتی که تا کنارهٔ دریای محیط بود
متمکن و کامیاب گشت و بر چنان دستگاهی که دیگران سالها خون
خورده‌اند و جان عزیز را در آرزوی آن می باختند و بدان تمنا
نمی رسیدند دست یافت و بیکبار در کامرانی و کامکاری مطلق
العنان گشت از هرچه خوانده و شنیده و آموخته و دریافته بود
فراموش کرد و سبق تعلیم و تادیب را در طاق نهاد و بیکبارگی در
عیش و عشرت مشغول شد و کامرانی در غایت و نهایت آغاز کرد
و استیفاء هوای جوانی را بر مصالح جهانبانی و مهمات جهانداری
مقدم داشت و چون صعوبت قهر و سطوت بلبنی و شدت خوف
و سیاستی هیبت حشمت سالهٔ او در گرفته از میان برخاست و پادشاهی
بی پدری پخته سالخورده و قاهری ضابطی مزاجدانی گریزی گرگ

کهنی که از ترس سیاست و خوف تعزیرات و هیبت بند و زنجیر و تحریک و تشدید او آرزوی لهو و لغو و تمنای شراب و شاهد در خاطر خانان و ملوک نمی گذشت و نام هوا و بوالعجبی و خود کامی و مزاح رنجنده و مسخره و مطرب در سر زبان ارکان و اعیان ملک نمی رفت از سر خلق برفت و بجای او پادشاهی حوری خو و ترکی خوب خلقی خوب طبعی مغلوب هوائی آرزومند عیشی و واله عشرتی عاشق کامرانی که خبر از صلاح امور جهانداری و علمی از سداد مصالح جهانبانی و تجربه از حوادث فلکی و آزمایشی از بوالعجبی چرخ نداشت بر تخت پادشاهی نشست جهان کام طالبان شد و خوشی طلبان و مجلس آرایان و نشاط جویان و لطیفه گویان و مضاحک سازان که خپ کرده بودند و در گوشه های خواری بیکار و بی خریدار مانده درکار شدند و در سایهٔ هر دیواری پریروئی ظاهر شد و از سر هر بامی صاحب جمالی جلوه کرد و از هر کوچهٔ صاحب الحانی و غزلخوانی پیدا آمد و از هر محلتی حروف گوی و حروف سازی سر برزد و عیاشان و خوشباشان را روزگار بساخت و حریفان و ندیمان را بخت روی نمود و مزاحان و مسخرگان را اقبال استقبال کرد و مطربان و خوشگویان را زهره در خانهٔ شرف آمده و مه جبینان و مهوشان را قمر در نقش طلوع کرد و سلطان معز الدین و ارکان ملک و دولت سلطان معز الدین و خان زادگان و ملکزادگان عصر سلطان معز الدین و متفرجان و متنعمان و هوا پرستان و لذت گیران عهد سلطان معز الدین بیکبارگی در ذوق و راحت و عیش و طرب مشغول شدند و دلهای خواص و عوام ملک در شراب و شاهد و طرب

و ...خره میل کرد و آثار الناس علی دین ملوکهم در خورد و بزرگ
. پیر و جوان و عالم و جاهل و عاقل و ابله و هندو و مسلمان بلاد
.. نک بیدا آمد و جهان را کاری و کارستانی دیگر روی نمود و از
. طری در قصر کامرانی عامه خلایق دریچها کشاد و سلطان معز الدین
. ب سکونت شهر داد و از دار السلطنت کوشک لعل بیرون آمد
و در کیلوکهری بر کنارهٔ اب جون کوشکی دس بی نظیر و باغی بس
ی دل بنا فرمود و با ملوک و امرا و خواص و مقربان و ملازمان
درگاه انجا رفت و سکونت فرمود سایر ملوک و امرا و معتبران و
معرف و کار داران نزدیک کوشک سلطانی فرود خانها ساختند و چون
دیدند که پادشاه در سکونت کیلوکهری راغب است قصرها و خانها
در محل هاي خود بنا کردند و سران هر طائفه از شهر در کیلوکهری
رفتند و ساکن شدند و کیلوکهری معمور و آبادان گشت و آوازهٔ اشتغال
. مستغرق و عیش و طرب سلطان و خواص و عوام درگاه سلطان منتشر
.. و باطراف ممالک رسید و از اطراف بلاد ممالک مطربان و
خوش گویان و خوب رویان و خوش الحانان و مزاحان و مسخرگان و
.. دان درگاه رسیدند و هر طرفی آبادانی آبادان شد و فسق و فجور رواج
ت و مساجد از مصلیان خالی ماند و خمار خانه معمور گشت
.. زاویه ها کسی نماند و مصطبها بلند برآمد و نرخ شراب یکی بده
... و خلق در عیش و طرب مستغرق گشتند و دام حزن و اندیشه
. غم و فکر و خوف و ترس و منع در هیچ سینه نماند و ظریفان و
حرف طبعان ولطیفه گویان و مزاح کلی و جزوی و شهری شدند و طربان
و خوبرویان را نازها در سر رست و همیانهای خماران و عرقیان از تنگهای

زر و نقره پر و پیمان شدند و حسیفان و گداغزبان و زنجکال معارف در زر و ربو غرق گشتند و اکابر و معارف را کار نماند مگر شراب خوردن و مجلس آراستن و حریفان طلبیدن و سرود شنیدن و قمار باختن و بخشش کردن و ذوق گرفتن و نصیب عمر از روزگار بیوفا برداشتن و شب و روز در خوشي و راحت بودن و غرض انست که مجلس سلطان را مخوبرویان و خوش گویان چنان می آراستند که هرکه میدید و می شنید تا باقی عمر از دیدن و شنیدن از سینه او فراموش نمیشدی و ضیاء جحجي و حسام درویش که نظرهای زمانه و شیرین کلمان عصر و ندیمان نادر آمده گویان بو العجب بودند در محاوره و مکالمه نظیر خود نداشتند در مجلس خاص سلطان ندیم شدند و در هر طیبه آمده که می گفتند و ظرافتي و مزاحي که پیش سلطان میکردند زرها و جامها و سپان تنگ بدست مي یافتند و سلطان معزالدین لیلاً و نهاراً در عیش و عشرت و کامراني و کامروایی مشغول مي بود و ملک نظام الدین داماد و برادر زاده ملک الامرا کوتوال دهلي در پیش تخت معربي خرید و در ظاهر داد بلک حضرت و در سر نائب ملک شد و برخت امور نظام ملک داري بدو بار گشت و ملک قوام الدین علاء دبیر که در مصالح و بلاغت و انشا و اختراع طرق دبیری مثل خود نداشت عمدة الملک و نائب وکیلدر شد و از ان جهت که مصالح ملکی به ملک نظام الدین داماد ملک الامرا باز گشت و امور جهانداری برای او مفوض شد و او مردي پرکار و منتظم ورای زن و مزاجدان و مکار بود ملوک بلبنی و بندگان بلبني که بس بسیار بودند و قوت و شوکت تمام داشتند و همه اعوان و انصار و ارکان لشکر

مرتب شده بودند هر همه از نیز امد ملک نظام الدین پریشان خاطر گشتند و مطرود شدند ملک نظام الدین را هوس سري در سر افتاد و سلطان معز الدین بعیش و طرب مشغول گشت سران در سرای که صاحب تجربه بودند و گرم و سرد روزگار چشیده دریافتند که ملک نظام الدین ایشان را بسلامت رها نخواهد کرد فرقه فرقه میشدند و از پریشاني خواطر ملوک خیل خانها کارهای در سرای از استقامت بگشت بعضي ملوک خیل خانه‌دار را در ملک طمع افتاد و از مشاهدهٔ استغراق عیش سلطان معز الدین و غفلت و بي خبري او ملک نظام الدین در طلب ملک بیشتر دندان تیز کرد و اندیشه با خود راست گرفت که سلطان بلبن که پیري گرگ کهن بود و بمدت سال ملک دهلي ضبط کرده بود و اهل مملکت را بطرق ملوک در مشت خود در اورده از میان رفت و پسري که قابل جهانداري بود هم در حیات پدر شهید شد و بغراخان در لکهنوتي فرو ماند و میراني ملک که پیر فرو برده بود روز بروز سست میشود و سلطان معز الدین از غلبه هوا پرستي سر جهانداري ندارد که اگر کیخسرو پسر خان شهید را از میان بردارم و چند ملک قدیم را هم از سلطان معز الدین دفع کنانم ملک دهلي باساني مرا دست میاید مثل اندیشهاي مدبر که از جملهٔ خیالات کج اندیشیها است ملک نظام الدین در طلب ملک دهلي در بازیده مراز کیخسرو گرفته سلطان معز الدین را گفت که کیخسرو ترا شریک ملک است و او باوصاف پادشاهی متصف است و ملوک را جانب او رغبت بیشتر است و میدانند که ولی عهد سلطان بلبن اوست که اگر بعضي ملوک بلبني یارلو

شود در روز ترا از میان بردارند و او را بیارند و در تخت دهلی بنشانند پس مصلحت ملکی این است که او را از ملتان بباید طلبید و هم از میان راه دفع باید کرد بر این اندیشه که پیش نهاد خاطر سلطان کیخسرو پسر خان شهید فرمان فرستادند و ملک نظام الدین در خاتمه مستی از سلطان معزالدین برای قتل آن جوان پادشاه زاده رخصت شد و از درگاه کسان نامزد کرد و در قصبه رهتک کیخسرو را بقتل رسانیدند و از قتل کیخسرو کل مردان شمسی که ارکان و اعوان دولت سلطان معزالدین گشته بودند از ملک نظام الدین خایف شدند و رونق ملوک و حرمت ملوک بشکست و هر همه هراسان گشتند و ملک نظام الدین مستولی تر گشت و بر خواجه خطیر که وزیر ملک معزالدین بود چیزی بهانه در میان آورد و او را فرمود تا بر خر نشاندند و در جمله شهر تعزیر کردند و از تعزیر او خوف ملک نظام الدین در سینه جمله اکابر و معارف شهر متمکن تر گشت و ملک نظام الدین در دفع میران و خیل خانه داران کمر چست کرد و در خلوت با سلطان معزالدین گفت که امرا تو مسلمانان که شغل دار و مقرب اند یکدل شده اند و تو ایشان را حریف و جلیس خود گردانیده می خواهند که با تو غدر کنند و یکا یک در کوشک درآیند و ترا از میان بردارند و ملک فرو گیرند. این امرا شمسی در خانها مجلسها می سازند و مشورت ها می کنند و همه یکجنس اند و حشم بسیار دارند و پشت بر پشت شده اند که ناگاه بلغاک خواهند و چند روز که از کلمات حالت مستی ایشان بدو رسیده بود سلطان را نمود و از برای گرفتن و کشتن ایشان از سلطان رخصت شد و هر همه را یکروز

در ... کـ گیرانید و بیشتریرا از ایشان بنشانید و در آب جون رواج
... خان و مان ایشان غارت کنانید و بعضی موالی زادگان سلطان
... از ملوک کبار بودند و بآن امرا نو مصاحبان نشست و خاست
و ... داشتند بند کنانید و در حصار های دور دست فرستاد و
... های قدیم بیخ گرفته ایشان تفرقه کرد و هم در عقب آن ملک شاهک
... بود و ملک توزکی که اطاع برن و شغل عرض ممالک
... و از عهد سلطان بلبن با قوت و شوکت شده بودند هر دو را
... که دانست از میان برداشت و جمله اهل در سرا و اکابر
شهر را از پیش نهاد ملک نظام الدین مذکور مبرهن گشت و غرض
... از ملجاء خواص مردم شد و او سلطان معز الدین را چنان مسخر
... گردانید که هرکه از درونیان و برونیان شمه از بیش ... او از
... اخلاص و حالی خوارکی بسمع سلطان رسانیدی سلطان در زمان
... نظام الدین را گفتی که فلان در باب تو همچنین گفته است
... کس را بگرفتی و بملک نظام الدین دادی که این می خواهد
... تو در اندازه کار قرب و بزرگی و استیلای ملک نظام الدین
... رسید که زن او که دختر ملک الامرا بود مادر خوانده سلطان
... زن حرم معزی خانه گشت و از مشاهده استیلای ملک
... جمله بزرگان در سرا و امرا و ولات و مقطعان سر در کنش
... میکردند و به بدایع حیل خود را از شر ملک نظام الدین
نگاه می داشتند و بهر حیله که ایشان را دست میداد خود را در
حمایت ملک نظام الدین و در پیوستگان او می انداختند و بارها ملک
الامرا فخر الدین کوتوال ملک نظام الدین را که داماد و برادر زاده

او بود در خلوت پیش خود طلبیدمي و او را از طلب ملک و دشمن ساختن امرا و ارکان دولت و کشانیدن معتبران نصیحت کردمي و گفتمي که من ترا پرورده ام و فرزند منی و مرا بدر مرا هشتاد سال باشد ... ی کوتوالی می کنم چون در ملک ها نمی اوبریم سلامت ... ایم ای فرزند بدانکه ما سرهنگانیم و تو یکی از فرزندان ماتي و بادشاهي سرهنگ کوتوالي باشد و سرهنگ چون بزرگ بزرگ شود و بدرجهٔ اعلی رسد کوتوال شود و مارا چندین سال باشد که کوتوال شده ایم تو این دماغ بادشاهي را بگذار که بر ما باد شاهي نمیتی، مارا جامه بادشاهي بر قد صفدران و صف شکنان که به یک زمان لشکرها از شجاعت و مردانگي خود ته و بالا کنند راست و درست آید و بر قدما که اسپ نتوانیم تاخت و تیر انداختن و نیزه گردانیدن ندانیم و روی حربها وقتی ندیده ام راست و درست نیاید و ما شایستگی و بایستگی جهانداري و جهانباني نداریم و اگر تو این خیال کژ را که بواسطه قرب و اختصاص بادشاه بر دل تو نشسته است از خاطر دور بخواهي کرد مرا و خود را و فرزندان و خیل خانه مارا درخواهي انداخت و ازین پیش نهادمي که کردهٔ هیچ غرض حاصل نخواهد شد و این مصراع ... نصیحت ملک کوتوال او را گفت

• نظم •

اي روبهک چرا نه نشستي بجای خویش
با شیر پنجه کردي و دیدي سزای خویش

و همچنین ملک نظام الدین را ملک کوتوال فرمودي که اگر تو سلطان شمس الدین را و رونق ملک او را و اعوان و انصار او را ندیدمي آخر سلطان ... را و اعوان و انصار او را و طریق طرایق محمودي

... او را دیدی که از هیبت و حشمت او خانان و ملوکان ...
... خرصان او را زهره نبودی که جانب او تا دیری توانند دید
... دیده و دیدهٔ او زهرهٔ شیران آب می شد ما که سالها دورباش
... گرفته بدش رکاب بندگان بادشاهان دریده ایم و سرهنگی
... کرده از ما بادشاهی و جهانبانی و جهانگیری چگونه آید
... تازه و کمر سپید و قبای زربفت بپوشی و براسپی تازی
... زر سوار شوی و مفردی چند بنگ خوار و لنره چند بی نام
... از پس و پیش خود بینی هوس باد شاهی می کنی تو
... نشنیدی که تخت بادشاهی و مسند اولو الامری لایق
... باشد که در نسل ایشان بزرگی و مهتری بوده باشد و ایشان
... باشند که جانبازی بازیچه شمرند و در وقت نبرد دمار از
... برزند وجوبهای خون برانند و اسمان و زمین را یکجا کنند تو
... صورتی و هیئتی و شکلی و طریقی که داری و بقالی را ببرگ
... زد و جانب شکالی کلوخ نتوانی فرستاد خود را از
... می شماری و تمنای جهانبانی می کنی مگر این بیت
... • نظم •

صورت مردان طلب کن از در میدان درآ
نقش بر ایوان چه سود از رستم و اسفندیار

... که این بادشاه مست و مدهوش بیخبر غافل را به عذر دیگر
... حرمزاده کشایدی این سیاه روی از تو و از فرزندان تو تا قیامت
... و کنیم که بعد از دو روزی بر تخت نشستی و تختگاه دهلی را
... و رسوا کردی اعوان و انصارت کو برادرانی که دست و

ازوی ولادهای خوبتر کو پسرانیکه ایشان را شاهزادگان توان گفت کو حشمی که مخلصان قدیم و پروردهٔ مرحمت تو باشند کو غلامانی که گرد بر گرد تخت پادشاه باشند و مقربی و خواصی پادشاه را شایان بوند کو چه نیکخواهی که لشکر چند که گرد بر گرد تو اند و لاشی چند که ایشان را مخلص و دولت خواه خود میدانی و حالی پیش تو کاسه کجا نهم و کوزه کجا نهم میگویند و ریش شانه میکنند و جامهای خوب می پوشند و کمرهای زر می بندند و تطوریات می مانند ایشان را اعوان و انصار ملک و دولت جمشیدی و کیخسروی سازی و آبروی سلطنت را از بزرگی بخیلان و ممسکان و بی سر و پایان و دون همتان و خیانت گران و نمک ناخوردگان در خاک خواری و بیمقداری فرو ریزی و اشغال خطیر درگاه سلطنت را که جز مهتران و سروران را نه شاید بناکسان و ناکس بچگان و ناخلفان که از دیدهٔ خود بر نتوانند خواست و از برای تنکه و جیتل حرام و مشتبه خود را از آسمان در زمین اندازند تفویض کنی و تو چندین کرت از من نشنیدئی که وصف اعوان و انصار سلطان شمس الدین پیش تو کرده ام که کدام بوده اند و تا چه غایت مهتری و بزرگی و سروری داشتند که سلطان شمس الدین بارها بر سر جمع بگفتی که من چگونه توانم خدا تعالی را شکر گویم که مرا باعوان و انصار بزرگ گردانید که ایشان هزار بار به از من اند هر بار که ایشان بر رسم سلاطین پیش من و از پیشتر میروند و پیش پیش میکنند و در دربار پیش من ایستاده میشوند من از بزرگی و سروری ایشان شرمنده میشوم و میخواهم از تخت فرود آیم و دست و پای ایشان ببوسم سلطان بلبن بهشت سال در ماهی و بیست سال

در خانی خون خورده و بالغوش و انصار معتبر و صاحب همت و ترک منش و اختیار گرفته بدست آورده و چون بر تخت نشست ... معتمدان و بی نظیران اعوان و انصار از شدید الحزم پادشاهی در پادشاه از اعوان چیده و گزیده سر صواب رفته و جهانداری و جهانبانی و جهانگیری کردند انچنانکه کردند و مفاخر و مآثر ایشان دامن قیامت خواهد گرفت و تاریخها خواهند نوشت بعد ماجرای مذکور ... نظام الدین را گفت ای بابا برو و دنبال کار خود شو و فضول مردانه که از ما و امثال ما هرگز پادشاهی امدنی نیست نظام الدین جواب داد که همچنین است که خدمت ملک میفرماید و لیکن چون خلق را دشمن کردم و همه دریافتند که دنبال این کارم که ... معرض ترک تدبیر دست اودن تخت دهم زنده نمانم ... الامرا او را گفت که اگر این طلب که نه اندازه تست از دل ... کن حیات را خیر باد کن و حضیره خود را عمارت فرما ... را نگاهدارد که از فضول تو و طلب تو هر همه کشته نشویم ... مواعظی که ملک الامرا نظام الدین را گفت و انچه صواب صلاح نوینده و شنونده بود باریتعالی در زبان او راند بسمع بزرگان ... و صدور و اکابر شهر رسیده همه ملک الامرا را تحسین ها کردند ... دادند و اعتقاد عاقبت جوئی و سلامت طلبی در باب ملک الامرا یکی بصد کردند اما مگ نظام الدین را به تدبیر سود نداشت ... پادشاهی چشم و گوش او را کور و کر گردانیده و او هر روز در تخت شطرنج پادشاهی پیاده دیگر میراند و روزگار غدار او از برای سلطنت خلجیان سرانجام ملک بلبانی را از دست او دفع میکرد و

ـش پرورش و صباحت نظام الدین خام طبع خنده‌ها میزد و خلیجه‌دان
مبارک باد پادشاهی میگفت سلطان معز الدین را هم معلوم
شد که نظام الدین در بند آن شده که او را از میان بردارد و دیده
نظام الدین بر خواص و عوام دار الملک دهلی [illegible] شد و برآمده
سلطان معز الدین در دهلی بر تخت پادشاهی نشست بغراخان
را او سلطان ناصر الدین خود را خوانانید و در لکهنوتی خطبه و سکه
بنام خود کرد و میان پسر و پدر مراسلات روان شد الغرض و مدتی
متواتر با نوشته های یکدیگر می آمدند و میرفتند از سلطان معز الدین
تحفه و هدایا در لکهنوتی بر پدر میرفت و از سلطان ناصر الدین
تذکار بر پسر میآمد و چون سلطان ناصر الدین در لکهنوتی از استغراق
عیش سلطان معز الدین و آنچه نظام الدین بسی ملوک و امرای
نامدار را از سلطان معز الدین کشانید و نزدیک رسانیده است
تا سلطان معز الدین را از میان بردارد و ملک دهلی زیر نگین
خود رسیده سلطان ناصر الدین مکتوبات نصایح و مواعظ بر پسر
بنوشت و از اندیشه بد ملک نظام الدین برحذر و اشارت سلطان
معز الدین را می کنانید و سلطان را مستی جوانی و مستی
پادشاهی و مستی هوا پرستی و مستی شراب چنان بیخود کرده بود
که گوش جانب نصایح پدر نمیتوانست نهاد و از اندیشه غدر
ملک نظام الدین التفات نمیکرد و از استغراق عیش و عشرت در
هیچ کاری که آن متضمن حال و مآل مصالح ملک باشد نمیپرداخت
و از کرشمه پیالهی خوبان و دورهای دمادم ساقیان و صوت های
جان نواز خوشگویان و استماع مضاحک دلربایان پروای هیچکاری دیگر

و سلامت مادت از عیش نصیبی میگرفت • بزمان زوال
... میداد و سلطان ناصرالدین پدر او در لکهنوتی از استماع
... دشت و بیخبری سلطان معزالدین میسوزید و میدهید
... در آینهٔ تجربه معاینه میدید و در یافت که در تبدیت
... از موثر نمی آید خواست که با پسر ملاقات کند و آنچه گفتنی
است ... بگوید مکتوبات اشتیاق امیز در پسر روان داشت و در
... مکتوبی نوشت که ای فرزند بادشاهی داری ... عیش و
طرب و کامرانی از دست نمیرود دیدار مرا غنیمت دار که مرا از شتیاق
... ملاقات نوانده است و این بیت در آخر آن درقلم آورد • نظم •
گرچه فردوس مقام خوش است • هیچ به از نعمت دیدار نیست
... سلطان معزالدین را از خواندن مکتوب مهرامیز پدر رگ رحم بجنبید
... ملاقات در کار شد و آب از چشمهای او بدوید و چند معتبر را
... مکتوبات متضمن ملاقات در قلم آورد و میان
... قرار داد شد که سلطان معزالدین از دهلي در اوده بود و
... الدین از لکهنوتی کنارهٔ آب سرو آید و میان پدر و پسر
... شود سلطان معزالدین می خواست که جریده تری از
دهلي ... اوده بهضت فرماید ملک نظام الدین عرضداشت
... که بادشاه را چندین دور جریده رفتن از مصلحت دور
... از دهلي تا اوده مسافت بسیار است با داب و دارات
... لشکر مستعد مرتب عزیمت باید فرمود که در ملک پدری
و پسری منظور نبود ریش از ماقدما گفته اند که الملک عقیم و مراد
... در لفظ عربي انست که از غلبه هواي ملک پدر پسر را بکشد

و پسر پدر را تلف کند و از جهت ملک شفقت پدری و پسری در نظر نیاید و هم ازین جهت در هر دینی پدران از برای صلاح ذات خود پسران را کشته اند و پسران از غلبهٔ هوای ملک پدران را تلف کرده و پدری و پسری در کار ملک مانع نیامده است و درین نهضت که پادشاه را با پدر ملاقات شود و در منصب خطبه وسکه و پایه اصلی ملک است که داند که چون دو لشکر جمع شود چه زاید پس بهتر آن باشد که پادشاه با لشکر بدانجانب نهضت فرماید و نیز پادشاهی همه عظمت و حشمت و اعتبار و عزت داشته ست و هرگاه پادشاه جانب هندوستان عزیمت خواهد کرد جمله رایان و رانگان از دیار بخاکبوس درگاه خواهند آمد که اگر پادشاه را در بردگی خاکبوس نکنند رعب و هیبت پادشاهی از دلهای خواص و عوام دیار کم شود و اطاعت بسیاران به تمرد بدل گردد سلطان معز الدین را نصیحت مذکور که محض صواب بود در مزاج موافق افتاد و فرمود تا لشکرها بطلبند و استعداد کارخانهای سلطانی مرتب کنند در سرچند روز همه مرتب کردند و سلطان معز الدین با داب و دارات پادشاهی و لشکر آراسته جانب اوده نهضت کرد و چون سلطان در اوده رسید و بارگاه سلطانی در کنارهٔ آب سرو برآمد و سلطان ناصر الدین شنید که پسر با لشکر می آید دریافت که نظام الدین او را تحریف کرده است او هم با لشکر و پیلان از لکهنوتی بیرون آمد و بکوچ متواتر در کنارهٔ سرو رسید و ازطرف آب سرو نزول کرد و هر دو لشکر در هر دو کنارهٔ آب چنانی فرود آمده بودند که یکدیگر را خیمه های لشکر در نظر می آمد و تا سه روز معارف طرفین بر پدر و پسر آمد و شد کردند و از پدر و

... می آوردند و می بردند و آخر قصه ملاقات بزین آسود که ... ناصرالدین تعظیم و حشمت پادشاه دهلی را مراعات نماید و ... در ... بلدن پسر بیاید و پسر در تخت باشد و از شرایط دست ... آرد سلطان ناصرالدین گفت مرا در خدمت کردن پسر هیچ ... در خاطر نمیگذرد اگرچه او زاده من است و لیکن بجای پدر من ... دهلی نشسته است و تختگاه دهلی تختگاهی بس بزرگ است بر ... اقالیم دیگر تعظیم داشت پادشاه دهلی واجب است و من ... سلطان بلدن ام و آن تختگاه حق من بود چون به پسر من ... الدین ... ام که بمن رسیده است و بعد از مردن من بدو رسیدی ... در حیات من رسید مرا خوشتر آمده است و ملک دهلی ... من بازگشته است که اگر درین معرض من حق تعظیم ... دهلی نگه ندارم و پیش پسر خود خدمت نکنم و دست پیش ... ایستم در پادشاه دهلی بشکند و هم مرا و هم پسر مرا زیان ... و پدر مرا پدر من وصیت کرده است که مطیع و مخلص پادشاه ... باشم و حق حرمت پادشاه دهلی بواجبی بجا آرم و هم بر ... مذکور منجمان درگاه برحسب طالع پدر و پسر روزی مسعود ... ملاقات اختیار کردند و دران روز بارگاه سلطانی نزدیک ... چو ... برآوردند و داب و دارت بار بیاراستند و سلطان ... الدین بر تخت نشست و بار عام داد سلطان ناصرالدین در داخل ... آمد و درمیان حجاب در آمد و در مقام زمین بوس بسر زمین ... رسم جا شرط زمین بوس سلطانی بجا آورد و چون نزدیک ... رسید سلطان معزالدین مذلت پدر طاقت نیاورد ترک نخوت

بادشاهی نهاد و از تخت فرود آمد و در پای پدر افتاد در حالت ملاقات پدر و معانقه حشمت پدری سطوت بادشاهی فراموش گشت و از طرفین شفقت ها و رقت ها بجوشید و از غایت رقت پدر و پسر در گریه شدند و کنار گرفتند و پدر چشم پسر می بوسید و رخساره او را بوسه میداد و پسر میگریست و چشمها بر پای پدر می نهاد و می مالید و از بسیاری رقت بر گریه پدر و پسر غریو از حاضران برخاست و بعد ساعتی که اندک سکونی در ایشان پیدا آمد پدر دست پسر بگرفت و بر بالای تخت فرستاد و خواست تا در پیش تخت زمانی بایستد پسر از تخت فرود آمد و دست پدر بگرفت و بر بالای تخت برد و بر راست خود بنشاند و خود منحرف شد و بزانوی ادب پیش پدر بنشست و چندین طبق دینار زر و نقره و حوضکهای پر تنکه زر و نقره بر سر پدر و پسر نثار کردند و استادگان نزدیک تخت آن دینارها و آن تنکه ها را می چیدند و طبق ها و حوضکهای نثار ملوک را پیش استادگان دورتر میریختند و شاعران مدایح ادا میکردند و مطربان نیک اهنگ سرود میگفتند و سهم الحشمان و چاوشان و نقیبان بانگ و فریاد بر آوردند و خلق نثار غارت میکرد و دران حالت که حاضران با هر چیزی مشغول گشتند پدر و پسر از ملاقات یکدیگر چنان فرو شدند که اب از چشم ایشان میدوید و از نهایت شوق مدهوش شده بودند مجال تکلم نداشتند تا آن هنگام که مائدهٔ عام خرچ شد و هردو بخاستند و بار بشکست و پدر و پسر در مجلس خلوت برفتند زمانی بنشستند و بایکدیگر محاوره و مکالمه کردند سلطان ناصر الدین بازگشت و ایب را عبره کرد و در بارگاه خود رفت و زمان زمان پدر بر پسر تحفه

[illegible] اطیف دیار خود می فرستاد و پسر بزرگ و صاعقه [illegible] شرابی و نقلی شاهانه بران میداشت دوئم روز [illegible] سلطان معز الدین فرمود که بادشاهی من بادشاهی [illegible] دوئی و مخالفتی درمیان نیست لشکر طرفین را حکم بک [illegible] گیرند و مردمان طرفین ایشان و قرابتان و دوستان خود را [illegible] و در وثاقهای یکدیگر مهمان شوند و بیایند و بروند و خرد و فروخت بازارها هر دو لشکر را با یکدیگر کسی مانع نباشد و [illegible] روزی بگذشت و روز وداع نزدیک رسید و بربالایی [illegible] هر دو لشکر ندا دادند که از هیچ طاقی هیچ کسی از لشکر [illegible] در دیار لکهنوتی نماند و از دیار لکهنوتی در اقلیم [illegible] و چند روز متواتر سلطان ناصر الدین بر پسر میامد و هر دو [illegible] می نسستند و مجلس می ساختند و داد عیش میدادند [illegible] گذشته میگفتند و بر دیاد بزرگان و ماثر بزرگان شراب میخوردند [illegible] یکدیگر را غنیمت میشمردند و نام وداع که از مرگ دشوار [illegible] نمی راندند روزی دران عیش سلطان ناصر الدین از پرورش پدر و سلطان بلبن یاد آورد و بسیار بگریست و با پسر گفت که چون [illegible] مهتر من مفردات لغت و نبشتن پیش خطاط تمام کردیم [illegible] ما پیش سلطان عرضداشتند که بعد ازین شاهزادگان را از نحو [illegible] چه تعلیم کنند و کدام استاد تعلیم کند فرمان در باب [illegible] چه نوع می شود فرمود که خطاط را جامه و انعام بدهند و معذرت کنند و پسران مرا مورخان دانا و دبیر پیشگان استاد کتابهای اداب السلاطین و تالیف ماثر السلاطین که از بغداد بر خواجه زادگان ما پسران .

سلطان شمس الدین آورده بودند تعلیم کنند و بعد ازین بهایی پسران
من پیران کاردیده و تجربه یافته که در علم تاریخ و احوال بزرگان گذشته را
موزونی بوده باشند باشند و خساسان دون همت گدا طبع را گرد گشتن
بسران من ندهند علمی که ایشان دانند و ایشان آموزند پسران مرا
در جهانبانی کار بیاید و آنچه به نماز و روزه و حج و زکوة و سوای آن تعلق
دارد ازان چاره نیست بقدر خود آموخته اند ما هردو برادر این کتاب
آداب السلاطین را پیش خواجه تاج الدین بخاری که از ندمای
شمس الدین بود ختم کرده ایم و هردو آمده در خدمت او گذاشتم
و چون کتاب تمام کردیم و در خدمت سلطان گذرانیدیم سلطان
شمس الدین خواجه تاج الدین را که پدر و معمر شده بود دیده
و یک لک جیتل انعام فرمود و در ذیل این کتاب خوانده ام
جمشید که بجهان گیری دست بزرگ بود با پسران خود بارها بگفتی
که هر خیلی که او را ده سوار چیده و نیک نباشد او را سرخیل
نگویند و هر سپه سالاری را که ده سرخیل چاکر نبود و در تبع او نباشند و
سپه این سرخیل را نگذارد او را سپه سالار نخوانند و هر امیری را که ده
سپه سالار در اهتمام نبود او را امیر نتوان گفت و هر ملکی که او را ده امیر
در تبع نباشد نام ملکی بر وی هرزه شمارند و در خیل هر خانی که ده
ملک نباشد او را خان نگویند و هر پادشاهی را که ده خان اعوان و انصار
او نباشند او را نام جهانداری و جهان گیری بر زبان نباید راند و
الا بمثابه زمینداری صاحب عرصه و والی اقلیمی باشد و
شرط بزرگتر در پادشاهی پادشاهان آنست که اگر از سرخیلان و یا
خانان هرکه باشد صاحب خروخیش و اصیل و معروف زاده باشد لئیم

بنده که اصل و نامرد و لئیم و بی شرم نباشد بعد تقریر مربوطات جمشید با پسران خود گفت که اگر پادشاه را اعوان و انصار و ... و جمعیت همچنین باشد که تقدیم مصالح جهانبانی مرزوق مطلوب بپایان رسد و عاقبت کار او در پادشاهی وخیم نگردد و این پند بر ما از کیومرث که جد اعلی ما ست بمیراث رسیده است و در آنچه وزرا و حکما در پیش کیومرث شرایط پادشاهی صحیح کرده اند در جمله شرایط پادشاه که بی این شرط از روی انصاف آن پادشاه را مدت پادشاهی او بر هرزه و عبث گذرد شرط مذکور نوشته اند و جمشید فرمود تا امروز که من پادشاه شده ام شرط مذکور معمول شده است و چندین داب و القاب و دار و گیر و کوکبه و دبدبه و طرق رطانی بر گفته کیومرث بر مزید شده و مراد کیومرث از پند مذکور آن است که بی این مقدار جمعیت و حیثیت جمعیت که در پند مذکور است پادشاه پادشاه نباشد فاما اگر زیادت ازین و کمتر ازین باشد نیز علی نور بود و مصالح جهانداری آراسته تر و باثر بصر روی و هیچ مهمی از مهمات جهانداری در پرده نماند و بعد تقریر پند جمشیدی سلطان ناصر الدین با سلطان معز الدین گفت ای فرزند که نور دیده و چشم و چراغ منی و از جان من نزدیک من عزیزتری ترا از عیش و عشرت و کامرانی کجا سر آن باشد که گوش جانب پندهای پادشاهان بزرگ نهی و آنچه جهانداران و جهانبانان گفته اند بران کار کنی و الا همین یک پند که ما در اول باب آداب سلاطین خوانده ام پادشاهان عاقل و هوشیار را که نیک بخت ازل و ابد پیوند کافی و شافی است و هم در کتابه تقریر پند مذکور

سلطان ناصر الدین با پدر گفت که من در زمانهٔ این پند هم دیر
اول باب کتاب آداب السلاطین خوانده ام که جمشید گفته است که
پادشاه را بیدار و جهانبان نگیرند و گویند که اگر در خزینهٔ او آن
مقدار مال نماند که در حادثهٔ خصمان مواجی و غلبهٔ دشمنان مختلف
او را بکار آید که از آن مال را صرف کند و جواب جمله خصمان
گوید و یا اهالی مملکت او در بلای قحط درمانند پس بر پادشاه
که از جمله رعایا مال میستانند آن قدر مال باید که در حادثهٔ
قحط و در درماندگی چنانکه حشم را فریاد خواهد رسید رعایا را هم
فریاد رسد و چه پادشاه باشد که دعوی پادشاهی کند و خود را
خداوند کار و مخدوم و آمر و حاکم رعایای ملک خود داند و گرداند و
در حوادث و درماندگی رعایای مملکت خود را فریاد نرسد و روا
دارد که رعایای او از گرسنگی هلاک شوند بلکه پادشاه از راه انصاف
و حق گذاری او را توان گفت و او را توان دانست که یک آدمی در
پادشاهی او گرسنه و برهنه نخسپد و ضابطهائی پیدا آرد و موازینی
بنهد که از محافظت آن ضابطه و موازین هیچ کدامی از رعایای
او را درماندگی که او را از آن درماندگی هلاک جان بار آرد رو ننماید
و سلطان ناصر الدین بعد رسانیدن بندهای مذکور در گوش پسر
خواست که باز گردد سلطان معز الدین او را گفت که پادشاه را رسیده
است که از دولتخواهان دانا و تجربه یافته جد من در در سرای من
چنان بزرگی نمانده است که چند گهی مرا نصیحت و موعظت
کند و از خواب غفلت بیدار گرداند که اگر پادشاه از راه شفقت
پدری چند پندی که صلاح دین و ملک من در آن باشد با من بگوید

... ت پدري او غريب و عجيب نبود سلطان ناصر الدين گفت
... زاده بجاي پدر من نشستهٔ و ميراث من بحدت من بتو
... ت ... ت دان و آگاه باش منکه چندين زحمت ديده ام ...
... مقصود همين داشتم و دارم که چند پندي در گوش رسانم
... کلمات پند عيش ترا تلخ گردانم امروز که وداع کنم آنچه در
... گفتني ام و روزيکه ميان پدر و پسر وداع معين گشت سلطان
... ر الدين پيش از طلوع آفتاب بر پسر آمد و اورا گفت بفرما تا
... ري را تا چاشتگاه در توقف دارند چند سخني باتو دارم
... که امروز در مجلس خلوت باتو بگويم بفرما تا نظام الدين و
... الدين که امروز عهدهٔ امور ملکي ايشانند در مجلس حاضر شوند
... حضور ايشان گويم ايشان را در دل گماني ديگر ديفتد سلطان
... الدين فرمود که در مجلس نا محرمي نگذارند و ملک نظام
... ... و ملک قوام الدين علاقه را دران مجلس طلب شد
... که هر دو بنشيند و سلطان ناصر الدين در مجلس خلوت که
... پندي بسمع پسر خواست رسانيد اول زار زار بگريست و گفت
... ي فرزند اگرچه زادهٔ مني فاما امروز در جاي پدر من نشستهٔ
... پدر من شده و هيچ کس از آدمي بهتر از خود ديگري را نخواهد
... که پسر خود را بهتر از خود خواهد و من ترا صد بار بهتر از
... خود ميخواهم و دران ايام که من شنيده ام که ترا کوتوالان بر تخت
... و دست و بازوي تو شدند بغايت خوش شدم و دانستم که
... ... کيفوتي داشتم دهلي هم در خانهٔ من آمد و قوت و شوکت
... هزار شده و از قوت پادشاهي تو سکه و خطبه ... ...

خرد کردم بعد از دو سال شد که حکایت عیش و عشرت و غفلت و بیخبری تو چندان شنیدم حیرانم ترا چگونه تا این زمان بر تخت ملک سلامت گذاشته اند و تو چگونه در پادشاهی هشیار شوی و چگونه پادشاهی و ولایت عمال و حشم و خدم و لشکر و رعیت و خزانه و حاصل و خرج در ضبط فرمان و امر و حکم و عدل و احسان تو باشد و همه کس خود را تابع امر تو گردانند و تو مگر نمیدانی که خدای عز و جل شیرین تر و عزیز تر از دنیا هیچ چیزی در جهان نیافریده است و از تمامی شیرین تر و عزیز تر ملک که نهایت خدایی است چیزی دیگر پیدا نیاید و نه از غایت و نهایت شیرینی ملک است که رحم پدری و فرزندی از میان منقطع میشود و از وفور شیرینی ملک پدر سر پسر را میکشد و پسر پدر را گردن میزند و زهر میدهاند و شب و روز در آرزوی مرگ پدر میباشد و هیچ مرتبه او را سر توان گفت و سر قول داشت در جهان نباشد که او را هوای سری در سر نبود و از آن تاریخ که حال غفلت و دوام عشرت و عیش تو شنیده ام تعزیت ملک پدر خود میداریم و ترا و خود را و ملک ترا و ملک خود را بر شرف زوال می بینم و از آن گاه که بمن رسید که تو چند کس را از بندگان و سر کشیدگان پدر من کشتی و هر یک از کشتن آن چنان معتمدان اعتماد دیگران از تو خاست خواب از سر من رفته است و تو نمیدانی اما من میدانم که پدر من بدست آوردن ملک دهلی چند خون ها خورده است و چند کرة در معرض هلاکت [illegible] چند سال در پی این ملک بود و از دست چگونه متولیان و پیرپایه گان و ناموران که ملک شمسی را قسمت کرده بودند و برده

و از هر جانبی پادشاهی بر آمده پدر من آن چندین مخالفان و دشمنان را بچندین حیله و تدبیر دفع کرد و ملک بدست آورد. ولیکن چون ملک بدست تو رایگان و آسان آمده است قدر آن نمیدانی و اینقدر هم نمی اندیشی که برادر مهتر من شایسته و بایستهٔ جهانداری بود هم در حیات پدر من شهید شد و پسر او را تو تلف کردی و من گرفتار ملک لکهنوتی شدم و جز ما چهار کس در ملک پادشاهی وارث دیگر نبود. بمجرد آنکه ترا از میان برخواهند داشت این ملک بدست خلقی دیگر و قومی دیگر خواهد افتاد و ایشان نام و نشان ما بر روی زمین نخواهند گذاشت و خدا داند و بس. که اهل دیگر از نیک نفس و بد نفس باتباع و اشیاع و خیل و تبع و غلام و کنیزک ما درین ملک چه خواهد باخت و چگونه حرمهای ما را رسوا و فضیحت خواهند کرد و پدر ما که در تجارب ملکی و خانی و پادشاهی بحر شده بود بارها بگفتی که من میتوانم که از زنان و کنیزکان پسران و دختران بسیار بزایم و لیکن از بزرگان دین و دولت شنیده ام که پادشاه را پسران و دختران بسیار نشاید چه اگر ملک بدست یک پسر افتد همان پسر برادران و برادر زادگان را شریک خود داند یا هر همه را بکشد یا در اقلیمهای دور دست جدا کند و دامادان پادشاه از جهت دختران پادشاه که بوی پادشاهی در دماغ افتد و همان بوی ایشان را زنده بودن نگذارد و هر پادشاه که خود را بدست شهوت دهد و فرزندان بسیار بزاید پس گوی بدست خود فرزندان خود را بسمل کرده باشد و اگر ملک بدست پسر پادشاه بیفتد و دست بیگانه افتد او را خود کار نباشد و قرار نبود تا این و اعوان و

اتصال و اتباع و اشیاع پادشاه گذشته را تلف نکند و ای فرزند دلبر و آگاه باش دو سه سالی که ملک پس از تو مانده است از رحمت پدر من مانده است که بیخهای پادشاهی در باغ ملک چنان فرو برده بود که به هیچ بادی در جنبش نشود و الا چنانکه تو میدانستی بفرزند تو نی بیراه داده هیچ کسی را میسر نگردد و ای فرزند ترا از نقش خود خبر نیست مگر در آئینه نمی بینی که رنگ تو که از گل لعل لعل تر بود از زعفران زرد تر شده است کسی را که از نقش خود خبر نباشد او را از مصالح جهانداری و جهانبانی چه خبر بود آنرا که غم جان خود نبود غم هیچ پریده دامن نگیرد این جنون بیخبری و بیغمی غم جهان که سرمایهٔ جهانبانی است چگونه تواند خورد و من سوخته افعال و اقوال تو از پدر تو ام آنگه میتوانم که از دلسوزی سخنان درشت و درست در سمع تو رسانم و الا جز من هیچ آفریده با آنکه بر تو مشفق و مهربان باشد نتواند که صلاح تو پیش تو گوید و میدانم که از نخوت پادشاهی چند روزه که بر سر تو رسته است و همه خلق محتاج در خود دیده شنیدن سخنان من ترا دشوار میآید و لیکن روزی چندانکه هشیار تر نی بود هشیاری بیندیشی که من چه گفتم و قدر سخنان من ترا معلوم شود و ای فرزند پدر من گفتی که جهانداری پنج چیز است که اگر در معاملات ورزیده نشود پادشاهی بر قرار نماند اول عدل و انصاف ورزیدن است دویم استقامت دادن حشم و پرورش رعیت است و سویم جمع آوردن خزاین است و چهارم پرورش کردن در حق اعوان و انصار دولت است و پنجم باخبر بودن از نزدیکان و دوران اهل مملکت است و تو که از هر پنج معامله جهانداری خبری و اثری نداری چگونه پادشاهی بر تو قرار ماند و ای پسر طریقه آنکه

من نیز خود دیدم و عادتهای بد که درین دو سال پادشاهی در بدان خو گرفتی هرگز از سخنان من بیزار مشوی و کسانی را که از میانشان و خوشباشان و دلجویان و حرافات گویان از مجالس تو مشاهده کردم ترا نگذارند که یکساعت از استیفای هوای نفس باز آئی و دیگر کار پادشاهی و ولایت و حشم و رعیت و خزاین پردازی که همه خوشیها بعد ازین موقوف بر این است اما شفقت پدری مرا بران داشت که چند سخن در صلاح کار تو که در باطن متصل بسمع تو رسانم و ترا گذار بگیرم و بوسه بر چشم و رخسارهٔ تو بزنم و وداع آخرت کنم و باز گردم و سخن اول پدر تو انست که پادشاهی را عزیز دار و جان خود را ازان عزیز تر شمار چند گهی اگرچه از خدا و خلق تقربی ارزانی بقای نفس خود ترک عیش و عشرت گیر و حریفان و ندیمان و خوانان و مطربان که ترا در عیش و طرب میدارند از خود دور کن و درپی تداوی نفس خود شو و کاریکه مرا از گفتن آن شرم می آید و کار تو از افراط آن کار اینجا رسیده است بکلی ترک آن گیر و بر جان خود ببخشای که پیش از ما بزرگان گفته اند که اول جان انگه جهان و هرگاه که جان در خلل افتد جهان چکار آید و جان تو ای پسر در خلل افتاده است و تو نمیدانی و سخن دوم انست که کشتن ملوک را در عادت کن و بگفت هیچکس اعوان و انصار ملک را تلف مکن و چون اعوان و انصار خود را هلاک کنی کسی را در ملک تو بر تو اعتمادی نماند و چون اعتماد رعیت از پادشاه در نفی شود ملک را بقائی نماند بلکه از لطف و مرحمت و احسان و عقل و حکمت دشمنان را دوست و بیگانه را خویش خود گردان و هشیاری خود فرو مگذار در هر حال که باشد

بوزیری دو کس که پدرش ترا نشسته است اعنی نظام الدین و قوام الدین
دوم که ترا نیکو اند و کاردان و کارگذارند دو دیگر همچنین ایشان از درگاه
خود و از دار الملک دور مکن و هر چهار را چهار رکن عمارت خود
ساز و قصر مملکت خود بچهار رکن ایشان مستحکم گردان و مصالح
مملکت رایی در عهدهٔ ایشان کن و یکی را ازین چهار کس دیوان وزارت
بسپار و درجهٔ او بالای همه نزدیکان کن و دوم را دیوان رسالت ده و
در آمدنت و عرضداشت او اعتماد کن و سوم را دیوان عرض حواله کن
و کار مصالح حشم بدست او بگذار و چهارم را دیوان انشا بده و سوال و
جواب عرضداشتهای ولایت و معطیان و عمال در رأی و رویت او و
مصلحت دید او حوالت کن و هر چهار کس را در موازنه قرب برابر
بدار و رأی زنان مملکت خود که در عجز و بجز ملکی ایشان را وقوف
خواهد افتاد هم ایشان را ساز و کارهای ملکداری را خلط مکن و بدست
یکی تمامی کارها مده و هیچ یکی را ازین چهار کس و از نزدیکان و
مقربان دیگر بر خود استیلا مده و بر خلق مسلط مگردان و همچنان
مکن که دشمن به یکدیگر باز گردد و سخن سوم پدر تو آنست که
چون چهار کس چیده و گزیده کاردان و کارگذار و حق شناس و وفادار
در پرداخت مصالح ملکرانی خود برگزیده باشی و محرم اسرار ملکی
کرده و اصول امور ملکی بدست ایشان سپرده هر حکمی که بکنی و
هر رأیی که بزنی و هر کاری که در آن چهار دیوان بفرمایی و هر سری
که از اسرار ملکی برگشایی باید که بحضور هر چهار کس باشد و اگرچه
درجهٔ وزیر بلند تر بود اما ترا مصلحت ملکی آن نیست که یکی را
ازین چهار کس که ارکان ملک خود ساخته باشی چنان اختصاص

دهي که آن سه دیگر دل از تو گران کنند و متنفر شوند و از احوال
نیک و بد کار فرمایان خود با خبر باش و از ضابطه نیکه حد تو
باشد اگر راندی مگذر و حکمهای مملکت خود در پرداخت مصالح ملکی
مگذار بلکه بر سر آن پادشاه دور بین را کم و بیش مکن و با خاص
چنان ضبط نداشته باشد که هیچ خوفی و رعبی و هراسی از تو در دل
کسی نگذرد و اگر خوف و هراس سطوت پادشاهی از دلهای رعیت
برود تو و رعیت برابر باشی و امر تو هرگز نفاذ نیابد و این چهارم
که گفتم سخن نگوید تا تو دست از شراب خوردن ها بازنداری
و سخن چهارم پدر تو آنست که شنیده ام که نماز نمیگذاری و روزه
رمضان بیداری و حیله گیری از دانشمندان بی دیانت ناصواب از طمع
نانکه و جدل مردم ریک که ترا در روزه خوردن رخصت داده اند و
گفته هر روزه که بخوری یا برده آزاد کنی یا شصت مسکین را طعام
دهي این سخن تو از آن بد بختان شنیده و در گوش کرده واز مردم
معتقد نشنیده هر که روزه ماه رمضان بخورد چون میرد ای فرزند
چه تو بسیار گفتی که پادشاهان را و سائر مسلمانان را بر قول علماء
آخرت اعتقاد و عمل باید کرد و دانشمندان حیله گو و بد آموز را پیش
خود آمدن نباید گذاشت و بر حیله و تاویل بیدیانتان کار نباید کرد
و من از پدر خود بارها شنیده ام که علما بر دو نوع اند علماء آخرت
اند که خدای ایشان را از دنیا و محبت دنیا و حرص دنیا نگاه میدارد
و علماء دنیا اند که ایشان از حرص و دوستی دنیا و طمع دنیا همچو
سگ تاخته و با سوخته در در سراها میروند قضا و بلا و حیله و تاویلهاء
زبانی کار پیشه و حرفت ایشان باشد پادشاه بغیا گردین داد او را توان

گفته‌اند که بگفت علماء دنیا کاری نکند و علمائیکه دنیا نزدیک ایشان
از جان عزیزتر است که کشتن اوامر و احکام شرع نگذارد و شرع
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بجا می ایشان بی آب
نگذارد و مسئله دین خود از چنین حریصان و طماعان که دنیا مغبون
ایشان باشد نپرسد و اگر نجات دین و دنیای خود طالبد احکام شرع
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم متابعی حوالت کند که رو از دنیا
گردانیده باشد و تارک وجیفه دنیا را ایشان را همچو مار و کژدم نماید و مسئله
دین خود از چنین علماء بپرسد و برفتوی خدا ترسان کار کند اکنون
ای فرزند تو جد خود را خدمت کرده و دیده که در روزه و نماز فرض
و نوافل تا چه حد مشغولی داشت هیچ دانشمندی و شیخی را آن
مقدار طاقت صیام و قیام نبود که سلطان تلین جد تو اگر بشنیدی
که از ما دو برادر یک نماز فوت شده است و یا خفته مانده ایم و نماز
بامداد بجماعت نگذارده ایم یکماه با ما سخن نکردی و آنکه از یک
وقت نماز فوت شده شنیدی هر بار که او خدمت کردی روی از او
بگردانیدی و ما از بسیار پیران شنیده ایم هرکه روزه ماه رمضان نخورد
جوانی بمیرد و آنکه نماز نگذارد او را مسلمان نگویند و مسلمان نعوذ بالله
و ریختن خون او مباح باشد ای فرزند بدانکه مردن سخت مشکل است
خاصه پادشاه را که چندین نعمتهای گوناگون میدارد و از آن مشکل
مردن پادشاه جوان است که از زمین تا آسمان حسرت با خود می
برد آخرین سخن پدر تو اینست که روزه رمضان مخور و بهر طریق
که دانی و توانی نماز بگذار و یک دانشمند خدا طلب را از نزدیک
خود جدا مکن که چندین هزار آدمی غم دنیا میخورند تو غم دین تو

خورده سلطان ناصر الدین بعد گفتن نصایح مذکور ههای مبتلی را بگریست و سلطان معز الدین را در کنار گرفت و وداع کرد و دران حالت اشک بر چشم و رخسار پسر بوسه میداد و بار بار کنار میگرفت خفیه بزبان پسر را گفت که نظام الدین را زود از میان بر گیری که اگر از بعد زین فرصت یابد یکروز ترا بر تخت نگذارد این بگفت و گریان گریان باز گشت و در وقت باز گشت دو سه کرة این بیت بر زبان راند

• بیت •

بگذار تا بگریم چون ابر نو بهاران • کز سنگ گریه آید روز وداع یاران

و انان که آن وقت و ان گریه و ان سوز وقت وداع پدر و پسر مشاهده میکردند خون میگریستند و روزها هیئت رقت ایشان در سینه نظاران بمانده و گفته اند که روز مراجعت سلطان ناصر الدین نعره بزد و بیمار شد و گریه کنان تا سر منزل رسید و طعام نخورد و با نزدیکان و مقربان خود گفت که پسر را و ملک دهلی را وداع کردم میدانم و نیکو در یافتم که درین نزدیکی نه این پسر ماند نه ملک دهلی و سلطان معز الدین از اوده بسمت دهلی مراجعت کرد و چند روز معدود وصیت پدر را پاس داشت و گرد مجلس عیش و طرب نگشت و شراب نخورد و سماع نشنید و خوبان را پیش خود نطلبید و از انکه ملیت بخشش و استغراق عیش و طرب و عشرت و لطافت مزاج و موزونی طبع او در بلاد ممالک منتشر شده بود و هرروز نزدیک رسیده و جمال پرستی و عشقبازی او عامه خلایق را روشن گشته که اغار بی نشاندن والی به کار ولایت پیشه ی و خدمتی سلطان بیعتران خوبی و اشتک و شکنک و ناز و کرشمه و طرح و زاندیده و کرشمه

سرود گفتن و رباب زدن و غزل خواندن و آمدی لطیفه گفتن و نرد
و شطرنج باختن آموخته بودند و هر همه پاره را که انتخاب شهری و
آشوب عالمی بودند به پرورشهای گوناگون پرورده بیش از شکوفه چمن
در بستان جوانی سر برآورده اسپ تاختن و گوی باختن و نیزه گردانیدن
با صد هزار چستی و چالاکی آموخته و انواع هنرهای دلفریب جان
نواز که زاهدان را زنار بندانند و عابدان را سوی خمار کشانند آن
عقده کاران تعلیم کرده و جابکدستان هندوستان غلام بچگان سرو قامت
و کنیزک بچگان ماه پیکر پارسی و سرود آموخته و بزر و زیور و جامها
زردوزی و زربفت آراسته و آن لعبتان جان نواز را آداب و داب
خدمت و طریق و طرایق بندگی درگاه تعلیم کرده و غلامان امرد
بی بدل را درها در گوش انداخته و کنیزک بچگان بی نظیر را مثل
عروسان جلوه گاه آراسته و مطربان استاد و پرکاران ماهر سرود پارسی
و هندوی در پرده ساخته و مدایح سلطانی در قول و غزل و حسب رکبلادی
در آورده و مسخرگان و بهندان که بیک مسخرگی پرغمان را در خنده
قهقهه درآرند و عیاشان را از خنده بسیار شکم گیرانند در هوای
بخشش سلطانی از دیار دوردست رسیده و خماران کول و میرته عرق
مشکبوی بیخماری چکانیده کهنه دو ساله سه ساله در بارانها پر کرده
پیش آورده و همچنین که سلطان معز الدین از اوده جانب دهلی
مراجعت فرمود چهار پنج منزل قطع کرده هر روز قومی از مهوشان
سیمبر قد و از سرو قدان گلعذار که پرهیزگار را بت پرستانند و دینداران
را زنار بندانند بر سر راه می ایستادند و بوقت آنکه کوکبه سلطان
پیچ پیچ چون ز نمودار میکردند و سرود میگفتند. سلطان معز الدین

را با آنکه دل جانب آن مه پیکران می کشید و خاطر بطرف آن
زندان میرفت ولیکن از شرم و حیای پدر که مضمون آن سخن اصل
دوام لشکر نمایند بود سر خود زیر می آورد و سر شکها می داد و از پدر
دزدی از گوشه چشم بجانب آن دلربایان میدید و زمان زمان شوق
ملاقات آن جان نوازان در دل سلطان میرسید تا روزی در اثنای
سواری کدا غازی بچه مهپاره شنگی و شوخی بلائی آفتی ... ادای
قبای زرنگاری پوشیده ترکش زراندود به کمر بسته و دم شده در ترکش
ارکه و کلاه شاهانه تا نیمه گوش برسر نهاده بر اسپی سبز خنگ
دم بر افراشته با ساخت ملمع و زره هزار میخی برنگ شکار اندازان
چابک سوار شده و پرچم سیاه در پیش سینه اسپ آویخته آن
شهسوار میدان خوبی از میدان فوج خاص بیرون آمد و اسپ را
بتاخت و در پیچانید و پیش کوکبه سلطان بدوانید و نزدیکان را و آنانکه
در فوج خاص میرفتند گمان افتاد که مگر میرزاده دنبال شکاری دوانیده
است که از تنگ و شنگ و چستی و چالاکی و تاخت و باخت او
دیده نظارگیان خیره میشود و آن آشوب دلها و بلای سینه ها از
میدان تیر وازی برفت و باز گشت و از پیش مقابل چتر سلطانی
درآمد و جانداران و چاوشان و نقیبان که پیش کرده ساط بی چقماقها
و گرزها بر دست گرفته میرفتند چنان از جمال آن مه پیکر مدهوش
گشتند که از در آمدن او مقابل چتر [illegible] نتوانستند کرد و تا چشم بر
چشم زنند آن چشم و چراغ خوبی نزدیک چتر سلطان رسید و از
اسپ فرود آمد و پیش اسپ سلطان بغلطید و این بیت بالحان
دلربای و آهنگ دلپذیر خواند * بیت *

بجر قدم بر چشم ما خواهي نهاد * ديده در راه مي نهم تا مي روی
و چو سلطان گفت كه . [illegible] مطلع اين غزل در [illegible] حضرت
مناسب ترا [illegible] ميتوانم خواند [illegible] در [illegible]
زاده دست [illegible] و كلام [illegible] وش [illegible] اسپ [illegible]
با او گفت كه [illegible] و مقرّب آن توبه شكن [illegible] بر زبان راند

* بيت *

سرو سيمينا بصحرا مي روی * نيك بد عهدی كه بی ما ميروی

و چون خواندن مطلع مذكور باز در زرد زرگر [illegible] سلطان گفت كه ما
چندين جوان [illegible] در آرايي جمال بی بدل [illegible] آمده ايم
و پادشاه از ما [illegible] برده [illegible] آخر [illegible] ارزام
سلطان از جمال آن [illegible] و كلام و كرشمه آن [illegible] جانها
آشفته و ديوانه او شد در ديلك چستي و چالاكي و شوخي و سبكروئي
او حيران و متحير ماند از نهايت مدهوشي خواست كه از اسپ
فرود آيد و او را در كنار گيرد و لوله مشاهده آن توبه شكن چندان غمزه
كرد و الحان خوش و آواز جان دوز او سلطان را از طاقت ببرد و از
غايت بيطاقتي توبه بشكست و هم در زمان شراب طلبيد و جام
شاهي در دست گرفت و بر روی انماهرو سرو قامت نوش كرد و
در حالت توبه شكستن اين بيت بر زبان راند * بيت *

شب همي توبه كنم از بيم بازشاهدان
بامدادان روی ساقي باز در كار آورد

و آن امت دين مسلماني چون از زبان سلطان بيت مذكور شنيد
بيتي ديگر با الحان خوشتر و آوازي جان نواز كر بر خواند * بيت *

غمزهٔ شاید نوبیم زاهد صد ساله را • سوی پیشانی گره‌ها بپیش خمار آلود
و او بیتها میخواند و با هزار ناز و کرشمه چستی و چالاکی می نمود
و نظارگیان از مشاهدهٔ او و از آواز او و از لطافت کلام او حیران و متحیر
میگشتند و بصد آرزو میخواستند که خود را سر بسر و نگونسار کنند و او
اسپ را می جهانید و کمان را در دست گرفته و تیر را با کمان وصل
کرده در زیر سمها درج میجست و از تماشای خوبی و نظارهٔ
چالاکی او فوج خاص را بیهوشی در آورده بود و عنان ها ز دست
رفته و هر نظر بر داشته دره میرفتند و جان و روان نظارگیان بر سر
امایه ناز طواف میکرد و بمجرد انکه سلطان در بارگاه نزول کرد
و فرود آمد مجلس عیش بیاراستند و آن فتنه انگیز بلا آشوب را پیش
طلبیدند و محمد آرزوی دل او را گفت که امروز ما میخواهم که شراب
از دست تو خوریم و ساقی مجلس ما تو باشی و امایه ناز کرشمه
کمان سلطان را جواب داد که • بیت •

ما گرچه که چاکر زماهیم • هم بنده بندگان شاهیم

این بیت بگفت و جامی بر کرد و بدست سلطان داد سلطان پیاله
بردست گرفت و در نظارهٔ جمال جهان افروز او حیران گشته این
بیت بگفت • بیت •

قدح چون دور من آید بنزدیکان مجلس ده
مرا بگذار تا حیران بمانم چشم در ساقی

و آن ساقی سرو قد سیم اندام کرشمه کمان سر بر زمین نهاد و بشوخی
و طنازی گره بر ابرو انداخته و به تندی و تفتی غمزه زنان عربده
در میان آورده و بانگ ندم تری برآورد و در بارگاه شاهجهان

چون شاهجهان نوش سلطان فرمود * بیت *

اگر ساقی تو خواهی بود ما را * گهی گه گه می خوردن حرام است

و مدتی در این معرض که سلاطین مغولیان را کم رسید چون میرزا جا ب فیدا جامی بیا و خدمت بر فرمود که تحکم ساقیان دل از مشاهده آن جامی سر بر زمین نهاد و گفت * بیت *

تحکم کرد ساقی در این شب * چه جای این است این بود در جهان بیت

سلطان فرمود که زر تنکه نقره او داد و او سر از سرور کیسه آن جمال دلدار کرده بود از طراز زندان و خانه زنان پیش نشسته بود ... کرد و گفت که این قدر حق کسانی است که همچون من بودن ... چون تو شاهی پرورده اند ... منظر در آمدن در چشم باز کرده سلطان فرمان داد که مال ایشان همچون تو کسی است او گفت شاهجهان همچو من ماند نباید ولی جمع می همه پروین صفا اند که ماه آسمان را فرزند طرح میدهند و از بسکه سرود خوب میگویند زهره را دریا کوفتن در می آرند اگر ایشان را در بیت السعادة شاهجهان در آرند از سرور آنان سر فراز شوند ایوان و در و دیوار در رقص شود فرمان شد تا آن طایفه را پیش آورند چون در جمال ایشان نظر انداختند یکی از یکی خوبتر و یکتر ... شیدائی تر بودند چون در سرود و پا کوفتن در آمدند حاضران مجلس را از نظارهٔ آن مهوشان حور پیکر واز کرشمهٔ آن خوبان ماه منظر و از بیلک روئی آن سرو قامتان مایه ناز و از شمگ آن گلعذاران جان نواز حیرت روی نمود و سلطان را از شوخی آن زه دیدگان تعجب آمده کو و از طاینه گفتن آن زرد بازی عربده جو و از پا کوفتن آن دلربایان سیمین ساق . از رباب زدن آن

جوان نوازان یکسر از زبان پدر فراموش شد و رشتهٔ نصیحت درید و تحفهٔ
موعظت در گوشه نهاد و شب و روز با آن توده شکنان در عیش و
عشرت مشغول شد * مصراع * بقدر در ماه اشد در عیش و عشرت
ماهرو و از ملاحت آن نازنینان سایه سرور و از مشاهدهٔ آن سیمین تنان
نازپرورده زنار عیش در گردن انداخت و دست پرستی از سر گرفت و
بنامی خود را به عیش و عشرت داد و داد طرب میداد و بصاحب
کامرانی می ستد و از نرد و شطرنج باختن ادمه پیکران و گره بازی
و کعبتین غلطیدن ان سیمبران اشفته تر و مدهوش تر میشد و هر روز
در هر منزلی مجلس نو آراستند و ایشان را حاضر میداشتند و طایفه
دیگر را بنوبت پیش میطلبیدند و سلطان چنان فریفتهٔ ایشان مجلس
که بدست کانی سی کان هزار تنکه ان طائفه را می بخشید و آنکه زنان
مهوشان حریف و جلیس مجلس سلطان می شدند و با سلطان و
حریفان سلطان نرد و شطرنج می باختند و با ندیمان و مصاحبان سلطان
امده و لطیفه میگفتند و در زمان لعب شوخی و رند دیدگی و عربده
جوئی در میان می آوردند و دلها می ربودند و جانها می دوختند از
عطایای سلطانی چند نفر خلاصه و چیده چیده را در زر و زینه
و جواهر و مروارید غرق کرده بودند و در هر منزلیکه سرا پردهٔ
سلطانی بر آوردند از هر چهار جانب سراپردها بانگ ز خوبان
خروش آواز بر می آمد و از صوت تار دلنواز شان زهره در سوم
آسمان معلق میزد و ملک گرد سر ایشان میگشت و از نظارهٔ آن
شکرلبان شکرین نوش و از تماشای آن گلرخان سیمین اندام
نظارگیان مست و مدهوش میشدند و از زاریدن چنگ و رباب و ناش

کمانچهٔ و نالهٔ مشکل و نای و طنبور ایشان مرغ از هوا فرود می آمد
و وحوش مدهوش می گشت و در چرنده ها می رفت و ز سرود
این ساده پسران چون ابرو و ز رقص این دلبران عربده جو و ز
کرشمهٔ این پرنمکان دلربا و از غمزهٔ این پرچند این بدخوا حرف طبعان
لشکر و سردار دلاور دیوانه و عاشق می شدند و در صحبت این خوبان
تازه و در غنچهای جدید می آمدند و چون این شکفتهٔ خوبی و شگفتگان
دیدهٔ همه و پدر زنها غیرت میکردند و جعدها می بریدند و قرار و سکون
از دلهای بیدلان می پرید و فریاد عاشقان دل بباد داده بآسمان
میرسید و جمال پرستان در هوای خوبان دامن بر دست میگرفتند
و خورده‌دان ز ... می پرستیدند و هر خرجی که عاشق پیشگان
بی سر و سامان در کیسه همیان داشتند در تماشای این جان نوازان
دلربا بر سر ایشان نثار کردند و دل پای دادگان بی خان و مان اسب
و سلاح و غلام و کنیزک و خیمه و ستور میفروختند و در زیر پای خوبان
میریختند و چون هیچ نماند کلاه در سر و میزدند زمر می بستاند و هرچه
در دست ایشان می افتاد فدای سگان این دلربایان می کردند مسکین
عاشقان مستمند را از غلبهٔ هوای این آدمی رو و ز شوق لقای ساده
پسران بد خو خواب و خور فراموش گشته روز همه روز بیهوش
می بودند و شب همه شب مدهوش می ماندند و از سخن مسخرگان
و بهذانی بهذانان و بوالعجبی بازیگران و بی شرمی رامشگران که
از اطراف ممالک بدرگاه رسیده بودند و در اطراف سرایچهای
سلطانی بازیها میکردند و هنرهای خود می نمودند و داد سخن
می دادند و نادانی و بهذانی را نهایت میرسانیدند و از طرفی

خندهای قهقهه بر می آمد و نظارگیان را حیرت روی نمود و ...
ملک نظام الدین دادبک از وجوه نوازش اقطاعات و اندر ستانی بیشتر و
نهوب و خدمتی زرهای اسمست و قسمت نثار چتر بدایی مذوات
مضاعف حاصل کرده بود و در خزانهٔ جمع کرده بود سلطان معز الدین
آن مال ها را بطوائف اهل طرب که گروه گروه از اوده بدرگاه رسیده
بودند صرف فرمود و از اوده تا دهلی همه راه بدمش کنان و سرود
شنوان و شراب خواران و انعام دهان و کامرانان در قصر کیلوکهری
رسید و در دهلی از شادی رسیدن سلطان قبها بستند و قبها
آراستند و سرود گویان خوش و پاکوبان صاحب جمال از قدیم و
جدید از سرود گفتن و پا کوفتن در قبها بالای بر آوردند و ... شور
بر جهان ... عاشق تر و دیوانه تر گشته و شهریان را در هوای
آن ... در عیش آن ... فاسدان ماه ها صرف شد ملک ها در
گرو ... و خانها و سرای ها از دست رفت و وام ها بر گردن برآمد
ملکزادگان دیوانه شدند و خواجه زادگان اشفته گشتند مالداران ... بیچگی
از سود و سوداگری برافتادند و توانگرزادگان را افلاس روی نمود و بی
... شدگان راه لکامیتی گرفتند و عاقلان شیدا شدند و دانایان در
... آمدند و زاهدان از تعبد دست داشتند و عابدان در خم
خانها گرفتند و ننگ و نام از میان برفت و آبرو ریخته گشت و رسوائی
مشتهر شد و فضیحت در و دیوار گرفت و در قبها شراب سبیل کرده
بودند و جمها خمر ... و قبها را از اسباب عیش چنان آراسته
که شهیدان ارسنگی قبه نه بدیدن آن مستعد شدند ... و
زن معاینه گشت و عیش ها و خوشی ها که در عهد ...

[illegible] استقلال [illegible] [illegible] و رحمت
[illegible] چشم [illegible] است [illegible]
[illegible] [illegible] کرد [illegible] دولت
[illegible] [illegible]
[illegible] است [illegible] از [illegible] تاریخ معری [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] پادشاه کرده در
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] سوم و در چندین
[illegible] در [illegible] است
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گذشته
[illegible] و در مجلس [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] مسند [illegible]
[illegible] [illegible] چه از قحط
[illegible] [illegible] و گوسفند
[illegible] چشم [illegible] تاراج
[illegible] [illegible] در اخبار
[illegible] [illegible] معاصران
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

سخنوران صاف باشتي از تحسين و انصاف ايشان عار ابداء
از مبالغهٔ من برفتي و زنگ غم از دلم زدوده شدي وهم بروح اين
صاحب سخنان بي بدل كه دران رصحبتيان متن بودند در تماشاي
عرصهٔ ممالك هندوستان سخندانيي سر امده و سخن سازي استاد
در خاطرم نمي‌گذرد كه تاليفات خود را در نظر او برم و از تحسين و
انصاف او تسليتي و تسكيني دل باطن خراب و ديوانه شدهٔ خود
احساس كنم و اگر ميخواهم كه اوراق مذكور را كه از هر كلمه از كلمات
اين اوراق عيشي ميچكد از هر لفظي از الفاظ اين تسويد عشرتي
ميزايد در خدمت صاحب دولتي فرستم كه او را از عيش و عشرت
خوب طبعان و از شوق ذوق نازك مزاجان و از بزرگي همت
عالي همتان خبري و اثري و تمنائي و ارزوئي بود بدان خدائي كه در
اول و اخر عزيز و خوار كردهٔ اويم هم چنين خوب طبعي و موزون
طبعي و صاحب همتي و عالي نژادي در پيش نظرم نمي ايد و
درين درماندگي و بيچارگي خواهم كه خان زده و ملك زده را كه
هوسناك و خوب طبع و عياش و راحت رسان بود و لذت خزعبلات
عاشقانه و عياشانه كلمات مذكور را بطبع موزون و مزاج لطيف دريابد
بكلمات مذكور بفريبم زري . نقدي او توقع كنم بخوبي و روي نازنينان
و ناز و كرشمه مه جبينان نمي يابم و نه نشان مي يابم بس چار
و ناچار نوحهٔ روزگار خود ميكنم و ميگريم و در نوميدي كه درمبتلا ام
مي ايد از چشم خون ميترايد و موجي از دريای خون از ديدها ام
روان مي شود و از زبان قلم مي چكد و بروي كاغذ منتقش ميشود
باز گشتم از تحرير حسرتهاي گوناگون در بيان عيش و عشرت عهد . . . .

معزي كه در خواص و عوام اهالي مملكت پيدا آمده بود و جهاني
در عيش مستغرق گشته و منجمان اوستادان و زيركان رندي ميگفتند
كه در عهد و دولت معزي درچه سه سالي سرن زهره در اوج است
و زحل در احتراق و مورخان ايام معزي از ايام بهرام گور ميشمرند
كه در هر سه سال عصر معزي خلق را كار دود جز در عيش و طرب
و خوشي و خوشدلي مشغول بودن و مجالس عشرت ساختن و شراب
خوردن و سرود گفتن و شنيدن و عشقبازي كردن و با خوبان در آميختن
و شطرنج و نرد باختن و لطيفه آمده گفتن در آن سه سال عهد آن
پادشاه غمي و اندوهي در سينه مزاحم نگشت و قحطي و بلائي از
آسمان نباريد و مردمان عياش داد عيش و كامراني دادند و از تلذذ
تنعم متلذذ و هوا پرستان را صنمها ستدند و چه درست و پرمايه سخني
است كه گفته اند هرچه از خير و شر و طاعت و معصيت
و معاصي و مساوي كه رعايا در پادشاه بينند راغب و مائل آن چيز
شوند و هيچ سياستي و امري و غلظتي و خشونتي از پادشاهان در
باب رعايا آن اثر نكند كه اعمال و افعال پادشاهان اثر كند و البته بالخاصه
رعيت فضائل و رذائل پادشاه را اقتدا و اتباع نمايد و سلطان معز
الدين پادشاهي خوب طبع صاحب مكارم اخلاق و سهل گير و آسان
گذار بود و قهر و سطوت پادشاهي كه بقاء آن زنده متمردان و قوت ناكسان
است در طبيعت او نبود و در پادشاهي خود همه آساني و سهل
گيري را كار فرمود و نخواست كه مورچه از او آزرده شود و چندانكه خود
در عيش و عشرت مشغول بودي همه خلق را همچنان در عيش و
عشرت خواستي كه مشغول باشند و ايلامي و ايذائي بكسي نرسد و

نمي دانست که مجموع پادشاهي قهر و سطوت و لطف است،
پادشاهي باوصاف متضاده قائم ميدارد و باعتبار قهر هرگز پادشاهي
نتواند راند و بزرگان دين و دولت در قديم ايام گفته اند که
جهانداري در اصل خلافت خداست و صورت اولو الامري رديف امر
خدا و رسول خدا است همچنين امري معظم مجتمع نمي شود الا بكثرت
لطف و قهر و نوازش و مالش و عفو و سياست و حلم و خشم ... و بذل
و عطا برنتابد و تا صفات و صفتها بالطف و مهرباني در زير سايۀ
عرش امن و امان نگذارند و سرتابان و متمردان بقهر و عنف مالش
و گوشمال نيابند ابروي پادشاهي و رونق اولو الامري پيدا نيايد و بي
ابروي اولو الامري احکام شرع جاري و شعار اسلام باقي نگردد تا صفتهاي
دو ملت باوصاف متضاده معاملت نورزند هرگز مصالح جهانداري
راست نه ايستد و کار پادشاهي استقامت نه پذيرد و کار و بار جهانداران
که بلطف صرف مستقيم شود و نه به قهر محض فراهم گردد لطف
مجلي لطف بايد و قهر مجلي قهر شايد و مسند خدايگاني بردي مولف
تاريخ فيروز شاهي در وصف ملک نظام الدين و ملک قوام الدين
که عمدۀ ملک معزي بوده اند از قاضي شرف الدين سرباني
شنيده ام که ملک معزي بدان مستغرق عيش و عشرت و تفرج
و تفنن بزرگان ملک يکجهتي برقرار نماندي اگر ملک نظام الدين
داديک و ملک قوام الدين علاقۀ دبير عمدۀ ملک او نبودي و در ملک
مذکور از ملوک شمسي و بلبني باکار مانده بودند و در راي و تدبير
و کارداني نظير خود نداشتند هنرمندان و هنرپرور بودند و هم
مروت خلق و موزون طائفه ايشان را حاصل بود و ملک نظام الدين

منكر اين عالي خدمتها كرده است و هر روز صد تنكه وقت رفتن
در سوار شدن تنكه وقت بازگشتن صدقه دادي و اكثر در شهر از علما
و صلحا و متعلمان و طبيبان و مقريان و قوالان و شاعران و مردان ممتاز و
صاحب تمنائي بودند در هر سال وظيفه بودندي ادرار هريكي باندازهٔ هريكي از
دانش و هنر و كرم كرامي و نوازشي و نواختي كه هر كه در هنرمندي
نادره تر آيد مخصوص گردد و آدمي شناسي همچو او در عصرها و
قرنها پيدا نيايد و هزار افسوس كه اينچنان صاحب رائي و هزار چنين
را صبا هواي ملك رشد تاطبع نخست باد داد و روشن سخني داشت
كه در لقبهٔ اول و مجالس نخست مضائق و ... شخص در يافتي
و ديگر در وهلت آدمي پيش او ستاده بودندي بدانستي كه از هر
يكي كدام كار خوب آيد همان كار او را فرمودي و در هيچ چيزي شكر
گريه روا نداشتي و خر را بر كرسي و عيسي را بر زمين نه پسنديدي
و هيچ فضولي و خود نمائي و تعميه گري و مزوري و خرافاتي و
باد پيمائي گرد او نتوانست گشت و هيچ سخني نا سنجيده از زبان او
بيرون نيامدي و آداب ملوك و سلاطين را نيكو بدانستي و ملك
قوام الدين علاقه كه هم عمدة الملك و هم مشرف بود و در كار فضل و
بلاغت و دبيري و انشاء آيتي بوده است و در كارداني و كار كشائي
معروف و مشهور گشته و در دبيري و سر دبيري مهارتي داشت اگر
بهاء الدين بغدادي و رشيد وطواط و معين اصم كه دبيران و منشيان
آثار گذشته بوده اند مراسلات ملك قوام را بديدندي انگشت حيرت
بدندان گرفتندي و تا چه ساحريها كه در فتحنامهٔ لكهنوتي كرده است *

اسم ... تتمهٔ ملك معزي كه چگونه بوده است بعد الله

سلطان معز الدین از اوده در دهلی امد و چند مهمی گذشت نفس
او در تحال شد و کثرت وقاع او را ضعیف و زرد گردانید و خواست که مر
حکم وصیت پدر نظام الدین را از میان بردارد و اندیشه نکرد که تا جایی
نظام الدین دیگری عمدة الملک نشود دفع کردن نظام الدین خلل و زلل
بسیار بار اورد و در جمله نظام الدین را گفت که تو در ملتان برو و ترتیب
کار ملتان بکن نظام الدین دریافت که پدر او را چیزی وصیت کرده است
که مرا از پیش دور میکند و ترسید که در غیبت ارکان ملک که دشمنان
اویند فرصت خواهند یافت و او را تلف خواهند کرد دیر در رفتن
اهمال میکرد مقربان و نزدیکان سلطان معز الدین دریافتند که سلطان
در بند دفع اوست این روز چراغ بر کرده می طلبیدند از سلطان در
هشیاری و خلوت رخصت ستیدند که نظام الدین را در شراب زهر هلاهل
دهند همچنان کردند و نظام الدین را زهر دادند و او در روز نقل کرد و
جمله اهل دهلی دریافت که او را زهر داده اند و بعد نقل نظام الدین
ابدا استقامتی که در ملک معزی بوده است ابهم در خلل افتاد
و خلقی بیکار مانده در در سرای در امد و چون کارگذاری مستقیم
الحال در در سرای نمانده بود در هیچ کاری استقامت روی نمی
نمود و دران ایام که نظام الدین را از میان بر داشتند سلطان جلال الدین
نائب سامانه و سر جاندار درگاه بود او را از سامانه اوردند و عرض
ممالک و اقطاع برن بدو تفویض کردند و او را شایسته خان خطاب
شد ملک ایتمر کچهن باربک شد و ملک ایتمر سرخه وکیلدری یافت
و ایشان هر دو از بندگان سلطان بلبن بودند و اشتغال در سرا در میان
قسمت شد هر کسی را سری در سر افتاد و بعضی بندگان بلبنی که از

نظام الدین خسته بودند در کارها درامدند و پیش تخت معزی در خیز گردان و کارها در سرا خلل پیدا شد و در هیچ کاری استقامت نماند و هم دران نزدیکی سلطان معز الدین صاحب فراش گشت و از زحمت وانچ بلقوه در ماند و روز بروز زحمت او بر مزید میشد و در چند گاه چنان شد که از کارها بماند و هرکس از ملوک صاحب اشمال خطیر خواست که حاکم مصالح ملکی شود که هریکی را با دیگری در مرتبه مساوت بود نمی توانست که یکی بر همه غلبه کند و مطاق العنان گردد و چون در زحمت سلطان و امید صحت نماند بندگان بلبنی از ملوك و امرا و معارف و سرخیلان و سرگروهان جمع شدند و اتفاق کردند که پسر سلطان معز الدین با انکه خورد سال است از حرم بیرون ارند و بر تخت نشانند و ثانی باتفاق همه در ملک زنی تعین شود ملک در خاندان سلطان بلبن بماند و بدیر قومی و اصلی دیگر بیفتد و از اصل ترکان نرود همبرین اتفاق پسر سلطان معز الدین را از حرم بیرون آوردند و سلطان شمس الدین خطاب کردند و بر تخت نشاندند و بندگان بلبنی اعوان و انصار دولت شدند و بهریکی شغلی و خطابی و اقطاعی معین گشت و سرا پردهٔ سلطانی در چبوترهٔ ناصری بر اوردند و سلطان شمس الدین مذکور را انجا بداشتند و ملوک و امرا گرد سرا پردهٔ سلطانی در امدند و سلطان معز الدین رنجور و بیتاب را در کوشک کیلوکهری تداوی میکردند و سلطان جلال الدین که عارض ممالک بود با جمعیت خیلی بهانه پایبوسی قرابتان در بهارپور فرود امده بود و تفحص لشکر و عرض لشکر میکرد و چون اصلی دیگر داشت نه او را با ترکان استواری

بود و نه ترکان او را از بطانهٔ خود میدانستند و ایتمر کچهن باربک
ایبه سرخه و یکدار اتفاق کردند که چند امرا بیگانه می نمایند از
میان برداریم و تذکره بنام ایشان کردند و در میان تذکره نام سلطان
جلال الدین نوشتند سلطان جلال الدین هشیار شد و خود را گرد آورد
و ملوک و امرای خلج را یک جا کرد و لشکرگاه در بهار پور ساخت
و بعضی امرای ترک با او یار شدند و ایتمر کچهن با سواری چند رفت
(تا) از بهار پور سلطان جلال الدین را بگیرند و بیارند و در سرای شمسی
کار او آخر رساند سلطان جلال الدین را حال روشن شده بود هر تیاری
شده بجز آنکه ایتمر کچهن باربک بطلب او پیش در او برفت
در زمان او را از اسپ فرود آوردند و تیغ در حلق او راندند و پسران
سلطان جلال الدین که هر یک شیر شرزه بودند با پنجاه سوار اشکارا
در بارگاه سلطانی درآمدند و پسر سلطان معز الدین را از تخت
بودند و بر پدر رسانیدند و ایتمر کچهن دنبال پسران سلطان جلال
الدین گرفت او را در میان راه تیر زدند و بغلطانیدند و پسران ملک
الامرا او را در بهار پور بردند و گروگان داشتند و در شهر شعبده شد و خواص
و عوام خورد و بزرگ شهر از دوازده دروازه بنصرت پسر سلطان بیرون
آمدند و راه بهار پور گرفتند جمله شهر را سری خلجیان بغایت
دشوار نمود و از پادشاهی سلطان جلال الدین تنفر کردند کوتوال از
واسطهٔ پسران خود شعبدهٔ عام شهر را فرونشاند و شهریان را باز گردانید
و جمعیت پیش دروازه بداون تفرقه شد و بسیاران از ملوک و امرا
که از اصل ترکان بودند با سلطان جلال الدین یار شدند و در لشکرگاه
رفتند و پیوند آمدند و جمعیت خلج انبوه شد و بعد دو روز از

ماجرای مذکور ملکی را که پدر او را سلطان معز الدین کشته بود در کیلوکهری فرستادند او را در دفع کردن سلطان معز الدین اشارت کردند و او در قصر کیلوکهری رفت و سلطان معز الدین را به سیلی و دمی ساییده بود در جامه نه پیچید و لگدی چند زد و در آب جون روان کرد و ملک چهجو برادر زاده سلطان غیاث الدین را که وارث ملک بود اقطاع کره داده و جانب کره روان کردند و خلجیان و موافقان با سلطان جلال الدین بیعت مملکت کردند و از بعد سلطان جلال الدین با جمعیت بسیار سوار شد و در قصر معزی در کیلوکهری فرود آمد و آنجا بر تخت پادشاهی نشست و در استعداد قوت و شوکت پادشاهی و دادن شغلها و در آوردن امرا مشغول گشت و عامهٔ خلق شهر را پادشاهی او دشوار نمود و او از ترس شهریان درون دهلی نرفت و بر رسم سلاطین ماضیه در دولتخانه درون نیامد و بر تخت قدیم نه نشست و چند گاه نه او درون شهر میرفت نه شهریان از دل و جان بمبارکباد پادشاهی او در کیلوکهری می آمدند و ملک خلجیان شهریان را بغایت دشوار می نمود و ایشان را در نظر نمی آوردند و در آن ایام معارف و اکابر و خیلخانهای قدیم و خانوادها بزرگ در دهلی بسیار بوده است و از روز نقل سلطان معز الدین ملک از خاندان ترکان برفت و در اصل خلجیان افتاد قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ و در نظر صاحب بصیرتان جلوه کرد تا قیامت جلوه کردنی است و الحمد لله رب العلمین و الصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا ٭

السلطان الحليم جلال الدنيا والدين فيروز شاه خلجي

قاضي صدر جهان ضياء الدين ساوي ◦ خان خانان پسر شاهزاده بزرگ ◦ ارکلیخان پسر شاهزاده میانگی ◦ قدرخان پسر شاهزاده خورد ◦ یغرش خان برادر سلطان ◦ شایسته خان پسر خان خانان ◦ خواجه جهان خواجه خطیر ◦ ملک قطب الدين سيد ملک ◦ ملک اختيار الدين خورم وكيلدر ◦ ملک احمد چپ نائب باربک ◦ ملک فخر الدين کوچی دادبک ◦ ملک علاء الدين گرشاسب ◦ ملک برادرزاده و داماد ◦ ملک معز الدين الماس بیگ اخوربک ◦ ملک تاج الدين کهرامي ◦ ملک کمال الدين ابو المعالي ◦ ملک نصرت جناح سر دواتدار ◦ ملک نصير الدين کهرامي خاص حاجب ◦ ملک عين الدين عليشه کوه جودي ◦ ملک عماد الدين مذتال ◦ ملک سعد الدين امير شهره ◦ ملک امير علي ديوانه ◦ ملک امير کلان ◦ ملک محمد برادر امير کلان ◦ ملک سالار خلجي ◦ ملک عثمان امير اخوربک ◦ ملک دمر سرخه ◦ ملک اباجي امير آخور ◦ ملک هرنمار امير شکار ◦ ملک مونج سرجاندار ◦ ملک طرغی سرجاندار ◦ ملک تاجو سر سلاح دار ◦ ملک العچي مقطع کول ◦ ملک نصير الدين زاده شحنه پيل ◦ ملک معين الدين علوي ◦ ملک تاج الدين علوي مقطع اگروهه ◦ ملک جلال الدين علوي ◦ ملک نظام الدين خريطه دار ◦ ملک قيران امير مجلس ◦ ملک مؤيد الدين خلجي ◦ ملک سعد الدين منطقي ◦ ملک تاج الدين زرعو شهري ◦

بســـــم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين والصلوة على رسوله محمد و آله اجمعين اما بعد چنين گويد دعاگوي همه مسلمانان ضياء برني که آنچه اين ضعيف از اخبار و آثار جلالي و علائي و تا آخر درين تاريخ نوشته است بر حکم مشاهده و معاينه در قلم آورده در تاريخ شهور سنه ثمان و ثمانين و ستمائة † سلطان جلال الدين فيروز خلجي در کوشک کيلوکهري بر تخت بادشاهي جلوس کرد چند گاه از جهت آنکه خلق شهر که در مدت هشتاد سال پروردهٔ ملک ترکان بودند بادشاهي خلجيان ايشان را دشوار مينمود سلطان جلال الدين درون شهر نرفت و خلق شهر از صدور و اکابر و علما و معارف و مشاهير و سروران هر قوم که دران ايام شهر بطوائف مذکور مملو و مشحون بود از شهر دهلي مي آمدند و بر سلطان جلال الدين بيعت ميکردند و جامه مي يافتند و در اول جلوس جلالي شهريان از وضيع و شريف و لشکري و بازاري جوق جوق و گروه گروه از شهر در کيلوکهري رفتندي و در بار عام نظاره سلطان جلال الدين کردندي و در شگفت شدندي و حيران ماندندي و ايشان را عجب مينمود که خلجيان چگونه بجاي

---

† صحيح تسع و ثمانين و ستمائة ۶۸۹ در مثنوي مفتاح الفتوح خسرو گويد

چمانه پير يمين را سوي دين بزم ٭ سوم بساعت ز روز عالم افروز

بگاه چاشت با فيروزي فال ٭ ز هجرت ششصد و هشتاد و نه سال ۶۸۹

ترکان بر تخت نشینانند و پادشاهي از سل ترکان در دهلي. دیگر ورود
ساطان جلال الدین را ضرورت شد که در درون شهر نرود و دار الملک در
کیلوکهري سازد و سکونت گیرد از جهت نرفتن تا قصر کیلوکهري را که
سلطان معز الدین بنا کرده بود تمام کنند و به نقشها بیارایند و در مقابل
کوشک در کنارهٔ آب جون باغي بي نظیر بحال کردند و سلطان جلال الدین
ملوک و امرا و اعوان و انصار خود را و صدور و اکابر شهر را فرمان داد در
کیلوکهري خانها برارند و عمارتهاي رفیع کنند و بعضي بازاریان را از شهر
بیارند در کیلوکهري بازارها معمور گردانند و کیلوکهري را شهر نو نام کردند
و حصاري از سنگ در غایت رفعت انجا بنا فرمود و ملوک و امرا را
التنگها تعین شد و عمارت حصار قسمت کردند و برجها بلند برامد
چنانکه در وصف حصار کلوکهري امیر خسرو گفته است • بیت •
شها در شهر نو کردي حصاري • که رفت از کنگر او تا قمر سنگ •
و اگرچه عمارت کردن خانها بزرگان و شهریانرا دشوار مي نمود ولیکن
چون سلطان همانجا سکونت ساخت در مدت نزدیک در چهار جانب
خانها برامد و بازار معمور گشت و بعد از جلوس سلطان جلال الدین
در درون شهر دهلي نرفت و چند گاه بگذشت و اعوان و انصار جلالي
با قوت و شوکت شدند و مکارم اخلاق و عدل و احسان و دینداري
سلطان جلال الدین شهریان را روشن شد و تنفر و انفت کلي
از میان خاست و دلهاي خلق اما طوعا و اما کرها از امید و انقطاعت
و ولایات ممالک در تصرف مخلصان ملک در امد و پسر مهتر سلطان
جلال الدین را خان خانان و پسر میانگي را ارکلیخان و پسر کهتر
را قدر خان خطاب کردند و هریکي را دیري و درگهي پیدا اوردند

وبرادر سلطان را يغرش خان خطاب شد و عرض ممالک بدو تفويض گشت و سلطان علاء الدين و الغ خان که هر دو برادر زادگان سلطان و دامادان سلطان بودند يکي امير تزک شد و دويم اخوربکي يافت و ديوان عرض ممالک درست مستقيم شد و ملک شهاب الدين ... و ملک احمد چپ نائب باربک و ملک خرم وکيلدر و ملک تاج الدين کوچي و ملک کمال الدين ابو المعالي و ملک نصير الدين کهرامي و ملک نصرت صباح و ملک فخر الدين و برادر او ملک تاج الدين کوچي و ملک سونج و ملک تاج الدين کهرامي و ملک طرغي و ملک امير کلان و ملک امير علي ديوانه و ملک اباجي و ملک هرنمار و ملک ديرينه هريک بخته و تجارب يافته و گرم و سرد روزگار چشيده و گردش سلاطين و تقلب ملک ديده و بتدريج بمراتب بزرگ رسيده بودند و معتبر و مشهور و نيک نام گشته و خلق در دولت ايشان رافه شده ارکان و اعوان دولت و ملک جلالي شدند و شغلهاي خطير و اقطاعات بزرگ يافتند و وزارت بخواجه خطير که بهترين وزرا بود مفوض شد و کوتوالي شهر بر ملک الامرا که نيکنام و ضابط سالها بود مقرر داشتند خواص و عوام خلق را سکون و ارامش پيدا امد و انگاه که در و درگاه ملک بملوک و امرا و اکابر و معارف اراسته شد سلطان جلال الدين با کوکبهٔ پادشاهي و جمعيت ارکان و اعوان ملک و امراي خلج و معارف و حشم قديم ايام ملکي و مختصان معتمد دولت درون شهر رفت و در دولت خانه فرود آمد و دو رکعت نماز شکرانه بگذارد و بر تخت سلاطين ماضيه در رفت و جلوس فرمود و در آن حالت ملوک و امراي دولت را نزديک تر

طایفه و ببانگ بلند با ایشان گفت من چگونه شکرانهٔ خدا توانم گفت که در پیش تختی که چندین گاه سر بر زمین نهاده ام پای بران نهادم و بپادشاهی نشستم و یاران من و خواجه تاشان و همسران من عمری با ایشان طریق دوستان و برادران زیسته ام دست بر کمر بسته در پیش من ایستاده شدند این بگفت و از دولت خانه سوار شد و در درشک لال آمد وهم در داخول بر قرار قدیم از اسپ فرود آمد ملک احمد چپ نائب باربک که عمدهٔ ملک جلالی بود و عجب دماغی داشت درین محل عرضداشت کرد کوشک خداوند عالم است در داخول چرا فرود می آیند سلطان گفت ای احمد کوشکی که پدر و جد من براورده باشند و ملک ایشان بوده باشد ان کوشک ملک من و ازان من باشد فاما این کوشک سلطان بلبن است و در ایام خانی براورده است ملک فرزندان و نبسگان اوست و من بتغلب تصرف میکنم باز احمد چپ عرضه داشت مصالح ملکی ملک موروث و غیر موروث پادشاهان گذشته بر نتابد سلطان باز او را گفت که انچه تو میگوئی من هم میدانم فاما چه میگوئی از برای مصلحت چند روزه یا چند گاه از مصلحتی بیرون ایم واعتقاد برخلاف احکام شرع کنم و تو میدانی که کسی از اسلاف ما پادشاه نبوده است نه آن نخوت و کبر پادشاهی بمن میراث رسیده باشد و مرا این زمان همچنین وهم افتاد که سلطان بلبن درون این کوشک بر تخت نشسته است بار داده و من پیش او میروم و من ان پادشاه را درین کوشک بسیار خدمت کرده ام و مرا دل میزند و هیبت و حشمت او هنوز ازدل من نرفته است سلطان جلال الدین اندرون کوشک پیاده رفت و احمد چپ را که

مایهٔ تکبر و نخوت بود جوابهای مذکور بگفت و چون درین نوبت
آل درآمد در هر مقامی که سلطان غیاث الدین پیش ازین خدمت
کرده بود پیش از استاده در ان مقامها از معظمان داشته اند
نشستی و ازان منحرف شد و در حدهٔ ملوک خوانده می شد و ... مسار
پیش ازانکه با کسی مکالمه و صحبت کند ... روی برگردانید و ...
بگریست و با ملوک ... سخن در آمد و گفت ... دنیا همه
فریب و نمایش است و اگرچه بدون نقش ... ماند و ...
زار زار است خانهٔ بقمرکچین و اینقمر سوخته ... در ... کسی
ترس آنکه ایشان مرا میدیدند ازین بلا افتاد ... در ... می
و ملکی گذرانیده ام و همه وقت به تنعم ز ... و راحت ها کرده
و به پیری رسیده و این زمان از روی تجربه می دانم که آنچنان
پادشاهی که سلطان بابن بود چهل سال در جوانی و پادشاهی ملک
راند و آنچنان پسران شایسته و بیر در زندگان داد و ارکان ملک و مملکت
و بندگان بزرگ با چندان حشمت و عظمت که او داشت که بعضی
هریکی از اعوان دولت او بآب رسیده بود و هیچ کدامی از شریکان و
مخالفان و مزاحمان در ملک او نمانده و سه سال بیش نیست که
او نقل کرده است و بر تخت او نبسهٔ نشسته است این زمان درین
جمع نگاه میکنم بجز سه چهار کس از ان جمع می بینم و از چندان
کوکبه و دبدبه و انبوهی کسی در نظر نمی آید و ساکه جاکران او بودیم
کی میسر شود که آنچنان ملوک و امرا اعتبار یافته و هریکی را حیل
خانها شده برما گرد آیند و اعوان و انصار دولت ما گردند بر ان چندان
پادشاهی قاهری و کامگاری و مزاجدانی پادشاهی خواند و بفرزندان

او چنانچه باید نرسید بر ما چگونه خواهد ماند و بفرزندان ما چگونه
بیازرش خواهد رسید پس من برای این چندگاه شور و شغب ناپاینده
دیده و دانسته خود را و فرزندان خود را و خیلی و تبعی که داشتم بر سر
این چندگاه ملک گردم نه یکروزی که یک بملک برسد بیک دار خون را
و فرزندان خود را و خیل و تبع خود را در می بازد و بشرف هلاک
می اندازد سلطان جلال الدین کلمات مذکور در جمع بگفت و چشم
پر آب کرد و بعضی امرا که پخته و تجربه واقعه بودند از گفتار سلطان
بگریستند و بعضی مدمغان و نودولتان و جوانان را که در آن مجلس
حاضر بودند کلمات سلطان دشوار نمود و با یکدیگر گفتند که سلطنت
همه قهر و سطوت و دعوی انا و لا غیری است کار این مرد نیست
این مرد اعنی سلطان جلال الدین هم از اول کار پادشاهی سپر انداخت
و در عاقبت اندیشی زوال ملک افتاد سیاستها و سطوتها که از آن
جوی خون روان شود ازین مرد چگونه خواهد آمد و بزرگان و معتبر
و معارف شهر که کلمات انصاف و محافظت آداب سلطان جلال
الدین شنیدند هر همه تحسین کردند و در پادشاهی او راغب شدند
و معتمد و هواخواه گشتند سلطان جلال الدین در آخر آن روز که
درون شهر در آمده بود باز گشت و در کیلوکهری آمد و مقصد
مؤلف [illegible] از آوردن ماجرای مذکور آن است که مطالعه
کنندگان تاریخ فیروز شاهی را دین و دیانت و اسلام و اعتقاد و
آداب سلطان جلال الدین مبرهن گردد و بدانند که شهر دهلی
از بزرگان و معتبران و اشراف و اکابر و خاندانهای قدیم و خیلخانهای
کهنه و مردم کارآمده و بینایی چنان معمور و مشحون بود که پادشاه از

فرس شعبده و مبالغت شهریان چندین کد نتوانست که در شهر
در آید و در ماه جوس سلطان جلال الدین کیلوکهری را تختگاه
ساخت و در مصالح استقامت دار السلطنة و در استعداد و تقویت
اعوان و انصار و ملکی باقطاع و حشم مشغول شد و در دوم سال جلوس
ملک چهجو برادر زادهٔ سلطان بلبن در کره چتر برداشت و خطبه
بنام خود خوانانید و امیر علی سرجاندار مولی زادهٔ سلطان بلبن که
اورا حاتم خان میگفتندی و اقطاع اوده داشت یار او شد و بعضی
امرا و برکشیدگان بلبنی که در سمت هندوستان اقطاع داشتند بملک
چهجو پیوستند و ملک چهجو خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرده
و در تمامی هندوستان خطبه بنام خود خوانانید و لشکر بسیار جمع
کرد با سوار و پیادهٔ هندوستان بعزم آنکه خلق شهر یار من خواهند شد
جانب دهلی روان شد و لشکر کشاد و در طلب ملک عم خود
جانب شهر می آمد و بسیار خلق از سکان دهلی و خطط و قصبات
حوالی که در خاندان بلبنی از بدر و جد وظائف و مدائع داشتند
خبر آمد ملک چهجو شنیدند و از باطن یار او شدند و با یک دیگر
گشاده دلی اتفاق میگفتند که مستحق ملک بلبنی و میراث تختگاه
دار الملک ملک چهجو کسیلیخان است نه برادر زادهٔ حقیقی سلطان
بلبن است و خلجیان را در دهلی هیچ استحقاقی و نسبتی نیست
هیچ خلجی وقتی پادشاه نبوده و سلطان جلال الدین بزور تخت
سلطان بلبن تغلب کرده است و ملک ایشان فرو گرفته و سلطان
جلال الدین با اعوان و انصار خود و امرای خلج که پشت بر پشت
بودند و لشکر معتمد که بر وفاداری ایشان اعتمادی بود از کیلوکهری

بیرون آمد و در مقابل ملک چچجو در سمت هندوستان روان شد
و چون در حدود ... رسید ارکلیخان بهر صبابگی خود را که از
بودان و معتمدان آن عهد بود مقدمه کرد و ... را
در ... به نیابت غیبت خود گذاشته بود و ارکلیخان با لشکر
... بقیاس ده دوازده کروه پیش لشکر سلطان جلال الدین
میرفت و سلطان جلال الدین در پروان رسید ارکلیخان با لشکر
مقدمه آب کلاب نگر عبره کردند و ازان طرف لشکر ملک چچجو
پیشتر آمد و در لشکر ملک چچجو راوت و پایک هندوستانی مانند
مور و ملخ گرد آمده بود و راوتان و پایکان معروف از پیش ملک چچجو
بیرهٔ تنبول برگرفته بودند و دعوی کرده که بر چتر سلطان جلال الدین
خواهم زد و چون هر دو لشکر مقابل شدند و لشکر مقدمهٔ سلطان
جلال الدین بر لشکر هندوستان تیر اندازی کردند هندوستانیان آب
گرفته سمت مزج و برنج و ماهی و شراب کعبه خوار که شوری و
شغبی میکردند و دست و پای گم کردند و شیران و شیر افگنان لشکر
مقدمهٔ سلطان جلال الدین تیغها از نیام بر کشیدند و بر لشکر ملک
چچجو حمله کردند ملک چچجو و امرای او و همه هندوستانیان که
در صف محاربه مقابل لشکر مقدمه استاده کرده بود بشکستند
و منهزم گشتند و پشت دادند و جمعیت ایشان متفرقه شد و ملک
چچجو گریخت و هم دران نزدیکی مواضعی بود دران خزیدند و بعد
چند روز مقدم آن مواضع اورا بر سلطان جلال الدین فرستاد و بعد
انهزام لشکر ملک چچجو امرا و مقربان و معتبران و راوتان و پایکان
معروف که خمیر مایهٔ آن فساد شده بودند همه اسیر لشکر مقدمه

شدند و اولبیغان ایشان را دو شاخه در گردن انداخته و بند کرده
بر سلطان جلال الدین فرستاده و سلطان جلال الدین با لشکر سلطانی
همدان منزل شده بودند و مثکه مواجب تاراج تبریز شاهی ام
از امیر خسرو که مقرب درگاه سلطان جلال الدین شده بود شنیده ام
که چهجو و امرای بلغاکی را بر سلطان جلال الدین آوردند سلطان
بار داد و امرای اسیر سلطان بر نموده دمعذ بود و من نزدیک
شده بودم که مالک امیر علی جاندار و مالک الججی
طرغی و ملک تاجودر و ملک اهجی و دیگر امرای بزرگ
را دو شاخها در گردن انداخته و دست کلها کرده و بر شتران سوار کرده
و خاک و گرد لشکر بر سر و روی ایشان نشسته و جامهای ایشان
رنگین شده پیش سلطان در آوردند و خواستند که تا ایشان را همچنان
در تمامی لشکر سلطانی تشهیر کنند و بگردانند بمجرد آنکه نظر سلطان
جلال الدین بر ایشان افتاد دستارچه پیش چشم نهاد و به بانگ بلند
گفت که هی هی این چه میشود و در زمان فرمود تا امرا و معارف را
از شتران فرود آرند و شاخها از گردن ایشان کشیدند و دست کلها
بگشادند و آنانکه میان آن امیران در عهد بلبنی و معزی مرتبه و محلی
داشتند آنچنان امرا را از میان آن اسیران جدا کردند و ایشانرا در خرگاهی
خالی بردند و طشت داران و جانداران سلطان بر ایشان رفتند و
مویهای ایشان بشستند و عطرها مالیدند و جامهای کسوت سلطانی
پوشانیدند و سلطان در بارگاه خاص رفت و مجلس شراب آراستند و
این چند نفر ملوک اسیر گشته را در مجلس شراب پیش خود طلبید
و حریف شراب کرد و ایشان دور می خوردند و از خجالت سر فرو

[illegible] جانب زمین میدیدند و سخن نمیکردند و [illegible]
[illegible] ت و دل میداد و از برای تسکین خاطر [illegible] و
[illegible] خوارگی نگردید بلکه حلالخوارگی کردید که [illegible]
[illegible] شیده اید و هرچه سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] امرای اسیر گشته میکرد او رای خلق را خوش [illegible]
[illegible] میگفتند که سلطان بادشاهی کردن نمیداند و [illegible]
کشتنی را حریف میداند و ملک احمد چپ که هم صاحب رای و هم نائب امیر حاجب و هم قرابت نزدیک سلطان بود دهدبان روز با سلطان گفت که بادشاه را یا جهانداری میباید کرد و رسوم جهاندارانی را اتباع باید نمود و یا هم بران ملکی که سالها بدان گذرانیده است قناعت باید فرمود درباب این ملوک کشتنی خداوند عالم چندین نوازش فرمود و حریف شراب کرد و بندهای ایشان فرود آورد و میران بلغاکی که همه سیاست کردنی بودند زنده کرد و ملک چهجو را که چندین ماه در هندوستان خطبهٔ او خواندند و سکه بنام او زدند بر اسپ سوار کرد و در ملتان فرستاد و فرمود که انجا او را در خانهٔ بحرمت نگاهدارند و هرچه بطلبد از شراب و میوه و طعام و جامه برسانند و هرگاه در چنین جرم ملکی که سر جملهٔ جرمها است سیاستی نشد بعد ازین چگونه باشد که دیگران بلغاک نکنند و فتنه نه انگیزند و از کدام سیاست بادشاه از بادشاه مردمان عبرت گیرند و سلطان بلبن که سطوت و هیبت او خداوند عالم را فراموش نمی شود و در چندین بلغاکها و جرم ملکی تا چه حد سیاست کردی و چه خونریزی ها کنانیدی و اگر ما بدست ایشان می افتادیم الم و نشان ما [illegible]

د مملکت هندوستان رها [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] گفت که ای احمد آنچه تو گفتی من [illegible]
[illegible] در یلغاقها [illegible] از تو دیدم [illegible] لکن [illegible]
[illegible] خونریزی مسلمانان [illegible]
شده [illegible]
پیران سال [illegible]
پس ما چو هندوان حکم [illegible] را دست دهم
[illegible] مسلمانان را در دوزخ [illegible] اسیر و [illegible]
بگذارد [illegible] قیامت جواب من نزد [illegible]
[illegible] دست ایشان [illegible]
[illegible] جواب قیامت از ایشان طلب شدی و [illegible] کشتن مسلمانان
ایشان در دوزخ میرفتند و اکنون که حق تعالی مرا [illegible] ظفر
داد شکر ظفر اسلامی آن باشد که ما ایشان را آزاد کنیم [illegible]
را [illegible] اما انکه تو در اصلاح ملکی [illegible] میگوئی [illegible] شده
نیست که رای جهانداری [illegible] تقاضا کند که تو [illegible]
هم یلغاقی را در روی زمین زنده نماید گفت و من [illegible] هفتاد
[illegible] از [illegible] خود را [illegible]
[illegible] ساخته و من در باب ملوک و امرا اسیر گشته
اندیشه کردم که چون من قصد جان ایشان نکردم و در چندین یلغاقی
ایشانرا نکشتم ایشان هم ادمی اند و سالها میان مسلمانی گذرانیده
از خدا و خلق شرم خواهند داشت چنین دانم که ایشان ممنون
جان بخشی من شوند بعد ازین قصد هلاک من نکنند و یلغاقی پیدا

بدارند و بعد جواب دادن سوال احمد چپ سلطان او را گفت ای احمد
سر در گریبان خود کن بیندیش که ما کیان مائیم و از آن ما پادشاه
که بود و در سالهای گذشته من و برادر مهتر من ملک شهاب الدین
هم در بندگی چاکری سلطان بلدز کردیم و حق نعمت او در گردن ما
بسیار است چه انصاف باشد که هم ملک ایشان فرو گیریم و هم
اعوان و انصار و امرا و در پیوستگان ایشان را سیاست کنیم و ای احمد
نوجوانی و فریفتهٔ دولت شده و مهمل است که از عمر تو چند سال
گذشته است اما پدر تو که قرادست نزدیک من بود دیده بود که این
ملوک و امرا که از گردن ایشان در شاخها فرو رانیده‌ام و در مجلس خود
حریف شراب کردم در عهد سلطان بلدز چه بزرگ بوده اند و تا چه
حد کر و فر داشتند و ما هردو برادر در سرای سلطان المدین در آرزوی
آن می بودم که امیر علی جامدار سلام ما را بایک گوید و بعضی
ازین امرا که من ایشان را نوازشی کردم ما را در عهد سلطان بلدز
و سلطان معز الدین بارها در خانهای خود مهمان طلبیده اند و
ایشان از دوستی و برادری در خانهای ما مهمان آمده اند و یکجا
شرابها خورده ایم و ذوقها گرفته این زمان که ایشان را بند و زنجیر کرده
پیش من آورده و خدایتعالی ما را در چندین مرتبه رسانیده چگونه
از دوستی های گذشته و از مجلسهای گذشته یاد نیارم و همچو
جباران و قهاران که ترس خدایتعالی از خود دور کرده باشند بفرمایم
تا همه را گردن بزنند و من مردی مسلمانم و در مسلمانی بزرگ
شیوه از مسلمانان را نتوانم کشانید و قهاری و جباری دین شرعی
باشد [illegible] نخواهم کرد هرگز از پیوستن من و از شما که برادر زادگان

مردی اند ازروی بادشاهی و تمنای قهاری و خونریزی من ترک
میکنم او را دستبوسی قبول کند و من زنهاری [illegible] و سلطان
محمود و چند تنی که امیرخان [illegible] جهاد [illegible] ایشان مشغول
من هم چنان چه [illegible] کرده [illegible] گشت و [illegible]
را خواهم گذاشت که در [illegible] مسلمانان [illegible] اگر بادشاهی کردن
بی ریختن خون مسلمانان میسر نشود مرا طاقت خون ریختن
نیست و هرگز نبوده است من بادشاهی ترک می ارم طاقت
خشم خدای تعالی ندارم و سلطان جلال الدین [illegible] مراجعت [illegible] بدهلی
و بعد از فراغ فتنه ملک چهجو سلطان علاء الدین را که برادرزاده
و داماد و پرورده سلطان جلال الدین بود اقطاع کره داد و انجا فرستاد
و همدران سال که ملک علاء الدین مقطع کره شد و انجا رسید بعضی
کارداران و مقربان ملک چهجو که مایه ان فتنه شده بودند و سلطان
جلال الدین ایشان را ازاد کرده چاکر سلطان علاء الدین شدند و پیش
او بر خبر کردند و هم در سال اول ان باغیان و مشغله در دماغ
سلطان علاء الدین رسانیدند که در کره لشکر بسیار مستعد و مرتب
میتوان کرد و ممکن است که از کره دهلی بدست اید زر می باید
که اگر ملک چهجو زر می بودی ملک دهلی بدست او امدی
اگر از جای زر بدست اید ملک دهلی گرفتن اسان است و
سلطان علاء الدین ازرده خشو حرم سلطان جلال الدین بود که ملکه
جهان نام داشت و نیز ازرده زن خود بود و میخواست سر بصحرا
بزند و بطرفی برود و از گفتها و مشغلهای باغیان دماغ ملک بر صرافو
پیچیده گیرد و هم از اول سال که کره اقطاع یافت بدنبال ان شد که جائی

نیز ... بود و زر بسیار بکار نمیبست و در ازدحام ... و جهاندیدگان
... بهم اطراف میکرد چون سلطان جلال الدین محمد اکبر ...
... از گذشت ... کمی امد و ... و کارآگهی ...
... بهم خصم که شر ... ملک و وارث ... بود سلطان
... جهانداری چنان پرداخت میباید که ... از
... مالک از ... ملوک و ... معاصران
... عهد او از کفران نعمت مبرا اند که سلطان جلال الدین
محمد جهانداری نبست و از او سطوت و قهر پادشاهی تواند ...
... و ذوق و راحت گذراند و کار او ... جهود استغاثت
از ... مقابله با مغلان خوب اید و اگرچه در شجاعت و صف
... سپهسالاری است اما ... و جهانداری کردن نمیداند و از
... و کارداران و ... او که در ... و کار
... مالک جهانی مضبوط ... کاری است
در مجالس بزرگان عصر جلالی ... هرکه معهود
جهانداری پادشاهان شده است در سلطان جلال ... این هردو
... و درگاه این دو وصف ... امور جهانداری از چه
پرداخت رسد یکی ازین دو چیز که ... جهانداری پادشاه بصر
... خرجهای فاخر است و دیگری ... از قیاس است که آن در
فراهمی مملکت و استمالت امور مملکت و ... اخراجات
کارخانها و سایر مصارف دیگر معهود و معتاد پادشاهی شده است
و دویم چیز که معهود ملک رانی و جهانبانی پادشاهان شده
است قهر و سطوت و سیاست است که ازان مخالفان دفع می شوند

و منهدم ساختند و بی ان نفاذ امر پادشاه که سرمایه ملک داری است دست نمیدهد و رعب پادشاه در دلها جای نگرفت منتش نه گرفت و در وصف مذکور در سلطان جلال الدین ادعا نماید که سلطان جلال الدین مردی است که نه خرجها بلا رخ نه خلق را از جرئت اراده توان کرد و انعام عالی پادشاهانه که پادشاه انعام بده بتواند داد و نه قهر و سطوت پادشاهی را کار میتواند فرمود و بارها نقش سلطان زندان می ارند ایشانرا میکند میانند که من ازین مردمی متزاحم کرده بیاید و بر سر جمع میگوید من ادمی بسته را که پیش من می ارند نتوانم کشت اما در جنگ خون ریزی توانم کرد مرا از کشتن ادمی دشوار اید که کی باید که طفل شیر خواره بپرورند و بیست سی سال برو بگذرد تا مرد شود چاره داری باشد که دل او نرنجد و دغدغه که سلطان جلال الدین پادشاهی است که از اخراجات کارخانه ها تنگ می اید و از علف دادن پیلان میفرماید که مرا پیلان چه کار می اید چه مرد باشد که از قوت پیلان حرب کند و در وقت سلطان جلال الدین ثهگان در شهر گرفتار شدند و شخصی هم از میان ثهگان هزار و اند ثهگه را گیرانید سلطان جلال الدین یکی را ازان ثهگان نکشت و هر همه را فرمود تا در کشتی ها سوار کنند و فرو دست برند و در سرحد لکهنوتی ایشانرا برند و بگذارند تا ان ثهگان بضرورت در اوایم لکهنوتی امدند و باز درین دیار نیامدند و مقصود از ایراد ماجرا نیست نه کشتن و برانداختن و بمصادره و مکابره زر ستدن و ملک و اسباب مسلمانان سلب کردن و برانداختن خود را بار بر زمین دلالت دیادر باب هیچ هواخواهی و مخلصی و

بنده و چاکری که حق ثابت کرده باشد ایذائی و جفائی رسید الا بی
زحمتی روا داشتی در طبیعت سلطان جلال الدین سرشته شده
بود و بسیار شیر خوارگان عامل را حق شناسی نا سپاس گذار
معاملای ایشان پادشاهی نمی دانستند و از سر انبارودگی و رندی
و بوالعجبی و ناحق شناسی و کافر نعمتی هرچه بر زبانها میگذشت
او را میگفتند و عیب میگرفتند و از غرور حلم و کرم سلطان جلال
الدین که ملوک و امرا و در پیوستگان خود را سیاستی و تعزیری
و ایذائی و جفائی نکردی بعضی امرای ناخدا ترس از سر ابناردگی
و کفران نعمت در مجلس شراب از برای کشتن و دفع کردن سلطان
جلال الدین مشورتها کردندی و هرچه بر زبان ایشان آمدی
گفتندی و آنهمه بسلطان جلال الدین رسیدی گهی برشکنا وادی
و گاهی گفتی مردمان در حالت مستی گپهای بسیار خورند و
آنها خایند در مجلس شراب پیش من میارید و هم دران ایام
روزی در خانه ملک تاج الدین کوچی که ملکی بس بزرگ بود
مجلسی ساخته بودند و امرا را دران مجلس مهمان میطلبیده بود
و چون حاضران مست شدند و شراب بر سر ایشان برفت ملک
تاج الدین را گفتند که لایق پادشاهی توئی سلطان نیست و بعضی
مستان گفتند خاجیلی لایق پادشاهی نباشند و اگر خلجی لایق
پادشاهی باشد احمد چپ است نه سلطان جلال الدین و مثل و
مانند کلمات مذکور بسیار میگفتند و ژاژها میخائیدند و هر هوه آمیزان
حاضر دران مجلس با ملک تاج الدین کوچی بپادشاهی بیعت
کردند [illegible] یکی از [illegible] بی عاقبت گفت که من سلطان را

جلال الدین را بیک نیم شکاری تمام خواهم کرد و دیگران ازان بنی سعادتان تیغ بردست گرفت و گفت که بدین تیغ سر سلطان جلال الدین را همچو خربوزه خواهم برید و کلمات حشو بی عاقبتی دران روز بسیار بر زبان ایشان رفت و ان جمله معیف و مشرح بسمع سلطان رسید سلطان پیش ازان هم محادثه مجلس ملوک درینباب بسیار می شنید و برشنا میکرد و بروی گویندگان نمی اورد و دران روز که در مجلس ملک تاج الدین مبالغت بسیار رفت و این همه بسلطان رسانیدند سلطان طاقت نیاورد و هر همه را پیش خود طلبید و در مقام استانید و باهر یکی عتاب میکرد و بدرشتی سخن میگفت و مردمان که گمان بردند تا ان امرا را چه خواهد کرد و پس از ان مجلس سلطان تفت شد و تیغی در پیش داشت ان تیغ را از میان بکشید و جانب ان امرا انداخت و گفت ای زنکایان مست شده درمیان خود لافها میزنید و میگویید که چندین تیر خواهم زد و چندین تیغ خواهم راند میان شما کدام مرد هست که این تیغ بردست گیرد و اشکارا با من در اید اینک نشسته ام که می اید درا و ملک نصرت صباح مرداندار که ملکی بس ظریف بود دران مجلس او هم بود و کلمات نافرجام بسیار گفت و سلطان را جواب داد و گفت خداوند عالم میداند که مستان در حالت مستی ژاژها بسیار میخایند اری ما ترا که تو ما را همچو فرزندان می پروری نتوانیم کشت و پادشاهی دیگر از تو حلیم تر و کریم تر نخواهیم یافت و با تو ما را از سبب ژاژها خائیدن و بد مستی مایان نخواهی زد همچو ما ملکان و ملکزادگان دیگر نخواهی

... و سلطان هم دران حالت که شراب طلبیده میشود و امرا را ادب میکرد از جواب مهر امیر ملک نصرت صباح چشم براه دید و اپنداری گناهی که کار بجان داشت از ایشان عفو فرمود و نصرت صباح را پیاله از دست خود میداد و حریف مجلس کرد و شراب ان امرای بدگوی بداندیش که از برای جلا و نکال پیش طلبیده بود فرمود تا ایشان را در روز برسر اقطاع هائیکه داشتند روان کنند و ایشان را فرمان رسانند که یک سال بر سر اقطاعات خود باشند و در شهر نیایند و بارها سلطان جلال الدین با ان امرای بدگوی بداندیش که در مجلس شراب هرچه از زبان ان دلیرداران بیرون امدی و در باب سلطان گفتندی فرمودی که شما در شراب خوردنها هیچ نمیدانید که از زبان شما چه بیرون می اید و از زبان خویش باک نمی دارید که انچه شما دران مجلس مرا میگوئید که بادشاهی دیگر را گفته باشید دیر بودی که سرهای شما همچون ترب وخربزه بدروانیدنی و اما من مردی مسلمانم و بادشاهی و جباری و قهاری نمیکنم و کشتن و برانداختن در طبیعت من نیاورده اند و از همچون شما زنکاران باک هم نمیدارم شما که شکاری را در شکار نمیتوانید انداخت جز لوندی و شب و روز شراب خوردن و شاهد بازی کردن و قمار باختن و بی ضرورتی بودن و کلمات زبان کار گفتن کاری ندارید شما را اندل و زهره کجا است که دامن به تیغ پیش ایید که من اگر تیغ بکشم دویست نفر همچو زنکاران پیش کرده بخوانم و من در میدان تنهایی ایستم شما هر همه که زنکاران فضول میگوئید که همچون و همچون با سلطان در ایم چنان چهار پاره

سلاح بمانند با من در آئید تا بینید که با شما من چه خواهم کرد و شما با من چه خواهید کرد ای خاکساران شما مرا تبه مشغول دید و میگوئید که پادشاهی کردن نمیدانند و شایان پادشاهی نیست چه میگوئید همین زمان بفرمائیم تا هر همه را پیش داخل برانند ذره ذره کنند اگر پادشاهی کشتن و بستن و برانداختن است از من نمی اید و من هرگز نخواهم کرد سکه روزی دک سپاره قران نخوانم و پنج وقت نماز گذارم می گویندم لا اله الا الله محمد رسول الله را بگفتن کامه بزبان و باندیشیدن با معقولی چگونه کشم که در شریعت پیغمبر ما جز کشنده را و مرتد را و انکه باوجود زن بازن دیگری زنا کند دیگری راکشتن نیامده است گیرم که شما از من ندیده و ازکلمات پریشان گفتن باز نمی ایید از ارکلیخان پسر میانگی من نمی ترسید و نمی دانید که او چه درشت حریفی است اگر انچه شما گوئید و می اندیشید او بشنود شما را زنده نگذارد و صد ها کردنی با شما بکند و اگر صد بار منع کنم منع من نشنود و با چندین مکارم اخلاق که در سلطان جلال الدین بود رسمی وعادتی دیگر در غایت سندیدگی و زیبائی داشت با ملوك و امرا و کارداران و پرورندگان خود بد نگفتی و بد نکردی و هر گز ایشان را درجرایم ایشان لت و چوب و بند و زنجیر و حبس نفرمودی و بر ایشان باد گرم وزیدن روا نداشتی و همچو مادر و پدر مهربان که فرزندان عزیز خود را پرورند همچنان نزدیکان خود را بپروردی و اگر بر اعوان و انصار و نزدیکان برنجیدی و تفت شدی ایشان را از پسر میانگی خود که تفت مزاج بود بترسانیدی و در عهد ملکی و عصر پادشاهی خود

هیچ یکی را از دیرینگان و برکشیدگان خود نه مصادره کرد و نه اقطاع کسی رنه از شغل معزول کرد و سلطان جلال الدین بگفتی که مرا شرم آید که یکی را اقطاعی و شغلی داده باشم و ازان خود کرده باز او را معزول کنم و انطاع ازو بستانم و برنجانم و اگر ما در پیوستگان خویش بد کنم دیگری چگونه بامن اعتماد کند و ازانکه ملوک و امرا و کاردار و سایر مردمان قدر سلطان جلال الدین ندانستند و حق او و حق نعمت او نشناختند و اینچنان نعمتی را شکر نکردند بلکه بکفران نعمت او را تعییب میکردند و بد می گفتند که او جهانداری و جهانبانی کردن نمیداند حق تعالی هر همه را بدست سلطان علاء الدین و خوی زشت و مزاج درشت او گرفتار کرد که اثاران ملوک و امرا و بزرگان بر روی زمین نگذاشت و از مشاهیر خلق و کیرهٔ سلطان جلال الدین یکی انست در ایامیکه سلطان جلال الدین سرجاندار سلطان بلبن شده بود کتهل اقطاع یافت و نیابت سامانه شد و در سامانه رفت باشد که از دیوان سلطان جلال الدین در دیه مولانا سراج الدین ساوی که از شعرای معروف سامانه بود خراج پذیر فتند و بر نسبت دیه داران دیگر برو حیفی کردند و مولانا سراج الدین مذکور شعری در مدح سلطان جلال الدین گفت و هم ازدیوان او پیش او استعانتی کرد مگر انکه سلطان جلال الدین درکار او غفلت ورزید و کارکنان خود را از ایذای او منع نکرد مولانا سراج الدین ساوی از رنجشی که بدو رسید متالم شد خلجی نامهٔ پرداخت و سلطان جلال الدین را دران خلجی نامه هجو کرد و در گفت او مبالغه کرد و ان خلجی نامه که به هجو سلطان جلال الدین مشحون بود هم در نیابت او بدر زبید و

سراج الدین ساوی را معلوم شد که سلطان جلال الدین در بند انتقام شده است بترسید و ترک سامانه داد و بطرفی دیگر رفت و هم دران ایام که سلطان جلال الدین نایب سامانه و مقطع کتهل بود دیهی از دیهای مندآهران کتهل نهب کرد و در اوان زد و گیر یر نوبت مندآهری باسلطان به تیغ درامد و بر روی سلطان دو زخم تیغ انداخت چنانکه تا اخر عمر اثر زخم آن تیغ بر روی سلطان نموده شدی و چون سلطان جلال الدین بادشاه شد و سالی از بادشاهی او برامد آن مولانا سراج الدین ساوی و این مندآهر کتهل جانهای خود وداع اخرت کردند و دستها بسته که باحلق داشتند اخر رسانیدند و بزنیت کشانیدن خود پیش داحول امدند و رسنها در گردن خود انداخته بدشن دربار ایستاده شدند سلطان جلال الدین را از کیفیت امدن و منتظر سیاست استادن ایشان خبر کردند سلطان درحال هردو کس را پیش خود طلبید و درپیش مولانا سراج الدین ساوی ایستاده شد و اورا در کنار گرفت و جامه انعام فرمود و در خیل ندیمان خاص گردانید و دیه او را مسلم داشت و دهی دیگر بوجه انعام دران ضم کرد و فرمود تا مثال هردو دیه در زمان بنویسند و دست الاغ بر فرزندان او در سامانه فرستاد مندآهر مجرم را پیش خود طلبید و بنواخت و جامه و اسپ انعام داد و باحاضران مجلس گفت که در عمر خود چه در حرب و چه در نوبت باچندین کسان تیغ کردم لیکن چنین مرد که این مندآهر است دیگری را ندیده ام و آن مندآهر را یک لکه چیتل مواجب تعین کرد و فرمود تا او در اهتمام ملک خرم بیک بدر بالکه و با پاوان خدمت ملک خرم این مندآهر

را درسلام پیش تخت بگذارند از استماع ماجرا همنان اکابر
معارف دهلی سلطان را دعا کردند و حکایت عفو نزدیکی روزگار
باقی ماند و باعث نوشدن تاریخ شد و دیگر از مشاهیر معاملات صدق
سلطان جلال الدین اینست که سلطان را در ایام پادشاهی در خاطر
بگذشت که بامغل سالها جهاد کرده ام اگر مرا در خطبه های روز جمعه
المجاهد في سبیل الله بخوانند بر محل بود و سلطان با ملکهٔ جهان
مادر فرزندان گفت که چون قضات و صدور شهر تهنیت کار خیری
و مبارکبادی پادشاهی پیش در حرم بیایند تو بر ایشان پیغام
فرستی تا ایشان از ما درخواست کنند که مرا در خطبه ها المجاهد
في سبیل الله خوانند و به قضا الله تعالی همدران نزدیکی کار خیر
قدرخان با دختر سلطان معزالدین اتفاق افتاد و صدور و بزرگان حضرت
بمبارکباد کار خیر شاهزاده پیش در حرم آمدند و شرط تهنیت
بجای آوردند ملکهٔ جهان چنانچه سلطان اورا بر راه کرده بود بر صدور
دهلی پیغام فرستاد که شما از سلطان التماس کنید تا فرماید که اورا
در خطبه المجاهد في سبیل الله خوانند صدور شهر پیغام ملکهٔ جهان را
به پسندیدند و گفتند که در همه وجوه واجب و لازم می آید که اینچنین
پادشاهی را که سالها با مغل تیغ زده است در خطبه المجاهد في
سبیل الله خوانند و چون صدور و اکابر شهر در غرهٔ ماه بمبارکباد سلطان
آمدند و شرف دست بوس دریافتند قاضی فخرالدین ناقله که علامهٔ
عصر خویش بود عرضداشتی متضمن مطلوب و ملتمس مقصود
سلطان بر صدور و اکابر حاضر آمده فصلی مشبع بخواند و از زبان
حاضران التماس کرد که سلطان را در روز جمعه بالای منبر المجاهد

فی سبیل خوانند و سلطان جلال الدین چون فصل بشنید در یافت که ملکهٔ جهان درین باب ایشان را پیغام کرده است سلطان چشم پر آب کرد و صدور را گفت که من با مادر محمود یعنی ملکهٔ جهان گفته بودم که درین باب بر ایشان پیغام مرسلد تا شما درین معنی التماس کنید و بعد ازان همدران سه چهار روز اندیشه کردم مرا یاد نیامد که من وقتی در عمر خویش بی شایبهٔ طمعی و طلب صیتی لله و فی الله تیغی زده ام و بر طرف دشمنان خدا فرستاده و جهادی از برای خدا کرده و ازین آرزو که کرده بودم همدران ایام متاسف شدم و پشیمان گشتم که من هر مغفرتی که با مغل کرده ام از برای صیت و خود نمائی کرده ام و مطلوب من دران ناموری بوده اما چنانچه بجهت اعلاء کلمهٔ حق جهاد کنند و تمنای شهادت متضمن آن بود همچنان جهاد نکرده ام و هرچند صدور شهر دریناب پیش سلطان جهد کردند و مبالغت نمودند سلطان روا نداشت که او را در خطبه ها المجاهد فی سبیل الله خوانند و صدق معاملات ظاهر و باطن سلطان هم ازین معنی روشن میشود و سلطان جلال الدین پادشاهی هنرشناس و هنرپرور بود و طبع موزون داشت و توانستی که دو بیتی و غزلی بگوید و کدام برهان بر لطافت طبع و شناخت هنر او ازان روشن تر بود که امیر خسرو که سر دفتر شعرای اولین و آخرین بود همدران ایام که سلطان جلال الدین عرض ممالک شده بود بنواخت و بصد نوازش و عزت داشت پر خورد برد و هزار و دویست تنکه مواجب پدر امیر خسرو بجهت امیر خسرو مقرر فرمود و اسپ و جامه و انعام [illegible] بخود آورد و بجوب سپاه خلجی و سون احتیم

خسرو از مقربان درگاه او شد و شغل مصحف داری فرموده و جامهٔ
که ملوک کبار پادشاهی امیر خسرو هم چنان جامه را کمر بسته بود
یافتی و ملک سعد الدین منطقی را که در مجلس شکرستانی [illegible]
جامهٔ پلاس قلندری بیرون آورده در خیل امراء گردانید و زیادت
قربتکی و طبل و علم و اقطاع داد و از لطافت طبع و حسن خلق
و دل مصفای سلطان جلال الدین بود که مجلس عیش چنان حریفان
بی بدل و ندیمان بی نظیر و بدان سره شد و خوبان سیمبر نا کوش
مطربان جان نواز می آراستند که آن چنان مگر در بهشت توان دید
و از نهایت حسن خلق و لطف طبع سلطان در مجلس شراب
ترک نخوت پادشاهی دادی و حریفان را فرمودی تا جامه‌ها در
سر آورند و موزه‌ها بکشند و پایها بپوشند و بخاطر جمع بنشینند
و حریفان مجلس با یکدیگر بی دهشت و هراس آمده و لطیفه گفتندی
و سلطان با بعضی حریفان نرد و شطرنج باختی و حریفان در بازی
با سلطان محابا نکردندی و منادمت را کار فرمودندی و از تغیر
مزاج سلطان چه در مجلس و چه در غیر مجلس ایمن بودندی
و خوف و هراس بستن و کشتن نه حریفان را نه جز [illegible]ان دیگر را
اصلا در میان نبودی و حریفان مجلس سلطان ملک تاج الدین کوچی
و ملک اعز الدین غوری و ملک قیر و ملک نصرت صباح و ملک
احمد چپ و ملک کمال الدین ابو المعالی و ملک نصیر الدین کهرامی
و ملک سعد الدین منطقی بودند و مثل و مانند ملوک مذکور که
هر یک در ظرافت و لطافت طاق بودند در مجلس سلطان شراب
خوردندی و حریفی و مجلس آرائی و لطیفه گوئی و ظریفی

کلام و دانش سخن نظیر خود نداشتند و در رزم و بزم یگانهٔ روزگار بودند و ندیمان مجلس سلطان تاج الدین عراقی و امیر خسرو و موید حاجرمی و پسر ایبک دشاکو و موید دیوانه و صدر عالی و امیر ارسلان کلاهی و عمید قندبار باغ و تاج خطیب که در انشای سخن و دانش سخن و علم تاریخ و ادب ملوک مثل ایشان دیگری نبود بودندی و غزل خوانان مجلس سلطان امیر خاصه و حسن راحه بودند و هر روز امیر خسرو در آن مجلس غزلهای نو آوردی و سلطان شیفتهٔ غزلهای امیر خسرو شده بود و امیر خسرو را انعام مستوفی دادی و در میان مجلس سلطان پسران نصرت خان و نظام خریطه دار و یلدز سر ساقی بودند و جمالی و حسنی و کرشمه داشتندی که هر زاهدی و عابدی که نظر در روی ایشان کردی زنار در زلف ایشان بستی و صلاح را موی خمار خانه ساختی و بسوی خماران سرکشیدی و در عشق لب بیدلان توبه شکن فضیحت و رسوا شدی و از مطربان مجلس سلطان محمد شاه چنگی چنگ زدی و فتوحا و دختر ساعی و نصرت خاتون سرود گفتندی که از آواز ساده و دلربای ایشان مرغ از هوا فرود آمدی و هوش از سامعان بردی و دلها بطپیدی و جانها در هزاهز شدی و دختر خانه نصرت بی بی و مهر افروز که نهایت حسن و غایت نمک شنگی در هر جا که میدیدند و هر کرشمه که میکردند و هر غمزه که می زدند کان نمک می ریختند در مجلس سلطان پای کوفتندی و هر که پای کوفتن و کرشمه و ناز کردن ایشان بدیدی خواستی که جان خود را بر سر ایشان نثار کند و تا زیره چشم از زیبائی ایشان بر ندارد و مجلس سلطان مجلسی بود که آنچنان جز بخواب نتوان دید و

امیر خسرو که ملک الندماء مجلس سلطان بود هر روز در وصف
جمال ساده پسران ماهرو و در حسن و کرشمهٔ امردان چهار ابرو و در
دل ربودن نوخطان شکاری انداز و در جان نوازی دلربایان مایهٔ ناز
غزلهای تازه و تر آوردی و در حالت نوشانوش زدن ساقیان و وقت
گفتن و تندی کردن امردان و سرود گفتن و ناز کردن مهوشان و پا کوفتن
و اشکنه کردن سیمین بران غزلهای امیر خسرو نخواندندی و در چندین
مجلسی که در مجالس دنیا نتوان گفت و نتوان دانست بیدلان
جان یافتندی و اشفتگان از سر زنده شدندی و خوب طبعان بهشت
برین مشاهده کردندی و نازک مزاجان از سر جان و جهان نخواستندی
و دران مجالس که حوران را سر در نشانند و پریان را خاکروبی فرمایند
هرکه نه مست شود بی خبر بود و هرکه نه دیوانه گردد منگ و
سنگدل باشد و من پیر گمراه که در تیه نا کامی متحیر گشته ام و
نفسی و دمی مانده در زمانیکه وصف مجلس مذکور مینوشتم
خواستم که بیاد ان جوانان جان نواز و ان مه پیکران مایهٔ ناز که بعضی
از ایشان را و ناز و کرشمهٔ ایشان را دیده بودم و سرود ایشان شنیده
و پا کوفتن ایشان مشاهده کرده زنار به بندم و تیکهٔ برهمنان در
پیشانی لعنت خود کشم و روی خود را سیاه کنم و در تعزیت و
مصیبت ان شاهان جهان حسن و ان افتابان اسمان خوبی در کوچه
و بازار افتم و فضیحت و رسوا شوم و بعد شصت سال از فقدان ایشان
نوحه کنان و جامه دران و سر زنش کنان بوم و در زیر پای گور
ایشان جان دهم وای بر من و صد هزار وای بر من که نه در کار
دینی [illegible] و نه از دنیا چندانچه باید و شاید و از روی طبع [illegible]

و مزاج نقدیس نبود بر خوردار ی گرفتم و درین ایام که پدر و گوز و جانی مانده و بی نوا و بیچاره شدم جز حسرت نمیشنوم و جز حسرت نمیدرم بارها این ابیات بر حسب مشاهدهٔ روزگار خود میخوانم ● ابیات ●+

نه کافرم نه مسلمان نه دل بدست نه دینم
خدای بر ابدال من دارد اگر که چنینم
نه رستخم نه امیدی نه واثقم بلجائی
هزار جائی خلل یافت امت را یقینم
کجا روم چکنم حال خویشتن بکه دیدم
نه رائی رفتن دارم نه روی آینه بینم
مثال سینهٔ مور است شرق و غرب جهانم
بسان حلقهٔ تنگست اسمان و زمینم
مگر خدای کشاید دری زرحمت خویشم
که سخت عاجز و بیچاره و غمین و حزینم

| باز آمدم در بیان مکارم اخلاق سلطان جلال الدین که آنچه در وصف مجلس بے بدل او نوشتم برهانی قاطع و دلیلی واضح است بر لطافت طبع و مکارم اخلاق و حسن معاشرت و لطائف و فضایل ذاتی او غفرالله له ماتقدم من ذنبه و ما تاخر و در عصر جلالی که مجمع اکابر و ذو فنونان عالم بود چند ملک بعلوم آراسته بودند چنانکه ملک قطب الدین علوی و ملک تاج الدین کبرامی و ملک مؤید جاجرمی و ملک سعد الدین امیر بحر و خواجه جلال الدین امیرچه

+ - بحر مجتث مثمن مخبون - مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

نایب وزیر و مولانا جلال الدین بهکری مستوفی ممالک که هریک از ملوکان مذکور در صدر فرماندهی و مسند اشغال خطیر متمکن بودند و در زمانیکه در دواوین امارت نشستندی بوقت حکم و غیر حکم سخن نا مشروع از زبان ایشان بیرون نیامدی و در عهد ان بادشاه مجال نبودی که فرماندهان بمکابره گری با خلق معاملت ورزند و اگر کسی غیر احکام شریعت و معاملت با مردم ان زمانه پیش امدی ان کس مطعون شدی و لا اعتبار گشتی و چند ملک د عهد جلالی باوصاف جمیل و حمیده و شیم بزرگی و علو همت و شرف ذات موصوف بودند یکی ازان ملکان ملک قطب الدین علوی بود که نایب ملک شده بود همتی بس عالی و کرمی بس وافر داشت و با مردمان باخلاقی زندگانی می ورزید که در چنان جاهی بچندان اخلاق معامله ورزیدن کسی را میسر نشود واز علو همتی که بدان مجبول بود درچنان ایام که زر ونقره بر مردمان کمتر بودی دو لک تنکه درکار خیر پسر بزرگ خرچ کرد و در روز عقد صد اسپ تنگ بست بداد و هزار نفر را قبا وکلاه پوشانید و تمامی عمر او در مباشرت خیرات و مبرات صرف شده دویم ملکی از نوادر ملوک عصر جلالی ملک احمد چپ نایب امیر حاجب بود در رای صواب ملکی و اندیشه راست امور جهانبانی نظیر خود نداشت وانچه در مصالح ملکی باید و شاید و پرداخت امور جهانبانی همچنان واجب و لازم نماید در خاطر جهان نمای او جلوه میکرد و در هنر فروسیت و سختی کمان و درستی تیر ضرب المثل ان عصر شده بود و در دیوان خاقانی شعوری داشت و از تواریخ سلاطین با خبر بود زخم

نظر نیکو داشتی و هم شطرنج خوب باختی و هم همتی بس عالی داشت و شبی قدیمان و مطربان مجلس سلطان را مهمان طلبید یک لک تنکه انعام داد و دویست و سه صد کس را کلاه و صد اسپ تنگ بست بخشید و از جهت دیگر فضائل ذاتی بسیار داشت مکنت و حشمت او در نهایت بارهٔ از مکنت و حشمت داربکان تجاوز کرده بود و بزرگ منشی او اندازهٔ تحریر نیست و تمامی در سرای جلالی بر بستهٔ اشارت او شده بود ملک تاج الدین کوچی و برادر او ملک فخر الدین کوچی که از بقایای ملوک بزرگمنش تا عصر جلالی مانده بودند و باشغال خطیر و اقطاعات بزرگ اراسته گشته و ملک تاج الدین مذکور که در مهتری و سروری و لطافت و ظرافت نظیر خود نداشت گوئی فلک قبای ملکی و سروری بر قد او دوخته بود و هرچه در اوصاف ملوک کبار از بزم و رزم ادابی و ادبی شناختن و هنرپروری و سایر مهتری و سروری دیده اند و خوانده اند باریتعالی او را بدان اراسته بود و معدن کرم و منبع لطف و جهان لطافت و عالم ظرافت افریده شده و در عصر جلالی اوده اقطاع داشت و ملک فخر الدین برادر او دادبک حضرت و جلیس و رلی زن درگاه جلالی بود و هر دو برادر ملک و ملکزاده بودند و داد ملکی و بزرگی میدادند و انچنان ملکانیکه هم سخاوت و هم شجاعت و هم برای ملکی و هم بطرق و طرایق سروری اراسته و پیراسته باشند بعد از ایشان دیگری در نظر نیامده و ان هر دو برادران ملکانی بودند که از شرف و بزرگی ایشان اکابر و معارف شهر به پیوستن و متعلق شدن به ایشان مفاخرت کردندی و در سرای ایشان از هر

طائفهٔ هنرمندان که در چنین دار الملک مشهور و معروف بودی اراسته و پیراسته نمودی و هردو برادر قدر و قیمت احرار و اشراف وعزت و نفاست هنر نیکو دانستندی و به مهتری و سروری سالها مامور شده بودند ملک نصرت صباح که از سماحت و لطافت و ظرافت و شیرینی سخن و ملکی و ملکزادگی و پرورش معارف و نازکشی هنرمندان ارایش ملک جهانی بود و او را از دستیابی حسود و کثرت بذل نانی علاء کسلیخان گفتندی و در هر مجلس که نشستی از شیرینی کلام او و لطافت حرکات و صفات او حاضران مجلس نتوانستندی که چشم از جانب او بردارند و جای دیگر نگرند و عامهٔ مطربان و اهل طرب شهر و اطراف ملازم در او بودندی و هرکه ازان ملک و ملکزاده که معدن کرم و منبع جود بود چیزی بخواستی و حاجتی عرضکردی که اگر صد حیله و چاره درمیدان بایستی اورد و بهر صورتی و رنگی که وام بدست امدی ادان سایل و حاجتمند بدادی و هیچ روزی برو دشوار ترازان نگذشتی که دران روز اعطا و ایثار او بخلق نرسیدی و اینک سایل و حاجتمندان را شکوه هرکه هست از در او بتعرض باز گردد کمتر بودی وبا انهمه شغل سر دواتداری و اقطاع کابوی و جوباله و هفت صد سوار داشت دائم مدیون بودی و متقاضیان وام ز در او دور نه شدندی و درهر مجلسی که او مهمان شدی و دست درقمار زدی باران تنکه و چیتل بر سر مطربان و غزل خوانان و شاهدان بباریدی و من ان کریم ابن الکریم ابن الکریم را دیده بودم و درخانهٔ پدر من بارها مهمان شده بود و اگرچه من درین ایام سحت درمانده و عاجر شده ام و خواهنیکان

از در من محروم باز میگردند ازانکه زادهٔ کریم و خلف کرامم مردمان
را ازین روز هزار بار بهتر میدانم و نه چندانی دارم و نه از کسی وام
می یابم و شب و روز در حسرت آنکه ایثاری کنم و درم و دیناری
دهم میگدازم و می میرم و اگر در تالیف این تاریخ منفعتی دیگر
بمن نمیرسد باری ذکر کرمهائی که کرم و بذل اسلاف از پدر و جد
خود شنیده ام و بعضی را بچشم خود دیده درین تاریخ آورده ام و
از یاد کرمها و ذکر کرما تسکینی و تسلیی در باطن شکستهٔ خراب گشتهٔ
خود احساس میکنم و مرده از نام ایشان زنده میشوم و من که مولف
تاریخ فیروز شاهی ام در عهد جلالی قران تمام کرده بودم و از مفردات
گذشته و خط آموخته از خدا ترسان و دانایان که بر پدرم موید
الملک امد و شد داشتند شنیده بودم که در مجالس مختلف پیش
پدر من بگفتندی که عهد جلالی از نوادر عهود است و چگونه
عهدیست که مکابره و مصادره و در مال و اسباب دیگران بازیدن و
در املاک و اوقاف مردمان دست زدن و در میراث گذشتگان و در
ذخایر و دفاین ایشان نظر انداختن و به لت و چوب و بند و زنجیر
از مسلمانان مال ستدن اصلا مشاهده نمیشود و از فرمانهای این
عهد نا مشروع گفتن و کردن از معایب بزرگ می نماید و از ظلم و
تعدی بادشاه و نایبان عهد و نصب کردگان بادشاه امان عام در باطن
های خواص و عوام رسته است و در بادشاه جز حلم و خدا ترسی
و در اعوان و انصار ملک جز علم و عقل و کرم و شفقت و بر احکام
شریعت و معاملت کار کردن چیزی دیگر معاینه نمی گردد و لئام
و اسافل و کم اصلان و جلفان و بازاریان و ناکس و ناکس بچگان را

درین عهد چیزی رواجی و رونقی نمی نماید و از مشاهدهٔ سرهنگ‌زادگان گمنام و از مروت و نعمت دون زادگان بد نام خون درتن اکابر و اشراف نمی جوشد و از کامرانی زندگان مجهول النسب و از فرمان روائی و بقلیان مردود الحسب کریم زادگان و بزرگ زادگان در طشت خون نمیباشند و بد دینان و بد مذهبان فلسفیان و بد اعتقادان را درین عهد در هیچ دری مدخلی دست نمی دهد و حاسدان را از زوال نعمت منعمان کار نمی کشاید و دست و پای ظلم و ظلمه به تیغ انصاف و دشنهٔ عدل بریده شده است و هر کس مال و اسباب بی هراس بیرون می تواند اورد و برخورداری میتواند گرفت و درهای معایت و براندازگری بکلی مسدود گشته و من هم ازان بزرگان می شنیدم که بارها بطریق دانش و افسوس در مجلس پدرم گفتندی که ما می بینیم و می شنوم که مردمان از ناسپاسی و ادبارگی و غفلت و بیخبری قدر اینچنین عهدی مبارک و میمون و سلامت و با عافیت نمیدانند و شکر این چنین نعمت که باریتعالی الو الامری خداترس و مسلمان برسر ایشان امر گردانیده است نمیگویند و بلکه از کافر نعمتی و نا سپاسی سلطان جلال الدین را دعاء بقا نمیکنند خودرویان سایه پرور که از نعمت و مروت بسیار وامن و امان بیحد کژ و کور شده میگویند که پادشاهی را باخلجیان نسبتی نیست و سلطان جلال الدین طرق و طرایق جهانداری نمیداند وصد تعیب پادشاه را میکنند وصد نام کارداران او مینهند نیم بس روز کاربگذرد که این نا حق شناسان نا سپاس و از شومستید ایشان شناسی اهالی بلاد ممالک بدست امر و امارات جابیده

قاهري مکابره گری و کژ گیری و خود کامي و خود رائی که او را از احکام شریعت و معاملات خبری و عامي نبود در خواهند ماند و عاجز و بی چاره و بینوا و مفلس خواهند گشت و انگاه که بدست پادشاهي فرعون صفتي و بیباکي خود کامي و اعوان و انصار ظلمه و اخونهٔ او درمانند و ملک و اسباب به باد دهند و امن و بیغمي را گم کنند از سلطان جلال الدین و کارگذاران و کارکنان او یاد خواهند اورد و هم ایشان از تجربهٔ خویش گفتندی که روزگار غدار نا کس پرور هم این چنین پادشاه حلیم و کریم و این چنین فرمان روایان و کار گذاران مهربان و خدا ترس بر سر بندگان خدا نتوانند دید و روزگار از رسم و عادت جفا کاری و اشراف ازاری و ایذا و ایلام احرار و دشمن داری هنرمندان و دون پروري و سفله نوازی از قدیم الایام باز است و فلک از دل و جان یار پادشاهی باشد و بر تخت پادشاهی الو الامری را پسندد که ناقص و معیوب و سفله نواز و دون پرور و ظلم مزاج و بد خو و کژ گیر بود و در عهد او همه جفا و ایذا و اتلاف به بزرگان و بزرگ زادگان رسد و کرما و اسخیاء و اشراف و احرار را که بر ضد مزاج ملک اند از خوی بد و طبیعت کژ و جهل و جهالت و تندی و زفت مزاجی ان پادشاه درماندگیها و خواریها و بی نوائیها و عجزها پیش امد و چند ماه معدود از سخن ان بزرگان دین و دولت نگذشت که فلک ناجنس نواز و روزگار مابون پرور پادشاهی همچو سلطان جلال الدین را که از اب حیات سرشته بود و از باغ مسلمانی و معاملت رسته از سلطان علاء الدین کژ گیر و درکی مزاج که سر بی او بود روزگار اطلا و لیجارا بکشاینده

سلطان علاء الدین را که با ولی النعمت خود ان کرد که هیچ جهودی و زندیقی نکند سالها بر تخت جهانداری متمکن و کامگار داشت و خواص و عوام بلاد ممالک را از و تجربه کنانید و از تاثیرات خوی بد او اب در جگر کسی نماند ، با چندان مکارم اخلاق سلطان جلال الدین و وفور حلم و کرم در عهد جلالی ان حادثه افتاد که سیدی موله را زیر پای پیل انداختند و بعد از کشتن او خاندان جلالی ابتر و پریشان شد و ماجرای کشتن سیدي موله بر این جمله بوده است که سیدی موله درویشی بود از ولایت مالک بالا در اول عهد سلطان بلبن در شهر امده بود و بو العجب طریقها داشت در انفاق و اطعام بے نظیر بود و لیکن در مسجد جمعهٔ به نماز جمعه نیامدی و اگرچه نماز گذاردی اما شرایط جماعت چنانچه بزرگان دین محافظت نمایند بجا نیاوردی و مجاهدت و ریاضت بسیار داشت و جامه و چادر پوشیدی و نان برنج با ناخورشي سهل خوردی و زنی و کنیزکی و خدمت گری نداشت و گرد استیفاء هیچ شهوتی نگشتی و از هیچ افراده چیزي نستدی و چندان خرج کردی که مردمان را حیرت بار اوردي و بیشتری خلق گفتي که سیدي موله علم سیمیا دارد و در بیرون صحرای دروازهٔ خود خانقهی بس با بوش عمارت کرده بود و هزارها دران صرف کرده و دران خانقه طعام بسیار کردي و مسافران بر و بحر در خانقهٔ او فرود امدندي و هر وقت مایده میکشیدند انچنان مائده با نعمت های گونا گون خانان و ملوک را میسر نشود و دران خانقه جمیعتها کردي و دوکان هزار گان من میده و پانصد گان مسلوخ و دو یستگان و سی صد گان من شکر تری

پنجصد گان و دوبیستگان من نبات خریدي و پیش در خانقهٔ او انبوه ها شدي و دیهي و ادراري و انعامي نداشت و فتوحي نستدي و بتواتر میگفتندي که بهاي اشیاي و انچه کسي را میدهد فروشنده و معطي را میگوید برو و زیران سنگ و یا زیران خشت چندین تنگه نقره است بستان همچنان میکردند و در طاق و یا در زیر سنگ و خشت همچنین تنگه و زر و نقره مي یافتند که گوئي این زمان از دار الضرب اورده اند و از بوته کشیده و مدکه مولف ام در عهد جلالي پدرم نایب ارکلیخان بود و خانه در کیلو کهري بس بلند و رفیع براورده من ازنجا با اوستادان و رفیقان بزیارت سیدی موله مي امدم و او را زیارت کرده ام و هم التمه شده ام و در در سیدی موله هجوم خلق شده بود وامد و شد امرا و اکابر و معارف بیشتر روي نموده و هم چنین شنیده بودم که انچه سیدی موله در دهلی میامد در اجودهن بر شیخ فرید رفت و دو سه روزي نزدیك خدمت او شده روزی شیخ فرید در محاوره از سر حال با او گفت که سیدی در دهلي مي روي و میخواهی دری بکشائي و باز نام پیدا اری تو داني هرچه دران صواب و صلاح خود بیني هم چنان بکني اما یک وصیت من نگهداری با ملوك و امرا اختلاط نکني و امد شد ایشان را در خانهٔ خود از مهلکات تصور کني که هردرویشی که در اختلاط با ملوک و امرا بکشاید عاقبت او وخیم گردد و سیدی را اخراجات بے صرفه کردن و دهگان و پنجگان هزار تنکه مردمان معتبر را دادن و در اختلاط امد و شد امرا و ملوک کشادن در عهد سلطان بلبن که امور ملکي باستقامت پذیرفته میسر نشد و در عهد معزي بی خبري وغفلت

بود سیدی در حسب خواست دل خرچ ها بی صرفه میکرد و امده
و شد مردم بر در او بسیار شده بود و در عهد جلالی بیشتر ازان شده و
خانخانان پسر مهتر سلطان جلال الدین معتقد و مخلص و پسر خوانده
سیدی شده و امرا و کار داران او بخدمت سیدی بیشتر امد و شد
میکردند و قاضی جلال کاشانی که بس بزرگ قاضی بود و
لیکن فتنه انگیز بود اورا باسیدی صحبت شد و دوگان و سه گان
شب در خانقاه سیدی بماندی و در خلوتها میان ایشان محاوره
شدی و مولا زادگان بلبنی که فرزندان ملوک و امرا بودند و در
عهد جلالی بی نوا و مهجور و بی اقطاع و حشم مانده و کوتوال
برنجتن و هتیا پایک که از زمرهٔ پیدگان و پهلوانان بودند و در عهد
بلبنی یکان لک جیتل نان داشتند و در عهد جلالی بی نان
شده و بعضی اکابر معزول در خانقه سیدی آمد و شد بسیار
میکردند و شبها می خفتند و ازو چیزی می یافتند و خلق را گمان
می افتاد که رفتن مردمان بر در او بطریق تبرک است و آخر
چنان معلوم شد که قاضی جلال کاشانی و خان زادگان و ملکزادگان
بلبنی و کوتوال برنجتن و هتیا پایک شبها پیش سیدی می
نشینند و کنکاج میکنند و فتنه میخواهند پیدا ارند و کوتوال برنجتن
و هتیا پایک متکفل شده که روز جمعه بوقت سواری سلطان جلال الدین
طریق فدائیان بدایند و بدو آفت رسانند و درین فتنه انگیزی سیدی
را میخواهند خلیفه سازند و دختر سلطان ناصر الدین در حباله
سیدی درارند و قاضی جلال قاضی خان شود و ملتان اقطاع یابد
و شغلهای دیگر و اقطاعات میان خان زادگان و ملکزادگان بلبنی

بر حسب جمعیت ایشان قسمت شود و شخصی از معارف
بیکاران دران کنکاج یار بود از ایشان منحرف شد و کیفیت فتنه انگیزی
بسمع سلطان جلال الدین رسانید سیدی را و هر همه متهمان را گرفتند و
پیش سلطان آوردند و هر چند سلطان عقوبت حال ایشان تتبع کرد هر
همه یک زبان منکر شدند و دران ایام رسم نبود که منکر را بزخم
و چوب اقرار کنانند بر ان حیرت شد و سلطان را و خلق را از کنکاج
ایشان روشن گشت و لیکن چون هر همه بانکار پیش آمدند و در مکر
حکمی در ایشان نمی‌توانستند که کنانند در صحرای بهار پور آتش بس
بلند و سهمناک بر افروختند و سلطان با خانان و ملوک آنجا آمد
و کوشک خاص نصب کردند در آنجا نشست و جمله صدور اکابر و
علما و مشائخ شهر را آنجا آوردند و محضر ساختند و درین صحرا
خواص و عوام شهر گرد آمدند و انبوهی بس شگرف شد سلطان
فرمود که متهمان را در آتش در آرند تا صدق و کذب روشن شود و درین
معنی از علما فتوی طلبید علما متدین یک زبان گفتند که این
مشروع نیست و آتش سوزنده است و خاصیت چیزها سوختن بود
میان صدق و کذب نتواند بود و نیز حال فتنه ایشان اخبار میکند
یک کس است و گواهی یک شخص در چنین جرمی در شرع
مسموع نیست و آخر سلطان ترک ادب کرد قاضی جلال را که سر
جمله فتنه شده بود در بداون فرستاد و قضاء بداون او را داد و
خان زادگان و ملکزادگان را در اطراف جلا کرد و املاک ایشان بکشید و
کوتوال برنجتن و هتیا پایک را که بکشتن سلطان متکفل شده بودند
سیاست فرمود و سیدی موله را بسته پیش کوشک سلطان آوردند

سلطان با یاران خود با او مباحثه کرد و دران جمع شیخ ابو بکر طوسی
حیدری با جمع حیدریان دیگر حاضر بود سلطان روی طرف
ایشان کرد و گفت که ای درویشان انصاف من ازین موله بستانید
بحری نام حیدری بیباک شده بر سیدی در امد و چند استره بزد
و بجوال دوز او را مجروح کرد و ارکلیخان از بالای کوشک طرف
پیلبانان اشارت کرد و پیل بر سیدی براند و سیدی را بکشتند
و انچنان بادشاهی حلیمی طاقت استماع کنکاج نیاورد حکمی بکرد
و حرمت صورت درویشی و هیبت درویشان محافظت ننمود و منکه
مولف ام یاد دارم که روز قتل سیدی موله بادی سیاه برخاست
که عالم تاریک شد و بعد قتل سیدی موله ملک جلالی در فتور
گرفت که بزرگان گفته اند درویش کشتن شوم باشد و هیچ بادشاهی
را نیکو نیامده است و هم دران نزدیکی که موله کشته شد امساک
باران شد و در دهلی قحط افتاد و غله بیک جیتل سیری رسید
و در زمین سوالک قطره باران نچکید هندوان انزمین با زن و بچه
در دهلی می امدند و بست کان و سی کان یک جا می شدند و از
گرسنگی خود را در اب جون می انداختند و غرق می شدند و از
سلطان و امراء و فقرا و مساکین صدقات بر سبیل روز مره می
یافتند و از صدقات اغنیا خلق زیره قحط گذرانیده و در سال دویم
باران ها مشبع چندان بارید که انچنان باران ها مردم کمتر یاد دارند

وامدم باز در بیان بقیهٔ اخبار و اثار عهد جلالی

که در شهور سنة تسع و ثمانین و ستمائة سلطان جلال الدین بجانب

رنتهنبور لشکر کشید و دران ایام خانجهان پسر مهتر سلطان جلال الدین نقل کرده بود و سلطان ارکلیخان پسر میانگي را چتر داد و در کیلوگهری او را نایب غیبت فرمود و خود جانب رنتهنبور نهضت کرد و رنتنان جهاین را بگرفت و خانه هاي ایشان را خراب کردند و بتان را بشکستند و سوختند و ولایت جهاین و مالوه را نهب و تاراج کردند و غنایم بسیار گرفتند و لشکرها بیاسود و راي رنتهنبور باراوتان و مقدمان و معروفان و زن و بچه ایشان حصاري شد و سلطان خواست تا رنتهنبور را بگیرد و محصر کند فرمود تا مغربیها مرتب کنند و ساباطها و گرگجها برارند و در استعداد حصار گیري مشغول شوند و هم درین ساختگي بودند که سلطان از جهاین سوار شد و در رنتهنبور امد و حصار را در نظر اورد و بسیار فکر کرد و در اخران روز باز در جهاین رفت و دویم روز ان ارکان دولت و سران لشکر را بطلبید و فرمود که من میخواستم تا حصار را محصر کنم و لشکر دیگر را بطلبم و حشم از ولایت هندوستان بیارانم دیروز چون حصار را در نظر اوردم فکري درست کردم دیدم که این حصار دست نمي اید تا چندین مسلمانان در گرفتن این حصار کشته نمیشوند و به نمی ده همچنین حصار خود را فدا نمیکنند و در ته ساباطها و بر اوردن پاشیب و بستن گرگج و بر رفتن حصار کشته نمیشوند و من ده همچو این حصار را در مقابله یک تار موي مسلماني روا ندارم و ان غنایم و اسباب و اموال در دنیا مرا چه کار اید که بعد کشانیدن چندین مسلمانان در دست من اند و ان لحظه که زنان بیوه گشته و اطفال یتیم شده کشتگان بیایند و پیش من باستند اگرچه من درین حصار

باشم نزدیک من تلخ تر از زهر گردد این رای بزد و حکمت تا الپیدن در حصار بیرون دند و روز دیگر مراجعت فرمود و سالم غانم کوچ بکوچ در دارالملک خود باز رسید و دران معرض که سلطان حکمت بازگشتن خود با ملوك و امراء تقریر کرد احمد چپ عرضداشت کرد که جهانگیران اگر عزم مهمی کرده اند هیچ اندیشه ایشان را مانع نیامده است تا ان مهم تمام نکرده اند باز نگشته اند که اگر خداوند عالم بیش ازانکه حصار را فتح کند باز گردد ای اینجا خیره شود و او را هوسهای دیگر در سر افتد و رعب جهانگیری بادشاه ارمیندها کم شود سلطان او را جواب داد که ای احمد من هم میدانم که بادشاهان وجهانگیران از درای انکه کام دل ایشان برایه وصیت جهانگیری ایشان منتشر شود و سکه و نفاذ امر در بلاد ممالك ایشان جاری تر گردد هزاران در هزار ادمی را در مهالك صعب انداخته اند و در حصار گیریها تلف شدن مسلمانان ایشان را غم نداشته و در اقالیم دور دست رفته و از برای بر امدن نام جهانگیری نظر در هلاك مردم نکرده وعدم الملوك را کار فرموده تا مهمی که عزم کرده اند و اگرچه ان بر مردم سخت تر و صعب تر بود و بسی خلق دران ازرده و بتر شده اند بر نیامده است باز نگشته اند و سالها در بر امدن ان مهم مانده و ایشان را دشواری و هلاك مردم مانع نیامده است و من اینهمه میدانم و سالهاست که پیش من تواریخ بادشاهان خوانده اند و الی یومنا که بادشاه شده ام هیچ روزی نمیگذرد که هم بحضور تو چند ورق تواریخ نمیخوانم و تو مرا محل فرزند باشی پیش من رایهای ملکی بر طریق میزنی که گوی ان تو میدانی و من

نمیدانم و نه این من میگویم مسلمانی و انچه خدا و رسول خدا فرموده است چیزی دیگر است و انچه جاکران و فراعنه کرده اند و بادکه رسم و رسوم قصد و عزم ایشان اتباع و اقتداء کردن چیزی دیگر و من در بادشاهی خود اندیشه کسانی میکنم که ایشان را در دل نهشته باشد که انچه پیغمبران گفته اند راست و قیامت قائم شدنی است و جواب نیک و بد و هرچه در دنیا بکنند پیش خدای تعالی دادنی است و هرچه جباران و فرعونان از برای ابروی چند روز ملک ناپایدار خوش کرده اند و روزی چند باد بروتی بر اورده و عذاب دوزخ انگیخته ان هیچ اصلی ندارد و اتباع و اقتدا ان اگرچه واسطه رعب مردم و هراس رعیت میشود و لیکن ادمی را از مسلمانی همچنان بیرون می ارد که موی از خمیر بیرون ارند پس چیزیکه من میگویم و میکنم از مسلمانی میکنم و از مسلمانی میجویم و تو که فرزند و پرورده منی بر من از جهت قول و فعل بادشاهان بر می ائی و بر طریق انکه من نیک خواه دولت و ملک ام در رای های ملکی نیکو میدانم مرا عیب میکنی اینقدر نمیدانی که انچه تو در کار ملکی شنیده و میدانی من پیش از تو شنیده ام و بیش از تو میدانم احمد چپ عرضه داشت کرد که من گستاخ کرده کرم بادشاهم و مرا بارها فرمان شده که انچه در صلاح ملک و دولت بادشاه مرا فراهم اید عرض دارم انگاه من هر چیزی عرضداشت میکنم و هم درین کرت که بادشاه رنتهنبور را نافتح کرده بازگشته است می بینم که رواج امر بادشاهی در دلها خلق کم خواهد شد دل من می سوزد انچه در خاطر میگذرد عرضدارم و خداوند عالم جواب دید مرا

بر قول و فعل بادشاهانی که دعوی خدائی کرده اند و از دایرهٔ بندگی بیرون بر آمده حمل میفرماید چرا خداوند عالم بزم و رسوم سلطان محمود و سلطان سنجر که هر یک پناه دین محمدی بودند و جهان را گرفته و جهان را داشته اتباع و تقلید نمیکنند و بزم ایشان و جهان گیری ایشان را پس روی نمیفرمایند ازین سخن احمد چپ سلطان بخندید و گفت ای احمد دیدی که از سرجوانی و مستی دولت غلط میکنی ای پسرک سلاح داران و رکابداران سلطان محمود و سلطان سنجر از ما بهتر بوده اند و صد بار از ما شرف بیشتر داشتند ما را کجا رسد که درین بادشاهی چند روزه که عاریت شکل یافته ایم در خاطر گذرانیم که انچه این جهانبانان و جهانگیران راستین کرده اند ما هم همچنان کنم ای بابا دماغ تو گنده شده است و غلطها میکنی ان بادشاهان اسلام دین پناه و دین پرور بوده اند و نشنیده که در تمامی ملک محمودی با چندان طول و عرضیکه داشت یک بی دین و یک بد مذهب را ساکن شدن نگذاشته اند و از قوت و شوکت ان بادشاه دین دار دین پناه شعار اسلام تا اسمان رسیده و بت پرستی را از بیخ قلع کرده و کلمه دانان سلطان سنجر نامزد شده اند و با سلطان علاء الدین جهان سوز محاربه و مقاتله کرده و رشته در گردن او انداخته بخدمت سلطان سنجر برده و ما کدام ادمیانیم و کدام بادشاهی قوت و شوکت داریم که در دل گذرانیم انچه سلطان محمود و سلطان سنجر کرده اند ما هم بکنیم ای ابله خود را بنزد خود بزرجمهر میدانی نمی بینی که هر روز هندوان که دشمن ترین دشمنان خدا و دین مصطفی اند مندل زنان و بوق زنان در زیر

بکوشک من میگذارند و درجون می آیند و بت پرستی میکنند و
احکام شرك و کفر را در نظر ما قوادکان می حمیت که خود را پادشاه
مسلمانان میخوانانید و پادشاه اسلام میگوئیم رواج میدهند و از ما و
از قوت و شوکت پادشاهی ما پروا نمی‌رسند که اگر من پادشاه اسلام
باشم ؛ پادشاه پادشاهزاده راستین باشم و شوکت پادشاهان
دین پناه بر خود به بینم از حمیت دین اسلام و عصبیت دین حق
گذارم که یکی از دشمنان خدا و دین محمد مصطفی پیدا شوند . که دشمن
ترین دشمنان دین مصطفی است دیرا تناول بفراغ دل نخورد و یا
جامهٔ سپید نپوشد و یا بومی میان اهل اسلام مرانه نزا شده برما
و بر پادشاهی ما و بر دین پروری ما و دین پناهی ما که روا دارم
که نام ما را روز جمعه بر بالای منابر نخوانند و خطیبان ما از دروغ
زنی ما را حامی الاسلام بر زبان رانند و در عهد پادشاهی ما دشمنان
خدا و دشمنان دین مصطفی در نظر ما و در دارالملك ما با هزار ناز
وکرشمه و با ثروت و نعمت پذیرند لذتها و تنعمها کیرند و در میان اهل
اسلام مباهی و متفاخر باشند و آشکارا رکشه دهند بت پرستی ها بکنند و
طبل زنان احکام کفر و شرك را رواج دهند حال بر سر ما و حال
بر پادشاهی و دین پناهی ما که ما دشمنان خدا و رسول خدا را در
ناز و نعمت روا دارم و از خون ایشان جویها روان نکنم و درچند تنکه
که بر طریق صدقه از ایشان بستانیم راضی شویم ای پسرك در نظر
مردمان هنوز طفل شیرخوار اندیشه هاي فضول در بازی کن و ما را
و پادشاهی ما را با سلطان محمود و سلطان سنجر و پادشاهی ایشان
قیاس مکن که ما قره غلامانیم تا آنکه پادشاه شده ایم بغلامی و بندگی

یشان مارا مباهات و مفاخرت باشد و بزرگی خود و نیز ای بابا که خبر
زجهان نداری ایشان را در روز قیامت جواب خود می باید داد و مارا
جواب خود و من پیر شده ام و عمر من بهشتاد رسیده است مرا انتظار
مرگ می باید بود و کارهائی می باید کرد که بعد از مرگ مرا
منفعت کند و تو پیش من سخنانی میگوئی که گوئی ما چک ملکیت
دنیا اورده ایم - ملک احمد چپ زمجلس بخاست و در پای سلطان
افتاد و گفت که حق و درست که علما و عقلا و دین داران عالم
میگفتند همینست که در خاطر خداوند عالم میگذرد و خداوند عالم
میگوید و من جوانم و از دولت خداوند عالم بدین مرتبه رسیده ام می
اندیشم که اگر همچنین کنند و همچنین باشد که همچنین شود پیش اید

و در شهور سنة احدی و تسعین و ستمائة

عبد الله نبسه هلاوعین با ده پانزده تمن مغل قصد هندوستان
کرده و سلطان جلال الدین لشکرهای اسلام جمع کرد و با دارو گیر
پادشاهان و کوکبه و دبدبه سلاطین از دار الملک بیرون امد و با جمعیتی
هرچه بیشتر بکوچ متواتر بر سمت لشکر مغل بدستور رفت و چون
در حدود بیرام رسید مقدمه لشکر مغل نمودار کرد و لشکر اسلام و
لشکر مغل اب را در میان کردند و در مقابله یکدیگر فرود امدند و در
ترتیب مصاف مشغول شدند و دران شدند که زیری محاربه و مقاتله
روز تعین شود و در صحرای بزرگ باندازه جمعیت لشکرها درمی
اوردند و دران چند روز مشغولی استعداد حرب بزرگ یزکیان طرفین
را ملاقات میشد و یزکیان لشکر اسلام غلبه میکردند و چندگان نفر از

بزرگان مغل گرفته پیش سلطان می آوردند تا روزی بعضی مقدمهٔ
لشکر مغل اب را عبره کردند و مقدمهٔ لشکر اسلام برابر شد
و میان هر دو مقدمه محاربه و مقاتلهٔ صعب رفت و مقدمهٔ لشکر
سلطان مظفر گشت و مغل بسیار را علف تیغ گردانید و یکدو امیران
هزاره و چند امیر صدهٔ مغل را اسیر کرده پیش تخت آوردند و در
اخر کار رسولان طرفین امد و شد کردند و طرفین را از محاربه و مقاتله
که متضمن خطر عظیم است باصلاح باز آوردند و سلطان را عبد الله
نبسهٔ هلو لعین را از دور با یکدیگر ملاقات دادند و سلطان او را پسر
خواند و او سلطان را پدر گفت و جنگ از میان برخاست و از
هر دو طرف تحف و هدایا می آوردند و می بردند و بعد اصلاح
هر دو لشکر با یکدیگر خرید و فروخت کردند و عبد الله با لشکر مغل
باز گشت و الغو نبسهٔ چنگیز خان لعین با چند امیر هزاره و امیر
صده مغل بسلطان پیوست و ان مغلان هر همه کلمه گفتند و مسلمان
شدند و سلطان الغو را بدامادی مشرف گردانید و این مغلان که
با الغو امده بودند زن و بچهٔ خود را در شهر آوردند و از سلطان مواجب
و نوازش یافتند و در محلات کلوکهری و غیاث پور و اندرپت و تلوده
سراها ساختند و ساکن شدند و ان مواضع ایشان را مغل پور میگفتند
و ان مغلان را سلطان جلال الدین یکدو سال مواجب داد ایشان را
هوای هندوستان و سکونت حوالی شهر موافق نیفتاد و بیشتری
از ایشان با زن و بچه باز در ولایت خود رفتند و بعضی از معارف
ان مغلان همدرین ولایت ماندند و دیهها و مواجب یافتند و با
مسلمانان بیامیختند و قرابتی کردند و ایشان را نو مسلمان میخواندند

و در آخر سال مذکور سلطان در مندور رفت و بیک لگام زیر مندور را
تاخت و حوالی آن نهب و تاراج کرد و با غنایم بسیار مراجعت
نمود و باز در کرت دوم جانب جهاین لشکر کشید این کرت هم سرحد
جهاین را نهب و تاراج کرد و لشکر را غنایم بسیار افتاد و مظفر و
منصور باز گشت و دران سال که سلطان جلال الدین در مندور رفته
بود سلطان علاء الدین دران ایام مقطع کره بود از سلطان جلال الدین
فرمان ستاند و از کره لشکر کشید و در بهیلسان رفت و دران لشکر او
را غنایم بسیار افتاد و بت رویین که معبود هندوان بود در
گردونها بار کرده و با غنایم گونا گون در دهلی بخدمت سلطان آورد
و آن بت را بر دروازهٔ بداون فرو بردند و پی سپر خلق ساختند و
سلطان علاء الدین برادر زاده و داماد و پرورده و برابردهٔ سلطان جلال
الدین بود درین کرت که او از بهیلسان غنایم بسیار آورده او را بنواخت
و عرضی ممالک داد و اقطاع اوده بر اقطاع کره زیادت کرد و در
آنچه سلطان علاء الدین در بهیلسان رفت خبر بسیاری مال و پیل
دیوگیر در سمع او افتاده رفتن دیوگیر را از انجابدان پرسید و در خاطر
کرد که از کره استعداد کند و سوار و پیاده بسیار چاکر گیرد و سلطان
جلال الدین را علم ندهد و جانب دیوگیر لشکر کشد و چون در دهلی
آمد سلطان را برخود مهربان تر و با شفقت تر دید از طلب مواجب اقطاع
کره و اقطاع اوده فرصت طلبید و عرضه داشت که من در حد چندیری
و بیشتر آن ولایت‌ها صفت و آسوده و بیخبر از حشم دهلی شنیده ام
اگر فرمان شود از وجوه فواضل اقطاعات خود سوار و پیاده جدید
چاکر گیرم و تا آنجا که نشان ولایت‌ها آبادان شنیده ام بروم و غنایم

بي اندازه ازم هم غنایم و هم فواضل اقطاعات خود بیک مرة در دیوان رسانم سلطان جلال الدین از غایت صفای دل وحسن اعتقاد خود در دیافت که سلطان علاء الدین از خشوه از حرم خود ازرده است و باطن او بکلي گشته و میخواهد که از جفاء ملکه جهان و حرم خود دور دست رود و اقلیمي و با دیاري سر گیرد و همانجا باشد و بیش درین جانب و درین دیار نیاید سلطان علاء الدین را در گرفتن سوار و پیاده جدید اجازت فرمود و طلب فواضل هردو اقطاع او در توقف داشت و از طمع انکه غنایم بسیار خواهد اورد اجازت مراجعت فرمود و سلطان علاء الدین با حصول مقصود از دهلي باز در کره رفت •

ذکر سبب مخالفت سلطان علاء الدین با سلطان جلال الدین که عم و خسر و مربی او بود

و کیفیت رفتن سلطان جلال الدین جانب دیوگیر و اوردن فیلان و خزاین و جواهر بی اندازه از دیوگیر و سلطان علاء الدین از ملکه جهان که زن سلطان جلال الدین و خشوي او بود ازار بسیار داشت و از مخالفت حرم خود که دختر سلطان جلال الدین بود بجان رسیده و از خوف قصد ملکه جهان که بر سلطان جلال الدین بغایت مستولي بود و از حشمت و عظمت سلطان جلال الدین نمیتوانست که معاندت و بي فرماني حرم خود پیش سلطان عرضه دارد و از ترس فضیحت و رسوایي نمیتوانست که کیفیت در ماندگی خود پیش دیگري کشف کند و دایما در اندوه و کاهش مي بود و در کره با محرمان خود مشورت کردي و خواستي که هر در

جهانگیرد و در دیاری دیگر سر نزند و درانکه سلطان طرف بهیلسان
رفت حکایت بسیاری مال دیوگیر در سمع او افتاد و رزها را سر
کرده بود این کرت که فرصت طلب موضل یافته در کره امد سه چهار
هزار سوار و دو هزار پایک مال محصول و فاضل بداد و مستعد کرد
و برعزم دیوگیر از کره بیرون امد و در ظاهر مینمود که به نهیب و
تاراج ولایت چندیری میرود و در باطن قصد دیوگیر داشت و نام
دیوگیر پیش کسی نمی کشاد و در غیبت خود نیابت کره و اوده
بعم موافق منزلت علاء الملک که از مختصان او بود تفویض کرد و
کوچ بکوچ در ایلچپور رفت و از راه ایلچپور در امد و در گهتی لاجوره
سر بر اورد و خبر او منقطع شد و عم موافق عرضداشتهای متواتر
از کره بر سلطان جلال الدین میفرستاد و از اخبار اراجیف می
نوشت که سلطان علاء الدین در نهیب و تاراج ولایت متمردان مشغول
است امروز و فردا عرضداشت او بدرگاه خواهد رسید و چون سلطان
علاء الدین پرورده و برادرزاده سلطان جلال الدین بود و ازانکه دل او
بد شده است هیچ رش سلطان را هیچ بد گمانی در دل نمی
افتاد فاما بزرگان در سرای و دانایان شهر از غیبت کردن سلطان علاء
الدین گمان میبردند که او از مخافت خسوری فرمانی زن سر در
جهان گرفت و در اقلیمی دور دست رفت یا معدی نظن و قیاس
در میان خلق چکاچک شده بود و دران ایام که سلطان علاء الدین
باسوار و پیاده انبوه در گهتی لاجوره رسید نسکر امدیو با پسر او
بطرفی دور دست رفته بود و خلق دیوگیر وقتی از اوقات و از زمان
ماضی خبر اسلام نشنیده و هیچ گهی زمین مرهت را لشکری نمالیده

و پادشاهي و خاني و ملكي دران ديار نرسيده و ديوگير از زر و نقره و جواهر و مرواريد و نفائس بسيار پر و پيمان بود رامديو را از امدن لشكر اسلام خبر شد اندكي كه موجود داشت با سرلشكري از رانگان خود نانكهي لاجوره فرستاد و سلطان علاء الدين لشكر رامديو را بمالید و بشكست و در ديوگير در امد و ده زنجير فيل و چند هزار اسپ از بيلخانه و پايگاه رامديو بدست سلطان افتاد و رامديو درامد و او را اطاعت نمود و سلطان علاء الدين از ديوگير چندان زر و نقره و جواهر و مرواريد و نفايس و اواني و ابريشم و بتوله اورد كه دو قرن زيادت ازين تاريخ بر امده است و در هر عصري از اعصار پادشاهان در هنگام تبديل و تحويل پادشاهي باخر خرچ شده هنوز بعضي پيل و مال و جواهر و مرواريد اورده سلطان علاء الدين در خزانه دهلي موجود است ●

ذكر تتمهٔ ملك جلالی

در شهور سنة خمسة و تسعين و ستمائة سلطان جلال الدين طرف گواليار لشكر كشيد و هم دران زمين چند گاه مقام فرمود و در اثنا سلطان جلال الدين خبر از چندیري رسيد كه سلطان علاء الدين امير تره ديوگير را نهب كرد و پيلان و جواهر و مال بي اندازه بدست اورد و از انجا مراجعت كرده است و در كره مي ايد سلطان جلال الدين ازين خبر بغايت خوشدل گشت و از ساده باطني خود كه فرزند و برادر زاده من است هرچه مي ارد بمن مي ارد و از شادي امدن سلطان علاء الدين مجلسهاي عيش مي ساخت و شراب مي خورد و

سلطان جلال الدین و اعوان و انصار او را بتواتر اخبار متحقق گشت
که سلطان علاء الدین مالی از دیوگیر می آرد که در دهلی در خزانه
هیچ پادشاه را نبود روزی سلطان جلال الدین فرمود تا مجلس
خلوت سازند و دران مجلس چند رای زنان ملکی و چند محرمان
اسرار ملکی را طلب شد سلطان بطریق مشورت از ملک احمد
چپ و ملک فخر الدین کوچی که رای زنان ملک او بودند پرسید
که علاء الدین از دیوگیر مال و پیل بسیار می آرد ازین معرض
چه باید کرد همین جا که هستیم وقفه باید کرد یا پیشتر برسمت
لشکر علاء الدین باید رفت و یا بجانب شهر دهلی مراجعت باید
کرد ملک احمد چپ نایب باربک که در قسم رائی زنی نادرهٔ
روزگارها بوده است پیش ازانکه دیگری سخن گوید باسلطان گفت
که پیل و مال خاصة که بسیار و بی اندازه باشد بواسطه فتنه‌های
بزرگ است و بدست هرکه افتد او را چنان مست و مغرور گرداند
که او دست از پای خود نشناسد و بر ملک علاء الدین منقطع ترة
مشططان و واهیان و بلعاکیان ملک چهجو بسیار جمع شده اند و
او را بی فرمان در اقلیم دیوگیر برده و جابجا زپهای کرده و گنج های
بدست آورده و پادشاهان قدیم گفته اند که مال و فتنه و فتنه و مال
یعنی مال و فتنه ملازم یکدیگر اند وخدا داند و تش که از مشاهده چندان
مال چند نوع فتنه بر سر علاء الدین در رفته باشد رای اصواب نزدیک
من است که خداوند هرچه زود تر از یمقام کوچ کند و سوی چندیری
نهضت فرماید و از پیش ملک علاء الدین برآید و راه بندی او
کند و چون او لشکر پادشاه را نزدیک رسیده بشنود او را ضرورت شد

آنچه می آرد خواه دل او خواهد خواه نخواهد پیش خدمت آرد و پادشاه اصول نقود و زر و جواهر و مروارید و پیل و اسپ که واسطه فتنه انگیزیست ازو بستاند غنائم دیگر او را و لشکر او را مسلم دارد و او را بنوازد و در اقطاعات او اقطاعی دیگر مزید گرداند خواهد او را برابر خود در شهر برد خواهد او را بمراجعت کره اجازت فرماید و اگر خداوند عالم مهم او را مهمل گذارد و به غرور و اهمال در پرورش او در افتد و تجارب پادشاهان قدیم را بهیچ شمارد و بنستاند پیل و مال و جواهر و مروارید جانب دهلی مراجعت فرماید و بگذارد تا ملک علاء الدین و لشکر هندوستان با چندین گنجها که مایهٔ پادشاهی که پادشاهی است سلامت در کره رساند خود را در اندیشهٔ التفات ملکی انداخته باشد و ما هر همه را بر انداخته و از برای ستدن پیل و مال هرگز این چنین مثال نیامده که لشکر ملک علاء الدین شکسته لشکری و بی استعداد شده و پر و پیدان مال و غنائم می آمد و لشکر پادشاه مستعد و مرتب و خوار پیش مجدد درین معرض ایشان را زده نباشد که در رسانیدن پیل و مال مضایقه درخاطر گذرانند و نیز بنده را معلوم است که ملک علاء الدین سالها است که از ملک جان و جسم خود از هوا داده و این معنی بندگی تخت از ترس مانهٔ جهان کسی تقید نداشته است و آن کس که زده باشد از وفاداری طمع نتوان داشت و بنده را آنچه صلاح ملک پادشاه است در خاطر گذشته است بانکی بادشاه عرضه داشت کردم فرمان پادشاه راست و از آنجا که اجل سلطان جلال الدین گیرا گیر رسیده بود و دولت برگشته رای احمد چپ را خوار داشت و امتناع

کلمات ملک احمد سلطان را دشوار نمود گفت که بچه ام را در نظر من شیری میکند و می نماید من در حق علاء الدین چه بد کرده ام که از من خواهد گسست و مال و پیل پیش من نخواهد اورد سلطان دران مجلس با ملک فخر الدین کوچی و کمال الدین ابو المعالی و نصیر الدین کهرامی گفت که شما رای احمد را شنیدید شما را درین مهم چه مصلحت روی مینماید پیش من کشاده کرده بگوئید ملک فخر الدین کوچی خدا نا ترس با انکه دانسته که انچه ملک احمد چپ گفته است محض صواب است و لیکن دید که سلطان را رای او و سخن او خوش نیامده است منادمت و مداهنت را کار فرمود و پیش سلطان گفت که از باز گشتن ملک علاء الدین و اوردن پیل و مال از عرضه داشت او تحقیق نشده و ثقة از میان لشکر او در بندگی تخت در امده که بر قول او اعتماد کلی توان کرد و از رسیدن اوزه اراجیف راست باشد یا دروغ و مثلی معروف است پیش از اندیدن موزه نتوان کشید و اگر ما با لشکر پیش او برائیم و راه گری او کنیم ایشان اوازه رسیدن لشکر بادشاه بشنوند همه در هراس شوند و از بی فرمانی رفتن خود بترسند و هر جا که رسیده باشند هم ازانجا بار کردند و مواشی بگیرند و درجنگلی بخزند و بیشتر بمانند و مالهایکه می ارند همه غارت شود و خلق مرحود گیرد و متفرق کردد و ما را ضرورت شود که دنبال ایشان دردیوگیرباید رفت و در شکال (؟) لشکری باید کرد و پیش ازانکه از قومی مخالفتی و تمردی مشاهده شود قصد ایشان کردن حاجی نیامده است واما ماه رمضان میرسد و در دهای خورپوزه

همچون نبات رسیده مرا مصلحت همچنین مینماید که بادشاه بدولت طرف شهر مراجعت نماید و ماه رمضان در دار الملک گذراند و اگر راست است که ملک علاء الدین پیل و مال آورده است او را بگذارند که هرچه آورده است سلامت در کره رساند و در ولایت باغی و دور دست نبرد و عرضه داشتهای او پیش تخت آید مزاج نیک و بد و صلاح و فساد خاطر او از عرضه داشتهای او روشن خواهد شد اگر درو بوی مخالفت خواهم دید بیک لگام زیر سلطانی او را و لشکر او را ته و بالا می‌توانیم کرد و او از پیش ما کجا خواهد رفت و یکبار همدرین نزدیکی خدمت لشکر سلطانی سوار و پیاده هندوستان دیده است در میان ایشان کیست که مقابل لشکر سلطانی ایستاد خواهد کرد و اگر در ملک علاء الدین سر تابی خواهند دید او را بسته پیش خداوند عالم خواهند آورد ملک احمد چپ فخر الدین کوچی را گفت که کار بجان و کارد باستخوان رسیده است درین معرض منادمت و مداهنت چرا میکنی و حق و صواب را دیده میپوشی که اگر ملک علاء الدین با پیل و مال سلامت در کره برسد و دو سه ماه برشکال (؟) فرصت یابد و یا اموال و پیل و لشکرها از آب سرو بگذرد و قصد ملک لکهنوتی کند من دنبال او خواهم کرد و با تو خواهی کرد سلطان احمد چپ را گفت که پیوسته با علاء الدین بد گمان بوده او را من کلان کرده پرورده ام و چندین حق ها در گردن او دارم چگونه از من خواهد گشت اگر پسران من بگردند او هم از من بگردد و باز احمد چپ مکابره کرد و گفت خداوند عالم ازینجا جانب دار الملک مراجعت فرمود ما را بدست خود کشت و از مجلس

سلطان بدست و در هنگام باز گشتن دست بر دست می زد و تأسف میکرد و این بیت می خواند و مکرر میکرد • بیت •

چو تیره شود مرد را روزگار • همه آن کند کش نیاید بکار

و سلطان جلال الدین از سادهٔ دلی و راستی خود بر سلطان علاء الدین اعتماد کرد و براه ملک فخر الدین کوچی از گوالیر بر سمت دهلی مراجعت نمود و در کیلوگهری امد و هنوز از رسیدن سلطان چند روز نگذشته بود که خبرهای متواتر رسید که سلطان علاء الدین با چندین زر و جواهر و مروارید و نفایس و پیل و اسپ در کره رسید هم دران اوان عرضداشت او در سلطان جلال الدین امد که من چندین خزاین و جواهر و مروارید و سی و یک زنجیر پیل و اسپان و نفایس بجهت بندگی درگاه اورده ام و لیکن چون سالی زیاده در مهم مشغول بودم و بی فرمان در اطراف رفته بودم و در مدت بفرمانی بر من رسیده است و نه عرضداشتی فرستاده ام و نمیدانم که در غیبت من دشمنان من در باب من پیش تخت چه نوع سخنان گفته اند من می ترسم و کسان من هم خایف شده اند اگر فرمان بادشاه بخط توقیع امان برسد من و امرائیکه با من جانبازی کرده اند پیش از پیل و مال اورده ام پیش گیرم و بندگی درگاه ایم و سلطان علاء الدین مثل فریب های مذکور بر سلطان جلال الدین روا میداشت و زور میگرفت و استعداد رفتن لکهنوتی میکرد و ظفرخان را در اوده فرستاده ناکشتنی های گذشتن اب سرو مرتب کند و یاوران و انصار خود اتفاق کرد و رای زد که چون بشنویم که دهلیز سلطان جلال الدین بر سمت کره بیرون امد و نصب شد با پیل و

و مال و لشکر روزی و بچه لشکر شده‌ایم و از آب سرو بگذریم و در لکهنوتی
برویم و ملک لکهنوتی را فرو گیریم تا آنجا بر ما از دهلی کسی
نتواند رسید و جمله ارکان ملک جلالی و دانایان شهر دریافته بودند
و با یکدیگر میگفتند ملک علاء الدین بر سلطان جلال الدین نه آمدنی
است و نه پیل و مال فرستادنی هرچه می نویسد تعبیه و فریب
است و او با پیل و مال و لشکر هندوستان در لکهنوتی خواهد رفت
و کسی نمیتوانست که با سلطان جلال الدین سخن درشت باز کرده بگوید
و اگر محرمی در باب سلطان علاء الدین سخنی میگفت سلطان
جلال الدین درو تفت می شد و میفرمود که مردمان میخواهند که
بچه ام را از من آشفته گردانند و مرا شدنی میسازند و او را میرنجانند
و سلطان جلال الدین عهد نامه با صد شفقت و مهر مجانست سلطان
علاء الدین بخط خود در قلم آورد و بدست دو محرم از محرمان بزرگ
خود داد و در کره فرستاد و محرمان سلطان چون با توقیع سلطان
آنجا رسیدند دیدند که کارها بکلی داخل شده است و سلطان علاء الدین
و تمامی لشکر او از سلطان جلال الدین برگشته و هرچند این
محرمان خواستند که از حال برگشتن سلطان علاء الدین و لشکر
او سلطان جلال الدین را معلوم کنند و نوشته از کره فرو فرستند بهیچ
سبیلی نتوانستند و همدران گفتگو بودند بارانها از آسمان نازل شد
و راه‌ها پر آب گشت و ماه رمضان در آمد و برادر سلطان علاء الدین
الماس بیگ که هم داماد و برادرزاده سلطان بود و شغل آخوربکی
داشت بارها پیش سلطان میگفت که خلق برادر مرا می ترسانند
نباید که برادر من از ترس و شرم خداوند عالم زهر بخورد و بمیرد

ریا خود را در اب غرق کند و بعد از چند روز نامه سلطان علاء الدین بر برادر او الماس بیگ رسید که من بی سرمایی کرده ام اکنون زهر در دستارچه کرده میدارم اگر سلطان جریده تری خود بیاید و مرا دست گیرد ببرد من دل بر امدن توانم نهاد و الا یا زهر خواهم خورد ویا پیل و مال را پیش خواهم گرفت و سر در جهان خواهم نهاد و اینچنین نامه برامیدانکه باشد که سلطان جلال الدین طمع در بندد و جریده در کره بیاید و ما او را دفع کنم زی زنان سلطان علاء الدین انگیختند و بر برادر سلطان علاء الدین نامه فرستادند برادر سلطان علاء الدین عین ان نامه را مهر باز کرد و بر دست سلطان جلال الدین داد و چون قضای اجل سلطان جلال الدین نزدیک رسیده بود ان مکتوب فریبش و غدر را راست پنداشت و بی هیچ مکری و تاملی الماس بیگ برادر سلطان علاء الدین را بالاغ در کره روان کرد و گفت تو هرچه زود تر بر علاء الدین برو و او را جای رفتن وآواره شدن مدهی اینک من جریده در کره می ایم او فرزند من و نور دیده من است دست او میگیرم و می ارم الماس بیگ در کشتی سوار شده بر مبدیل الاغ هفتم هشتم روز درکره بر برادر رسید سلطان فرمود تا طبل شادی بزنند و گفت که چون برادر من بمن رسید هیچ اندیشه و هراس نمدند و دانیکه پیش سلطان علاء الدین محل و مرتبه گرفته بودند با او گفتند که ترک عزم لکهنوتی گیریم اعنی سلطان جلال الدین از طمع مال و پیل کور و کر گشته و خود را در چندین بشکال (؟) در راه خواهد انداخت و بر تو خواهد امد و بعد ازی تو دانی هرچه باید بکنی و بعد روان کردن الماس بیگ بر

برادر سلطان جلال الدین را که اجل در قفا رسیده بود هیچ اندیشه صواب در خاطر نگذشت و سخن هیچ نیک خواهی و مخلصی نشنید و با همه دولت خواهان مکابره کرد و از طمع مال و بذل کور برگشت با چندین نفر خواص و یکهزار سوار جراره از کهو کهری سوار شد و امر ترمهانی امد و در بحر در نشست و حمد چپ را سر لشکر کرد و او را فرمود تا با لشکر در راه خشکی بر سمت کره منزل بمنزل بیایند و خود بر بجره سوار شد و فرمود تا کشتی ها را جانب کره آهو کنند و هرطرفی از کثرت اب باران سیلها بیرون زده بود وجهانی پراب شده واجل سلطان جلال الدین را موی کشان می برد و هفتدهم ماه رمضان سلطان بر بجره نشسته در کره رسید و ازین جانب اب گنگ نمودار کرد و علاء الدین و علائیان چون شنیدند که سلطان علاء الدین میرسد طریقهٔ دفع او را با خویش راست گرفته بودند سلطان علاء الدین پیش ازانکه سلطان جلال الدین در کره رسد اب گنگ را از کره عبره کرده بود . با پیل و مال و استعداد و لشکر بران طرف اب میان کره و مانک پور لشکرها کرده و مرود امد و اب گنگ جهان در جهان شده که ناگاه چتر سلطان جلال الدین در نظر ایشان امد لشکر علاء الدین مستعد شد و سلاحها پوشیده و پیلان و اسپان را برگستوان در بستند و سلطان علاء الدین در زمان الماس بیگ برادر خود را بر زورقی سوار کرد و بر سلطان جلال الدین فرستاد و در راه دید تا بهر فریبی که داند و تواند سلطان را بفریبد و بران ارد که ان هزار سوار جراره را بر کشتی سوار کرده برابر اورده دست ایشان را همانجا بگذارد و بر سر گذر بیارد و خود با چند نفر معدود که درین گذر نه با من با

لشکر فرود آمده ام بیاید الماس بیگ حرام خوار در زورق نشسته بر
سبیل تعجیل بر سلطان جلال الدین امد دید که چند کشتی پر از
سوار جرار برابر سلطان امده است پیش سلطان گفت که پدر من
اواره میشد من باعتماد کرم خداوند عالم داشته ام و اگر من نیامدمی
خدا داند که او بکدام طرف رفتی و اواره شدی و اگر خداوند عالم
او را زود تر در نخواهد یافت او خود را هلاک خواهد کرد و مال ها
غارت خواهد شد و اگر این زمان سواران اسلحه پوشیده بر کشتی
نشسته برابر خداوند عالم خواهد دید خود را در زمان هلاک خواهد
کرد سلطان فرمود تا ان سواران وان کشتی ها که برابر امده اند هم
در کنارهٔ اب بمانند و سلطان جلال الدین با دو کشتی و چند نفر
خواص و چند کس که ملازمان درگاه بودند جانب کنارهٔ دریه رفته
همین که هر دو کشتی پیشتر شد و اقبال سلطان نزدیک رسید باز
الماس بیگ حرام خوار پیش سلطان گفت که فرمان شود
تا ملوک و خواصان که درین کشتی نشسته اند سلاحها را دور نمایند
نباید که چون نزدیک رسد برادر مرا بر ایشان نظر افتد هراس
خورد سلطان شهید شده در چندین مکاره هم در سر حرب نشد فرمود
تا خواصان سلاحها از کمر بکشیدند و چون هر دو کشتی سلطان درمیان
گنگ رسیدند نظر ملوک و امرا در لشکر گاه سلطان علاء الدین
افتاد دیدند که جمله لشکر او در سلاح غرق شده است و پیلان و اسپان
برگستوان ها کرده و جا بجا سواران گروه بسته استاده شده جمله
ملوک و امرا و اندیه پران در کشتی سوار بودند چون زرد دانستند که
الماس بیگ عم و حریفی خود را بچرب زبانی ها در فریفته کشانیدن

نمی برد هر همه دست از جان خود بشستند و بخواندن سورة های قران مشغول شدند و ملک خورم وکیل الماس بیگ را گفت که تو از ما سلاح کشانیدی و سواران ما را هم برکنارهٔ اب داشتی لشکر شما همه غرق سلاح شده مستعد جنگ می نماید و پیلان و اسپان شما را برگستوان ها کرده اند این چه حالت است و این چه طریق است الماس بیگ دانست که ملک خورم غدر ایشان را دریافته جواب داد که برادرم میخواهد که لشکر را اراسته حالت بوس درگاه کنند و سلطان را اجل چنان کور ساخته بود که با انکه غدر ایشان را بچشم خود دید تاهم از میان کنگ باز نگشت و کشتی ها را باز نگردانید و الماس بیگ را گفت که من چندین دور روزه دار بر شما امده ام علاء الدین نمیتوند و دل او نمی کشد که در زورق سوار شده باستقبال من پیش اید الماس بیگ مکار سلطان را جواب داد که برادر مرا مطلوب و ارزو است که چون خداوند عالم بدولت دران گذر فرو خواهد امد او با پیلان و صندوقهای جواهر و مرواریدها و امراء خود دست بوس خواهد کرد و مستظهر خواهد شد و ماندگی افطار خداوند عالم مرتب کرده است خداوند عالم در خانه بنده و فرزند و پروردهٔ خود افطار کند تا ما زنده باشیم این شرف و بزرگی درمیان عالمیان ما را حاصل بود الماس بیگ ازین بابت فریبها میداد و سلطان بران اعتمادیکه بر هر دو برادر زادگان و دامادان و پروردگان خود داشت بر سر حرف نمیشد و بیدار نمی گشت و در کشتی رحال و مصحف پیش نهاده قران میخواند چنانکه پدران در خانهٔ پسران خود ایمن و بی هراس بیایند می امد و جمله کشتی سواران که

بر سلطان بودند مرگ خود را اشکارا معاینه میکردند و سورهٔ یس که نزدیک مردن میخوانند می خواندند و چون سلطان جلال الدین اول وقت نماز دیگر در کنارهٔ اب رسید و با چند خواص مقرب از کشتی فرود امد سلطان علاء الدین پیشتر امد و با جمعیت امرا و معارف خود شرایط خاکبوس بجا اورد و نزدیک سلطان امد و در پای افتاد و سلطان جلال الدین بر طریق پدران مشفق سر چشم و رخسارهٔ بوسه داد و ریش او بگرفت ودو طپانچه مهر امیز بر رخسارهٔ او زد و او را گفت که ای علی کمیزی در اوان طفلی در کنار من کرده بودی بوی ان هنوز از جامهٔ من نمیرود که تو چرا از من میترسی و در خاطر تو چیست که من با تو بد خواهم کرد من ترا از شیرخوارگی تا امروز که مرد بزرگ مینمائی بجهت ان پرورده ام و درجه درجه تا اینجا رسانیده ام که ترا بچشم و تو نزدیک من پیوسته از پسران من عزیزتر عزیزتر بودی و هستی چندین ترس چیست که مرا روزه دار تا اینجا اورده میان من و تو دیگری نمی گنجد و این بیگانگان که از برای زر بر تو گرد شده اند اگر زر نه بینند یکی گرد تو نگردد واما اگر جهان بگردد مهر و پیوند من از تو کم نشود این بگفت و دست علاء الدین گرفت و جانب کشتی خاص کشید و گفت ای علاء الدین چند از من خواهی ترسید خون من اب کردی و همدران اوان که سلطان جلال الدین دست علاء الدین گرفته جانب خود میکشید اشارت غداران سنگدل در کارشد محمود سالم که مفرد و مفرد زادهٔ بد اصل سامانه بود تیغ جانب سلطان انداخت ان تیغ کاری نیامد دست ان خاکسار بد روز بریده تیغی دیگر انداخت سلطان زخم

بجوره جانب آب دوید و در حالت دویدن جانب آب از زبان سلطان
بیرون آمد ای علاء بدبخت چه کردی و اختیار الدین هود کافر
نعمت بدولت دنبال سلطان رفت و آنچنان بادشاهی عدو بند و
کشور کشای مسلمان سنی را در زمین انداخت و سر آنچنان سروری
از تن ببرید و همچنان خون چکان پیش سلطان علاء الدین آورد و
شنیدم که سلطان جلال الدین در حالت سر بریدن در کلمهٔ شهادت
گفت و نزدیک انظار بدولت شهادت رسید و آن چند نفر مقرب
مختص که برابر سلطان جلال الدین از کشتی فرود آمده بودند و
بعضی در کشتی مانده همه را بکشتند و روزگار غدار و فلک بی مهر
جفا کار آن چنان قساوتی و مکاره گری و آن چنان خذلانی و آنچنان
تباهی و آنچنان حرام خوارگی و آنچنان سنگدلی و بی شرمی از آن قوم
غدار نا بکار حرام خوار در وجود آورده و از دوستی ملک و حرص
دنیاء نا پاینده که از آدم الی یومنا بر کسی نمانده است و تا قیامت
بر کسی نخواهد ماند برادر زاده و داماد که از شیر خوارگی اش
پرورده بودند و انگشت از نعمتهای عم و مربی و خسر پالوده و بزرگ
گشته عم و خسر و مربی و ولی نعمت و بادشاه و مخدوم خود
روزه دار را جهاراً و اعلاناً در هفدهم ماه معظم رمضان بهشت و سر آنچنان
سری و سروری از تن جدا کنانید و سر بر نیزه بلند کنانید و چون
سرهای باعاکیان و باغیان در تمامی کره و مانکپور بگردانید و در
اوده درستان بران جا هم بگردانید و حق خون و پیوند و حق نمک
و پرورش و حق مسلمانی آنچنان بادشاهی مسلمان آن کافر دلان
سیاه رو را مانع نیامد و خون او خون چندان سنیان بی گناه بوقت

افطار در ماه معظم رمضان چون جوی اب بر خاک ریختند و انچنان
کفرانی و خذلانی و خرابی که رسیاهی ان تا قیامت و بعد از
قیامت از روهای ایشان شسته نشود و بجهت جاه چند روزه دنیه
ما پایدار اختیار کردند و ان چنان غایط اثمی که عقاب ان در اسمان
و زمین نگنجد از برای تلذذ و تنعم چند گاه ارتکاب نمودند آه صد
هزار آه و افسوس هزار افسوس که بر سر چنان کافر نعمتان مکابر و بر
چنان حرام خواران بی شرم در ساعت حرام خوارگی در زمان
گذنده نمکی از اسمان قهر باریتعالی سنگ نبارید و شعله های اتش
سقرزننده از زمین زیر پای ایشان بر نیاید و ان جمع حرام خوار گذنده نمک
دمگدل نا مسلمان را نبست و بست نگردانید و از باران بلاهای
گونا گون طوفانی دیگر پیدا نیامد و نشان ان بی سعادتان کافرخو
ر از روی زمین محو نگرد و سیلاب حوادث ان گروه بد بخت را
در چاه ظلمات نینداخت و بر افتادن و ذره ذره کشتن حرام خواران
کافر نعمت کار غیرت جهانیان نه ساخت و در جمله هم در زمان ان
چنان خون ریزی که خون از سر بریده سلطان میچکید نا جوانمردان
بی عاقبت چتر سلطان جلال الدین بیاوردند و بر سر سلطان علاء الدین
افراشتند و شرم از دیده ها برداشتند و از بی ایمانی و نا مسلمانی
ندائی سلطنت سلطان علاء الدین به پیلان سوار در دادند اگر
چه ان کافر نعمتان مکابره گر بیشتری را اندک تر و سلطان علاء الدین
را چند سالی بیشتر به استدراج و مکر مهلتی دادند فاما مهل
نگذاشتند و بر سر سه چهار سال نه الغ خان فریب دهنده و نه نصرت
خان اشارت کننده و نه ظفر خان فتنه انگیزنده و نه عم من علاء الملک

کوتوال و نه ملک اصغري سر دواتدار و نه ملک جونا داددک که دران خذلان هم داستان بودند و نه داناه درهشورت سلطان جلال الدين زري ميليزد؛ بر روي زمين نماندند و پسر سالم دوزخی که اول بيع انداخت بود یکدو سال بيست ندامتش پرداخت راختیارالدين ... سخت که سران چندان سروري بعرید بهرچه زوا تر د... شد ... ت مردن نعره میزد که سلطان جلال الدين تيغ برهنه در دست گرفته آمده است و سر من مي برد و اگرچه سلطان علاءالدين از روی اضلال دیگران و استدراج سرگشته ماند چنا کاهي کارها بحسب هواي او بر آمد و زن و فرزند و خیل و خدم و مال و ثروت بسيار شد و ليکن از شومت ريختن خون ولی نعمت چندين خونهاي ناحق ازو ريخته شد که از فرعون ريخته نشده بود آخر ... غدار او را پیش پاي زد که خان ومان او هم از دست و خراب شد و اين روزگار مکار نا بکار فرزندان او هم از دست او باد فنا ديد و مقربان اوهم از دست اوکشته شدند و از غلام پرورده و برآورده او پسران او را کور کنانيد و هم از مولا زاده غلام او پسران او را همچون ترب و تره برديد و دختران او را بدست هندوان و کافر هندان داد و آنچه هم از زنان او و پرورده‌گان او حکايات نساي سلطان جلال الدين برخان و مان او گذشت در فتنه گذرستانی و کفرستاني و مغاسداني گذشته است و بگدد ... موجب تاريخ فيروزشاهيم در ديباچه تاليف مذکور شرط ... کرده ام که آنچه درين تاريخ خواهم نوشت راستا راست خواهم نوشت و از محاسن و معائب کسانيکه تاريخ ايشان ميگويم در قلم خواهم اورد و خير اشخاص را اظهار و شر ايشان را کتمان

خواهم کرد که اگر مراهوي بگذرم و مداهنت ورزم و معاملات خير محض
نويسم و از بد کرداريها بر شمنا کنم نوشته مرا در نظر معادت مطالعه
کنندگان هيچ اعتباري نماند و مرا عند الله تعالى نجاتي و خلاصي نباشد
بنا بر محافظت شرط مذکور انچه در وقت ملکى از سلطان علاء الدين
درگذشتن ولي نعمت ديدم نوشتم و انچه درعصر بادشاهي او از معاملات
جهان داري و جهان گيري او معاينه کرده ام انهم در قلم اورده ام ٭

و چون خبر شهادت سلطان جلال الدين بملک احمد چپ
که لشکر را براه خشکى مي اورد رسيد احمد چپ در زمان
بازگشت و در دهلي رفت و لشکر ميان باران و خلاب رخيلش
دم رنزودم ترازو شده باز گشتند و در خانهاي خود رسيدند و ملکه
جهان حرم سلطان جلال الدين که بس استقلالي داشت از سر ناقص
عقلي و ناداني بي صواب ديد بزرگان ملک تخت گاه دهلي را به
امدن ارکلي خان از ملتان که صفدري بحق مامور بود در توقف نداشت
و او را از ملتان نطلبيد و عجلت و ناعاقبت انديشي را کار فرمود
و بي هيچ مشورتي و اتفاقي رکن الدين ابراهيم پسر خورد سلطان
جلال الدين که در اغاز جواني و عنفوان شباب بود و خبر از عالم
نداشت بر تخت نشاندند و با ملوک و امرا و اکابر و معارف خانه
خيز از کيلوکهري در دهلي امد و در کوشک سبز نزول کرد و شغلهاي
سلطاني و اقطاعات ميان ملوک و امراء جلالي که در دهلي بودند
قسمت شد و ملکه جهان جهانداري و جهانباني اغاز کرد و عرضه
داشتهاي پيش او ميداشت و حکم هم از پيش او مي شد و
ارکلي خان از شنيدن بي مزاجيها و بي طريقهاي مادر خاطر کوفته

کرا و هم در ملتان مانده در شهر نیامد و هم در خانهٔ سلطان
جلال الدین میان مادر و پسر در کاری اختلاف افتاد و از حال نا آمدن
ارکلی خان و مخالفت مادر و پسر علاء الدین در کره شنید و
اختلاف خانه دشمن را غنیمت شمرد و از نه آمدن ارکلی خان از
ملتان مستظهر و مسرور گشت و در چنان بشکالی که مثل آن
کسی یاد ندارد و تا دم کشتن سلطان جلال الدین زر ریزی کنان و
حشم گیران و جمعیت کنان در کناره جون رسید و ملوک و امرای
جلالی را که بعضی گاه و چهلگان من زر بفریفت و آن نا جوانمردان
از طمع زر مرده ریگ نظر در حلال خوارگی و حرام خوارگی نینداختند
و ملکهٔ جهان و سلطان رکن الدین ابراهیم پسر خورد سلطان جلال الدین
را پشت دادند و بعلاء الدین پیوستند و علاء الدین بعد پنج
ماه که او را در راه گذشت در دوسه کروهی دهلی با جمعیتهای
بی اندازه فرود آمد و ملکه جهان با سلطان رکن الدین ابراهیم شاه
از شهر بیرون آمد و راه ملتان گرفت و چند نفر ملوک حلال
خوار جلالی ترک زن و فرزند و خیل و تبع خود دادند و با ملکهٔ
جهان و سلطان رکن الدین موافقت نمودند و دیگر ایشان در ملتان
رفتند و سلطان علاء الدین در مدت پنج ماه که بعد کشتن سلطان
جلال الدین از کره روان شد و در دهلی آمد و بر تخت گاه دهلی متمکن
گشت چندان زر ریزی کرد که قتل سلطان جلال الدین کفران نعمت خالق
را مهمل نمود و مردمان در بادشاهی او راغب شدند و هم از زر ریزی او
ملوک و امرای جلالی ولی نعمت زادگان خود را پشت دادند و بدو
پیوستند و از حادثهٔ سلطان جلال الدین خواص و عوام خرد و بزرگ

و عالم و جاهل و دانا و نادان و پیر و جوان بلاد و ممالک دهلی را بعین العین مشاهده شد که سلطان جلال الدین خود را از طمع زر کشانید و سلطان علاء الدین که کفران نعمت ورزیده از حب زر ورزید و ملوک و امرای حالی که حرامخوارگی کردند از حرص زر کردند

• بیت •

خون همه زر بریخت و زر بر جای است
کس نیست که از زر طلبد خون همه

اسکندر ثاني السلطان الاعظم علاء الدنيا و الدين محمد شاه خلجي

صدر جهان • قاضي صدر الدين عارف • قاضي مغيث الدين بيانه • قاضي حميد ملتاني • خضر خان شاهزاده • مبارک خان شاهزاده • شادیخان شاهزاده • فریدخان شاهزاده • عثمانخان شاهزاده • ملک شهاب الدین پسر خورد شاهزاده • الغ خان الماس بیگ برادر • نصرت خان وزیر • ظفر خان عرض ممالک • الپ خان امیر ملتانی • ملک علاء الملک کوتوال • ملک فخر الدین جونا داد بک • ملک بدر الدین اعفری سردواتدار • ملک تاج الدین کافوری • خواجه عمدة الملک علاء دبیر • ملک اعز الدین جیش • نصیر الملک • خواجه حاجی • ملک معین الدین • سید ملک تاج الدین جعفر • ملک اعز الدین دبیر • ملک کمال الدین گربیر • ملک حمید الدین نایب وکیلدر غزنی • ملک شیخ خیلچ بارگاه اعنی سلطان طغلق • ملک نصیر الدین کلاه زر • ملک محمد شه • ملک حمید الدین امیر کوه • ملک علاء الدین ابار کوتوال • ملک

اختیار الدین مل انغان • ملک زین الملک ملتانی • ملک حسن بنگی خاص حاجب • ملک اختیار الدین ذکبن • ملک اسد الدین سالاری • ملک سید ظہیر الدین • ملک جبار الدین تمر • ملک کمال الدین کرک • ملک کافور هزار دیناری اعنی ملک نایب • ملک کافور مرهتہ باسب وزادر • ملک دینار شحنہ پیل • ملک اتابک خرلک • ملک شادی نایب بارک • ملک فخر الدین کہتہ برادرزادہ شیرخان • ملک اسبک خداوند زادہ حاجی کر • ملک قیرک • ملک قدرا میر شکار • ملک رکن الدین ابید • ملک اعز الدین لغاتحان • حلوی کذشتان •

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و اله اجمعين و سلم تسليما كثيرا كثيرا برحمتك يا ارحم الراحمين چنين گويد دعاگوي ضياي برني كه چون در شهور سنة خمسة و تسعين و ستمائة سلطان علاء الدين بر تختگاه بادشاهي جلوس كرد • برادر را الغ خان و ملك نصرت جليسري را نصرت خان و ملك هزبرالدين را ظفرخان و سنجر خسربورة امير مجلس خود را الپ خان خطاب كرد و ياران معارف خود را اميرگردانيد و انانكه امرا بودند ايشان را درزمرة ملوك درآورد و هر يكي را از در پيوستگان قديم خود بمرتبة كه • داصب او بود سر بلند گردانيد و خانان و ملوك و امراء خود را تنكها داد تا سوار جديد چاكر گيرند و از نكه زر بي اندازه در دست افتاده بود و كاري ناشايستة دين و دولت ازو درو جود امده چه از براى مصلحت وقت و چه از براي فريبش خلق و چه از جهت پوشيدن جرم قتل سلطان جلال الدين در اكرام و انعام بر خواص و عوام خلق بكشاد و در استعداد امدن شهر دهلي مشغول شد وليكن از نزول تواتر باران و بسياري اب ها و كثرت خلاب و خليش مكث ميكرد و مي خواست

که بعد طلوع سهیل عزم دهلي کند و از ارکلیخان پسر میانگي سلطان
جلال الدین که از رستمان عصر و صف شکنان روزگار بود اندیشه میکرد
که ناگاه از دهلي خبر رسید که او نیامد سلطان علاء الدین را آمدن
او را توقف دولت خود تصور کرد و دانست که از سلطان رکن الدین
ابراهیم تخت دهلي بر قرار نماند و زر در خزانهٔ جلالي چندان
نیست که حشم جدید ازان مرتب و مستعد شود وقت را غنیمت
شمرد و در عین بشکال جانب دهلي روان شد و دران سال از بسیاري
باران گنگ و جون دریائي شده بودند و هر جوی تنگ و جوي شده
و از بسیاري خلاب و خلایق راه ها مانده سلطان علاء الدین دریچنین
هنگام با پیل و مال و لشکر از کره بیرون آمد و خانان و ملوک و امراء
خود را فرمود تا در گرفتن سوار جدید مبالغت نمایند و در تعین
مواجب تفحص و احتیاط نکنند و سال مه نگیرند و زرها بیدریغ
میریزند تا از زر ریزي جمعیتهاي بسیار گرد آید و در آنچه سلطان
علاء الدین جانب دهلي مي آمد منجنیقي خورد و سبک وتائي
ساخته بودند که هر روز پانصد اختر زر در هر منزلیکه هر روزه سلطان
علاء الدین فرود مي آمد بوقت نزول در پیش دهلیز در منجنیقي
مي نهادند و بر نظارگیان پرتاب میکردند و خلق از اطراف گرد مي آمد
و آن اخترها مي چیدند و هر روز پیش دهلیز سلطاني جمعیت بیشتر
میشد در هر دو سه هفته در جمله خطط و قصبات هندوستان خبر
منتشر شد که سلطان علاء الدین بگرفتن دهلي میرود و بر خلق زر
میریزد و سوار بی حساب چاکر میگیرد از هر چهار جانب خلق از
لشکري و غیر لشکري طرف لشکر سلطان دوید و تا سلطان علاء الدین

در بداون رسید پنجاه و شش هزار سوار و شصت هزار پیاده در چنان تشکالي در لشکر او گرد امده بود و انبوهي بسيار شده و دران که سلطان علاء الدين در برن رسيد نصرت خان در صحراي نماز گاه خلق برن را از بزرگزادگان و معارف بیگان و لشکریان چاکر میگرفت و در دادن قرار مواجب وضمان گیریها احتیاطي نمیکرد و به بانگ بلند میگفت که اگر ملک دهلي بدست ما خواهد افتاد من مي توانم که صد چندين مال که میریزم در سال اول حاصل کنم و در خزانه جمع کنم و گر ملک بدست ما نخواهد افتاد ما یکه ما چندين خون جگر از ديو گير اورده ايم بمردان رسد اولي تر که بدست خصمان و دشمنان ما افتد و چون سلطان علاء الدين در برن رسيد و ظفر خان را لشکري داده بود و او را فرموده که در راه کول ايد و بموازنه که سلطان در راه بداون و برن کوچ میکرد او هم در راه کول همبرا بموازنه کوچ کرده و ملوک و امراي کبار حلالي که از دهلي در مقابلهٔ سلطان علاء الدين و ظفرخان نامزد شده بودند چنانچه ملک تاج الدين کوچي و ملک اباجي اخوربک و ملک امير علي ديوانه و ملک عثمان امير اخور و ملک امير کلان و ملک عمر سرخه و ملک هرنمار در برن امدند و بسلطان علاء الدين پیوستند و بعضي بیست من زر و بعضي پانزده من زر یافتند و تمامي حشم را که با ان ملوک و امرا امده بودند بهريک سيصد گان تنکه نقد انعام دادند و خيل خانه جاي تمامي بشکست و امراي که در دهلي مانده بودند متزلزل شدند و ملوکي که به سلطان علاء الدين پیوستند ببانگ بلند مي گفتند که خلق شهر ما را غيبت ميکنند و مي گويند که حرام خوارگي کردند و مخدوم زاده خود را

پشت دادند و به دشمن پیوستند این قدر مردمان بی انصاف
نفهمیدانند که مملکت جلالی امروز رفته بود که سلطان جلال الدین از
کوشک کیلوکهری سوار شد و بپای خود روان در آب کره رفت و دیده
ودانسته و معاینه رفته هدف گردانید سر خود و همه نزدیکان خود برانید ما
چه کنیم که بر سلطان علاء الدین در نیائیم و درین محل که ملوک
بسلطان علاء الدین پیوستند و خزانهٔ جلالی بدست ملکهٔ جهان که
ناقص عقل ترین ناقصات عقل بود ارکلیخان را از ملتان طلب فرستاد
و بوی نوشت که من خطا کردم که بوجود تو برادر خورد را بر تخت
نشاندم کسی از ملوک و امرا از چشم نمی زند و بیشترین ملوک بر
سلطان علاء الدین پیوست و کار پادشاهی از دست میبرود اگر میتوانی
الغ شو بر ما برس و بر تخت پدر بنشین و ما را از مرگ برس این
بهمونه بر تخت نشسته بود تو برادر مهتر اوی و شایسته و بایسته
ملکی باشی تو درست بسته خدمت خواهند کرد من عورتی ام و
عورات ناقصات عقل میباشند خطائی کردم خطای مادر خود مگیر
و ملک پدر خود را گیر اگر تو نمی آئی خواهی گرد بجهائی امد
چنانکه سلطان علاء الدین با موج و شوکت می اید امده تا دهلی
خواهد گرفت ما را زنده نخواهد گذاشت خواهد برد ارکلیخان
بطلب مادر نیامد و جانب مادر ننوشت که چون ملوک و حشم
ما بخصم ما پیوست امدن من چه فایده دهد و سلطان علاء الدین
شنید که ارکلیخان از طلب مادر نیامد فرمود تا نوبت طبل شادی
بزنند و سلطان علاء الدین از جهت بسیاری آب جون و از جهت
آنکه معبر بدست او نبود در گذرهای جون وقفه شد و همدرانکه

جا بجا در کنارهٔ جون وقفه میکرد ستارهٔ سهیل طلوع کرد و ابرها باغنامیهٔ کم شد سلطان علاء الدین با تمامی لشکر خود از گذر کتهه عبره کرد و در صحراء جوده فرود امد و سلطان رکن الدین ابراهیم با جمعیتی که داشت و با کوکب بادشاهی از شهر بیرون امد و در مقابل لشکر سلطان علاء الدین نزول کرد و خواست که با سلطان علاء الدین محاربه بکند چون شب در امد بمرازهٔ نیم شب تمامی لشکر میسرهٔ سلطان رکن الدین ابراهیم سوار شد و غوغا می خواست و هرجمه برفتند و به سلطان علاء الدین پیوستند و سلطان رکن الدین شکست و اخر شب دروازه بداون باز کشاید و چند بدره تنکه زر از خزانه چنانچه حسب چیده از پایگاه به امدند و مادر و حرمها ادر پیش انداخت و شبا شب از دروازه غزنین بیرون امد و راه ملتان گرفت و ملک قطب الدین علوی با پسران و ملک احمد چپ ترک خانمان داده و برابر ملکهٔ جهان و سلطان رکن الدین در ملتان رفتند و روز دیگر سلطان علاء الدین با کوکبه و دبدبهٔ بادشاهی سوار شد و در صحرای سیری امد و همان جا نزول فرمود و بادشاهی او مسلم گشته و همدرسیری لشکرگاه ساخت و درایرن و شحنگان پیل با پیلان و کوتوالان با دلید حصارها و قضات و صدور و اکابر و معارف شهر او سلطان علاء الدین امدند و جهان دیگر رسم و رسوم دگر شد و تمام کار و باری نو پیدا امد و از بسیاری زر و حشم خواه کسی در بیعت سلطان علاء الدین در اید و خواه در نیاید خطبه او در دهلی خواندند و سکهٔ دار الضرب بنام او بزدند و در اخر سال شهور سنة خمسة و تسعین و ستمائة سلطان علاء الدین با داراتی بس شگرف و جمعیت بی اندازه درون شهر در امد و بر تختگاه

وهلی در دولت خانه جلوس فرمود و از آنجا در کوشک لعل فرود آمد و کوشک لعل را دار السلطنت ساخت و از نقد در خزانه سلطان علاء الدین زر بی اندازه جمع شده بود و در خلق هم بانواع زر را بها شد و دمها و کیسه ها پر ته و چپایل گشته مردمان در عیش و عشرت و شراب و ذوق و تمتع مشغول شدند و در این شهر چندین خانهای قبه ها ستروب ستد و شرب و شربت و تنبول سبیل کردند و در هر خانه مجلسی می آراستند و ملوک و امرا و معارف و اکابر یکدیگر را مهمان میطلبیدند و شراب و شاهد و مطرب و مسخره را رواج ها پیدا شده بود سلطان علاء الدین از مستی جوانی و مستی دولت و مستای گنج های بی اندازه و مستی حشم و خدم و پیل و اسپ بسیار بعیش و کامرانی مشغول شد و از بسداری انعام و اکرام خلق را هوا خواه ملک و دولت خود ساخت و از برای مصلحت ممالک ملوک و امرا جلالی را که بدو پیوسته بودند شغلها و اقطاع ها داد و خواجهٔ خطیر را که نیکنام ترین وزرا بود وزارت فرمود و قاضی صدر جهان صدر الدین عارف پدر دور ملک را قضای ممالک داد و سید اجلی و شیخ الاسلامی و خطابت بر سید اجل و شیخ الاسلام و خطیب قدیم مقرر داشته و دیوان انشا به عمدة الملک قدیم پدر ملک امیر الدین و ملک اعز الدین تعویض کرد و ملک حمید الدین و ملک اعز الدین پسران عمده الملک را که در رای و هنر و سدحت مردم و بزرگی و بزرگزدگی و انواع فضائل نظیر خود نداشتند بر کشید و یکی مختص درگاه شد و دوم را پرداخت دیوان انشا حوالت

فرمود و نصرت خان اگرچه نایب ملک بود در سال اول جلوس
کوتوال شد و ملک فخر الدین کوچی دادبکی حضرت یافت و
ظفرخان عرض ممالک شد ملک اباچی جلالی اخوربک شد و
ملک هرنمار نایب باربک گشت و از خانان و ملوک جلالی و
علائی در سرای سلطان علاء الدین چنان آراسته گشت که آنچنان
آراستگی در عهد دیگر کسی را مشاهده نشده است و بر ملک
علاء الملک عم مولف در سال اول جلوس کره و اوده مقرر داشتند و
ملک جونا قدیم دبابت وکیلدری یافت و موید الملک پدر مولف
را نیابت و خواجگی برن دادند و اشغال خطیر و اقطاعات بزرگ
بر بندگان و ندیمان و کارداران و کارگذاران مفوض گشته و دهلی و
تمامی بلاد و ممالک گلستانی و بوستانی شد و املاک و اوقاف
بر اهل وقف و زمینها بر مفروزیان و ادرارات و انعامات بر ادرار
خواران و انعامیان مسلم و مقرر شد بر آنچه بود بسیاری بیفزوده و
خلق را اشتهاهای تازه فرمود و خلق چنان فریفتهٔ زر گشت که نام قبح
فعل سلطان علاء الدین و کفران نعمت او بر زبان کسی نمیرفت و
از ذوق گرفتن مردمان را پروای هیچکاری نمانده بود و هم دران سال
جلوس علائی حشم قدیم و جدید علائی بسیار شده بود هر همه را
موجب ستانه و ششماهه انعام نقد رسیده و دران سال خواص و عوام
خلق را عیش و عشرتی روی نموده که من آنچنان تنعم و تلذذها در
هیچ عهدی و عصری یاد ندارم و آنان که ز ما برتراند ایشان هم یاد
ندارند و هم دران وهله که سلطان علاء الدین بر تختگاه دهلی متمکن
گشت مهم دفع پسران سلطان جلال الدین را مقدم داشت الغ خان

ظفرخان را با ملوک و امرا و سی چهل هزار سوار در ملتان نامزد کرد و
ایشان در ملتان رفتند و ملتان را محصر کردند و یکدو ماه محصور داشتند
خوتوال و ملتانیان از پسران جلال الدین برگشتند و بعضی امرا
از درون برالغ خان و ظفرخان آمدند و پسران سلطان جلال الدین شیخ
الاسلام شیخ رکن الدین را درمیان آوردند و از الغ خان امان خواستند
و عهد و پیمان ستیدند و شیخ را برابر کردند و با ملوک و امرای که
برایشان بودند برالغ خان آمدند و حالیا الغ خان ایشان را تعظیم
داشت کرد و متصل سراچهٔ خود فرود آورد و از ملتان فتحنامه در دهلی
فرستاد و در دهلی قبه‌ها بستند و طبل شادیانه زدند و فتحنامهٔ ملتان
بالای منابر خواندند و در اطراف فرستادند و ملک هندوستان سلطان
علاء الدین را صاف و مطیع گشت و منازع و شریک ملک نماند و الغ خان
و ظفرخان پسران سلطان جلال الدین را که هردو صاحب چتر بودند
و ملوک و امرای ایشان را بدست آورده مظفر و منصور از ملتان
بجانب دهلی مراجعت کردند و نصرت خان از دهلی نامزد شد و
در اثناء راه برالغ خان رسید هردو پسران سلطان جلال الدین و الغو
داماد او و احمد چپ نایب امیر حاجب را میل کشیدند و حرمهای
ایشان را جدا کردند و تمامی اسباب و اموال و زر و غلام و کنیزک
و هرچه بر ایشان بود نصرت خان بستد و پسر سلطان جلال الدین
را در حصار هانسی موقوف کرد و پسران ارکلیخان را به تمامی
بکشت و ملکهٔ جهان و حرمهای ایشان و احمد چپ را در دهلی
آورد و در خانهٔ خود موقوف داشت و در دوم سال جلوس نصرت خان
وزیر شد و ملک نظام الملک جیم مولف با ملوک و امرا و یک پیل

و خزانه که سلطان علاء الدین در کره بزرگ کرده بود طلب شد و الغ خان ملک علاء الملک را که در غایت فربه و معطل شده از مملوک ملک الامراء قدیم کوتوالی دهلی دادند و جمله بندیان نازک تخلیم او شدند و هم ازین سال دست در املاک و اسباب ملوک و امراء جلالی زدند و نصرت خان در تحصیل اموال مبالغت مینمود و هزارها حاصل میکرد و از هر وجهی که او را دست میداد مالها در خزانه می آورد و تتبع و تفحص گذشته و حال در پیش گرفته بود و هم درین سال که شهور سنه ست و تسعین و ستمائة بود که تشویش مغل شده و بعضی مغل از لب سنده بگذشت و در ولایت در آمده و الغ خان و ظفر خان با امراء علائی و جلالی و لشکرهای بسیار نامزد مهم مغل شدند و لشکر اسلام را در حدود جالندهر با ملاعین مقاتله و محاربه شد و علم اسلام مظفر گشت و مغل بسیار کشته و اسیر شد و سرها در دهلی رسید و از فتح ملتان و بدست آمد پسران سلطان جلال الدین ملک ملک علائی مستحکم شده بود و از فتح مغل مستحکم تر شد و قوت و شوکت او در مزید گشت و در شهر فتحنامه خواندند و طبلها زدند و قبه ها بستند و شادیها کردند و جشن ها ساختند و استقامتی در ملک علائی پیدا آمد و همه ملوک جلالی که ولی نعمتان خود را پشت داده بودند و در سلطان علاء الدین پیوسته و زرها بمنها ستده و شغلها و اقطاعها یافته در شهر و در لشکر هر همه را بگرفتند و بعضی را در حصارها انداختند و بند میکردند و بعضی را جمیل در چشم کشیدند و بعضی را بکشتند و آن جمالها که از سلطان علاء الدین یافته بودند با خانمان و ملک و اسباب

ایشان پیوستند و جهانهای ایشان را سلطانی کردند و دیهای ایشان از
خالصه باز آوردند و هیچ چیزی پس فرزندان ایشان نگذاشتند و حشم
و خدم ایشان را در اهتمام امرای علائی کردند و خیل خانهای ایشان را
بر انداختند و از جمله چندان ملوک و امرای جلالی سه کس را
سلطان علاء الدین خلاص یافتند و تا آخر عهد علائی بدیشان از آن گزندی
نرسیده یکی ملک قطب الدین علوی دوم نصیر الدین رانه شحنه
پیل و سوم ملک امیر جمالی خلجی پدر قدرخان که این سه کس از
سلطان جلال الدین و پسران او نگشتند و از سلطان علاء الدین مالی
نستدند و هر سه کس سلامت ماندند و دیگر امرای جلالی را از بیخ
و بن بر انداختند و درین سال نصرت خان از مصادره و مطالبه
یک کرور مال حاصل کرد و در خزانه رسانید و در اوایل سال سوم
جلوس علائی الغخان و نصرتخان با امرا و سر لشکران و حشم انبار
جانب گجرات لشکر کشیدند و نهرواله را و تمامی ولایت گجرات را
نهب و تاراج کردند و کرن رای گجرات از نهرواله بگریخت و بر رامدیو
در دیوگیر رفت و زنان و دختران و خزانه و پیلان رای کرن بدست
لشکر اسلام افتاد و تمامی ولایت گجرات را غنیمت ساختند و بتی
را که بعد نقل سلطان محمود و شکستن منات برهمنان سومنات نام
کرده بودند و معبود هندوان شده از آنجا بکشیدند و در دهلی فرستادند
و آن را در دهلی پی سپر خلق گردانیدند و نصرتخان در کهنبایت
رفت و از خواجگان کهنبایت که در غایت مال دار شده بودند
جواهر و نفایس بسیار بستد و کافور هزار دیناری را که ملک نایب
بشده بود و سلطان علاء الدین شیفته جمال او گشته نصرت خان اورا

از خواجه او بزرر بستد و بر سلطان علاء الدین اورد و با نهب و
تاراج گجرات الغ خان و نصرت خان با غنایم بسیار مراجعت کردند
و در هنگام مراجعت خلق لشکر را در طلب خمس غنایم و تتبع و
تفحص غنایم در شدت زجر و چوب کشیدند و نهایت طلبی را کار
فرمودند و انچه خلق می نویسانید اصلا اعتماد نمی کردند و بیشتر
می طلبیدند و تلنگ اب زر و نقره و جواهر و نفایس غنیمت
یغمای از خلق باز میخواستند و بانواع ایذا میکردند و خلق
لشکر از ایذای بسیار و تتبع بیشمار به تنگ امد و دران لشکر امرای
نو مسلمان و سوار نو مسلمانان بسیار بودند هر همه یکدل شدند و دو
سه هزار سوار جمع شدند و بلغاک کردند و ملک اعز الدین برادر
نصرت خان را که امیر حاجب الغ خان بود بکشتند و غوغا کردند
و در بارگاه الغ خان در امدند و الغ خان ازمرج سراچه بیرون امد و
بحیله و چاره خود را در بارگاه نصرت خان انداخت و خواهر زده
سلطان علاء الدین در زیر بارگاه الغ خان خفته بود بلغاکیان گمان
بردند مگر الغخان است او را بگمان الغخان بکشتند و در تمامی
لشکر که شنیعه خاست و نزدیک شد که خیلها غارت شود و چون
دولت علائی رو بازدیاد داشت چنان شنیعه زد و فرو نشست
و [illegible] لشکر پیش بارگاه نصرت خان گرد امدند و امرای
نو مسلمان و سوار نو مسلمانان متفرق شدند و انانکه از ایشان مایهٔ
فساد و واسطهٔ فتنه شده بودند بگریختند و برادران و متمردان فتنه
در لشکر تتبع بغرام ترک اوردند و الغخان و نصرت خان با مال و
پیل و برده و غنایمی که از نهب گجرات بدست امده بود بر

بدهلي آمدند در آنچه خبر بلغاک نو مسلمانان در دهلی رسید سلطان
علاء الدین از فرط غضبي که در مزاج رسته بود فرمان داد تا زن و بچه
خاص و عام بلغاکیان را بگیرند و حبس کنند و گرفتن زن و بچه
از جرم مردان ازین تاریخ آغاز شد و الا پیش ازان در دهلي از گناه
مردان در زن و بچه ایشان دست نمي انداختند و زنان و اطفال
مجرمان را نمي گرفتند و حبس نمی کردند و درین ایام ازین ظلم
که زن و بچه بگیرند ظلمی دیگر فاحش تر از صورت شد ان که بانی
بسی ظلمها در دهلی او بود مردمان را مشاهده شد که او از انتقام
برادر خود زنان کسانیکه برادر او را تبر زده بودند فضیحت و رسوا
میکرد و بکناسان می داد تا زنان بیچاره کار شناع کنند و بچگان
طفل ایشان را مي فرمود تا بر سر مادران ایشان بشکافند و این
ظلم در هیچ دینی و مذهبي نکرده اند که او کرد و هیچ ازین
بابت ها ازو در وجود می آمد خلق دهلي در تعجب و حیرت
مي شدند و لرزه در سینهٔ خلایق می افتاد و هم درین سال که
الغ خان و نصرت خان در گجرات نامزد شده بودند ظفر خان در سیوستان
نامزد شد سیوستان را صلدی و برادر او و مغلان دیگر فرو گرفته بودند
ظفر خان با حشم بسیار در سیوستان رفت و حصار سیوستان را
محصور کرد و بزخم تیر و تیغ و ناچخ و خیزه الجدان حصاری را
بگشاد بی انکه عرّاده و منجنیقی و عرّاده در کار شود و ساباط و
پاشیب و گرگج برارند حصار سیوستان که بدست صلدی و برادر
او و مغلان دیگر افتاده بود بستد و از درون مغلان هر چهار طرف حصار تیر
اندازی میکردند چنانکه پرنده را مجال نمي بود که نزدیک حصار

بگیرند با آن هم ظفر خان بر زخم تیر و تیغ فتح کرد و صلدی و برادر او را با جملهٔ مغلان و زن و بچه ایشان بدست آورد و همه را بسته و طوق و زنجیر کرده در دهلی فرستاد و ازین فتح رعب ظفر خان در دلها متمکن گشت سلطان علاء الدین از بیباکی و صفدری و دلاوری او که رستم دیگر در هندوستان پیدا آمده بود چشم زدن گرفت و الغخان برادر سلطان علاء الدین را با ظفر خان از نهایت شیری و صفدری که برسر او بیضهٔ او نهاده بود عداوت و عناد افتاد درآن سال او اقطاع سامانه داشت و ازبسکه او نامور شده بود سلطان علاء الدین که غیرتی بس بی اندازه داشت در اندیشه کار او بود و از در معامله یی میخواست که با او مباشرت نماید و یا آنکه او را چند هزار سوار دهد و طرف لکهنوتی فرستد تا اقلیم لکهنوتی بگیرد و همانجا باشد و پیلان و خدمتی ازان جا بر سلطان علاء الدین روان سازد و یا بنوعی از زهر دادن و میل کشیدن او را از پیش خویش دفع کند و در آخر سال مذکور قتلغ خواجه پسر دود العین با بست تمن مغل قصد هندوستان کرد و از ماورا النهر ساخته و مستعد حرب بزرگ از آب سنده بگذشت و منزل بمنزل در حوالی دهلی در آمد و درآن سال مغل را چون قصد دهلی بر سر افتاده بود ولایت های سمت در آمد را نهب نمیکردند و حصارها را زحمت نمیدادند و ازخلقی آن ملعونان که با لشکری همچون مور و ملخ و آنکه قصد دهلی کرده بودند ولایت ها را نهب نمی کردند و غنیمت نمی ساختند در دهلی تشویشی بس بزرگ روی نمود و خلق قصبات حوالی را بتمامی در حصار دهلی در آوردند و حصار کهنه عمارت نشده بود و مردمان انبوه تشویش

هیچ کسی دیده و نه بوقتی شنیده بودند و خرد و بزرگ اهل شهر را
جمعیت بار می ارزد و در شهر چندان جمعیت شده که در کوچه ها
و بازارها و مسجد ها مردم نمی گنجیدند و جمله اسباب درون
شهر گرانی گرفت و راه های کاروانیان و سوداگران بسته شد و خلق را
درماندگی پیش آمد و سلطان علاء الدین با کوکبه و دبدبه بسیار
از شهر بیرون آمد و سراپرده سلطانی در سیری نصب کردند و ملوک
و امرا و حشم را از هر چهار جانب در دهلی طلب شد و دران ایام
عم مولف ملک علاء الملک که از مختصان و رای زنان سلطان
علاء الدین بود کوتوالی دار الملک دهلی داشت و سلطان شهر و حرم
و خزاین را بدو سپرده بود و بر قصد حرب بزرگ از شهر بیرون آمده
و ملک علاء الملک در سیری بوداع آمد و در مجلس خلوت با سلطان
گفت که بادشاهان قدیم و وزرای ما تقدم که در عالم جهانداری و
جهانبانی کرده اند از جنگ های بزرگ که نتوان دانست که در
یکساعت چه شود و فتح جانب که رود احتراز و اجتناب کلی
فرموده اند و از محاربه هم سران که خطر ملک و دولت بادشاه و عامه
خلق و رعایا مملکت ارمست بقدر الوسع و الامکان بدفع رمیت کرده
و روایای ملوک اقلیم نوشته اند که جنگ پله ترازو را ماند از غلبه
چند نفری معدود یک پله گران میشود و پله دویم سبک میگردد و
در ساعت کار از دست میرود دست رفتنی که امید باز گشت آن
و فراهمی آن در خاطر نمیگذرد و اگرچه در حرب ها سران لشکر را از
انهزام و شکست چندان خطری نبود و امید باز گشت منقطع نگردد
اما در حرب های همسران که ملک بیک دار باختن است

بگذرد با این همه ظفر خان سر زخم تبر و تیغ نفی کرد و ملدی و برادران او را با جملهٔ مغلان ، زن و بچه ایشان بدست آورد و همه را بسته و طوق ، زنجیر کرده در دهلی فرستاد و ازین فتح رعب ظفر خان در دلها متمکن گشت سلطان علاء الدین از بیباکی و صفدری و دلاوری او که رستم دیگر در هندوستان پیدا آمده بود چشم زدن گرفت و الغخان برادر سلطان علاء الدین را با ظفر خان از نهایت شیری و صفدری که بر سر او بیضهٔ او نهاده بود عداوت و عناد افتاد و دران سال او اقطاع سامانه داشت و از بسکه او نامور شده بود سلطان علاء الدین که غیرتی بس بی اندازه داشت در اندیشه کار او بود و از در معامله وی میخواست که با او مباشرت نماید و یا آنکه او را چند هزار سوار دهد و طرف لکهنوتی فرستد تا اقلیم لکهنوتی بگیرد و همانجا باشد و بدان و خدمتی آن چتر بر سلطان علاء الدین روان سازد و یا بنوعی از زهر دادن و میل کشیدن او را از پیش خویش دفع کند و در آخر سال مذکور قتلغ خواجه پسر دود العین با بیست تمن مغل قصد هندوستان کرد و از ماورا النهر تاخته و مستعد حرب بزرگ از آب سنده بگذشت و منزل بمنزل در حوالی دهلی در امد و دران سال مغل را چون قصد دهلی در سر افتاده بود ولایت های سمت در امد را نهب نمیکردند و حصارها را زحمت نمیدادند و از خلق آن ملعونان که با لشکری همچون مور و ملخ و آنکه قصد دهلی کرده بودند ولایت ها را نهب نمی کردند و غنیمت نمی ساختند در دهلی تشویشی بس بزرگ روی نمود و خلق قصبات حوالی را بتمامی در حصار دهلی در آوردند و حصار کهنه عمارت نشده بود و مردمان اینجا تشویش

خلق کهي ديده و نه ديقي شنيده بودند و خرد و بزرگ اهل شهر را حيرت بارمي ارد و در شهر چندان جمعيت شده که در کوچه ها و بازارها و مسجد ها مردم نمي گنجيدند و جمله اسباب دردرون شهر گراني گرفت و راه هاي کاروانيان و سوداگران بسته شد و خلق را درماندگي پيش امد و سلطان علاء الدين با کوکبه و دبدبه بسيار از شهر بيرون امد و سراپرده سلطاني در سيري نصب کردند و ملوک و امراء و حشم را از هر چهار جانب در دهلي طلب شد و دران ايام هم موافق ملک علاء الملک که از مختصان و راي زنان سلطان علاء الدين بود کوتوالي دار الملک دهلي داشت و سلطان شهر و حرم و خزاين را بدو سپرده بود و در قصد حرب بزرگ از شهر بيرون امده و ملک علاء الملک در سيري بوداع امد و در مجلس خلوت با سلطان گفت که پادشاهان قديم و وزراي ما تقدم که در عالم جهانداري و جهانباني کرده اند از جنگ هاي بزرگ که نتوان دانست که در يکساعت چه شود و فتح جانب که رود احتراز و اجتناب کلي فرموده و از محاربه هم سران که خطر ملک و دولت پادشاه و عامه خلق و رعايا مملکت اومست بقدر الوسع و الامکان بدفع رميت کرده در وصاياي ملوک اقليم نوشته اند که چندک پله ترازو را ماند از غايه چند نفري معدود يک پله گران ميشود و پله دويم سبک ميگردد و در ساعت کار از دست ميرود دست روتبي که اميد باز گشت ان و فراهمي ان درخاطر نميگذرد و اگرچه در حرب ها سران لشکر را از انهزام و شکست چندان خطري نبود و اميد باز گشت منقطع نگردد اما در حرب هاي همسران که ملک يک دار باختي است

دمالان الکیمسا ...
لی صواب دفع کردن ...
... اند پادشاه ...

نرده ...
مدش فرماید و به تعلی
چه میشود و کار کجا میرسد
... کرد و ایشان چه
...
... و به ...
بود و به ...

... پادشاه ... و باشد که ایشان
بتحقیق دریابم درامد و شد رسولان ...
تنگ ایند و بازگردند و به غنیمت مشغول شوند درین حمل ...
خداوند عالم چند منزل بر سبیل تعاقب بیشتر نهضت فرمایند
چگونه باشد و بعد تقرر عرض داشت مذکور علاء الملک عرضداشت
که من بنده قدیم ام و پیوسته انچه در خاطر بنده در کارها میگذشت
عرضداشت کرده ام و از پیش مرحمت یافته درین مهم بزرگ هم
انچه در خاطر بنده گذشت عرض داشتم صواب و صلاح همان است
که در خاطر خداوند عالم گذشته و رای اعلی پادشاه از همه رایهای
بندگان برتر است و بنده را از رایها ... چه اندیشه
در خاطر گذشته است ان ...

این پیشها پیش ما رای زنی کرده است و ما بسبب خوبی او را
و توالی پایه ایم و الحق او وزارت است و این زمان بجهت انکه ما
با عقل و تجارب نکردیم چندین رای های متین زده است و دلیل عالی
روشن گفته اکنون ما بحضور شما که ارکان ملک مئید او را جواب
میگویم شما هم بشنوید و سلطان توران جمع روی سوی علاء الملک کرد
و گفت ای ملک علاء الملک که ... خاص و چاکر قدیمی
و دعوی وزارت ملک و دانائی میکنی ازمن که ولی نعمت و
مربی و بادشاه توام سخن راست و درست بشنو که پیش از من
و تو مثلی زده اند و گفته که اشتر دزدیدن و کوژ رفتن راست نیاید
و همچنین بادشاهی دهلی گرفتن و چنانکه تو پند میدهی که پس

بادشاهان اندیشه بسیار کرده اند و تا نتوانسته اند بحیل متین و
رای صواب دفع کرده پس این چنین مهلکی که بادشاهان نتوانسته اند
دفع کرده اند بادشاه عامد و قاصد بی هیچ اندیشه و التفاتی چرا
اختیار میکنند خداوند عالم میتواند که کوههای شتری را از براق
نزول مغل که حکم یک لک سوار دارد در پیش اندازد و با لشکرها
فرود آید و چند روز از محاربه مغلان که همچو مور و ملخ ریخته اند
مسامحت فرماید و به تعلل بگذرانند تا به بینم که ایشان چه میکنند و
چه میشود و کار کجا میرسد و اگر از محاربه چاره نخواهد ماند
میتوان کرد و ایشان چون در غنیمت دست نمیزنند و خلق خود
را گرد آورده در حصار ها خزیده این چنین لشکری گران که ایشان
دارند و ده سوار از خود جدا نمی کنند بی علف چند که توانند
بود و چگونه توانند ماند و اگر چند روز که مزاج و قصد و نیت ایشان
بتحقیق دریابم در آمد و شد رسولان بگذرد نیکو باشد و باشد که ایشان
تنگ آیند و باز گردند و به غنیمت مشغول شوند دران محل که اگر
خداوند عالم چند منزل بر سبیل تعاقب بیشتر نهضت فرمایند
چگونه باشد و بعد تقریر عرض داشت مذکور علاء الملک عرضداشت
که من بنده قدیم ام و پیوسته آنچه در خاطر بنده در کارها میگذشت
عرضداشت کرده ام و از پیش مرحمت یافته درین مهم بزرگ هم
آنچه در خاطر بنده گذشت عرض داشتم صواب و صلاح همان است
که در خاطر خداوند عالم گذشته و رای اعلی بادشاه از همه رایهای
بندگان برتر است و بنده را از برای دفع در آمد مغل چند اندیشه
در خاطر گذشته است آن اندیشه ها را بعرض میرسانم

تقسیم رسانیده و وزرا گرفت که ملاعین مذکور با اینچنین هجومی
آمده اند و ما هم داده خدا لشکر بسیار و مستعد داریم و اما
لشکر ما پیشتر در چشم هندوستان است که عمر ایشان در محاربه
هندوان میگذرد و گاهی این لشکرها با مغل محاربه نکرده است
و رسم خداع و بازگشت و کمین زدن و مکرهای مغل را نمیدانند
که اگر این بار مغل بتدبیر صواب اوازه باز گردد و بعد ازین تتبع و
تفحص حشم دهلی چنان شود که جنگ مغل را حشم ما بارز طلبند
و سلطان علاء الدین چون دروداشت حال خوارزم و هواخواهی ازان
ملک علاء الملک را استماع کرد مر علاء الملک را هواخواهی او
آفرین فرمود و خانان و ملوک کبار را پیش طلبید و محضر کرد و
پیش ایشان در مجمع گفت که شما میدانید که علاء الملک وزیر و
وزیرزاده است و ما را بنده مخلص و هوا خواه است و از ایام ملکی
الی یومنا پیش ما رای زنی کرده است و ما بسبب فربهی او را
کوتوالی داده ایم و الا حق او وزارت است و این زمان بجهت آنکه ما
با مغل محاربه نکنیم چندین رای های متین زده است و نادرهای
روشن گفته اکنون ما بحضور شما که ارکان ملک مفید او را جواب
میگوییم شما هم بشنوید و سلطان دران جمع روی سوی علاء الملک کرد
و گفت ای ملک علاء الملک که تو خود را بنده مخلص و چاکر قدیمی
و دعوی وزارت ملک و دانائی میکنی از من که ولی نعمت و
مربی و پادشاه توام سخن راست و درست بشنو که پیش از من
و تو مثلی زده اند و گفته که اشتر دزدیدن و کوژ رفتن راست نیاید
و همچنین پادشاهی دهلی کردن و چنانکه تو پند میدهی که پس
[illegible]

پشت کوهان شتری خزیدن و مغلان را بزبان دانستن و از جنگ احتراز کردن هرگز میسر نشود و واجب نکند که محاربه مغل را دمدمه و تسقسه نامردان دفع کنم اگر همچنین بکنم که تو رای میزنی مردمان عهد ما و آنانکه بعد ما پیدا خواهند شد بر ریش ما بخندند و بر نامردی ما حمل کنند خاصة دشمنانی و مخالفانی که چهل هزار گروه از زمین خود مالیده باشند و بر قصد محاربه من در زیر پای منارهٔ دهلی امده توجه میکنی درین محل من مستی و نامردی کنم و کوهان شتری پیش گیرم و همچو بط و مرغ بر بیضه نشینم و ایشان را بزي و تدبیر دفع کنم و اگر من هم چنین کنم که تو میگوئي من این روی که دمابم و درون حرم خود چگونه روم و اهل مملکت من مرا بکدام حساب گیرند و از کدام جلادت وشجاعت من متمردان و سرتابان مرا فرمان برداری کنند هرچه اید من فردا از سیری در صحرای کیلی رفتنی ام وانجا با قتلغ خواجه و لشکر او مصاف خواهم کرد تا وقت محاربه و مقاتله از میان من و او خدای ظفر کرا خواهد بخشید و نصرت کرا رو خواهد نمود ای علاء الملک کوتوالی شهر ترا داده ام و حرمها و حرمهاها و تمامی شهر بتو سپرده از میان من و او هرکه مظفر و منصور گردد تو کلید هاي دروزه ها و خزانه ها بدو دهي و پیش او نهي و بندهٔ فرمان بردار او شوی و تو با چندین عقل و کیاست این قدر هم نمیدانی که رای و تدبیر دفع محاربه را وقتي مجال و مساغ باشد که دشمن کیرا گیرفرصد وچون دشمن با چندان لشکر رو با روی درامد ما را جز رو با روي در افتاد کردن و جانها بر کف دست نهادن و بزخم تیغ و تیر و گرز

دمار از نهاد دشمن بر اوردن دیگر اندیشه و رای و روي نمانده است و تو حکایت خانه میگوی بازار را سته نمي امد و کلمانیکه بر چند گز جامه خانه بپچیده و پادنیزه توان گفت در صحراء نبرد و میدان خونریزی که از یکدیگر جوی هاي خون روان خواهد شد لایق نمود و انکه میگوي که از برای دفع در امد مغل اندیشه ها کرده ام روزی که ما ازین حرب فارغ ایم و حق این حرب نگذاریم اندیشه هاي ترا خواهم شنید تو سرابي درپیچیده و درپیچنده زاده هر اینه در دل تو ازینها گذرد که پیش من کنند علاء الملک عرض داشت کرد که من بندهٔ قدیم ام و همه وقت انچه در خاطر بنده گذشته است عرضداشت کرده ام سلطان گفت انکه تو حال خانه داری پیوسته رای ترا من مبارک گرفته ام اما این حالتي پیش امده است که عقل را در گوشه می باید نهاد و جز خونریزي و خون ریختن و از سر جان خود در خاستن و تیغها برهنه کردن و با خصمان در اویختن کاري و اندیشه دیگر نمي باید کرد و علاء الملک دستبوس بوداع کرد و بازگشت و در شهر در امد و جمله دروازه ها بغدادیه و دروازه بداون باز داشت و خرد و بزرگ شهر در حیرت شدند و دست بدعا برداشتند ٭

ذکر محاربه علاء الدین با قتلغ خواجه ومنهزم شدن مغل وشهید شدن ظفرخان وامرای دیگر

سلطان علاء الدین با لشکر اسلام از سیری در کیلي رفت و لشکرگاه ساخت و قتلغ خواجه با لشکر مغل در مقابل لشکر سلطان فرود امد

و ازانکه در هیچ عصری و عهدی این چنین دو لشکر گران در مقابل
یکدیگر در قصد حرب مشاهده نشده بود و خلقی را تعجب و حیرت
بار آورده هر دو لشکر صفها آراست و در مقابل یکدیگر مناظر مقاتله
ایستاده شدند و ظفر خان که سر فوج میمنه بود با امرائی که در فوج او
بودند تیغها از میان بکشیدند و بر لشکر مغل حمله کردند و با عسکر مغل
در آمیختند مغلان تاب نیاوردند بشکستند و منهزم شدند و لشکر اسلام
در تعاقب ایشان در نشست و ظفر خان که رستم وقت و گرد
زمانه بود از تعاقب مغل باز نگشت و بردم تیغ لشکر مغل را پایمال
کرده می دراند و سرهای ایشان می درود تا هژده کروه تعاقب
ایشان کرد و مغلان را مجال بازگشتن نبود و چندان در شکست شده
که لگام از پاردم نمی شناختند و الغ خان که سر فوج میسره بود و
امرای کبار و حشم بسیار در فوج او بودند از جهت آنکه با ظفر خان
عداوت داشت از جا نجنبید و بمدد ظفر خان بیشتر نرفت و طرغی
ملعون با تمن خود بر طریق بوزیجی کمین زده بود معا بر درختان
پر رفتند هیچ سواری یاری دهی ظفر خان را مشاهده نکردند و
و طرغی دید که ظفر خان لشکر مغل را تعاقب کرده بیشتر رفت
و دنبال او فوجی دیگر بمدد نمی آمد از پس ظفر خان در آمد
و لشکر مغل در هر چهار جانب بر طریق حلقه در آمدند و در چنان
حالتی که حلقه کرده بودند و زخم چوبه تیر می کردند ظفر خان
از اسپ خطا کرد و آن صفدر عهد و صف شکن روزگار پیاده
شد و تیرها از ترکش پیش خود بریخت بهر تیری سواری را
از مغل می انداخت درآن معرض قتلغ خواجه برو پیغام

گریزگاه بر من، بیا تا ترا بر پدر خود برم پدر من ترا بزرگ تر
ازین خواهد کرد که پادشاه دهلی کرده است و ظفرخان
بسخن او التفات نکرد و مغل دید که او زنده بدست نخواهد امد
از چهار جانب او در امدند و او را شهید کردند و بعد ازانکه او را
شهید کردند امرای فوج او همه شهید شدند و پیلان فوج ظفرخان
را زخمها کردند و پیلبانان را بکشتند و مغل دران روز تا پاره شب
گرفتند و از حمله ظفرخانی هراسی بس مشرف در سینه های
مغل متمکن گشت و اخر شب از یورش گاه خویش مراجعت
کردند و در مسافت سی کروه از دهلی رفتند و فرود امدند و ازانجا
بستگی کروه منزل می کردند و تا بسرحد ولایت خود برسیدند
در هیچ منزلی وقفه نکردند و هراس حمله ظفرخان سالها در دل ایشان
بماند اگر (دواب ایشان اب نخوردی گفتندی مگر ظفرخان
را دیدی که اب نمیخوری و بعد ان هیچ وقتی ان چنان لشکری
بزرگ بر قصد محاربه در حوالی دهلی نیامد و سلطان علاء الدین
از کیلی باز گشت و هزیمت مغل و شهید شدن ظفرخان که بی
بدنامی انچنان سربازی میباکی دفع شد فتحی بزرگ شمرد و
در سه سال جلوس سلطان علاء الدین را جز عیش و عشرت و کام دل
راندن و مجلسها ساختن و جشن ها ساختن کاری دیگر نبوده است
و ازانکه بعضی مهمات ملکی او تو بر تو امد و از هرطرف فتحنامها
میرسید و در هر سالی دوگان سه گان پسر تولد می شد و در هر مهمی
قبها می بستند و شادیها میکردند و مصالح ملکی بر حسب مراد
دل او بکفایت می انجامید و در خزائن خود گنجهای فراوان میدید

و هر روز تماشای جواهر و مروارید که صندوقها و طبلها بر می‌داشت می‌کرد و پیلان بسیار در پیل‌خانه مشاهده می‌کرد و بر هفتاد هزار اسپ در پایگاه شهر و اطراف نظر دل او می‌افتاد و در سه اقالیم بر پرستاه فرمان خود می‌یافت هیچ مخالف ملک و شریک ملک در خاطر او نمی‌گذشت از مستی‌های متنوع مذکور مست شد و هوا های بزرگ و تمنا های شگرف که نه اندازه او و نه اندازه صد هزار همچو او بود بر سر او بیضه کرد و چیزهای در خاطر او افتاده که در خاطر هیچ پادشاهی نیفتاده بود و از نهایت مستی و بیخبری و غایت رعونت و غفلت و بسبب بی جهل و جهالت و کثرت حماقت و ضلالت دست و پا گم کرد و در لا یمکنات و محالات اندیشه کردن گرفت و هوسهای نا شدنی در خاطر او میگذشت و او مردی بود که از علم خبر نداشت و با علما هم نشست و خاست نکرده بود و نامه نبشتن و خواندن ندانستی و در مزاج بدخو و در طبیعت سخت گیر و در دل قساوتی تمام داشت و هر چند دنیا بیشتر روی نمود و مقصودها بیشتر در کنار می‌افتاد و دولت توافق بیشتر میکرد بیخبر تر و مدهوش‌تر می‌شد و مقصود از ایراد مقدمه مذکور آنست که سلطان علاء الدین در ایام آن مد هوشیها و بیخبری ها در مجلس خود گفتی مرا دو مهم پیش آمده و در برامد هر دو مهم با حریفان و جلیسان مشورت کردی و از ملوک حریف پرسیدی که چگونه کنم که این دو مهم من برآید یکی از دو مهم که در برامد آن بحث کردی آن است که گفتی که خدای تعالی پیغامبر را علیه السلام چهار یار داده بود که از قوت و شوکت ایشان

شریعت و دین پیدا کرد و نام پیغامبر از پیدا آوردن دین و شریعت
تا قیامت بماند و بعد پیغامبر علیه السلام هر که خود را مسلمان
دانست و مسلمان گویانید خود را از امت و ملت او تصور کرد مرا
هم خدایتعالی چهار یار داده است یکی الغ خان دویم ظفر خان سیوم
نصرت خان چهارم الپخان و از دولت من ایشان را قوت و شوکت پادشاهان
شده است اگر من میخواهم از قوت این چهار یار دینی و مذهبی
دیگر پیدا کنم و بر زخم تیغ من و تیغ یاران من همه خلق آن راه و روش
گیرند که من پیدا آرم و از آن دین و مذهب نام من و نام یاران من
همچنان که نام پیغامبر و نام یاران پیغامبر در میان خلق تا قیامت
باقی مانده است باقی ماند و از سر حمقی و خرابی و جهل و بی
تمیزی و بیخبری و بی باکی سخن مذکور گشاده . بی التفات در
مجلس شراب گفتی و در پیدا آوردن دین و مذهب تازه با ملوک
مجلس مشورت کردی و از حاضران پرسیدی که چگونه چیزها
پیدا باید آورد تا نام من دامن قیامت گیرد و هرچه ما پیدا آورده
باشیم بعد آنکه رفته و مرده باشیم خلق آن راه سپرد و از سهم دویم
خود حاضران را اعلام کردی که مرا مال و پیل و حشم بی اندازه
گرد آمده است من میخواهم که دهلی را بکسی بسپارم و خود همچو
سکندر دنبال جهانگیری شوم و ربع مسکون را در تصرف خود درآرم
و از فضول آنکه چند مهم بر حسب خواست او برآمده بود خود
را در خطبه و سکه سکندر ثانی میخوانید و می نویسانید و در عین
شراب خوردن لاف زدی که هر اقلیم را که خواهم گرفت به یکی از
معتمدان ملک خود خواهم سپرد و من دنبال اقلیم دیگر خواهم گرفت

کیست که پیش من خواهد ایستاد و سامعان مجلس با الغ میدانستند که از وجود مال و پیل و اسپ و حشم و خدم و جهل مادر زاد مست و بیخبر شده است و هر دو سخن از مدهوشی و نادانی از سر فضول و حمق میگوید ولیکن بضرورت مزاج درشت وخوی زشت او را محافظت می نمودند و از خوف بد مستی او در سخنان او افرین میگفتند و نظیرها و مثالهای دروغ و راست کرده بر وفق مزاج درشت او تقریر میکردند و او در گمان می افتاد که مگر ان محالهای لا یمکن که از دل و زبان بیخبر او بیرون می اید شدنی است و هشویات مذکور که از زبان او در مجلس شراب بیرون می امد در شهر منتشر شده بود بعضی بزرگان شهر بخندیدندی و بر جهل و حمق او حمل کردندی و بعضی دانایان بترسیدندی و با یکدیگر بگفتندی که این مرد فرعون صفت است و علمی و خبری ندارد و گنجهای بسیار که دیده حکما را کور کند تا بدیده بیخبران و غافلان چه رسد بدست این بیخبر افتاده است که اگر شیطان راه وروشی کثیر بر خلاف دین در دل او القا کند و این مرد در تلقین کردن ان ری راهی ادمی شصت و هفتاد هزار بکشند حال مسلمانان و مسلمانی چه باشد و چه شود و عم من علاء الملک کوتوال دهلی از سبب غایت مربهی خود در غرهٔ هر مهی بسلام سلطان علاء الدین رفتی و حریف شراب او شدی و در غرهٔ بحکم معهود رفته بوده و حریف شراب او شده سلطان علاء الدین تدبیر دو مهم نا شدنی خود از پرسید علاء الملک از دیگران هم شنیده بود که سلطان کلمات ناشدنی میگوید و حاضران مجلس بر سخن سلطان بحق میزنند

و از هراس بد مستی و بد مزاجی او سخن راست پیش او نمیتوانند
گفت و آن روز همه از زبان سلطان کلمات مذکور شنیدند و ازو تدبیر
طلبیدند علاء الملک جواب گفت که اگر خداوند عالم بفرماید که شراب از
مجلس بردارند و جز چهار ملک را که درین مجلس اند دیگرانرا نگذارند
مرا در پرداخت این دو مهم خداوند عالم رای و تدبیری فراهم آورده
است کشاده پوست باز کرده در بندگی تخت عرض کنم سلطان علاء الدین
فرمان داد تا شراب از مجلس برداشتند و جز الغخان و ظفر خان
و نصرت خان و الپخان دران مجلس دیگرانرا نگذاشتند و امرای دیگر
را باز گردانیدند سلطان علاء الملک را گفت که آنچه در پرداخت این
دو مهم من ترا تدبیری و رائی در خاطر گذشته است بحضور این
چهار یار من پیش من بگو تا در پرداخت آن مشغول شویم علاء الملک
اول عذر خود تمهید کرد و بعد آن گفت که خداوند عالم را سخن
دین و شریعت و مذهب اصلا و البته بزبان نباید آورد که این کار
انبیا است نه پیشهٔ بادشاهان و دین و شریعت بوحی آسمانی
تعلق دارد برای و تدبیر بشری هرگز دین و شریعت پیدا نشود
و از گاه آدم تا امروز دین و شریعت از انبیا و رسل پیدا آمده است و
جهانداری و جهانبانی بادشاهان کرده اند و تا جهان بوده و هست
و خواهد بود نبوت بادشاهان نکرده اند واما بعضی پیغمبران بادشاهی
کرده اند و التماس بندهٔ درگاه آن است که بعد ازین سخن بنای دین
و شریعت و مذهب و آنچه خاصهٔ پیغامبرانست و به پیغامبر ما مهر
شده است در مجلس شراب و غیر شراب از زبان بادشاه بیرون نیاید
و اگر ازین بابت کلمات که بادشاهی خواهد که دینی و مذهبی

علیحده بنا کنند در گوش خواص و عوام مردم افتد هر همه خلق از پادشاه
بگردند و یک مسلمان نزدیک پادشاه نیاید و از هر طرف فتنه و جمع
خیزد و از چندین کلمات در ساک خداها زاید و خداوند عالم شاهد است
که چندین جوی های خون که چنگیزخان از شهرهای مسلمانان روان
کرد نتوانست که دین مغلی را و احکام مغلی درمیان خلق نشاند بلکه
بیشتر مغلان مسلمان شدند و دین محمدی قبول کردند و هیچ مسلمانی
مغل نشد و دین مغلی قبول نکرد و من بندهٔ حلال خوارم و جان و
روان من و زن و بچه من و حیات و زندگانی من بوجود پادشاه باز
بسته است که اگر در ملک پادشاه فتنه خیزد نه مرا و زن و بچهٔ مرا
و نه خیل و تبع مرا یکی بر روی زمین زنده گذارند و تر من چیزی
خلل در ملک پادشاه بدانم و آن را کشاده کرده عرضه ندارم برجان
خود و برجان زن و فرزند و خیل و تبع خود نه بخشوده باشم و این
کلمات که از زبان خداوند عالم بیرون می آید فتنه زاید که بر رای صد
بزرجمهر فرو نه نشیند و آنها که دعوی بندگی و اخلاص پادشاه میکنند
و در بسی مجالس از بندگی پادشاه سخنان مذکور شنیده اند و
صدق زده و آفرین گفته مداهنت کرده اند و حق نمک پادشاه نگاه
نداشته سلطان علاء الدین از استماع کلمات علاء الملک سر در پیش کرد و در
تفکر شد و آن چار یار سلطان علاء الدین را کلمات علاء الملک بدل جان
خوش آمد و منتظر می بوده اند که از زبان سلطان در کلمات مذکور
به علاء الملک گفت چه بیرون خواهد آمد و بعد ساعتی سلطان
علاء الملک را گفت که ما ترا محرم خود گردانیده ایم و چندین مرحمت
درباب تو میفرمائیم سبب همین است که ترا حلال خوار میدانیم

و بارها دیده ایم و آزموده ایم که پیش ما در رای زدن آنچه راست است و درست است گفته و سخن حق نپوشیده و من این حالت مکرر کرده دیدم که همچنین است که تو میگوئی مرا این سخنان نمی باید گفت و بعد ازین گاهی در هیچ مجلسی کسی این چنین سخنان از من نشنود و ده رحمت بر تو باد و بر مادر و پدر تو باد که برروی من راست گفتی و حق نمک من محافظت نمودی و در مهم دویم چه میگوئی که این هم خطا است تا بر آنی علاء الملک در پرداخت مهم دوم که آن جهانگیریست پیش سلطان علاء الدین گفت که قصد مهم دویم قصد سلاطین عالی همت است و رسم و رسوم جهانگیری انست که خواهند همه جهان بگیرند و در تصرف خود درارند و خداوند عالم تواند که با چندین خزائن و دفائن و حشم و پیل و اسپ از دار الملک ساخته و مستعد بیرون اید و داد جهانگیری بدهد و من پرداخت این مهم دویم را منکر نیم و میدانم که در پیل خانه و پایگاه پیل و اسپ بسیار گرد امده است و در خزائن گنجها فراوان جمع شده خداوند عالم می تواند که در سه لک سوار بگیرد و جهان گیری کند واما بادشاه را در خاطر باید گذرانید و اندیشه باید کرد که دهلی و اقلیم دهلی را بچندین زر ریزیها و خونابها بدست اورده است بکه سپارد و ان کس را چند حشم دهد و خود چند بستاند و دنبال جهانگیری شود و همچو سکندر ربع مسکون گیرد و هر کرا بادشاه در دهلی بنشاند و یا در اقلیمی دیگر بنشاند چون خود که ز جانب دار الملک خود مراجعت فرماید ان کسان را و ان اقلیمها را در چنین ایام بغی و روزگار شطط چگونه سلامت یابد و روزگار

سکندر و عهد سکندر روزگاري ديگر و عهدي ديگر بود و در مردم آن روزگار رسم و رسومي و طريقي و عادتي بوده است نه اگر قرنها بگذشتي بران موابده کردندي ثابت و راسخ بودندي و غدر و مکر و دروغ و تعديه و شکستن عهد و بيقولي دران اعصارها کمتر بودي و اگر امر و مامور ان ايامي و دياري قولي و عهدي با سکندر و پادشاهي ديگر به کردندي در حضور و غيبت ازان قول و ازان عهد نگذشتندي و همچو ارسطاطاليس وزيري کجا يابند که خواص و عوام اهل روي زمين با چندان کثرت خلق و درازي و فراخي اقاليم و بسياري نعمت و ثروت ايشان چنان معتقد و محکوم و مامور ارسطاطاليس باشند و بر قول و قام و دين و ديانت او اعتماد کنند و بوزارت و نيابت او بيمدد و معونت حشم و خدم راضي و معتقد باشند که سوزي در غيبت سکندر از حکم و اشارت او سر نپيچند و تمرد و عصيان نورزند و چون سکندر سي و دو سال از کار جهان گيري فارغ گرديد و باز در دار الملک اقدام خود ايد اقاليم دونيم را سلامت و فرمان بردار و مضبوط يابد و در مدت يک قرن بلکه زيادت هيچ فتنه و شططي در ملک قديم او نزايد بخلاف مردمان زمانه و عصر ما خاصة هند و نه اصلا در ايشان عهدي و پيماني نيست که اگر پادشاهي قاهر و کامگار بر سر خود نه بينند و سوار و پياده انبوه تيغ و تير کشيده بر جان و روان و ملک و اسباب خود معائنه نکنند هرگز فرمان برداري نکنند و خراج ندهند و صد عصيان و تمرد ورزند و اقاليم خداوند عالم اقاليم هند است غيبت خداوند عالم خاصة غيبتي که ان بسالها متعلق گردد از چندين مردم که نه در ايشان قولي و عهدي و نه در

ایشان نعمة ومائی است چگونه برتابد سلطان علاء الدین علاء الملک را گفت چندین مال و پیل و اسپ که بر دست من آمده است اگر من جهان گیری نکنم و اقالیم های دیگر نگیرم و هم بملک دهلی قناعت کنم فایده چه باشد و نام جهانگیری من چگونه براید علاء الملک گفت که من بنده ندیم پادشاه ام مرا مصلحت همچنین رومی نماید که پادشاه دو مهم را از جمله مهمات مقدم دارد بعد ازان دنبال مهمات دیگر شود سلطان علاء الدین پرسید که ای در مهم کدام است که ان را مقدم می باید داشت علاء الملک گفت که یکی ازان دو مهم مطیع و فرمان بردار ساختن تمامی اقالیم هندوستان است چنانکه رنتهنبور و چتور و چندیری و مالوا و دهار و اوجین و از سمت شرق تا لب اب سرو و سوالک تا جالور و ملتان تا مریله و از پالم تا لوهور و دیو پالپور همچنین مطیع و منقاد می باید که نام مفسد و متمرد بر زبان کسی نگذرد و دوم مهم که بزرگتر است بستن راه ملتان از اسیب مغل است و بستن راه در امدن مغل از استحکام حصارهای ان سمت تواند معتبر و مرمت حصار ها و کارایدن خندق ها و اسلحه بسیار و کاه ذخیره و مرتب داشتن منجنیق و عراده و مفردان هنرمند و پله گیران است و بدانچه سری در ساماته با حشم بسیار و سری در دیو پالپور و سری در ملتان با سواران بسیار مستقیم باشند راه در امد مغل بسته گردد و اما انکه مغل دنبی دست از مزاحمت هندوستان بدارند تعلق بسر لشکران کار دیده و وفادار و حشم چیده وگزیده و نیک اسپه و بسیار و مستعد و مرتب است و هرگاه این دو مهم یعنی دفع تمرد هنود از اقالیم و مرمات هندوستانی

و کشتن امرای بزرگ و نامور در مدت دو سه سال مضطرب
خواست دل بکفایت انجامد پادشاه را بخاطر جمع در دار الملک
دهلی که مرکز ملک است مستقیم باید بود و در امور جهانبانی
بدل فارغ مشغولی باید که استقامت پادشاه و مرکز بواسطه استقامت
امور بلاد ممالک بود و بعد استقامت ممالک خاص پادشاه بر تخت
دولت نشسته جهانگیری کند و در هر طرفی بندگان مخلص و معتمد
را با حشم مستعد و مرتب و امرای مخلص دولت نامزد فرماید
تا در اقلیم های دور دست بروند و ستانند و اقالیم و عرصات هند را
نهب و تاراج کنند و پیل و مال و اسپ پس رایان و رانگان رها نکنند و
در بندگی پادشاه آرند و اقالیم و عرصات را هم بدان رایان و اقلیم داران
و عرصه داران مقرر دارند و شرط کنند که ایشان هر سال پیل و مال و اسپ
در حضرت فرستند و بعد از تقریر رای های مذکور علاء الملک خدمت
کرد و گفت آنچه بنده عرضه داشت کرد میسر نشود تا پادشاه دست
از شراب خوردنها بافراط و دایم از مجلسها و جشنها ساختن و شب
و روز در شکار گشتن دست ندارد و در مرکز ملک نه نشیند و مستقیم
نه شود و بمشورت بندگان مخلص رای زن امور جهانداری و مصالح
جهانبانی بپرداخت نرساند که از شراب خوردن افراط پادشاه همه
کارها مهمل و معطل ماند و بر حسب رای صواب جهانداری هیچ
کاری دست ندهد و از بسیاری اشتغال شکار هم غدر و مکر غادران
و ماکران بود و نفس پادشاه در تزلزل باشد و هر گاه که خواص و عوام
رعایا ملک را متیقن گردد که پادشاه شب و روز در شراب و شکار
مشغول و مستغرق می باشد رعب پادشاه بر دلها منقش نشود و

و درهای غادران در غدر کشاده گردد و اگر بے شراب و شکار نمی‌تواند
بود شراب بعد از نماز دیگر بی مجلس و بی حریفان تنها باید
خورد و ان قدر نباید خورد که مدهوشی ارا رد و از برای شکار
قصوری در سیری نبا باید فرمود که هرچهار طرف ان قدر میدانهای
فراخ و مراغ بود و دران میدانها شکره سر باید کرد و شکره دایم باید
و برین طریق هوس شکار استیفا باید کرد تا طامعان ملک و غادران
را طمع خام در سر نیفتد و ما را حیات پادشاه و استدامت ملک
پادشاه مطلوب است که حیات ما و خیل و تبع ما بحیات پادشاه
و استقامت ملک پادشاه متعلق است و اگر معاذ بالله منها این
ملک بدست دیگری افتد نه مارا و زن و بچه مارا و نه خیل و تبع
مارا زنده بگذارد و چون سلطان علاء الدین رای های علاء الملک
بشنید خوش شد و او را گفت که اندیشهای صواب همین است که
تو گفتی ما همچنین کردمی هم که خدای عز و جل از زبان تو بیرون
اورده است . سلطان علاء الملک را جامه زردوزی صورت شاهی کمر
باوت زر نیم منی و ده هزار تنکه و دو اسپ تنگ بست و دو دیه
انعام داد و ان هر چهار خان نه بتصور امثال زانان بامداد تا میاره
روز علاء الملک اندیشهای مذکور پیش تخت تقریر کرده کار چهارگان
هزار تنکه و دوگان و سه گان اسپ تنگ بست در خانه علاء الملک
فرستادند و رای های مذکور در سمع وزرا و وزیر پیشه گان و
دانایان شهر رسید در رای و روشن اندیشه علاء الملک افرینها گفتند
و تحسین ها کردند و ماجرای مذکور دران ایام بود که ظفر خان
زنده بود از مهم هندوستان بدرگاه امده بود و محاربه قتلغ خواجه ملعون

هنوز نشنته بود و اول سلطان علاء الدين گرفتن حصار رنتهنبور که علم نزدیک دار الملک دهلي بود و هم همیر دیو نبسهٔ پتهورا راي دهلي بود آن قلعه رافرو گرفته مانده بود همان را مقدم داشت و الغخان را که اقطاع بیانه داشت انجا نامزد کرد و نصرتخان را که دران حال مقطع کره بود فرمان داد تا ماجمله حشم کره و حشم اقطاعات سمت هندوستان در رنتهنبور رود و در گرفتن حصار رنتهنبور یاري دهد الغخان شود و الغخان ونصرتخان جبابن را نگرفتند و حصار رنتهنبور را محصر کردند و در گرفتن حصار مشغول شدند و روزي نصرتخان نزدیك حصار رفته بود و در بستن پاشیب و بر اوردن گرگج جهد میکرد و از درون حصار سنگ مغربي روان میداشتند ناگاه سنگي بر نصرتخان رسید و او بدان مجروح گشت و بعد دو سه روز نقل کرد و این خبر به سلطان علاء الدین رسید سلطان علاء الدین با کوکبه بادشاهي ازشهر بیرون امد و جانب رنتهنبور نهضت کرد •

ذکر روان شدن سلطان علاء الدين بجانب رنتهنبور ونزول کردن اودرتل پت و بلغاک کردن الغخان درتل پت

چون سلطان علاء الدین از دهلي بر عزم گرفتن حصار رنتهنبور روان شد و درتل پت نزول کرد چند روز انجا وقفه فرمود وهر روز در شکار سوار میشد و نرگه میکشید روزي بر حکم معهود بشکار رفته بود نیگه شد بشب نزدیکي دیه بانه سوار نزول کرد و همان جا ماند و بعر پگاه

بامداد روز دوم پیش از طلوع آفتاب فرمان داد که نرگه کشند
و یاران بار و جمعیت سوار در نرگه کشیدن مشغول شدند و سلطان
در صحرای فرود آمده بود و بر موره نشسته و چند نفر آدمی معدود گرد
سلطان بودند سلطان منتظر نشسته بود که چون نرگه تمام کنند سوار
شوند که درین معرض اکتخان برادر زاده سلطان که شغل وکیل دری
داشت با سلطان بلتاک کرد و در زعم و ظن آنکه چنانچه سلطان
علاء الدین عم خود را بکشت و بر تخت او نشست من هم سلطان
علاء الدین را بکشم و بر تخت او بنشینم وزین اندیشه خام با چند نفر
سواران نو مسلمان حکم انداز که چاکر قدیم او بودند اکتخان با سواران
مذکور شیر شکار کنان بر سلطان علاء الدین در آمدند و نزدیک او
رسیدند و چند چوبه تیران حکم اندازان برو بکشادند و ایام زمستان
بود سلطان قبا و دگله در بر داشت و دران حالت که ایشان تیرباران
میکردند از موره فرود آمد و همان موره را سپر تن ساخت و بیشتر
تیرها بران موره رسیدند و دو تیر بر بازوی سلطان رسید و بازوی
سلطان بدان مجروح شد و لیکن تیری کاری برتن سلطان نیامد و
بنده بود مانک نام دران محل که این نو مسلمانان تیر بر سلطان روان
میداشتند خود را سپر سلطان ساخت و سه چهار تیر بر خود گرفت
و مجروح شد و بندگان پایک که پس پشت سلطان ایستادندی
بسپرهای خود سلطان را بپوشیدند چون اکتخان با سواران بر سر
سلطان رسید سواران خواستند که از اسپان فرود آیند و سر سلطان ببرند
دیدند که پایکان تیغها کشیده اند مستحضر در استاد شد بانچنان
بلقپلی و فتنه و مکابره که کرده بودند نتوانستند که از اسپان فرود آیند

زخمت بر سلطان بزنند و دران معرض باگاه نوید کردند که
سلطان مرد. اتفاقاً آن مذکور جوان و نادان و احمق و بی تمیز بود و هیچ
عقلی و تجربه نداشت. با چنان شانه که با چندان سواران حکم نداد و
بر سر سلطان رسیده بودند نتوانست که باعث خود را بشتابد کند و
سر سلطان را از تن جدا گردانند بعد آن دنبال کار دیگر گیرند از
وفور حماقت تعجیل کرد و هم دفعة بیکبار کشته است نمود و باز
گشت و هرچه تعجیل تر در صحرای تپت آمد و سوی آن در بارگاه
سلطانی در رفت و بر تخت سلطان علاء الدین نشست و اهل در
سرا را بدانک بلند گفت که من سلطان را کشتم و مرده او را هم گذاشتم
ابلهان که اگر سلطان را کشته است چگونه سوار در بارگاه در آمده
است و یکدام زهره بر تخت عالی نشسته است و بار داده و در سر
شوری شغبی از قتال زخم و در سر گرفت و بلاء شماری انداخته
و پیش درگاه آوردند و امیران درگاه در آمدند و هرکسی در محل
و مقام خود ایستاده شدند و بتهای املاک و فرمان یکبارگی و قرآن
قرآن میخواندند و مطربان سماع میگفتند و امیران همه در لشکر بودند
بمبارکباد پادشاهی آن بد روز را دست بوس کردند و خدمتها
پیش میگذاشت و جانداران بر سم اساس بیرون آوردند و کشتان
بد بخت از سر سرمستی و حماقت خواست که در آن زمان درون
حرم رود ملک دینار حرمی نگذاشت و بالای حوض استاده بپوشید و
پیش در حرم نشست و مستحکم کرد و کشتان بد روز گفت که
مرا سر سلطان علاء الدین بنما تا ترا درون حرم آورده کنم و درانچه که
سلطان علاء الدین زخم تیر کرده بودند سواران ترک تفرقه شدند و

قرمیان ایشان شور افتاد و هرکسی در طرفی شد و بر سلطان
علاء الدین سوار و بدابه قیاس شدست و هفتاد نفر مانده بوانند چون
سلطان علاء الدین بعد از باز گشتن ایلخان ایرش ادای میدیدند که در
بازوی سلطان دو زخم رسیده است و خون بسیار روان شده زخمها را
بشستند و به بستند و باز زخم ... در گردن او معلق کردند
و سلطان فرهم شد . دانست که مگر با آنکه ملوک و امرا و
خلق لشکر بسیار باز خواهند بود . گریه او میقوت خلق میکابده
نتوانستی کرد سلطان خواست تا لشکر را ترک دهد و هم ازان
جایگاه برنشسته در جهان روز وشب و روز راه کرده به هرات رسد
و از آنجا هر تدبیری که کردنی باشد و در بدست اوردن ملک و یا از آنجا
دور دست وقتی تا چه مصلحت افتد معمول گردد و درین اندیشه
میخواست که برعزم جهادی سوار شود ملک حمید الدین نایب
وکاندر پسر عمدة الملک قدیم که نظیر ارسطاطالیس و بزرجمهر
عصر بود سلطان علاء الدین را از رفتن جهان مانع شد و گفت خداوند
عالم از همین لحظه جانب سرا پرده سلطان باید رفت که خلق
لشکر بنده و پرورده دولت است که چتر سلطانی در نظر خلق
خواهد آمد و لشکر را از سلامتی ذات پادشاه روشن خواهد شد همه
بدرگاه خواهند پیوست و پادشاه را پاسخ خواهند آورد همان زمان سر
الغخانی کافر نعمت را بخواهند برید و به سر نیزه خواهند اویخت
واما اگر شب بگذرد و خلق را روشن نشود که پادشاه بصحت و
سلامت است یا نه شاید که کسی باران بدبخت شود و فتنه بزرگ
ازین قایم شود و خلق چون باز رسند و باز بیعت کرده هرکس

خداوند عالم بران ارد که خود را با او بکشاید سلطان علاء الدین را رای حمید پسندید نمود و درزمان سوار شد و رخ جانب لشکر گرفت و در میان راه هر سواریکه سلطان علاء الدین را سلامت دید به سلطان پیوست و سلطان در لشکرگاه رسید و پانصد و ششصد سوار در رکاب سلطان گرد امده بود و سلطان چون نزدیک لشکر رسید بر بلندی بر امد و خود را نمودار کرد و بسیاران لشکر را نظر برچتر سلطان علاء الدین افتاد و جمعیت در سرا بشکست و ملازمان درگاه بتمامی باپیلان بدرگاه او امدند و اکتخان از جانب شرز سراچه بیرون امد و بر اسپی سوار شد و راه افغان پور گرفت و سلطان علاء الدین ازان بلندی با کوکبه و دبدبه پادشاهی امد و در بارگاه خود در رست و برتخت خود نشست و بار عام داد و ملک عزالدین یغان خان و ملک نصیر الدین نورخان تعاقب اکتخان کردند و او را در دیه افغان پور دریافتند و سراو ببریدند و پس در سرا اوردند و سلطان فرمود تا سران مدبر را در نیزه بستند و در تمامی لشکر گرد دیدند و در شهر دهلی هم گردانید و از شهر دهلی بفتحنامه بشارت در جهاین سر الغخان فرستادند و برادر خورد او را که قتلغ خواجه خطاب بود در ساعت بسمل کردند و سلطان علاء الدین چند روز هم در لشکرگاه وقفه کرد و کار داران و سواران واتان را که باغوای اکتخان خبری و اثری بود به تتبع و تفحص بسیار بگیرانید و بزخم دره اهنی بکشت و خانمان ایشان را سلطانی کرد و زن و بچهٔ ایشان را بندکرد و در حصارهای اطراف فرستادند و بعد فراغ تفحص بلغاکیان و مفسده اکتخان سلطان علاء الدین کوچ بکوچ متواتر در رنتهبور رفت و دران لشکرگاه ساخته

وبقیهٔ بلما کیان الکخان را سیاست کرد و پیش ازان حصار را محصر کرده بودند در متی سلطان مبالغت شد و از اطراف ممالک دمیریان اوردند رخریطه باز نبده بر لشکر قسمت کردند و خریطه‌ها را ریگ پر میکردند و در غار می انداختند و بهائی های پاشیب می ستاند وگرگیچ بر می اوردند و سنگ مغربیها نصب کرده بودند و به سنگ مغربی پاشیب را خراب میکردند و از بالای حصار اتش میریختند وخلقی از طرفین کشته میشد ولایت جهان را تا حد دهار تاخته بود در تصرف اورده •

ذکر بلغاک ملک عمر و منگوخان خواهر زادگان سلطان علاء الدین در بداون واوده که اقطاع ایشان بود و رسیدن خبران بلغاک ایشان در رنتهنبور

و همدران نزدیکی که سلطان از کار بلغا کیان الکخان فارغ شد و در حصار گیری جهد مرمود و جملهٔ لشکر را دران مشغول کرده که خبر بر سلطان رسید که امیر عمر و منگوخان سلطان ز غیبت دیده اند و اشتغال سلطان در حصار گیری و دشوار کردن حصار رنتهنبور شنیده بغي ورزیده اند و خلق هندوستان را جمع میکنند سلطان بعضی امرای بزرگ هندوستان را نامزد ایشان کرد و ایشان که بغي اغازیده بودند وکاري نکرده هردو برادر را گرفته و بند کرده در رنتهنبور بر سلطان اوردند سلطان علاء الدین درشت مزاج و بد خو و سخت دل بود• هردو خواهر زادگان خود را پیش خود سیاست کرد

و چشمهاي ايشان را بر طرق پرکاله خوربزه از زخم کارد بکشانيده و حبابل و تبع ايشان بر انداختند و اندکه از سوار و پياده ملکشان يار شده بودند بعضي بگريختند و آواره شدند و بعضي بدست امراي هندوستان وتاريان و محبوس گشتند •

ذکر بلغاک حاجي مولاي ملک الامرا فخرالدين کوتوال

و سلطان علاء الدين در حصار گيري رنتهنبور مشغول بود و با تمامي لشکر مستغرق شده که در دهلي حاجي مولا ملک فخرالدين کوتوال قديم بلغاک کرد و فتنهٔ بس بزرگ انگيخت و خبر بلغاک او سلطان را سويم روز در رنتهنبور رسيد و دران بلغاک خلق دهلي و خلق لشکر زبر و زبر ميشد و حاجي نام شخصي بود از موالي ملک الامراء کوتوال قديم که بس مفتن و مخباط و بيباک خبيث سرشت آفريده شده بود دران ايام که سلطان علاء الدين در حصار رنتهنبور با جميع لشکر بپيچيده بود و خلقي آنجا خسته ميشد و مردمان بجان تنگ آمده بودند حاجي مولا مذکور شحنگي خالصه بر تول داشت و ترمذي نام کوتوالي بود در شهر که از ظلم و تعدي او خلق شهر بجان رسيده بودند و از دروازه جانب بداون را عمارت ميکرد و نزديک دروازه جانب درون فروخانه عمارت کرده بود و درانجا ميبود و بجهت ديوان وزارت در صحراي سيري چبوترها بسته بودند و کار خلق آنجا بپرداخت مي رسيد و علاء الدين اياز پدر احمد اياز کوتوالي حصار نو شده و حاجي مولي مشطط مذکور شهر را خالي ديده و مردمان شهر از ظلم و تعدي ترمذي کوتوال شاکي و نالان

مشاهده میکرد و درماندگی لشکر او کار حصار رنتهنبور تشنه شده
ایشان در حصار گیری بتواتر شنید که خلق بغایت تنگ آمده است
و از خوف استدراك سیاست سلطان یك آدمی را از لشکر جدا شدن
ممکن نیست حاجی مولای بدبخت [illegible] بندهٔ خانی فخر کوتوال خلق
شهر از درماندگی خلق یار من خورده [illegible] جملهٔ کوتوالان قدیم را
یار خود کرد و فتنهٔ بس بزرگ انگیخت و تشنی بر آورد که شعله های
آن تا باسمان میرسید و [illegible] ازان ماه رمضان که دران رمضان [illegible]
درجوزا بود و خلق از گرمای گرم درون خانها خزیده بودند واقعه
کرده واقع شد مردمان کم شده حاجی مولای مذکور فرمانی به تعمیه
دربغل انداخته و با پایی چند تیغ ها برهنه کرده از دروازهٔ بداون
در آمد و پیش خانه کوتوال ترمذی ایستاده کرد و به بهانه آنکه
ز سلطان آمده ام و فرمان ورده کوتوال را خبر کرده بود و جمعیتی
از مفرد دیگر مفرد پهلوی او نبود و از درون فرود خانه پیش در
طلبید، کوتوال از خواب خاسته رفتش دروای کرده پیش درآمد حاجی
آمد و بعد آنکه ترمذی کوتوال در نظر حاجی مولی در آمد پایکان
را فرمود تا او را کشته زدند و سر او را از تن جدا کردند و آن مثال فرمان
طغرای [illegible] و نساخته درین جمع حاضر بودند بدا [illegible] نمود
و گفت که من بحکم این فرمان کوتوال را گردن زدم و خلق ساکت
شد و دروازه هایی که تعلق بکوتوال و ترمذی داشته و نقیبان دروازه ها
یاران او متفق شده بودند به بند [illegible] و در شهر رهم خانه دربند
[illegible] شد و حاجی مذکور بعد کشتن کوتوال ترمذی علاء الدین ایاز
کوتوال حصار نو را طلب فرستاد و خواست که او را هم بکشد و

پیغام داد که فرمان از سلطان اورده ام بیا مضمون ان بشنو اورا محرمی هم ازان بلغاکیان باکاهانید و کیفیت غدر او پیش کوتوال حصار بیان کرد کوتوال حصار نو نیامد و خود را گرد اورد و مستحضر شد و دروازه هاي حصار نو را به بندانید و حاجی مولا با غوغائیان دیگر در کوشک لعل درود امد در صفهٔ طاق بنشست و جمله بندیان علائي را رها کرد و بعضي از ایشان یار او شدند و بدرهای تنکه زر از خزانه بکشید و بر خلق زر ریزی اغاز کرد و اسلحه از سلاح خانه و اسپ از پایگاه بلغاکیان را میداد و هرکه با او یارمي شد تنکه های زر در دامن او مي ریخت و علوی بود که او را نبسهٔ شه نجف گفتندی و از طرف مادر نبسهٔ سلطان شمس الدین بود حاجي مولا از کوشک با جمعیت سوار شد و در خانه او در رفت و ان مسکین را بزور در کوشک لعل بیاورد و بر تخت نشاند و صدور و اکابر را ز خانهای خود بستم می اورد و ان علوی را دست بوس میدهانید و خدمت میکنانید و زمان اتش فتنه بر می افروخت و بعضی بي سعادت که اجل ایشان نزدیک رسیده بود از طمع زر عامدا و عامدا بدو رفتند و اوبغام بلغاکیان شغلهاي سلطانی تعین میکرد و دست بوس علوی میکنانید و خلق را ز خوف سلطان علاء الدین و ز هراس همان بد بختان حواب و خور فراموش شده بود شب و روز در تابداک میگذشت و دران هفت و هشت روز که حاجی مولا انچنان غوغای کرده بود چند کرت خبر به سلطان علاء الدین رسید اما لشکر را خبر مشرح معلوم نشد و شوری نافتاد و سویم و چهارم روز فتنه حاجي ملک حمید الدین امیر کوه با پسران و اقربایي خود که هریک شیر شرزه

بودند دروازهٔ غزنی باز کردند و در شهر در آمدند و سر دروازهٔ بندرکال
محاربت و میان او و میان بادگیان تیراندازی میشد و در چندین سعی
طالبان و حربیان جان را بکف دست می نهادند و از حاجی زر
می ستدند و بعد دو روز که ملک حمید الدین امیر کوه و پسران
او بس جمعی حلال زاده و حلالخوار و وفادار بوده اند بر بلغاکیان غلبه
کردند و چندی یاران ظفرخان که بجهت غرض گذشتن از امروهه
در شهر آمده بودند با ملک امیر کوه و پسران او یار شدند و ملک
امیر کوه درون دروازهٔ بندرکال در آمد و در میان مردم دروازه و میان او
و میان حاجی مولا در افتاد شد و امیر کوه از اسپ فرود آمده بود و
حاجی مولا را ته زانو کردند و بالای سینهٔ او نشسته و کسان حاجی چندین
تیغ بر امیر کوه شیرمرد حلالخوار بینداختند و چندین جا زخمها او را
مجروح کردند و او تا حاجی مولا را نکشت از سینهٔ او جدا نشد و بعد
کشتن حاجی مولا مخذولان علائی در کوشک لال رفتند و سر آن علوی
بیچاره مسکین را از تن جدا کردند و در شهر بر سر نیزه بگردانیدند و با
عرضه داشت فتحنامه و کشتن حاجی مولا در رنتهنبور بر سلطان
علاء الدین فرستادند و چند نوع خبر بلغاک و فتنه که در دهلی خاسته
بود و دهای ته و بالا میشد بسلطان علاء الدین رسید از آنجا که او در گرفتن
حصار رنتهنبور عزم الملک را در کار آورده بود از جا نه جنبید و رخ
جانب دهلی نکرد و چندان لشکر در حصارگیری مشغول شده بود
من کل الوجوه تنگ آمده و درمانده از ترس و بال و نکال سلطان
علاء الدین یک سوار و پیاده نتوانست که جانب دهلی رخ نهد و
با ظفر خان رود و در جمله سر پنج شش روز در شهر هر که یار حاجی مولا شده

بود و از زر ستده هر همه را بگرفتند و باز کردند و زری که از خزانه بخلق
داده بود عین آن باز در خزانه آوردند و سرش هفت روز الغخان
از رنتهنبور الاغ شد و در دهلی امد و در کوشک معزی فرود
امد و جماعهٔ یاغیان را در پیش آوردند هر همه را سیاست کرد و
جوی خون براند و جهت آن یاغیان پسران و دبیرگان ملک الامرا
کوتوال قدیم را که خود ازین یاغی خبر نداشتند و هرکه از خیلخانه
ملک الامرا مانده بود بزور تیغ بیدریغ گذرانیدند و نام و نشان ایشان
را در جهان نگذاشتند و عبرت جهانیان ساختند و چون سلطان
علاء الدین از یاغیان گجرات که نومسلمانان کردند تا یاغی حاجی مولا
چهار یاغی تو بر تو مشاهده کرد از خواب غفلت و بیخبری بیدار
شد و از مستی های متنوع هوشیار گشت و در حصار گیری رنتهنبور
جد و جهد مینمود و در روز و شب مجلس خلوت می ساخت و
ملک حمید الدین و ملک اعز الدین پسران علا دبیر و ملک عین
الملک ملتانی را که هر یک در رای زنی آصف و بزرجمهر
بودند و چند دانای دیگر را پیش می نشاند و با ایشان رای میزد
و بحث میکرد که باعث یاغیها چیست سلطان علاء الدین میگفت
که اگر مقرر گردد همان بواعث و وسایط را از میان بردارم تا بعد
ازین یاغی نشود بعد چند روز و چند شب رای آن بزرگان برآن استوار
که باعثهٔ یاغیها چهار چیز است اول بیخبری بادشاه از معاملات
نیک و بد خلق دوم شراب که در شراب خوردن مجلسها میسازند و ...
آن مجلس آنچه درونها است بیرون میدهند و یار می شوند و ...
میکنند و فتنه ها انگیزند سوم ایتلاف و محبت و قرابتی ...

بودند ملوک و امرا با یکدیگر و قرابتی و وصلتی ایشان که اگر یک
کس را حادثهٔ می افتد بواسطهٔ وصلت و قرابتی و صحبت صد
کس دیگر یار او میشوند چهارم زر که بواسطهٔ آن باها و فتنه ها در
سرها می روید و انبازگی و حرامخوارگی بار می آرد و اگر زر در
مردمان نباشد بسبب و کار خود مشغول باشند و کسی را از بلغاک
و فتنه یاد نیاید و اگر زر برفتادان و مشطان موجود نبود استعداد
فتنه و بلغاک بی مایگان و بلغاکیان را هرگز در خاطر نگذرد و سلطان
علاء الدین بعد بلغاک حاجی مولا سرچند گاه با خرابه و زحمت
دیدن بسیار حصار رنتهنبور فتح کرد و رای همیر دیو را و نو مسلمانانیکه
از بلغاک گجرات گریخته بودند و در پناه او خزیده همه را بکشت
و رنتهنبور را با ولایت و آنچه در زیر او بود بالغخان داد و سلطان از
رنتهنبور مراجعت کرد و در دهلی آمد و ازانکه از شهریان خشم
کرده بود و بسیار صدور را از شهر جلا کرده درون شهر نیامد و در مضافات
شهر نزول کرد و الغخان چهار و پنجماه در غیبت سلطان حشم بسوار
گرفت و خواست که عزم تلنگ و معبر مصمم گرداند و قضا اجل
در آمد او را بوقت آوردن شهر مبارک دریافت و مرده او را در شهر
آوردند و هم در خانه او دفن کردند و مصیبت او سلطان را اندوهگین
کرد و بروح او صدقات بسیار داد و سلطان علاء الدین از برای دفع
بواعث بلغاک اندیشه کرده بود اول اخذ اموال را مقدم داشت و
فرمود تا هرکجا دهی از ملک و انعام و وقف کسی دارد بیک قلم
بخالصه باز آرند و دیهت مقاطعه و مکابره بر خلق بکشایند و بهر بهانه
که توانند از خلق زر بستانند و بس خلق را زر نگذارند تا بمرور از

کار بجای رسید که جز در خانه ملوک و امرا و کارداران و مقتولان و
ماهان هم ان قدری زر نماند و از نهایت طلبی او هر چند هزار تنکه
او را در دهلی جمله ادرارات و انعامات و مفروز و اوقاف بلاد و ممالک
بگشایند و تمامی خلق در تحصیل رزق چنان مستغرق گشته که
کسی را نام باغی بر زبان نرفت و دویم از برای دفع باعث بلغاک
اطلاع خبر و بسیاری منهیان بجای رسید که هیچ خبری از نیک
و بد مردمان از سلطان علاء الدین پوشیده نماند و مجال نماند که
کسی دم تواند زد و هرچه در خانهای امرا و ملوک و معارف و
اکابر و کارداران و عمال میگذشت بگاه دور منهیان بدست او میدادند
و انچه بدور میرسید فرو گذاشت نمیکردند و جواب دور میطلبیدند
و کار دور بحدی رسید که ملوک را در هزار ستون امکان سخن گشاده
گفتن نمانده بود که گر چیزی میگفتند باشارت میکردند و در
خانهای خود شب و روز از دور منهیان میلرزیدند و قولی و فعلی
از ایشان در وجود نمی امد که موجب عتاب و غرامت و تعزیر
شوند و خبر جمله بازارها و خرید فروخت و معاملات ایشان از دور
منهیان به سلطان میرسید و تدارک میشد و سویم از برای دفع باعث
بلغاک اول منع کردن شراب خوردن و فروختن شد و اخر بنگی
و بنگ و قمار را هم از میان بر داشتند و در منع شراب و بنگی منع
بسیار شد و چاهها در زندان وضع کردند و خماران و قماران و بنگی گران
را از شهر بیرون کردند در اطراف فرستادند و خراجهای بی اندازه
ایشان از دیوان دور کردند و اول سلطان فرمود که تا مجلسهای خاصه
سلطان را از صراحیهای [illegible] و پیالهای چینی [illegible]

و اینچه تمامه را شکستند و پیش دروازه بداون بر کاله های شکسته
بیاوردند و انبار کردند و جمله باردانها و قرابهای پر از شراب مجلس
خزانه سلطانی را در پیش دروازه بداون بیاوردند و بر ریختند و چندان
بسیاری شراب ریخته طریق بشکال خلاب و خلاب پیدا آمده بود
و سلطان علاء الدین مجلس شراب را بنای بگذاشت و ملوک را
فرمود تا بر پیلان بر نشستند و در دروازه دهلی و کوچه‌ها و محلتها
و بازارها و بر سرهای بیرون ندا دادند که کسی شراب نخورد و نفروشد
و گرد شراب نگردد و شرم ناکان که با دین و جسته بودند هم از اول
ترک شراب دادند بی شرمان و بد معاشان و بی عاقبتان و مبتلایان
و لوندان و لوند پیشگان در خانه بقتلی ها مرمی ساختند و از
قند شراب می انداختند و می چکیدند و هم میخوردند و هم بقیمت
گران میفروختند و از بیرون در مشکها پر میکردند و در خروارهای
کاه و هیزم شراب می انداختند و بصد حیله و چاره و تزویر ملمع
گری دیگر کرده شراب درون شهر می آوردند و منهیان تتبع و تفحص
سخت میکردند و نقیبان در دروازه ها و بریدان دروازه ها تفتیش
می نمودند و شراب را با خصم شراب میگرفتند و پیش در سرا
می آوردند و فرمان میشد که شراب را در پیلان داده دهند
تا پیلان را بخورانند و آنانکه فروخته بودند و آنانکه درون شهر آورده
اند و آنانکه خورده اند هر سه طائفه را لت و چوب میزدند و بند
و زنجیر میکردند و چند روز محبوس میداشتند و چون بسیار
شد چاه های زندان در پیش دروازه بداون که ممر عام است
[illegible] در چاه زندان می انداختند و بعضی

از تنگی و عفونت چاه هم درون چاه می مردند و بعضی را که
بعد چند گاه بیرون می آوردند نیم مرده بیرون می آمدند و مدتها
می بایست تا ایشان بداروی نیکو شوند و قوت گیرند و از خوف
چاه زندان بسیاران ترک شراب گرفتند اگر نفس را بس نمی آمدند
در گذرهای جون و دیههای ده کروهی و دوازده کروهی می رفتند
و شراب میخوردند اما در غیاث پور و اندرپت و کیلوکهری و
قصبات حوالی چهار و پنج کروهی شراب بیرون خوردن و فروختن
شراب مجال نمانده بود و بعضی جان بازان آبدنه آبدنه درخانهای خود
شراب می انداختند هم می خوردند و هم می فروختند و فضیحت
و رسوا میشدند و در چاه زندان می افتادند و چون در منع شراب شدت
بسیار شد سلطان علاء الدین فرمود که اگر کسی در خانه خود خفیه
بهتی بچکاند و خانه در بندد و شراب بخورد و مجلس و جمعیت
نسازد و نفروشد منهیان دور این چنین کسی را ایذا نرسانند و در
خانه او در نروند و او را نگیرند و ازان تاریخ که شراب و بگنی در شهر
منع شد کنکاجهای بلغاک کمی گرفت و ذکر و اندیشه بلغاک در میان
مردم نماند چهارم از برای دفع موجبات بلغاک سلطان علاء الدین
فرمان داد تا ملوک و امراء و بزرگان و معتبران در سرا در خانهای
یکدیگر نروند و ضیافت ها و جمعیتها نکنند و بی آنکه پیش تخت
نگذرانند و معلوم نکنند قرابتهای یکدیگر در میان نارند و خلق را در
خانهای خود آمد و شد کردن نگذارند و درین فرمان هم چندان مبالغت
شد که در خانهای ملوک و امرا هیچ بیگانه در نمی شد و ضیافتها
و مهمانیها و هنگامها بسیار منع شد از میان خاسته بود

امرا و ملوک از ترس دور منهیان پا بهش می نهادند و اصلا مجلسی
و جمعیتی نمی ساختند و سخن زیادتی نمی گفتند و نمی شنیدند
و هیچ بیباکی و دلیری و مشططی و اتابه انبوهی را گرد خود
گشتن نمی دادند و اگر در سرای میرفتند بحالی مانده بود که سر
بیکدیگر در گوش کنند و سخنی نگویند و بشنوند و با یک جا زانو
بزانو بنشینند و نه نشینند و غم دل و شکایت روزگار بگویند و کار اوک
با یکدیگر باشارت رسیده بود و ازین منع هم هیچ دری در کنکاج
بامالک بسلطان علاء الدین نرسید و فتنه پیدا نمی شد و بعد ازین بیش
مذکور سلطان علاء الدین میرفت و ضابطهٔ زد ایشان میطلبید که هندو
نیز مالیده شود و اسباب و اموال که واسطه تمرد و طغیان است از خانه
او نماند و هر همه را زخوطه و بلاهر در دادن خراج یک حکم پیدا
آید و خراج اقویا بر ضعفا نیفتد و هندو را آن قدر نماند که بر اسپ سوار
شوند و سلاح بر دست گیرند و جامهای خوب بپوشند و تلذذ و تنعم
کنند و از برای مهم مذکور که سرجمله مهمات جهانداری است در
ضابطه پیدا آوردن اول انکه آنچه زراعت میکنند از قلیل و کثیر بحکم
مساحت و وفاء بعوه بکنند و بی هیچ تفاوتی نصف بدهند و درین
در خوطان با بلاهران هیچ فرقی ندانند و از حق خوطی بر خوطان
هیچ چیزی رها نکنند دوم آنکه زکات ماشی از گوسپند هرچه شیر
آور بود چرائی بستانند و چرائی تعیین شد و از پس هر خانه مسکونت
گری طلب نمایند تا هیچ غبنی و شطر گریه در ستدن خراج نماند
و بار اقویا بر ضعفا ننهند و اقویا و ضعفا را در دادن خراج یک حکم
باشد و بدرین کار و در مطالبه عمال و نویسندگان و متصرفان و کارکنان

که رشوتها می ستدند و خیانتها میکردند هر همه را معزول کردند و شرف قائي نایب وزیر ممالک که در هنر نویسندگي و خط خوب و درایت و کفایت رگیاست در چندین مملکتی نظیر خود نداشت و در درایت و کفایت و تحریر و تقریر و انگیزش مستندی و ممتاز تمامی اهل عصر بود چند سال در نفست و مبالغت ها نمود که تمامی قصبهاي حوالی شهر و قصبات و ولایت میان دواب و اربیلته تا جبالن و از پالم تا دیپال پور و لاهور جمیع ولایت ساما نه و سنام و از ریواڑي تا ناگور و از کره تا کانودی و از امروهه و افغان پور و کا ر و ز دهباي تا بداون و کهرک و کوبله و تمامی کتهیر را در طالب خراج بر حکم مساحت و وفا بر ود کرهي و چراي حکم بگذیهه گیرانید و این کار را چنان مستقیم کرد که تمرد و عصیان و اسپ سوار شدن و سلاح بر دست گرفتن و جامه خوب پوشیدن و تنبول خوردن از چودهریان و خوطان و مقدمان بالکل برفت و در مقدن خراج هر همه را یک حکم شد و کار طاعت بجاي رسید که یک سرهنگ دیوانهای قصبات بشت خوط و مقدم و چودهری را رشته در گردن کرده زحراي مطالبه خراج زلت و چوب میزد و هندو را سر بالا کردن ممکن نبوده و در خانه هندوان نقش زر و نقره و تنکه و جیتل و اسباب زیادتی که روزانده تمرد و عصیان است نمانده بود و از بی برگی زنان خوطان و مقدمان درخانهای مسلمانان می امدند و کار میکردند و مزدوري می یافتند و همین شرف قائی نایب وزیر کار مطالبه و مصادره و کار کنان و مشرفان و عمال و عهده داران دفاتر و گماشتگان و متصرفان انچنانی بنیانه و مستخرجی پیدا اورد که یکان جیتل از میان [illegible]

بنام هر یکی بیرون می آمد و بر حکم آن بزخم چوب و شکنجه و بند و زنجیر زده می شد و ممکن نمانده بود که یک کسی تنگه خیانت یا برشوت چیزی برشوت از هندوان و مسلمانان بستاند و عمال و متصرفان و عهده داران را چنان عور و گدا ساخته بود که بجهت هزارگان پانصدگان تنگه متصرفان و عمال را سالها در بند و زنجیر میداشت و عمل و تصرف و عهده داری مردمان را از تپ دشمن تر شده بود و نویسندگی عیب بزرگ شده و نویسنده را مردمان دختر نمیدادند و تصرف کسی قبول میکرده که از سر جان خود می خاسته و بیشتر ایام متصرفان و عاملان در شق محبوس گشته است و چوب میخوردند سلطان علاء الدین پادشاهی بود که خبر از علم نداشت و با علما او را وقتی نشست و خاست نبوده است و چون در پادشاهی رسید در دل او همچنین نقش بسته که ملک داری و جهانبانی علاحده کاریست و روایت و احکام شریعت علاحده امریست و احکام پادشاهی به پادشاه متعلق است و احکام شریعت بروایت قاضیان و مفتیان مفوض است و بر حکم اعتقاد مذکور هرچه در کار ملک داری او را فراهم آمدی و صلاح ملک در آن دیدی آن کار خواه مشروع و خواه نامشروع بکردی و هرگز در امور جهانداری خود مسئله و روایتی نپرسیدی و دانشمندان نیز کمتر آمد و شد داشتندی قاضی ضیاء الدین بیانه و مولانا ظهیر لنگ و مولانا مشید کهرامی نامزد شده بودند که با امرا در مائده بیرون نشستندی و پیش سلطان علاء الدین قاضی مغیث الدین بیانه آمد و شد داشته و در میان امرا و در مجلس خلوت بنشستی و روزی هم در آن ایام که در کار گرانی خراجها و مصادرها

و مطالبه‌ها جهد میشد و سلطان علاء الدین قاضی مغیث را گفت که امروز من از تو چند مسئله خواهم پرسید آنچه حق است پیش من بگوی قاضی مغیث سلطان علاء الدین را جواب گفت که اجل من نزدیک رسیده می نماید سلطان علاء الدین گفت از چه میدانی قاضی مغیث گفت از آنچه خداوند عالم از من مسائل دینی خواهد پرسید و من حق خواهم گفت خداوند عالم در غضب خواهد شد و مرا خواهد کشت سلطان علاء الدین گفت که من نخواهم کشت هرچه از تو بپرسم پیش من راست و درست بگو قاضی مغیث گفت هرچه خداوند عالم خواهد پرسید من هرچه در کتابها خوانده‌ام خواهم گفت اول مسئلهٔ سلطان علاء الدین از قاضی مغیث پرسید که خراج گذار و خراج ده در شرع چگونه هندوی را گویند قاضی گفت خراج گذار در شرع هندوی را میگویند که چون محصل دیوان از وسیم طلب نماید بلینت و تواضع بی هیچ خدشه بتعظیم زر ادا کند و اگر محصل خوی در دهن او اندازد او بی هیچ تقززی دهن باز کند تا محصل خوی در دهن او اندازد و درین حالت محصل را خدمت کند و مراد ازین لینت او تواضع کردن او و خوی انداختن محصل در دهن او غایت اطاعت ذمی است و عزت دین اسلام حق است و خواری دین باطل است و خدای در خواری داشت ایشان میفرمایند - عن ید و هم صاغرون - خاصه خواری داشت هندو از لوازم دین داریست زیراچه ایشان دشمن ترین دشمنان مصطفی اند زیراچه مصطفی علیه السلام در باب هندوان کشتن و غنیمت ساختن و بندگی گرفتن حکم کرده است یا ایشان اسلام ارند و یا ایشان را بکشند و به بندگی گیرند

و ملک ایشان را غنیمت سازند و جز امام اعظم که ما مذهب او را
داریم در باب قبول کردن جزیهٔ هندوان و از صاحب مذهبان دیگر
روایتی نیامده است و نزدیک علماء دیگر در باب هندو - اما القتل و
اما الاسلام - سلطان علاء الدین ازین جواب قاضی مغیث در خنده
شد و گفت ازین سخنهای که تو گفتی من هیچ نمیدانم ولیکن بمن
بسیار رسیده بود که خوطان و مقدمان بر اسپان خوب سوار میشوند
و جامهای پاکیزه می پوشند و بکمان فارسی تیر میفرستند و یک
دیگر جنگ میکنند و شکار می روند و اصلا از خراج جزیه و کری و چرای
خود یک جیتل نمیدهند قسمت خوطی علاحده از دیها می ستانند
و مجلس میسازند و شراب می خورند و بعضی اصلا بطلب و غیر طلب
بدیوان نمی آیند و متصرفان را التفات نمیکنند مرا غصه درکار شد و
خشم آمد و با خود گفتم که من میخواهم که اقلیم های دیگر گیرم و
دیارهای دیگر در ضبط آرم صد کروهی اقلیم من فرمان برداری من
چنانچه حق فرمان برداری کردن است نمیکنند من اقلیم های دیگر
را چگونه در فرمان برداری خود درخواهم آورد ازین جهت میزانها
بستم و رعایا را فرمان بردار ساختم و چنان کردم که از فرمان من هر
همه در سوراخ موش در روند و این زمان تو می گویی که در شرع هم
چنین است که هندو را در غایت و نهایت فرمان بردار سازند و بعد
ازان سلطان گفت که ای مولانا مغیث تو مردی دانشمندی اما
تجربه نداری من خواندگی ندارم ولی تجربه ها بسیار دارم بدانکه
هرگز هندو فرمان بردار و مطیع مسلمان نشود تا از بینوایی استیصال
نگردد و حالی فرموده ام تا [illegible] رعیت همان قدر بگذارند که [illegible]

از زراعت و شیر و حیوانات سال بسال بگذرد و ذخیره و اسباب زیادتی نگذرد و دوم مسئله که سلطان علاء الدین از قاضی مغیث پرسید که دزدی و امانت و رشوت کارکنان و انانکه سیاقت قلم میدانند و از جمع می برند جای در شریعت آمده است قاضی جواب داد که جایی نیامده است و من در کتابی نخوانده ام که اگر عمال قدر کفایت نیابند و از مال بیت المال که از خراج رعایا جمع شود بدزدند ویا رشوت ستانند و مال و خراج کم کنند اولو الامر تواند که ایشان را چنانچه مصلحت بیند خواه بمال خواه بحبس وایذا تعزیر کنند اما از بهر این چنین دزدی که از خزانه بدزدند قطع دست در این نیامده است سلطان علاء الدین گفت که من اصحاب دیوان را فرموده ام تا هرچه بنام کارکنان و متصرفان و عاملان در مستخرج بیرون آید بزخم چوب وانبور و شکنجه و بند و زنجیر بستانند و از انکه بسیار مطالبه کنند میشنوم که اینهایی رشوتها درین وقت کمتر شده است ولیکن من این هم فرموده ام که متصرفان و عهده داران را انقدر مواجب تعین کنند که ایشان را باعزت بگذرد واگر باز هم دزدی کنند و اصل مال کم کنند بزخم چوب از ایشان بستانند چنانکه تو می بینی که در شق متصرفان و عمال چه میگذارند سوم مسئله سلطان علاء الدین از قاضی مغیث پرسید که این مالی که من باچندان خرابه دیدن در وقت ملکی از برگرد اورده ام آن مال ازان من است ویا از بیت المال مسلمانان قاضی مغیث گفت که مرا جز حق گفتن در پیش تخت پادشاه دیگر [illegible] مال که خداوند عالم از [illegible] بیت المال [illegible]

[illegible]

پنهانی باشد که اگر خداوند عالم تنها مال از جای حاصل کردی وان
را وجهی مباح در شرع بردی ان مال از ان خداوند عالم باشد سلطان
علاء الدین بر قاضی مغیث الدین تفت شد و گفت چگونه سخن
میگوئی و سر تو خبر دارد که چه میگوئی مالیکه من جان خود را و جان
چاکران خود را در باختنه باشم و از هندوان انکه نام و نشان ایشان در
تعلیمی نبود بستاند در وقت ملکی اورده ام و ان را در خزانه بادشاه
نرساندم و در تصرف خود داشته این مال چگونه بیت المال باشد
قاضی مغیث الدین گفت که خداوند عالم از من مسئلهٔ شریعت
می پرسد و اگر انچه درین باب در کتاب خوانده ام بگویم و خداوند
عالم برای امتحان انچه از من می پرسد از دانشمندی دیگر پرسد
و او بر خلاف ان گوید که من گفته باشم و بر وفق مزاج بادشاه دروغی
گفته خداوند عالم در حق من چه اعتقاد ماند و بعد ان از من حکم
شرع چگونه پرسد چهارم مسئله سلطان علاء الدین از قاضی مغیث پرسید
که مرا و فرزندان مرا در بیت المال چه مقدار حق است قاضی مغیث
گفت که مرا وقت مردن رسید سلطان علاء الدین گفت از چه وقت
مردن رسید قاضی مغیث گفت که این مسئله که خداوند عالم از من
پرسید اگر بحق جواب خواهم گفت خداوند عالم در خشم خواهد امد
و مرا خواهد کشت و اگر ناحق خواهم گفتن فردا قیامت در دوزخ
خواهم رفت سلطان علاء الدین گفت که هرچه حکم شرع است بگو من
ترا نخواهم کشت قاضی مغیث گفت که اگر خداوند عالم اتباع خلفاء
راشدین کند و درجات اعلی طلبد چندانکه خداوند عالم اهل جهاد را
[illegible]

نفقهٔ خاصه و حرم خود بر باید داشت و اگر خداوند عالم میل روی و کار فرماید و او بداند که بدین مقدار که سایر حشم را میدهد سوی تشریف و عزت اولو الامری نماند همان قدر که امرائی معارف درگاه خود را چنانکه ملک نبران وملک قیرک وملک نایب رکیادر و ملک خاص حاجب را میدهد از بیت المال بجهت نفقهٔ خاصه و حرم خود را بر باید داشت اگر خداوند عالم بر حصت روایت علماء دنیا از بیت المال نفقهٔ خود و خاصه حرم خود بردارد آن قدر بر باید داشت که بنسبت دیگر بزرگان درگاه بیشتر و بهتر ستانند که ازان بیشتر و بهتر خداوند عالم را از دیگران تفرد روی نماید و عزت اولو الامری بخواری نکشند و هرچه ازین سه طریق که عرض داشتم خداوند عالم از بیت المال بیشتر بردارد و لکها وکرورها و زرینه ها و مرصع ها اعطاء حرم کند جواب آن در قیامت باز پرسیده شود و سلطان علاء الدین در غضب شد و قاضی مغیث را گفت که از تیغ من نمی ترسی ومیگوئی که چندین مالها که در حرم من خرج می شود مشروع نیست قاضی مغیث گفت که من از تیغ خداوند عالم میترسم و کفن خود را که آن دستار من است برابر می آرم و لیکن خداوند عالم از من مسئله شرع می پرسد چنانچه میدانم آن را جواب میگویم و اگر خداوند عالم از من مصلحت ملکی چیزی پرسد من بگویم که انچه در حرمها صرف میشود یکی بهزار باید که ازان عزت پادشاه در نظر مردم بر مزید گردد و از دیاد عزت پادشاه مقتضی مصلحت ملک است و بعد سوال و جواب مسائل مذکور سلطان علاء الدین قاضی مغیث را گفت که بدین طریق که تو رهای مرا نا مشروع نام می نهی اینک من ...

عرض درست سه ساله مواجب استدراک نستاند حکم کرده ام و خمر
خواران و شراب فروشان را در چاه زندان میکنم و آنکه زن یکی را میگاید
آلت اورا می برام و زن زانی را [illegible] و تیر و خشک
را میکشم و زن و بچه ایشان را [illegible] میگردانم و مال مطالبه را
بزخم اندر و چوب میطلبم و تا یک جیتل از مطالبه باقی میباشد در
بند و زنجیر و آهن بند میدارم و بندیان ملکی را [illegible] و ایذا میکنم
خواهی گفت که همه نامشروع است قاضی مغیث الدین از مجلس
برخاست و در پایان رفت و پیشانی برزمین نهاد و بانگ بلند گفت
که پادشاه جهان خواه من گدا را زنده بدارد و خواه همین زمان
بفرماید تا از میان دو پاره کنند همه نامشروع است و در احادیث
محمد علیه السلام و روایات علما هیچ جایی نیامده است که از برای
شاهان حکم هرچه اولو الامر خواهد بکند سلطان علاء الدین سخن مذکور
شنید هیچ سخن نگفت و کفش در پای کرد و درون حرم رفت و قاضی
مغیث در خانه آمد و دوم روز اهل خانه خود را وداع آخرت کرد و صدقه
بداد و غسله بکرد و ساخته تمام در سرا درآمد و در پیش سلطان رفت
سلطان علاء الدین او را پیش طلبید و نواخت جامه خاص بر داشت و
یکهزار تنکه داد و گفت که قاضی مغیث [illegible] اگرچه علمی و کتابی
نخوانده ام اما از چندین پشت مسلمان و مسلمان زاده ام و از برای
آنکه بغاکی نشود که در بغاکی چندین هزار آدمی کشته میشود
هر چیز که درآن صلاح ملک و صلاح ایشان باشد بر خلق امر میکنم
مردمان از نابندگی و بی التفاتی میکنند و فرمان مرا بجای نمی آرند
مرا ضرورت میشود که چیزها که میرسد در باب ایشان حکم کنیم که ایشان

بدان مردمان برداري كنند و نميدانم كه آن حكم ها مشروع است و يا نامشروع و من در هرچه صلاح ملك خود مي بينم و مصلحت وقت مرا دران مشاهده ميشود حكم ميكنم و نميدانم كه خداي تعالى فردا قيامت بر من چه خواهد كرد اما اي مولاناي مغيث من يك چيز در مناجات خود با خداي تعالى ميگويم كه بارخداي تو ميداني كه اگر يكي با زن ديگر سفاح ميكند مرا در ملك من زيان نميدارد و اگر كسي شراب ميخورد هم مرا زياني نيست و اگر دزدي ميكند جاي از ميراث پدر من نمي برد كه مرا درد ايد و اگر مال ميستانند و در نامزدي نمي روند و از نارفتن ده بست نفر كار نا مزدي نمي ماند و در باب اين هرچهار طايفه انچه حكم پيغامبران است ان بكنم اما درين عهد ادمياني پيدا امده اند كه از يكي تا لك تا پانصد لك تا صد هزار لك جز سخن كردن و باد بروت زدن و از دنيا و اخرت التفات نكردن كاري ديگر ندارند و منكه جاهلم و نا خوانده و نا نويسنده ام جز الحمد و قل هو الله و دعاي قنوت و التحيات چيزي ديگر خواندن نميدانم در مملكت خود حكم كرده ام اگر زن داري زن يكي زنا كنند او را خصي كنند با چندين حكم درشت و خون خوار چندين كسان را پيش در سرا مي ارند كه با زنان ديگران سفاح ميكنند و انكه مواجب بستانند و نامزدي نروند از سه سال استدراك كنند و در هيچ نامزدي نيست كه صد نفر و دويست نفر استدراكي نميشود سيم مي ستانند و نمي روند افتاده در بندي ميزنند و از دزدي نويسندگان و عاملان شايد كه ده هزار نويسنده را در شهرگدائي كنانيدم و در اندامهاي ايشان كرمها انداختم تا اين جماعت از كوتاهي

نمیفمایند که گویی نویسندگی و دزدی صادر زاد او اند و از بری فروختن و خوردن شراب چندین ادمیان را در چاه زندان کشتم و میپشم دروں چه زندان چه شراب می خورند و می فروشند بندگان خدای را کسی بس نیامده است من چگونه نهی ایم و دران سال که سلطان علاء الدین از قاضی مغیث مسائل مذکور رسید متدینی ای نظیر عالم که اورا مولانای شمس الدین ترک میگفتند و در ملتان چهار صد کتاب حدیث برابر اورده بود چون شنید که سلطان علاء الدین نماز نمیگذارد و در جمعه نمی اید بدستور نیامد و مرید شیخ شمس الدین فضل الله پسر شایخ الاسلام صدر الدین شد و از انجا کتابی در علم حدیث شرح کرده و در مدح سلطان صباحت نمود و با یکرسالهٔ پارسي بر سلطان فرستاد و دران رساله نوشته که من از مصر قصد خدمت پادشاه و شهر دهلی کرده بودم و تا ازبرای خدای و مصطفی و مذهب علم حدیث در دهلی ذات کنم و مسلمانان را از عمل کردن روایت دانشمندان بیدیانت برهانم ولیکن چون شنیدم که پادشاه نماز نمیگذارد و جمعه حاضر نمیشود هم از ملتان باز گشتم و دو سه صفت در پادشاه ان شنیدم که ان صفات پادشاهان دیندار است و دو سه صفت شنیدم که ان صفات در پادشاهان دیندار نشستنی ندارد و اما انچه از صفات پادشاه دین دارست در پادشاه عصر و عهد شنیده ام یکی خواری و زاری و بی اعتباری و بیمقداری هندوان است که شنیدم که زن و بچه هندوان بر درهای مسلمانان گدایی میکنند امرپی ای پادشاه اسلام بر این دین پناهی دیں محمد صلی الله علیه و اله و سلم که تو میکنی که اگر ازین یک

عمل به يربي امسان و زمين گناهان تو نه بخشند فرداي قيامت
چنگل تو و دامن من دويم شنيده ام كه شاه و اقدشه و اصحاب چنان
ارزان كرده كه سر سوزني بدان زيادت تصور ندارد و درين مبهم هم
كه منافع عام بني آدم تعلق دارد و بادشاهان اسلام بستگان و مي
كان سال جهد كرده اند و در شدنه اند ايشان را ميسر نشده است
بادشاه اسلام را چگونه ميسر شده است سويم شنيده ام كه جمله مسكرات
را بادشاه در انداخته است و فسق و فجور در كام فاسقان و فاجران
از زهر تلخ ترشده است بخ بخ و بخ بخ اي بادشاه ترا كه اينمعني
ميسر شده است و چهارم شنيده ام كه بازاريان اهل السوق را كه
اهل اللعنت اند در سوراخ موش در اورده و تعميه و تلجيه و دروغ از
بازاريان كليه بر داشته اينمعني هم اندك مشعري كه انچه ترا در
كار بازاريان ميسر شده است از گاه ادم هيچ بادشاه را ميسر نشده
است اي بادشاه مباركت باد كه بدين چهار عمل در ميان انبيا
جاي تست انچه از توشنيده ام كه ان را نه خدا پسندد و نه انبيا و نه
اوليا و نه هيچ موحدي انست كه قضاي ممالك كه نازك ترين
اشغال دين است و نزيبد مگر كسي كه دنيا را دشمن دارد بحميد
ملتاني بچه كه از جد و پدر جز ربا چيزي ديگر نخورده است داده
و در باب هيچ قاضي احتياط دين او نميكني و احكام شرع بحرصان
و طماعان و عاشقان دنيا ميدهي الله الله بترس كه حمار اين گنه فرداي
قيامت طاقت نخواهي اورد دويم شنيده ام كه در شهر تو احاديث
مصطفي ترك مي ارند و عمل بروايت دانشمندان ميكنند و نميدانم
كه دران شهر كه بلوجود حديث عمل بروايت كنند ان شهر چگونه

خشت نشود و بلاهاي اسمان در ان شهر نبارد و میتوانم شنیده ام که در شهر تو دانشمندان بدبخت سیاه روي کتابها و فتاواهاي نفاوت در مسجدها پیش نهاده نشسته اند و چیقل مي مذانند و بقاویل و تزویر و حیلههاي گونا گون حق مسلمانان باطل میکنند و مدعي و مدعی علیه را غرق میکنند و خود هم غرق مي شوند واما همچنین هم شنیده ام که این دو چیز اخیر به سبب قاضي بي شرم بدذات که مقرب تست بسمع تو نمی رسد و اگر بادشاه اینچنین مکاره را دین دهد روا مدارد و اران محمدت این کتاب واین رساله بر بهاء الدین دبیر رسیده بهاء الدین دبیر کافر نعمت کذاب پیش سلطان علاء الدین رسانیده رساله را نرسانید و از طرف قاضي حمید ملتاني پنهان داشت و مذکه مواقفم از ملك قیرابیگ شنیده ام که سلطان از سعد منطقي شنید که اینچنین رساله رسیده است ان رساله را طلبید و از انچه بهاء الدین در نرسانیده بود می خواست که بهاء الدین و پسر را از میدان دور کند و از انکه مولانای شمس الدین ترك محروم بازگشت سلطان افسوس خورد و بعد انکه سلطان علاء الدین از رنتهنبور در دهلی امد و با خلق زفتي و بد خوئی درمیان اورد و در مصادره و مکابره بکشاد و چندگهی بدان بگذشت که مسلمانان را زحمتي حادث شد و دیر اوردن شهریان راه در منزلي نقل کرد و در شهر نو ملك اعز الدین بورخان وزیر شد و خراج شهر نو بر حکم خراج حوالی شهر بمساحت و وفاء بسوم بستد سلطان علاء الدین از شهر باز شکر کشید و در چیتور رفت چیتور را محصر کرد و زود تر ان حصار را بکشاد و از انجا باز در شهر امد چون در امدن سلطان تشویش مغل خواست

ر مغل در ماور النهر شنید که سلطان علاء الدین با لشکر در حصاري دور دست رفته است و در گرفتن آن حصار درپیچید و دهلی خالیست طرغی دوازده تمن سوار برابر کرد و بکوچ متواتر پیش از وقت در حوالی دهلي رسید هم درین سال سلطان علاء الدین در گرفتن حصار چیتور نهضت کرد ملک فخر الدین جونا داد بک حضرت و ملک جهجو مقطع کره برادر زادهٔ نصرتخان با تمامی امراء هندوستان و سوار و پیاده هندوستان در ارنکل نامزد شده بودند و ایشان چون در ارنکل رسیدند بارانها از اسمان نازل گشته و بشکال مزاحم شد لشکر هندوستان را کاري در ارنکل برنیامد و در اوایل زمستان لشکر گشته و استعدادها تلف شد باز در هندوستان رسید و هم دران سال سلطان علاء الدین ازفتح چیتور در دهلی رسید و لشکریکه برابر سلطان رفته بود در بشکال و حصار گیری استعدادها بهاي داد و هنوز از رسیدن سلطان در دهلی یکماه نگذشته بود و عرض حشم نشده و استعداد حشم مرتب ناشته که تشویش مغل خاست و طرغی ملعون با سی چهل هزار سوارگیرا گبرده امد و در گذرهای اب جون نزول کرد و راه امد و شد خلق شهر را بسته و دران سال عجب حادثه در کار حشم روی نمود که سلطان علاء الدین از فتح چیتور رسید و انقدر فرصت نیافت که لشکر دهلی را باسپ واسلحه مستعد کند و در لشکر چیتور استعدادها بهاي داده بود و ملک فخر الدین جونا دادبک با لشکر هندوستان گشته و بی استعداد گشته و از ارنکل باز در اقطاعات هندوستان رسید و مزاحمت مغل راهها گرفته بودند و لشکرگاه ساخته از لشکر هندوستان سواري و پیا

نتوانست که در شهر رسد و در ملتان و سامانه و دیوبال پور چنان لشکری با قوت و شوکت نمود که تواند که لشکر مغل را بمانع و در لشکر سلطان در ضیری پیوندند و لشکر هندوستان را طلب شد تا از مزاحمت مغل در کول و در برن ماندند و مغل تمامی گذرها چون فرو گرفت بضرورت سلطان علاء الدین باندک سواری که در شهر داشت از شهر بیرون امد و در سیری لشکرگاه کرد و از غلبهٔ مغل و هجوم مغل سلطان را ضرورت شد که گرد بر گرد لشکر خود خندق کارانید و برگرد خندق از تختهای درهای خانهای مردمان حصار چوبی بسته و راه در امد مغلان را در لشکرگاه خود مسدود کرد و در محافظت و حراست دانس داشتن و بیدار بودن و در هر لشکری مستحضر در امد مغل سلاحها بسته نشستن لشکر خود را مشغول کرد و اتفاق محاربه و مقاتله بزرگ را در باقی نهاد و در هر فوجی و لشکری بجگان پیل برگستوانها کرده ایستادانیدند و از جمعیت پیاده پاس میداشتند و محافظت میکردند و مغل در هر چهار طرف در می امد و می خواست که یکبارگی در لشکر سلطان در ایند و لشکر را در گیرند و انچنان غلبه مغل و تشویش مغل که درین سال مشاهده شد که در هیچ سالی و عصری انچنان مشاهده نشده بود که اگر یکماه دیگر طرفی در کناره چون بماندی بیم ان بودی که در دهلی نفیر خواستی و از دست رفتی و در چنان تشویش و در تنگنایی که اب و گاه و هیزم از بیرون اوردن بر خلق دشوار شده و راه در امد کاروانیان غله بکلی مانده و خوف مغل در غایت مستولی گشته و سوار مغل تا چوتره سبحانی و موری و هندهی و برسر حوض

سلطانی میرسید و در مواضع مذکور فرود می آمدند و شرابها می خوردند و غله و اسباب از انبارهای سلطانی بنرخ ارزان میفروختند و غله را چندان شکنجه نبود و دو سه کرت سواری بزرگ طرفین را محاربه و مقاتله شد و هیچ طرفی را غلبه نبود و از فضل خدای طرغی بهیچ سبیلی نتوانست که در لشکر سلطان بمکابره در آید و لشکر را برگیرد و از دعای مسکینان بعد دو ماه طرغی ملعون با لشکر باز گشت و غنیمت کرد و آواره بطرف ولایت خود رفت و آن کرت که لشکر اسلام را از لشکر مغل اکفتی نرسید و شهر دهلی که سلامت ماند دانایان را از عجائبات روزگار نمود که مغل بس بسیار تا کرمت در اول وقت در آمده بود و راه های در آمد لشکر و اسباب را درود گرفته و لشکر پادشاه بی استعداد مانده و لشکر دیگر نرسیده و مغل چیره و غالب نشده و بعد گذشتن حادثه در آمد طرغی که حادثه بزرگ روی نموده بود سلطان علاء الدین از خواب غفلت بیدار شد و ترک لشکرکشی و حصارگیری داده و در سیری کوشک بنا کرد و هم در سیری ساکن شد و سیری را دار الملک ساخت و آبادان معمور گردانید و حصار دهلی را عمارت فرمود و فرمان داد تا در راه در آمد مغل حصارهای کهنه گشته را از سر عمارت کنند و آنجا که حصاری در بایست بود حصار جدید بنا کنند و در حصارهاء سمت در آمد مغل کوتوالان معروف و هوشیار نصب کرده فرمود تا منجنیق و عرده بسیار سازند و مفردان هنرمند را چاکر گیرند و اسلحه از هر بابت موجود دارند و انبارهای غله و کاه بر طریق ذخیره در بندان گرد آرند و در سامانه و دیبالپور حشم چیده و گزیده بسیار چاکر گیرند و مستعد

و انقطاعات در امد سمت مغل را با امراء تجربه یافته و دیاران آشنه و سران لشکر نامروان سمت را مستحکم کرد و سلطان علاء الدین بعد انکه در امد مغل را باستعداد تدبیری ساخت از برای دفع مغل و قمع مغل با رای زنان خود در روزها و شب ها بحث میکرد و رای میزد و در اندیشه دفع مغل مبالغت می نمود تا بعد بحث کردن بسیار نزدیک سلطان و رای زنان سلطان مقرر و محقق گشته که لشکر بسیار می باید و همه لشکر چیده و گزیده و تیر انداز و سلاح درست و نیک اسپه می باید که مستعد و مستقیم گردد و جز این تدبیر از برای دفع مغل هیچ تدبیر دیگر صواب نمی نماید سلطان علاء الدین با رای زنان خود که هریکی از ان بزرگان بی نظیر و مستثنی بودند رای زد و مشورت کرد که لشکر بسیار و چیده و گزیده و تیر انداز و نیک اسپه که مستعد و مرتب گردد ممکن نشود تا گنجها نریزند و هر سال انچه اول تعین کرده باشند متواتر ندهند و سلطان فرمود که اگر لشکر را قرار مواجب بسیار فرمایم و خواهم که هر سال بر حکم ان قرار زرهای نقد داده دارم با انکه خزانه های بسیار داریم نیز پنج شش ساله چیزی در خزانه نماند و بی خزانه ملکداری کردن ممکن نشود پس من میخواهم که لشکر بسیار کرده اید و نیک اسپه و چیده تیر انداز و سلاح درست شود و سالها مستقیم ماند و دویست و سی و چهار تنکه بمرتب دهم و هفتاد و هشت تنکه بدو اسپه دهم و دو اسپ و استعداد بر اندازه ان ازو مرتب طلبم و یک اسپه و استعداد بر اندازه یک اسپ ازو طلبم بگویند و رای زنند که این چنین اندیشه که از برای بسیاری حشم و استقامت حشم در خاطر من گذشته

است چگونه میسر شود رای زنان آصف اوصاف که در درگاه سلطان علاء الدین بودند فکرهای ثاقب را درکار آوردند و بعد اندیشه بسیار باتفاق یکدیگر متفق اللفظ و المعنی پیش تخت عرضداشت کردند که چنانکه در بسیاری حشم و استقامت حشم بموجب اندک در خاطر مبارک بادشاه گذشته است و جایگیر شده هرگز میسر نشود تا اسپ و اسلحه و سایر استعداد و حشم رفته حشم و زن و بچه حشم در غایت ارزانی نشود و بهای آن نگردد گر ارزانی اسباب معاش فوق الفوق بادشاه را دست دهد چنانکه در خاطر بادشاه گذشته است حشم بموجب اندک بسیار شود و سامان کرده و مستقیم ماند و از بسیاری حشم تعلق مغل کلی دفع شود سلطان علاء الدین با رای زنان وزیران تجارب دیده و گرم و سرد روزگار چشیده مشورت کرد که ما را چه باید کرد که اسباب معاش بی آنکه قتلی و سیاستی فرعونی و قهاری درمیان آریم و سیاستها بیدریغ را درکار داریم در غایت ارزان و رایگان شود وزرا و رای زنان سلطان علاء الدین عرض داشت کردند که تا در کار ارزانی غله ضابطهای متین نه بندند و میزانهای مستقیم پیدا نیارند اسباب معاش در غایت ارزان نشود و اول در کار ارزانی غله که نفع آن عام است چند ضابطه مستقیم کردند و از استقامت آن ضابطه غله ارزان شد و سالها ارزان ماند و آن ضابطها اینست ضابطه اول تعین نرخ غله پیش تخت ضابطه دویم گرد آوردن غله سلطان در انبارها بسیار ضابطه سویم نصب کردن شحنه و معتبران در منده با قوت و شوکت تمام ضابطه چهارم جمله کاروانیان بلاد ممالک را دفتری کنند و رعیت شحنه منڈئی سازند

و ضابطهٔ پنجم خراج میان دواب و ولایت صد کروهی بر نهجی کنند که رعایا نتوانند که ده من غله ذخیره کنند و چنان بشدت طلبند که رعایا غله بر سر کشت بدست کاروانیان بفروشند - و ضابطهٔ ششم خط ستدن از کارکنان و ولات تا غله هم بر سر کشت کاروانیان را بدهانند - و ضابطهٔ هفتم ارزانی غله آنست که بریدی معتبر در منده نصب شود و شحنه و برید کیفیت منده در وقت پیش تخت برسانند - و ضابطهٔ هشتم ارزانی غله آنست که ایام امساک باران یکدانه غله بی حاجت امریدهٔ را از منده خریدن ندهند و از استقامت هشت ضابطهٔ مذکور نرخیکه از پیش تخت علی تعین گردید در نزول باران و امساک باران یک دانگه ازان نرخ بالا نرفت - اول ضابطه تعین نرخ بدین جمله بوده است • حنطه در منی هفت نیم چیتل • جو در منی چهار چیتل • شالی در منی پنج چیتل • ماش در منی پنج چیتل • نخود در منی پنج چیتل • موتهه در منی سه چیتل • و این نرخ مذکور مستقیم ماند و تا آنکه سلطان علاء الدین زنده بود در نزول باران و امساک باران یک دانگه از نرخ مذکور بالا نرفت و استقامت نرخ در منده از عجایب روزگار مشاهده شد - و دویم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله ملک قبول الغخانی که ملک دانا و کاردان و مقرب بود شحنه منده شد و شحنهٔ منده مذکور را اقطاع بزرگ دادند و بسوار و پیادهٔ بسیار با قوت و شوکت گردانیدند و نایبی دانا و کاردان همه از یاران او از پیش تخت تعین شد و بریدی معروف بادشاه شناس در منده نصب کردند - و سیوم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله گرد آوردن غلهها بسیار در انبارهای سلطانی است سلطان علاء الدین فرمان داد تا در

قصبات خالصه میان دواب بدله خراج عین غله ستانند و این غلهها را در انبارهای سلطانی در شهر رسانند و فرمان شد تا در شهر نو ولایت شهر نو نصف جمع سلطان عین غله ستانند و همه در جهاین و قصبات جهاین انبارها کنند غلهها مذکور بکاروانیان شهر تسلیم نمانید و ازینجهت چندان غلههاي سلطاني در دهلی رسید که هیچ محلّتي نبود که دو سه خانه به غله سلطاني پر نکرده بودند و چون امساك باران شدی و یا کاروانیان بسببي در رسانیدن غله در منده تقصیر کردندی از انبارهای سلطاني غله درمنده می‌آوردند و به نرخ سلطاني میفروختند و باندازه احتیاج بخلق میدادند و در شهر نو از انبارهاي سلطاني غله بکاروانیان تسلیم میکردند و ازین دو ضابطه غله درمنده کم نمی شد و یک دانگ از نرخ سلطاني بالا نمیرفت.

چهارم ضابطه از براي استقامت ارزانی غله تسلیم کردن کاروانیان بهمگی تبول شحنه منده بود سلطان علاء الدین فرمان داد تا جمیع کاروانیان بلاد ممالک را رعیت شحنه منده سازند و مقدمان ایشان را طوق و زنجیر کنند و به شحنه تسلیم نمایند و شحنه منده را فرمان داد تامقدمان کاروانیان را طوق و زنجیر کرده پیش خود در منده حاضر دارد و تا ایشان یك وجو[...]ند و به ضمانت یکدیگر خط ندهند و زن و فرزند و ستور و مواشی [...]جواب خود را نیارند و در دیههای کناره جون ساکن نکنند و شحنه [...]طه بر سر ایشان و زن و بچه ایشان از جهت شحنه منده نصب نکند و کاروانیان منضبط نگردند طوق و زنجیر از گردن مقدمان فرود نیارند و از استقامت ضابطه مذکور چندان غله درمنده رسیدن گرفت که به غلههای سلطانی

احتیاج نمی افتاد و یک دانگ از نرخ بالا نمیرفت - پنجم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله منع احتکار بر سبیل عموم بوده است و منع احتکار در عهد علائی چنان استقامت یافته بود که از هیچ طایفه از طوایف سوداگران و ده داران و بقالان و غیر ایشان کسی را ممکن نبوده که یک من غله احتکار کنند و بخفیه یک من یا نیم من غله زیادت از نرخ سلطانی بدانگی و درمی در خانه خود بفروشد و اگر غله محتکر معلوم شدی غله سلطانی شدی و محتکر را مصادره میکردند و از نواب و کارکنان ولایت میان دوآب در دیوان اعلی خط می ستدند که هیچ آفریده را در ولایت خود احتکار کردن روا ندارند و اگر احتکار کسی از ولایت میان دوآب معلوم شود نایب و متصرف مجرم گردند و جواب پیش تخت ایشان گویند و از واسطه استقامت منع احتکار در منده از نرخ سلطانی در نزول باران و امساک باران دانگی و درمی زیادت نشد - و ششم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله خط ستدن از متصرفان و کارکنان ولایت بود به مضمون آنکه کاروانیان را غله از رعایا هم بر سر کشت بقیمت بدهانند و سلطان فرمان داده بود تا از دیوان اعلی از شحنگان و متصرفان ولایت میان دوآب که به شهر نزدیک است خط ستانند تا ایشان از رعایا خراج چنان به شدت طلب نمایند که ایشان را غله از کشت در خانها آوردن و احتکار کردن ممکن نبود وهم بر سر کشت به نرخ ارزان غله بدست کاروانیان بفروشند و به استقامت ضابطه مذکور کاروانیان را در رسانیدن غلها در منده عذری نمانده بود و متواتر غله در منده میرسید و از برای منفعت خود دهقانان

انقدر که ممکن میشد غلهای خود را هم از کشت در منڈی می آورند و بنرخ سلطانی میفروختند - وهفتم ضابطه برای ارزانی غله در رسیدن خبر نرخ منڈی و استقامت مصالح منڈی بوده است و سلطان علاء الدین را هر روز خبر نرخ منڈی و استقامت مصالح منڈی از سه جا روشن میشد اول تذکرهٔ نرخ و چگونگی کار منڈی شحنهٔ منڈی رسانیدی و بعده برید منڈی کیفیت رسانیدی و بعد برید منهیان که در منڈی نصب بودند رسانیدندی و اگر درمیان کیفیت برید و درز منهیان و کاغذ شحنهٔ منڈی تفاوتی بودی شحنهٔ منڈی سزای خود دیدی انچه دیدی و ازین جهت که عمله منڈی را محقق بود که خبر خیر و شر منڈی از سه جا بسلطان میرسد مجال نبودی که از احکام منڈی سر سوزنی ته و بالا شدی و جمله دانایان عصر علای در استقامت نرخ منڈی حیران و متحیر گشتندی که در نزول باران و فراخی فصل اگر نرخ منڈی برقرار ماند دران استقرار چندان تعجبی نبوده است اما اعجب العجایب روزگارها در عصر علای مشاهده شده است که در سالهای که امساک باران شدی و در امساک باران قحط لازم بود در دهلی قحط نیفتادی و یک دانگ از نرخ سلطانی بالا رفتن نه در غله سلطانی و نه در غلهٔ کاروانی ممکن نگشت و این معنی از اعجب العجایب روزگارها بوده است و بجز از بادشاهی دیگر را میسر نشده و اگر در ایام امساک باران بکدور کرت شحنه منڈی از برای انکه نیم چیتل برنرخ غله زیادت شود عرضه داشت کرد و بیست یکان چوب خورد و در ایام امساک باران باندازهٔ جمعیت هر محلتی که روزینه را بس کند بموازنه ان بقالان هر محلت را غله هر روزه از منڈی تسلیم

شدی و نیمگان من عام خریداران منڈی را دادندی و هم چنین جمعیت اکابر و معارف را که دهی و زمینی نبودی غله از منڈی میدادندی و اگر در امساک باران از هجوم خلق دمی از مستحقان و ضعفا زیر پای امدی و موازنه در امد خلق درون منڈی محافظت نشدی بالقطع بسمع سلطان رسیدی شحنهٔ منڈی سزای خوش دادی و از برای استقامت ارزانی قماش از جامه و شکر و نبات و میوه و روغن ستور و روغن چراغ پنج ضابطه پیدا اوردند و از استقامت پنج ضابطه مذکور ارزانی قماش استقامت پذیرفت و از نرخ سلطانی قیمت زیادت نشد و خلق را بمراد رسید و ان پنج ضابطه از برای ارزانی قماش این است - سرای عدل - تعین نرخها - تذکرهٔ اسامی سوداگران بلاد ممالک - دادن مالها از خزانه بملتانیان معروف مالدار و سرای عدل بعهدهٔ ایشان کردن - پروانهٔ رئیس در نفایس کالاها که بابت بزرگان و مهتران بود - بعد انکه پنج ضابطه مذکور استقامت گرفت تا سلطان علاء الدین در حیات بود قماش ارزانی پذیرفته بود و یک چیتل و یا دانگی از نرخ سلطانی زیادت نمیشد - اول ضابطه از برای استقامت ارزانی قماش تعین سرای عدل بوده است و صحرای درون دروازهٔ بداون بر سمت کوشک سبز که سالها معطل مانده بود ان صحرا را سرای عدل نام کردند و سلطان علاء الدین فرمان داد تا هر قماشی که از مال سلطانی و از سوداگران شهر و اطراف که در شهر ارند جز در سرای عدل در هیچ خانه و بازاری فرود نیارند و درسرای عدل فرود ارند و نرخ سلطانی میفروشند و اگر کسی قماشی در خانه و یا بازاری فرود ارد یا از نرخ سلطانی یک چیتل زیادت فروشد

قماش را سلطانی شود و صاحب قماش در مصادره و مکروه امتد و ازین ضابطه از یک تنکه تا صد تنکه را قماش و هزار و ده هزار تنکه را قماش فرو نیاوردندی مگر در سرای عدل - و ضابطهٔ دوم از برای استقامت ارزنی قماش تعیین نرخ بعضی از قماش ابریشمی درین جمله بوده است • خز دهلی شانزده تنکه • خز کوالی شش تنکه • مشروع شعری مهین سه تنکه • برد مهین با دوال لعل شش جیتل • برد کمینهٔ سینم جیتل • ستر لعل ناگوری بست چهار جیتل • استر کمینه دوازده جیتل • شیرین بافت مهین پنج تنکه • شیرین بافت میانه سه تنکه • شیرین بافت کمینه دو تنکه • سلاهتی مهین شش تنکه • سلاهتی میانه چار تنکه • سلاهتی کمینه دو تنکه • کرباس باریک بست گز بیک تنکه • کرباس کمینه چهل گز بیک تنکه • چادر ده جیتل • نبات یک سیر دو و نیم جیتل • شکر تری یک سیر یک نیم جیتل • شکر سرخ سه سیر بیک نیم جیتل • روغن ستور یک نیم سیر بیک جیتل • روغن کنجد سه سیر بیک جیتل • نمک دید و یک من پنج جیتل • و اقمشه دیگر را از مهین و کمینه براین اقمشه که نرخ آن معین نوشته ام قیاس باید کرد و سرای عدل را از بامداد تا وقت نوبت نماز پیشین باز میداشتند و به نرخ مذکور حاجتمندان اقمشه می یافتند و کسی بی غرض باز نمی گشت - ضابطه سوم از برای استقامت ارزانی قماش تمامی سوداگران شهر و سوداگران اطراف بوده است که در دفتر رئیس نوشته بودند سلطان علاء الدین فرمان داد تا تمامی سوداگران شهر از مسلمانان و هندوان و سوداگران اطراف ممالک از مسلمان و هندو در دفتر دیوان ریاست ثبت

کنند و جمله سوداگران شهری و بیرونی را میزانی سازند بحکم فرمان
سوداگران را میزانی ساختند و از ایشان خط متعدد چنانچه پیوسته
قماش در شهر در آرند آمد شد کنند و هم چندان هر سال در سرای
عدل رسانند و بنرخ سلطانی بفروشند و از استدامت ضابطهٔ مذکور
احتیاج بقیمت سلطانی کم شد و سوداگران میزانی چندان اقمشهٔ از
اطراف بلاد ممالک در سرای عدل می آوردند و آن اقمشهٔ روزها
بسیار در سرای عدل می ماند و فروخته نمی شد. ضابطهٔ چهارم از
برای استقامت ارزانی اقمشه دادن مالها از خزانه بملتانیان بود تا
اقمشه از اطراف بلاد ممالک بیارند و بنرخ سلطانی در سرای عدل
بفروشند سلطان علاء الدین فرمود تا از خزانه مقدار بست لک تنکه
بملتانیان مال دار دادند و ایشان را عهده دار سرای عدل ساختند
و ملتانیان را گفتند تا اقمشه از اطراف بلاد ممالک بیارند و بنرخ
سلطانی در سرای عدل بفروشند در آنکه اقمشه سوداگران نرسد و این
ضابطه هم بواسطه استقامت ارزانی اقمشه گشت - ضابط پنجم از
برای استقامت ارزانی اقمشه پروانهٔ رئیس در نفایس اقمشه کالاهای
مهین فرمان شده بود سلطان علاء الدین فرموده بود که جامه های
مهین چنانچه تسبیهی و تبریزی و جامه های زربفت و زرنگار و
خزهای دهلی و کمخاب و شش تری و حریری و چینی و بهیرم
و دیو گیری و مثل و مانند جامه های که بابت عوام الناس نباشد
تا رئیس پروانه ندهد و کاغذی بایشان خود ننویسند از سرای عدل
ندهند و رئیس در دادن جامه های نفیس باندازهٔ مشاهدهٔ روزگار
امرا و ملوک و اکابر و معارف را پروانه دادی و هر کرا دانستی که او

سوداگر نیست و بطمع انکه جامه از سرای عدل به بهای اندک بیرون ارد و بدست دیگران که در اطراف برند و یکی به چهار و پنج از بهای سرای عدل بفروشند پروانه نمیدادی و پروانه درجامهای نفیس بسبب ان مشروط گردانیده بودند که چند سوداگران شهر و چند بدیگران اطراف کوشش ها میکردند که جامهای نفیس رمهین و تمریسب که انچنان در اطراف یافت نبودی به بهای نرخ سلطانی از سرای عدل بیرون می اوردند و در اطراف می بردند و ببهای گران میفروختند و از استقامت پنج ضابطهٔ مذکور اقمشه در دهلی ارزان شد و سالها ارزان ماند و مردمان مال خورده را مشاهدهٔ ارزانی های هر چیزی درعصر علائی حیرت بار می اورد و مردمان دانا درین عهد میگفتند که سلطان علاء الدین را ارزانیهای نرخ و استقامت ارزانی نرخ از چهار چیز دست داده است یکی از سختی فرمان نه اصلا از فرمان او رجوع نیست و دوم از گرانی خراج ها که رعایا از شدت طلب محتاج شده غله و تسته بنرخ سلطانی میفروشند و سوم از بی زری خلق که این مثل در عصر او سایر شده بود که اشتر بدانگی و دانگ کو و چهارم از کار فرمایان کوته دست و درشت مزاج که نه رشوت می ستدند و نه روی کسی نگاه میداشتند و از برای استقامت ارزانی اسپ وبرده و ستور چهار ضابطه پیدا اوردند و درمدت نزدیک مستقیم گردانیدند چهار ضابطهٔ مذکور این است. تعین جنس و قیمت موازنه ان. رمنع خریدار سوداگر و کیسه دار. وتعریک و تشدید دلالان. وتفحص خرید و فروخت در بازاری بعد هرچند گهی پیش تخت. وبا عمال چهار ضابطهٔ مذکور بر سر یکدو سال در اسپ و برده وستور

ارزانی پیدا آمد که اسپان بعد عمرها ارزانی معاینه گشت - ضابطهٔ اول در تعیین جنس موازنه و قیمت اسپ بر این جمله بوده است اسپی که بنام حشم در دیوان بگذرند سه جنس کردند و به تعیین قیمت دلالان را نمودند قیمت جنس اول از صد تنکه تا صد و بیست تنکه قیمت جنس دوم از هشتاد تنکه تا نود تنکه قیمت جنس سوم از شصت و پنج تنکه تا هفتاد تنکه و آنچه در دیوان نگذرد و آنرا تتو میخواندند از ده تنکه تا بیست و پنج تنکه - و ضابطهٔ دوم از برای استقامت ارزانی اسپ منع سوداگر و کیسه دار است که در بازار ایشان نخرند و کسی را نه گذارند که بخرد و ایشان را بدهند و سلطان علاء الدین در استقامت ضابطهٔ مذکور که سر جملهٔ ارزانی اسپ است فرمان داد که هیچ سوداگر اسپی را گرد گشتن بازار اسپ ندهند و درین ضابطه چندان مبالغت نمودند که هیچ سوداگر اسپ را گرد بازار گشتن نمیدادند و چندین سوداگران اسپ که سالها منفعت ایشان و معیشت ایشان از سودای اسپ بود و با مهتران دلالان بازار یار بودندی مصادره شدند و در افتادند و ایشان را با مهتران دلالان در قلعه های دوردست جلا کردند و از استقامت ضابطهٔ منع سوداگر نرخ اسپ ارزانی گرفت - و ضابطهٔ سوم در استقامت ارزانی اسپ تشدید و تعریک مهتران دلالان اسپ که این قوم طایفه سرباز و مقامر و بی باک بودند بر ایشان تشدید و تعریک بسیار کردند بعضی را از شهر بیرون کردند تا قیمت اسپ ارزانی گرفت که مهتران و دلالان اسپ که در معنی حاکمان بازاراند تا ایشان بشدت و تعزیر و صحت نه ایستند ترک رشوتها که از طرفین می ستانند نگیرند و اعانت خریندهٔ ز

فروشنده ترک ندشند قیمت اسپ ارزان نشود و راست اوردن دلالی ی شرع دشواری دارد و ایشان راست نه ایستند مگر ازخوف درشتی مزاج علاء الدین که امکان نه ورز کردن و دروغ بر بافتن ایشان را نمانده بود - و ضابطهٔ چهارم در استقامت ارزني اسپ تفحص جنس وقیمت اسپ در پیش تخت سلطان علاء الدین هر چهارده روزی و دو ماهی هر سه جنس اسپ را با مهتران دلالان پیش خود طلبیدی و هم تفحص و تتبع جنس کردي و هم باز پرس قیمت فرمودی که اگر از میزان او در تعیین جنس و قیمت او تفاوت بودی سزای و جزای مهتران شدی و انچنان شدی که انتداء دیگران شدی - ازین ترس که ناگاه بپیش تخت طلب نخواهند شد مهتران دلالان را ممکن نبودی که قیمتی و جنس از خود پیدا کردندندی و یا از خرنده و فروشنده چیزی بستانند و کم و بیش کنند و از میزان پیش تخت بگذرانند و استقامت ضوابط ارزانی برده و ستور همچنین جمله که ارزانی اسپ نوشته‌ام بوده است و مجال نبرده است که سود کر وکسد دار گرد بازار گردد و یا بقوتی موی برده دیدن یابد و میزان بهای کنیزک کاری از پنج تنکه دوازده تنکه کرده بودند و قیمت کنیزک کناری از بست تا سی و چهل تنکه تعین شده بود و صد و دوبست تنکه کم برده را بها شدی و اگر برده که دردین ایام انچنان برده هزار و دو هزار تنکه بیابند در بازار پیدا شدی آن را از خوف دور خریدن که توانستی و غلام بچه امرد خوبرو از بست تنکه تا سی تنکه قیمت بود وغلامان کار کرده را ده تنکه تا پانزده تنکه وغلام بچگان نوکاری را هشتگان شدگان تنکه قیمت شده بود و هرچند گهی بر مهتران

دلالان میگفتندی که عمر ایشان منقص می‌شدی و مرگ را بآرزو می طلبیدند و در بازار ستور استقامت ضوابط بهتر از ستور بازاری که درین ایام سی چهل تنکه می یابد چهارپای [illegible] بیست و پنج تنکه قیمت بودی و بهتوز جفتی را سه تنکه می یافتند و ماده گاو گوشتی را یک نیم تنکه تا دو تنکه قیمت بودی و شیر اور سه تنکه و چهار تنکه بها کردندی و گاومیش شیر اور را ده تنکه دوازده تنکه قیمت شدی و گوسفندی را پنج تمه شش تنکه قیمت بودی و گوسپند مرده را از ده چیتل تا دوازده چیتل چهارده چیتل بها می یافتند و اوردی هر سه بازار حیوانات استقامت گرفته بود که درین صورت نمی توان بست و از برای زیادتی در هر سه بازار مذکور شحنگان نصب بوده تا آنچه خیر و شر فرمان برداری [illegible] و تلجئه در بازارهای مذکور بادشاهی دفع کردندی و اخبار آن بسلطان رسانیدندی و آنچه از دیرمانهای بسلطان رسیدی امکان [illegible] که آنرا تتبع و تفحص سخت کردندی [illegible] بیاوردندی و سزا و جزای او در رسانیدندی و از ضعف دور مانهای خواص و عوام خلق از بازاری و غیر بازاری [illegible] حال خویش و مطیع و منقاد و ترسان و لرزان گشته بودندی و کسی را مجال مانده که سرموئی بر خلاف فرمان رود یا فروغی را از نرخهای سلطانی کم و بیش کند و یا طمعهای زیادتی را دعوی در کار آرد و از خریدنده و فروشنده چیزی برباید و در استقامت ضوابط بازارهائی که تعلق بدیوان ریاست دارند و ارزانی نرخ اشیائی که در تحفه بازار از هر جنس میفروشند زحمت بسیار دیدند بکوشش فراوان از [illegible] تاموزه

و از شانه تا موزه و از نیشکر تا سبزی و از هریسه تا شوربا و از حلوای ... تا ریوزی و از کاک ... تا نان مهتی و ماهی و از برگ تنبول تا رنگ سپاری و از گل تا خضریات و آنچه به بازارها تعلق دارد ... حکم برآورد سلطان علاء الدین پیش خود تعین ضابطه و شدت ... سختی کردن بر بازاریان این چنین کاری تا مضبوط را ... داد و بازاری باز آورد و ضوابطه این بوده است نصب کردن ... از عمال ... و بدخوی بی رحم کوته دست و مضرت و بسیاری است و چوب و تشدید و تعزیر بند و زنجیر کردن بازاریان تا بریدن گوشت ... ایشان و بسیاری تتبع و تفحص خرید و فروخت هر بازاری ... رئیس ... پیش تخت و نصب کردن شحنه از دیوان ... در هر بازار برای تفحص خرید و فروخت کالای هر جنس ... است ضوابط مذکور بازارهای عامه که مذ ... تعلق دارد سلطان علاء الدین جهد فراوان کرد و ارزانی و شبها در بر اورد هر چیزی اگرچه آن چیز کمتر کمتر بودی چنانچه موزه ... کفش و ... و کاسه و سبو و کوزه پیش خود کرد و جمله ... بر حکم ... و منفعت ... پیش خود تعین کرد و ... تعین پیش تخت در دیوان ... داد. ضابطه اول ... است ارزانی شیئی که ... بازارها عام تعلق دارد رئیس ... و امین و سنگدل و بدخو است که ... داری قومی ... و بیداک و ... و سفیه و ... و کذاب و ... بودند و در آنچه ایشان را که حاکم نرخ کالای خود ... در ضبط فرمای ... نرخ در ... پادشاهان ماضی گفته اند وزیران در بستن ...

و استقامت ضوابط خرید و فروخت این قوم بطال در دل سلطان
علاء الدین به تفکر بسیار یعقوب ناظر را که مزاجدان آدمی بود
و بر تجربه تجار خرید و فروخت هر قومی وقوفی تمام داشت و
هم امین و راستگو بود و هم بدخو و سنگدل و زشت مزاج و دانند و
ضابط بود و ریاست داد و از برای اعتبار و نفاذ امر او را ریاست نظرت
ممالک و احتساب [illegible] که در حق او ارزانی داشت و از جهان زندگی
دنیای [illegible] را حشمتی و مقداری تمام پیدا آمد و از ترس است
کشیدن و گردن زدن و بند و زنجیر گران و خواریها و رسواییها نمودن بازاریان
ازو در لرزه بودند و کالا ارزان میفروختند اما از کم دهی دیگر
نمودند و وجوه دیگر دادن و فروختن نادانان و تعمیه و تلبیه کردن
با چندان شدت او تکاسی دست نداشته بودند. و ضابطه دوم از برای
استقامت ارزانی نرخ اشیای بازارهای عام بلایی تتبع و تفحص
پادشاه است که اگر پادشاه خواهد که بازاریه هرگز راست نه ایستاده
است راست ایستد الفت نکند و از تتبع و تفحص کار بشدت غفلت
نماید که پادشاهان قدیم گفته اند که قلع کردن جنگل بیرونی و در
طاعت آوردن مردمان دور دست سهل تر از آنست که جنگل درونی را
قلع کنند و تمرد بازاریان باز نشست بازرد و سلطان علاء الدین چندین
گاه تتبع و تفحص خرید و فروخت کالای هر بازاری پیش خود کردی
خلق را در استفسار و تفحص او تعجب نمودی و از تفحص و احتیاط
او در کار نرخ و ارزانی نرخ اشیای بازار که پیش بس دشوار است روی
نمود. ضابطه سوم از برای استقامت ارزانی اشیای بازارهای عام
نصب شدن شحنگان از دیوان ریاست و یعقوب ناظر الملک شهر در

در بازاری شحنهٔ را بان تعیین کرده بود و نصب کرده و تذکرهٔ تعیین
نرخ اشیائی که از پیش تخت بودند بدست هر شحنه داده و فرموده
که تعیین نرخ در جمله اشیای بنویسند آن گاه بگذارند که بازاریان اجناس
فروشند و اشیائی که نوشتن نباید شحنه از خریدگان زمان زمان تفحص
کند و بازاری اگر بخلاف تعیین نرخ فروخته باشد گرفته پیش رئیس
آرد و عهدهٔ آن بازار که اگر کم دهی کنند شحنه مزاحم باشد و استقامت
ضابطه نصب شحنه در هر بازاری در ارزانی اشیای بسی فایده
کرد و ضابطه چهارم در استقامت ارزانی اشیا بسیاری شدت و لیکن
و چوب یعقوب ناظر و برانیدن گوشت دو گونه بازاریان کم ده بوده
است و بتفاق پیران و جوانان اهل شهر بود که متشددی مثل یعقوب
ناظر در دیوان ریاست در هیچ عصری نبوده است می توانسته
که در هر بازاری دست کرد و در کرهٔ نرخ گیری میکرد و بازاریان را
در هر نرخ گیری و کم دهی درهای بیدریغ میزد و بانواع شدت در
میپیچید و با شدت و لت و چوب زدن و در عذاب داشتن او البته بازاریان
از کم دهی دست باز نمیداشتند و اگرچه برحکم نرخ میفروختند در
سنگ تعمیه میکردند و در کالای کدار می ساختند و خوردگان را
حصه دادستان و خوردگان را می سوختند و سلطان علاء الدین اندیشه
کرد دید که بازاری چنانچه شرط است راست نمی ایستد و از کم
دهی و تعمیه و سوختن دادستان و خوردگان باز نمی آیند هر چند گاهی
غلام بچگان دادان و خورد سال که در کبوتر خانهای سلطان نگهد
بودند چند نفر را پیش خود طلبیدی و ده کان و بستگی درم بدست
آن غلام بچگان دادندی و ایشان را فرمودی تا در بازاری بروند و

گاهي از ميان آن غلام بچگان نان و بريان بخرند بيارند گاهي نان تنكي بيارند و گاهي حلوا و گاهي ريوڑي و گاهي خربوزه و گاهي خيار بخرند و پيش تخت آرند و چون غلام بچگان مذكور از بازارها اشيا بخريدندي و پيش تخت آوردندي رئيس را طلب كردندي و بحضور رئيس اشيا آورده آن غلام بچگان را وزن كردندي و اگر درم سنگ كه از تعيين نرخ سلطاني از آن اشيا كم آمدي غلام بچگان را بر يعقوب رئيس دادندي يعقوب برفتي و باش دوكان هر كم دهي ايستادي و آن قدر درم سنگ كه از نرخ سلطاني آن كم رسيده بودي او را از دوكان و آن قدر درم سنگ گوشت دو گونه ببريدندي و پيش انداختندي و از استمرار سياست مذكور بازاري بقالي راست ايستاد و از كم دهي و تعميه و تلبيس و سوختن مشتريان دادن و تعميه كردن با خوردگان دست بداشتند بلكه در اشياء و راستي سنگ چنان ميدادند كه مشتريان را در وقت تفحص زيادت از نرخ ميرسيد و اين ضابطه ها و تدبير ها و سداد امور معاش در زمان الله تعالى سلطان علاء الدين ختم شد پسر او سلطان قطب الدين ... ضابطه هاي علائي ... زيرا ... اسباب ارزاني گوشت حشم ... اسپه بدهقان و ... تمامي حشم بلاد ممالك ... در عرض ممالك بگذشت و آنچه ... از و سلاح درست بودند تصحيح شدند و بجهت آنكه قيمت اسپ ... اسپ استقامت گرفت سلطان علاء الدين در كار ... و بعد ارزاني اسباب معاش و استقامت حشم ... حشم ...

بار که مغل قصد دهلي و ولايت دهلي ميكرد و منهزم ميگشت و به
علف تيغ ميشد و اسير و دستگير ميشدند و علم اسلام بر ايشان بالغا
ما باغ ظفري مي يافت و چندين هزار مغل را رشته در گردن ايشان
انداخته در دهلي اوردند و زير پاي پيل مي انداختند و از سرهاي
ايشان چوتره بر مي اوردند و برجها از سر مغل عمارت ميشد و از
كشته شدگان مغل چه در زمين محاربه و چه در شهر گندگي ها
بر مي امد و لشكر اسلام بر لشكر مغل چنان چيره گشت كه يكدو
اسپه ده مغل را رشته در گردن انداخته مي اورد و يك سوار مسلمان
صد سوار مغل را پيش كرده ميدوانيد چنانكه يك كرت علي بيگ
و ترتاک که سران لشکر مغل بودند و نام گرفته و علي بيگ را از
فرزندان چنگيزخان ملعون ميگفتند با سي و چهل هزار سوار مغل
كنار كوه گرفته در ولايت امروهه در امدند سلطان علاء الدين ملك
نايك اخر بك را با لشكر اسلام نامزد لشكر مغل كرد هم در حدود
امروهه هر دو لشكر را محاربه رو داد و ايزد تعالى لشكر اسلام را ظفر
بخشيد علي بيگ و ترتاك مذكور هر دو زنده دستگير شدند و بيشتري
لشكر مغل را علف تيغ گردانيدند و زير و زبر و ته و بالا كردند و
حربگاه از كشتگان مغل توده ها بر اوردند و خرمن ها بر امد و علي
بيگ و ترتاك را رشته در گردن انداخته و چندين مغلان ديگر را
اسير كرده پيش سلطان علاء الدين اوردند و بيست هزار اسپ از كشته
شدگان مغل در بارگاه سلطان علاء الدين رسيد و در چوتره سبحاني داري
شگرف اراستند و سلطان انجا بار داد و از بارگاه سلطاني تا اندرپت
حشم دو رويه دران بار ايستاده بود و از جمعيت و انبوهي بسيار

دران روز یک گذره آب به بهشت چون رحیم نامهٔ رسیده بود و در چمیدن بارلی بیگ و ترتاک را … معلا … دیگر و امرای ایشان در آورند و در پیش تخت … ندا و … سر … را شمشیر بار عام زیر پای پیلان انداختند و … خون روان کردند و کرت دیگر در سال دیگر در کوچکر لشکر اسلام را … و … مغل مصاف شد لشکر اسلام را تاریخ … کدک … سر لشکر مغل را زنده دستگیر کرده پیش تخت سلطان علاء الدین آوردند وزیر پای پیل انداختند و … بسیار … و چه ازان را که مغلان زنده دستگیر آوردند مغل … کشته شد و از سرهای ایشان … دروازه بداون برجی بر آوردند … تا … برج را خلق می بینند و از سلطان علاء الدین یاد میکنند و در سال دیگر کرت دیگر سه چهار امیران … با سی چهل هزار سوار مغل هر زاده در زمین سوالک کوه … در آمدند و … و … مشغول شدند سلطان علاء الدین لشکر اسلام را … مغل … فرمان داد که لشکر اسلام راه گذر بازگشت مغل را … کنارهای آب … گیرند و لشکرگاه کنند و در بازگشت لشکر مغل که … بر سر آب خواهند رسید سزای ایشان بدهند لشکر اسلام … راه بازگشت مغل را نگرفتند و در کنارهای آب فرود آمدند از غنایم … مغلان سوالک را تاخته و … راه دراز در میان کرده و ایشان و اسپان ایشان تشنه و درهم شده در کنارهٔ آب رسیدند لشکر اسلام که چند روز در انتظار رسیدن ایشان می بود بر ایشان … دست یافتند و مغلان هر دو انگشت در دهن انداخته آب از لشکر اسلام می طلبیدند و هر همه … و آنچه بدست لشکر گرفتار شدند

لشکر اسلام را فتحی بزرگ روی نمود و چندین هزار مغل را رشته‌ها در گردن انداخته در حصار نرانیه رسانیدند و زن و بچه ایشان را در دهلی آوردند و در بازار برده دهلی همچو کنیزکان و غلام بچگان هندوستان فروختند و ملک خاص حاجب از پیش تخت علائی نامزد نرانیه شد و آنجا رفت و هر همه مغلان را که درین فتح در حصار نرانیه آورده بودند بزیر تیغ بیدریغ گذرانیدند و از خون پلید ایشان جوی روان کردند و سال دیگر اقبالمند با لشکر مغل در آمد سلطان علاء الدین لشکر اسلام را از دهلی نامزد مغل کرد و درین کرت هم لشکر اسلام را با لشکر مغل در تنبذه امیر علی و اهلی مصاف شد و لشکر اسلام بر ایشان ظفر یافت و اقبالمند را بکشتند و چندین هزار مغل را علف تیغ گردانیدند و آنچه از امیران هزاره و صده مغل زنده در دست آمدند در دهلی آوردند ایشان را زیر پای پیل انداختند و بعد ازین کرت که درین حرب اقبالمند کشته شد هیچ کدامی از مغل زنده باز گشت مغلان از لشکر اسلام چندان زخم خورده و هراس گرفت که هوس آمدن هندوستان از سینه مغلان بکلی شسته شد و تا تتمه ملک قطبی مغلان نام هندوستان بر زبان نراندند و گرد سرحدها نگشتند و از ترس لشکر اسلام در خواب نمی‌رفتند و در خواب هم تیغ لشکر اسلام بر سر خود میدیدند و تشویش مغل بکلی از دهلی و بلاد ممالک منقطع گشته و امن امانی هر چه تمام تر روی نمود و رعایای آن سمت در امن و مراد در زراعت و حراثت مشغول شدند و سلطان تغلق شاه را که درین ایام غازی ملک میگفتند در خراسان و هندوستان نامی و آوازه بیرون آمد و تا تتمه ملک قطبی او در اقطاع دیپالپور و لاهور

ملک نایب مغل شده بود و بجای شیرخان قدیم و مستقیم گشته بود
هرسال در ایام زمستان با لشکر خاص خود از دیبالپور بیرون آمدی
و تا سرحدهای مغل رفتی مغل را چراغ امر کردی تا سبب گردی و مغل را
مجال نمانده بود که بر سرحدهای خود درطریق گشت باز آید و چنان
شده بود که نه تشویش مغل در دلی میگذشت و نه نام مغل بر زبانی
میرفت و چون سلطان علاء الدین مغل را استیصال کرده راه درآمد
مغل بکلی مسدود گشت و حشم از استقامت زرانی استعداد لشکر
و اسباب معاش مستقیم شد و بلاد و ممالک در شرق و غرب بدست معتمد
معتمد و بندگان مخلص درضبط درآمد و متمردان و سرتابان مطیع
و منقاد گشتند و خراج سلطانی برحکم مساحت و کرهی و چرائی
در بواطن جمیع رعایا جای گرفت و عصیانها و فضولها و خام طمعی‌ها
از دلها محو گشته و خواص و عوام رعایای ملک بفراغ خاطر باطن
دنبال کار و کسب خود شدند و رنتهنبور و چتور و مندل گهر
و دهار و اجین و ماندوگهر و علائپور و چندیری و ایرج و سوانه و
جالور که از بلاد مضبوط خارج بودند در ضبط ولات و مقطعان درآمد
و اقالیم گجرات بالغخان و ملتان و سیوستان بتاج الملک کافوری و دیبالپور
بغازی ملک تغلق شاه و سامانه و سنام بملک اخوربک نایک و
دهار و اجین بعین الملک ملتانی و چتور بفخر الملک میرتهی
و چیتور بملک ابومحمد و چندیری و ایرج بملک تمر و بداون و کوبله
و کرک بملک دینار شحنه پیل و اوده بملک بکتان و کره بملک نصیر الدین
مولتانی مستقیم شد و کول و برن و میرته و امروهه و افغانپور و کابیر و
تمامی ولایت میان دوآبه در طاعت حکم یکدا گرفت و در خالصه

در آوردند و آن وجه حشم نهادند و تمامی محصول از دیگ لازم در خزانه می آوردند و همین وجه از خزانه به حشم میدادند و در وجه ایجابات کارخانها صرف میکردند و در جمله ضبط پادشاهي سلطان علاء الدين بجائی رسید که از دار الملک او فسق و فجور برافتاد و امن راهها دربلاد ممالک او چنان روی نمود که مقدمان و خوطان بر سر راهها ایستاده گذریان را و کاروانیان را پاس میداشتند و مسافران اسباب و اقمشه و نقد و جنس در دشت و صحرا فرود می امدند و از نهایت ضبط او خیر وشر و معاملات نیک و بد اهالی دار الملک و کلیات و تمامي متوطنان بلاد و ممالک او ازو پوشیده نمي ماندی و هول و هیبت و سختي فرمان و درشتي مزاج او در دلهاي خواص و عوام اهالی ملک او منتقش شده بود و بر بدشاهي او همه سینههای مردم قرار گرفته و بیخهای ملک که او فرو برده بود از سنجیده ان در خاطر هیاران نمی گذشت که بدان زودي ملک از خانه او برود و در خاندانی دیگر افتد و از توفیق بخت دنیائی و اقبال زمینی که او را روی نموده بود مهمات جهانداری او برحسب دلخواست او بر می امد و مقاصد اندیشه و دل اندیشیده او بیشتر از ان در گذار او می افتاد مردمان دنیا طلب که جمله بزرگی ها را متعلق حصول دنیا و برامد مقاصد رضا دانند برامد مقصود و جهانداری سلطان علاء الدين بر کرامت او حمل میکردند و سخنان او را که در برامد مهمات ملکي او در فتح و نصرت لشکر از زبان او بیرون امدی بر کشف و کرامت او تصور می نمودند و دانایان دین و دنیا و متفرسان احکام قضا و قدر باریتعالی که نظر عاقبت بین

ایشان در حقایق امور اند و اعتقادات دین ایشان راسخ تر از گردش
آسمان و ثبات زمین بود در مشاهدهٔ کثرت فتح و نصرت و استظهاری
بر آمد مهمات بر حسب خواست دل سلطان علاء الدین میگفتند
که هر فتحی و نصرتی که علم اسلام را در عصر او روی می نماید و هر
مهمی از مهمات در تمامی ولایت مملکت او بر می آمد و انتظامی
و التیامی که در ملک او مشاهده میشود از میامن و برکات شیخ
الاسلام نظام الدین غیاث پور است قدس الله سره العزیز که او محبوب
و معشوق خداست و فیض انعام و کرم الهی در عصر او دایم می
بارد و از تأثیر دوام فیضی که بر سر او نازل شده است و از برکات
وجود همایون او که علی الدوام و الاستمرار نظر صحبت ربانی گشته
مقاصد امر و ماموران عصر دولت علائی بر حسب خواست دل
ایشان بر می آمد و علم اسلام بفتح و نصرت آسمانی زمان زمان بلند
میگردد و به سلطان علاء الدین که چندین معاصی لازمه و متعدده
مبتلا بود و از قتل و سفک بسیار قتال و سفاک شده کشف و کرامت
چه نسبت به خوشبختی دارد بهمه مرحمها و فرحی عاشق و
بسیاری امن و امان و سلامتی مردمان از پادشاهی گوناگون و
رغبت خلق بر طاعت و عبادت از میامن شیخ نظام الدین روی
آورده بود و در باب سلطان علاء الدین استدراج گشته و غرض مولف
از ایراد استقامت گرفتن ملک سلطان علاء الدین و فارغ شدن خاطر
او از ضبط امور جهانداری است که چون امور جهانداری و مصالح
جهانبانی سلطان علاء الدین استقامت پذیرفت و از هر طرفی که
تعلق داشته او را فراغ خاطر حاصل گشت و حصار سیری برآمد و

ی معمور و آبادان گشت سلطان علاء الدین در کار جهانگیری
مشغول شد و لشکر را مستعد میکرد و از برای استیصال رایان و
زمینداران اقالیم دیگر و آوردن پیل و مال از ملکهای سمت جنوب
لشکر علحده خارج لشکری که همت در امر مغل میداشت مستعد
و مرتب کرد و کرت اول ملک نایب کافور هزار دیناری را با امرا
و ملوک در مصاحبت سایه‌بان لعل در دیوگیر نامزد کرد و خواجه
حاجی نایب عرض ممالک را از برای کار فرمائی حشم و گرد آوردن
اموال و پیلان و غنایم با او روان کردند و پیش از آنکه سلطان علاء الدین
در ایام ملکی در دیوگیر نهضت کرده بود هیچ لشکری از دهلی
جانب دیوگیر نامزد نشد و رامدیو تمرد ورزید و در مدت چند سال
خدمتی در دهلی بر سلطان علاء الدین نفرستاد و ملک نایب با
لشکری آراسته آنجا رفت و دیوگیر را نهب و تاراج کرد و رامدیو را
با پسران بگرفت و خزینه او با هفده زنجیر پیل بدست آورد و لشکر را
غنایم بسیار افتاد و فتحنامه دیوگیر در دهلی رسید و بر بالای منابر
خواندند و طبل شادی زدند و از دیوگیر ملک نایب مظفر و منصور گشته
با رامدیو و خزینه و پیلان او در دهلی آمد و آورده خود را پیش تخت
گذرانید سلطان علاء الدین رام دیو را بنواخت و چتر داد و رای رایان
خطاب کرد و یک لک تنکه بدو داد و باعزاز تمام او را با پسران و
خویش و تبع او جانب دیوگیر باز گردانید و دیوگیر بدو مقرر داشت
و از آن تاریخ تا زیست رامدیو سلطان علاء الدین را اطاعت کرد و
سر از خط فرمان او بیرون نیاورد و بطاعت و انقیاد زندگانی بسر برد و
خدمات متواتر در شهر میفرستاد و باز در سال دویم در شهور سنه

تیغ و تسمیۀ علاء الدین ملک نایب را با سایه بان لعل و دورباش و امرای کبار و لشکر بسیار نامزد ارنکل کرد و اورا وصیت فرمود که در گرفتن حصار ارنکل خزانه و جواهر و پیل و اسپ بدهد. در سنهای آینده مال و پیل قبول کند بشنوی و نهایت طلبی را کار نفرمائی و تاکیدی نکنی در آن مبالغتی که رای لدر دیو مر ترا آید و یا برای نام و آوازه برابر خود کرده رای را در دهلی آری و تو در رکاب بیگانه میروی بیدار هشیار باشی و با ملوک و امرا بخصومت زندگانی نه مبدل توسط نکنی و اخلاق ورزی و حرمت و حشمت امرای لشکر را نیکو مراعات نمائی و در مهمی که خواهی بی اندازی بی مشورت خواجه حاجی و ملوک کبار مبندازی و با حشم مهر و شفقت را کار فرمائی و تعهدهای بتوجه در میدان تیاری و تو در اقلیم بیگانه میروی از دهلی تا آن اقالیم مسافت بسیار است در آن کوشی که قولی و فعلی که از تو در وجود نیاید که آن واسطۀ فتنه گردد و جرمها و خیانتها جزوی لشکر دیده و شنیده نا دیده و نا شنیده کنی و با امرا و معارف مرتبه داران و کار فرمایان لشکر چنان نرمی کنی که ایشان گستاخ شوند و فرمان تو بجا نیارند و نه چندان درشتی خوی ورزی که ایشان دشمن تو شوند و از حال سوار نیک و بد لشکر خبر میداشته باشی و از جمعیت کردن ... وثاق های یکدیگر رفتن امرا و معارف را منع کنی و در خمس غنایم که خارج زر و نقره باشد تعرض نکنی و اگر اسپی و برده چند امرا از آورده خود از تو توقع کنند هم بر ایشان مسلم داری و اگر منوب و امرای حوزه و بر لشکر خود از تو قرضی بطلبند خط قبض بستانی و خزانه بدهی و هرکه را از امرا و معارف و لشکریان اسپ

در جنگ کشته شود و یا دزد ببرد و یا سقط شود امرا و ملوک را
همچنان بهتر ازان که داشته بودند از پایگاه بدهی و خواجه را بگوی
که سقط اسپ و تلف اسپ لشکریان را در دفتر دیوان عرض مجری
داری نه مجری داشتن ضرورت کار جهانداری است و ملک نایب
و خواجه حاجی سلطان را وداع کردند و در قصبهٔ رابری که اقطاع
ملک نایب بود رفتند و لشکر را انجا جمع کردند وازانجا بکوچ متواتر
طرف دیوگیر و ارنکل روان شدند و ملوک و امرای هندوستان با سوار
و پیادهٔ خود در چندیری بملک نایب پیوستند و لشکر را انجا عرض
شد ازانجا ملک نایب با لشکر اطراف در حد دیوگیر رسید و رای
رایان رامدیو لشکر اسلام را استقبال کرد و بر ملک نایب خدمتهای
گوناگون اورد و ملوک و امرا را یادگار رسانید و دران ایام که لشکر از
حدود دیوگیر میگذشت هر روزی رامدیو پیش سایه بان لعل بیامدی
و زمین بوس کردی و چون لشکر اسلام در عمرانات دیوگیر نزول کرد
رامدیو شرایط اطاعت بجا اورد و ملک نایب را و تمامی ملوک و
امرا را باندازه اقالیم داری خود علوفه رسانید و در بایست کارخانهای
سلطانی در کارخانها رسانید و هر روز با مقدمان خود پیش سایه بان لعل
حاضر میشد و شرط خدمت بجا می اورد و بازارهای دیوگیر را در لشکر
فرستاد و بازاریان را تاکید کرد که استعداد و در بایست لشکر بدست لشکریان
بنرخ ارزان فروشند و چند روز لشکر را در عمرانات دیوگیر وقفه شد و
مستعد شدند و رامدیو کسان خود را در جمله قصبات پیش اهنگ
راه تلنگ فرستاد تا در جمله منازل دیوگیر که بر سر راه ارنکل است
تا سر حد ارنکل علوفه و ما یحتاج و غله و اسباب موجود دارند و اگر رفته

قابلي از لشکرگم شود انرا جواب گويند و همچنان که رعيت دهلي اطاعت مي ورزند همچنان اطاعت ورزند و وابس ماندگان خلق لشکر را از حدود خود بخوبي بدرانند و به لشکر رسانند و رامديو بعضي سوار و پياده لشکر مرحمت را برابر سابه مان اصل نامزد کرد و خود چند منزل ملک نايب را رسانيد ، وداع کرد و باز گشت و دانايان و تجربه يافتگان لشکر اطاعت و فرمان برداري و اخلاص و هواخواهي رامديو را مشاهده ميکردند و ميگفتند که اصيل و اصيل زاده را بر سرکاري کردن همين بار ارد که از رامديو معاينه ميشود و ملک نايب چون در زمين تلنگ درامد قصبات و ديهها که بر سر راه بود نهب و تاراج شد مقدمان و بلدگان ان زمين دست برد لشکر اسلام معاينه کريند ترک حصارها بر سر راه دادند و در ارنکل رفتند و درون حصار خزيدند و حصار گلين ارنکل که بحر وسعتي دارد جمعيت امدن کار امده ولايت ارنکل دران حصار گرد امدند و راي با مقدمان ورايگان و نزديکان با پيلان و خزاين در حصار سنگين خزيدند و ملک نايب حصار گلين را محصر کرده فرود امد و هر روز از بيرونيان و درونيان جنگهاي سخت ميکردند و از هر دو جانب سنگ مغربي روان ميداشتند و از طرفين زخمهامي زدند و ميخوردند تا چند روز برين تعبيه بگذشته مر بگزلن وسر اندازان لشکر اسلام نردبانها نهادند و کمندها انداختند و همچو پرندگان بر برجهاي حصار گلين که سخت تر از حصار سنگين بود بر رفتند و بزخم تيغ و نيزه وناچخ و چقمار دمار از درونيان برآوردند و حصار گلين بستدند و جهان بر درونيان حصار سنگين تنگ تر از چشم مور ساختند و لدّر ديو ديد که کار از دست رفت

و حصار منگلین در تزلزل افتاد سرهنگان بزرگ و بهلان معروف را با
خدمتیان بسیار بر ملک نایب فرستاد و امان التماس کرد و شرط درمیان
آورد که تمامی خزاین و پیل و اسپ و جواهر و نفایس که موجود
دارد برساند و در هرسالی از سالهای مستقبل چندین مال و
چندین پیل درخزانه اعلی و پیل خانه اعلی در دهلی فرستد و ملک
نایب او را امان داد و دست از گرفتن حصار منگلین بداشت و خزاین
موجود که از سالها باز برو جمع شده بود و صد زنجیر پیل و هفت هزار
اسپ و جواهر و نفایس بسیار از لدر دیو بستد و خط قبول مال و پیل
سالهای مستقبل از لدر دیو قبض کرد و در اوائل شهور سنه عشر و
سبعمایة با غنایم مذکور از ارنگل باز گشته و بوقت مراجعت هم در
راه دیوگیر و دهار و جهاین شده در دهلی آمد و پیش از آمدن خود
فتح نامه ارنگل برسلطان علاء الدین فرستاد و آن فتح نامه را بر بالای منابر
برخواندند و طبل شادی زدند سلطان بعد از رسیدن ملک نایب
در چبوترهٔ ناصری پیش صحرای دروازه بداون بار داد و زر و جواهر و پیلان و
اسپان و نفایس دیگر آورده ملک نایب پیش سلطان بگذرانیدند و
خلق شهر تماشا کردند و در آن که ملک نایب بعد و ماه در ستدن
حصار کنان از ارنگل پیچیده بود و بسبب آنکه بند و تهانه از راه خاسته
بود راه لشکر منقطع شده و الاغی و قاصدی و دهاوه از لشکر در دهلی
نرسید سلطان متفکر خاطر گشته و خبر سلامتی لشکر از شیخ نظام الدین
از روی کشف و کرامت پرسید و سلطان را رسمی بود که هرجا که
از دهلی در اطراف لشکر نامزد کردی از تلپت که اول منزل است
و تا آنجا لشکر رفتی و تهانه نشاندن ممکن گشتی تهانه کردی و دهاوه

منزلی اسپان الاغ بستندی و در تمامی راه در مسافت نیم کروه و دانگ
کروه دهاوکان نشستندی و در هر قصبه از قصبات راه و در مواضع
که اسپان الاغ بستندی تهانه داران و کیفیت نویسان نصب شده بودی
هر روزه و دو روزه و سه روزه خبر رسانیدی که لشکر بچه مشغول بودی
بسلطان رسیدی و خبر سلامتی سلطان و لشکر رسانیدندی و از جهت
اوازه دروغ در شهر نخاستی و نه در لشکر آوازه شدی که خبر دروغ شهر
بر زبان راندی و در ایصال خبر سلامتی پادشاه و لشکر منافع ملکی
بسیار بر نموده بود و درین کرت که ملک نایب در گرفتن حصار
کلهن ارنکل مشغول شد و راه تنگ معروف شد و بعضی تهانهای راه
برخاسته و زیادت چهل روز بگذشته و خبر سلامتی و چگونگی حال
لشکر سلطان علاء الدین را نرسید سلطان علاء الدین ملتفت خاطر شد
و بزرگان و روستی و معارف شهر را گمان افتاد که مگر در لشکر حادثه
واقعه زاد که راه خبر منقطع گشته است روزی در ایام تغافات مذکور
ملک قرابیگ و قاضی مغیث الدین بیانه را سلطان بر شیخ نظام الدین
فرستاد و ایشان را گفت که بخدمت شیخ نظام الدین برسانید و
بگوئید که خاطر من از نارسیدن خبر لشکر اسلام متفکر شده است
شما را غم اسلام بیش از من است که اگر بنور باطن خبری از حال لشکر
شما را روشن شود ما را بشارتی مرا من بفرستید و سلطان بردگان
پیغام را گفت که بعد گفتن پیغام هر حکایتی و سر گذشتی که شما از
زبان شیخ بشنوید همچنان بیائید و پیش من بگوئید و کم و بیش
مکنید و ایشان هر دو بخدمت شیخ برفتند و پیغام سلطان بخدمت
شیخ رسانیدند و شیخ بعد شنیدن پیغام سلطان حکایت فتح و نصرت

ادشاهی تقریر فرمود و در زمانه این زندگانی پیغام را گفت که این
فتح چه باشد که ما فتح های دیگر را امیدواریم و ملک قرابیگ و
قاضی مغیث الدین شادان و کرازان از خدمت شیخ باز گشتند و
در سلطان امدند وانچه از زبان شیخ شنیده بودند پیش سلطان تقریر کردند
سلطان علاء الدین از استماع این کلام شیخ بغایت خوش دل شد و
دانست که در حقیقت ارنکل فتح شده است و مقصود بر امده و
دستارچه خود را بر دست گرفت و در گوشه دستار چه گره زد و گفت
که من کلمات شیخ را بفال گرفتم و میدانم که سخن از زبان شیخ بیهوده
بیرون نیامده است و ارنکل فتح شده است و ما را فتحهای دیگر
هم بنظر می باید داشت و بقضای الله تعالی در نماز دیگر همین روز
الغان از ملک نایب رسیدند و فتحنامه ارنکل اوردند و روز جمعه
فتحنامه بر بالای منابر بر خواندند و در شهر طبل شادی زدند و شادیها
کردند و سلطان را اعتقاد در کرامت و بزرگی شیخ بر مزید گشته و
اگرچه سلطان علاء الدین را با شیخ نظام الدین قدس روحه ملاقاتی
نشد واما در تمامی عصر او از زبان سلطان در باب شیخ سخنی بیرون
نیامد که دران سخن شیخ بنوعی ارزده شود و با انکه دشمنان و حاسدان
خدمت شیخ از بسیاری اعطای شیخ و کثرت امد و شد خلق در
استان شیخ و اطعام و اکرام علم شیخ بعبارتی موحش در سمع ان
چنان ... میرسانیدند و لیکن او بسمع سخن دشمنان و بد گفت
حاسدان التفات نکرد و در سنوات اخر عهد خود بغایت مخلص و
معتقد شیخ شد معذلک میان ایشان ملاقاتی اتفاق نیفتاد و در اخر
سنه عشر و سبعمایة باز سلطان علاء الدین ملک نایب را با لشکر ...

از جانب دهور سمندر و معبر نامزد کرده و ملک نایب و خواجه
حاجی نایب عرض از شهر سلطان را وداع کردند و در راه رفتند
و لشکرها جمع کردند و پیشتر شدند و کوچ بکوچ در دیوگیر رسیدند
و امدیو در دیوگیر رفته بود از دیوگیر ملک نایب بکوچ متواتر در
سرحد دهور سمندر برآورد و هم در لگام زیر اول بلال رای دهور سمندر
بدست لشکر اسلام افتاد دهور سمندر فتح شد و سی و شش زنجیر پیل
و تمامی خزاین دهور سمندر بدست آمد و فتحنامه در دهلی رسید
ملک نایب از دهور سمندر بجانب معبر لشکر کشید و رفتنا معبر را
هم فتح کرد و بتخانه زرین معبر را خراب کنانید و بتان زرین که قرنهای
باز معبود هندوان آن زمین بودند بشکنانید و تمامی زرهای بتخانه
و بتان شکسته زرین و مرصعات بی اندازه بدان در خزاین لشکر کرد
آورد و در دیار معبر دو رای بود از هر دو رای معبر تمامی پیلان و خزاین
بستد و از انجا مظفر و منصور بازگشته و پیش از رسیدن خود فتحنامه
معبر را بر سلطان فرستاد و در اوایل شهور سنه احدی عشر و سبعمایه
با ششصد و دوازده زنجیر پیل و نود و شش هزار من زر و چندین
صندوق جواهر و مروارید و بیست هزار اسپ در دهلی رسید و این کرت
ملک نایب غنایم آورده خود را بدفعات مختلف درون کوشک سیری
پیش سلطان علاء الدین گذرانید و درین کرت سلطان دوگان و چهارگان
و یکان و نیمکان من زر ملوک و امرا را انعام داد و پیران سال خورده
دهلی باتفاق گفتند که چندین غنایم و چندین غنایم و چندین پیل
و زر که از فتح معبر و دهور سمندر در دهلی رسیده است تا فتح
دهلی است در هیچ عصری و عهدی نرسیده است و کسی یاد

ندارد و نیز هیچ تاریخی از تواریخ دهلی نوشته اند که وقتی چندین زر و پیل در دهلی رسیده و هم در اخر حال مذکور که چندان زر و پیل از دهور سمندر و معبر که ملک نایب اورد بسبب زنجیر پیل با عرضه داشت لدر دیو رای تلنگ در شهر رسید و لدر دیو در عرضه داشت خود بر سلطان علاء الدین نوشته بود ما یکه من از پیش مایه بان نعل سلطانی متکفل شده ام و ملک نایب را خط داده موجود کرده ام که اگر فرمان صادر گردد تا ان مال را در دیو گیر بهرکه فرمان شود برسانم و ازعهده خط و وثیقت تقصی جویم و در اخر عصر سلطان علاء الدین را فتنه های بزرگ نوع بنوع رو نمود و کارهای ملکی چنانچه دل او میخواست بر امد دولت او و مگم گشت و بخت ازو ملول گشته بهر حالی دل او را تعلقی پیدا امد و پسران او دار الادب بیرون امدند و بی طریقهای اغازیدند و وزرای کاردانان و کار گذاران را از پیش خود دور کرد و رای زدن و مشورت کردن را بکلی در گوشه نهاد و خواست که امرائی و امارت تمامی ممالک بیک خانه او به بندگان خانه او باز گردد و حاکم کلیات و جزئیات مصالح ملکی وامورجها داری در یک ذات اوداشد وتدبیر خست امر ملکی غلط خورد گرفت و اینچنان ارسطاطالیسی ودرچه‌ی پیش او نمانده که او را از صواب و خط تواند اگاه دید و صلاح ملک او را پیش او تقریر تواند کرد و هم دران سنوات که سلطان در اندیشه ال معل بدر نشسته بود و بعضی امرای نومسلمانان که سالهای بیکار مانده بودند و نان وانعام ایشان بمواجب پرداخت دیوانی باز امد و اندک شده بلغیود کنکاجی میکردند و اندیشدهای خام بد کار

میپنشتند و به سلطان علاء الدین رسید که بعضی امرای نومسلمان از
بینوائی و بی برگی با یکدیگر شکایت میکنند و از روی بد خواهی
میگویند که سلطان بر خلق تنگ گرفته است و زر از خلق بمصادره
و مکابره در خزانه خود آورده و شراب و بگنی و مسکرات منع کرده
و خراجهای گران در ولایت نهاده و خلق خدایرا به تنگ در آورده
اگر باغکی بکنیم همه سوار نومسلمان که جنس ما اند دران
باغک مدد و معونت خواهند کرد و ... ما خواهند شد و خلق
دیگر را باغک ما خوش خواهد آمد و هر همه از بدخوی و
درشت مزاجی و تنگ گیری سلطان علاء الدین خلاص خواهد یافت
و آن چند تهور بد روز باغکی بد طریقه بر آورده اند اندیشه کردند
که سلطان در میدان سیرگاه با یک دو نیم پیراهن می آید و در پرانیدن
شکره مشغول میشود و در سیرگاه دیر میماند و دران حالت که او
شکره می پراند بیشتری خواصان در نظاره شکره پرانیدن او مشغول
میشوند و در دست کسی سلاح نمیباشد و از آنها در جملت اولغ‌خانی
شون همه شاغل شده اند که کم سواری دو سه تای میشدی از یک
جنس نومسلمان مستعد گشته و یک گره بسته در میدان سیرگاه
در آئیم و سلطان علاء الدین و نزدیکان سلطان را از میان برگیریم
میتوانم کیفیت اندیشه و کنکاج ایشان بسلطان رسید و از آنجا که
درشت خوئی و سخت مزاجی و قساوت دل و غلظت سیاست
سلطان را بود که نظر او جز در صلاح ملک در هیچ مانعی از موانع
دین و موانع برادری و فرزندی و حقوق دیگر نیفتادی و هم در هنگام
سیاست احکام دین را پس پشت داشتی و از پدری و پسری بیزار شدی

فرمان داد تا جنس نومسلمان را که در بلاد ممالک جا گیرانند بگیرند
و چنان باشند که در یکروز هر همه کشته شوند و یک کس را از
جنس نومسلمان زنده برروي زمين نگذارند و درين حکم که او چکم
فرعوني و نمرودي بود به شت سي هزار نومسلمان که اغلب و اکثر
ايشان را خبر نبود کشته شدند و خانمان ايشان غارت شد و زن و
بچه ايشان بر افتاد و هم در بيشتر سنوات مذکور در شهر اباحتيان و
بدهکان پيدا امدند سلطان علاء الدين فرمود تا به تتبع و تفحص
تمام هر همه را بدست اوردند و به بد ترين سياست بکشتند و از
سياست بر سر ايشان مي زادند و درو پرکاله ميکردند بعد سياست
مذکور نام اباحت درين شهر بر زبان کسي نگذشته و در تمامي
عصر علاي لشکران و کار گذاران ملک او که از شجاعت و پر دلي
و راي و رويت ايشان چند گاهي ملک او مستقيم گشته بود و در
امور ملکي و مصالح جهانداري او رونق و رواج پيدا امده بود در
سه طور مشاهده شدند ـ طور اول الغخان و نصرتخان و ظفرخان و الپخان
و ملک علاء الملک عم مولف و ملک فخر الدين جونا دادبک و
ملک اصغري سرداوات دار و ملک تاج الدين کافوري عمده ملک
علاي بودند و هريکي در پرداخت امور عظام ملکي نظير خود نداشتند
و از روي ظاهر بينش ادمي زاد ايشان در تدبير و قربت سلطان
جلال الدين باعث و يار بودند لاجرم از ملک علاي برخورداري
بد يدند و بر سر مه کان و چهار کان سال خراميدند انجا که خراميدند
و اما ايشان در کار گذاري و کارداني از انها بودند که بيک لشکر زير
ايشان ملکي و اقليمي بدست ايد و بيک راي و رويت ايشان فتنه

حادث گشته مندفع گردد - طور دویم که ملک علائی استقامت بیشتر
گرفت کارگذاران ملک و عمدهٔ دولت علائی ملک حمید الدین و ملک
اعز الدین پسران علائی دبیر و ملک عین الملک ملتانی دبیر الغخان
و ملک شرف قاینی و خواجه حاجی شدند و ملک حمید الدین
نایب وکیلدر و ملک اعز الدین دبیر ممالک و ملک شرف قاینی
نایب وزیر و خواجه حاجی نایب عرض. از چهار بزرگ مذکور چهار
دیوان مذکور که کلی و جزوی امور جهانداری و مصالح ملک رانی
بدان متعلق است چنان آراسته و پیراسته شده بود که مثل آن در
قرنها و عصرها نشان نداده اند و گوی حق مصالح چهار دیوان مذکور
همه ایشان گذارده اند و بعد ازان همچنان کسی را میسر نشد - و در
طور سویم علائی در مدت چهار و پنج سال که در سلطان ماسکه و فکرین
مستقیم نماند و زاله ملک نایب شده و پیشوای ملک و عمدهٔ ملک
و سرجملهٔ اعوان و انصار ملک آنچنان ناقصی مابونی حرام خواری
کافر نعمتی را ساخت و عمدة الملکی به دیاء الدین دمار که دیوانی
ابلهی بود داد و از معزول کردن ملک حمید الدین و ملک اعز الدین
پسران خواجه علاء دبیر و کشتن شرف قاینی دیوان رسالت و دیوان
وزارت و دیوان انشا و خونیا شد و جز دیوان عرض در هر سه دیوان
مذکور هیچ رونقی و رواجی نماند و مصالح ملکی سلطان
علاء الدین از درماندهی لا بجایان و سخره‌زان و شعداران رذاله و
غلامان احمق رو به بدی و پریشانی نهاد و کارها در تخلل افتاد و اگرچه
در طور آخر علائی ملک قیران امیر شکار و ملک قیرابیک در پیش
تخت او معظم و مکرم شده بودند اما بدست ایشان کاری و حلی

و عهده ز پرداختی نبوده است و ایشان خواص مجرد بوده اند

ذکر اوصاف و اخلاق و درشت خوئی و سخت گیری سلطان علاء الدین

سلطان را بو العجب عادتها و رسمها بوده است و از نهایت بد خوئی و سخت گوئي و قهر و عنف و بیمهری و بیباکي که سلطان در سرشت داشت حالت سیاست فرمودن نظر در مشروع و نا مشروع نینداختي و مشروع و نا مشروع ندانستي و خون و پیوند و حقوق دیگر او را مانع سیاست نشدي و یک حکمی عام که او در باب گنهگاران ملکي نه بیقین و یا بظن و وهم بکردی چندین بیگناهان و بیخبران فرمان حکم او کشته شدندي و از قهر و سطوتي که از مستیهاي متنوع برسر او بر رفته بود مقربان و خواصان او نتوانستي که در هر صداشت حاجتمندي در مانده پیش او بگذرانند و برادر و فرزند خود را در پیش او التفات کردن نتوانستندي و هر چه در امور ملکی و معاملات خلق سلطان علاء الدین را مصلحت افتادي بی مشورت و اتفاق پرداخت رسانیدي و در اوایل ایام بادشاهي با بعضی از محرمان قدیم و کاردانان مخلص خود راي زدي و مشورت کردی و بعد انکه مصالح ملکي بر حسب دل خواست او بر امد مست و بیخبر شد راي زدن و مشورت کردن را بکلي در گوشه نهاد و از رمور جهلي که داشت احکام و مصالح ملکی علحده کاری دانستي و احکام شریعت و معاملات مسروع را علحده کاری تصور کردي و در ایفای تکالیف شرع جهت مقصر بوده است و نماز و روزه اورا معلوم نبود که حال چه بوده است

احکام اعتقادی تقلیدی بر طرف عامیان راسخ داشت و سخن بد پیشه مذهبان و کلام بد دینان نگفتی و نشنیدی و ندانستی و از غایت بدخویی از هرکه برنجیدی و ازردی و ایذا بدو رسانیدی پیش باز اشتی نکردی و گرد اندمال جراحت او نگشتی و البته اورا بدخواه ملک خود دانستی و ایشان را که ازردی تا جلا کردی ریا بند فرمودی ریا درفراموش خانه انداختی برنگشت و باز اوزان درمیان نبودی و چند هزار جانی و بلایی او بعد مردن او از سلطان قطب الدین پسر او خلاص یافتند اما دانایان و حکیم پیشگان و صاحب بصیرتان و تجربه یافتگان در عصر سلطان علاء الدین خواه انرا درباب او استدراج دانند و خواه از لطایف نساء و ملک تعالی حمل کنند چندی چیز از عجایب روزگارها معاینه و مشاهده شد که انچنان در هیچ عهدی و عصری دیگر مشاهده نشد و شاید که معاینه هم نشود. اول تعجب ارزانی غلات و اقمشه و اسباب معاش بوده است که نرخ ان در امساک باران کم و بیش نشد و تا سلطان علاء الدین زنده بود استقامت ارزانی در تخلل نیفتاد و اینمعنی از عجایب روزگارها مشاهده شده است و دوم شگفتی بسیاری فتح ونصرت سلطان علاء الدین مشاهده شد چه بر مخالفان و دشمنان ملک او وچه بر اقالیم دور دست که بلند کانی اورا دست داد و انچنان ظفر و نصرت که درعهد او معاینه شد در هیچ عصری انچنان و چندان ندیدند ونشنیدند که دشمنان ومخالفان اورا چنانکه درپای او دشته همچنان بسته و کشته پیش او اوردند و در هر دیاری و حصاری که لشکر او قصد کرد گوئی که پیش از ان فتح شده بود. سوم عجب که در عهد

علائی مشاهده شد قلع و استیصال مغل بوده است که همچنان هیچ
بادشاهی را در هیچ عصری دست نداده است و چندان مغل که در
عهد او اسیر و دستگیر و کشته شدند هم در محاربه و هم در سیاست
خون ایشان ریختند در عصری دیگر نبوده است - و چهارم شگفت که
در عصر او معاینه شد استقامت حشم بسیار بمواجب اندک بوده
است و انچنان بسیاری حشم و استقامت حشم و امتحان تیر اندازی
و قیمت اسپ حشم نه در هیچ عهدی بوده است و نه در تاریخی مسطور
است و نه کسی را یاد است - و پنجم عجب بسیاری مالش متمردان
و سرتابان و وفور اطاعت مطیعان و فرمان برداران که در عصر علائی
دیدند در هیچ عهدی و عصری ندیدند که جمله رانگان و متمردان
متمردان و سرتابان پیش دیوان بندگی میکردند و رعایا مطیع و منقاد
او زن و بچه میفروختند و خراج میگذاردند و جرائها بر کرده مسافران
و کاروانیان را پاس میداشتند و این چنین در هیچ عصری مشاهده
نشده است - و ششم عجب که در عهد علائی مشاهده کردند نهایت
امن راههای چهار سمت دار الملک او بوده است که همان طوایف
که راه زنی کردندی و مخذول بودندی محافظان و پاسبانان راههای
شدند و رشته تایی از غریبی و مسافری گم نشد و پای نداد و این
چنین امن و پایندگی حد اخیر که در عهد او معاینه گشته در هیچ
عهدی و عصری معاینه نگشته است - و هفتم عجب که عجب ترین
عجایب است راست ایستادن و راست فروختن و بنرخ سلطانی
فروختن بازاریان بوده است که راست ایستادن بازاریان مشکل
مشکل است و هیچ بادشاهی را چنانچه باید و شاید دست نداده است

و باین عجب در عصر علائي مشاهده شد که بازریان را در سوراخ موش در آوردند و فرمان بردار و راست کار ساختند - و هشتم عجب در عهد علائي بسیاری عمارت و استحکام عمارت از مسجد و منارة و حصارها و کاویدن حوض مشاهده و معاینه شد کدام پادشاه را میسر شده است و یا خواهد شد که هفتاد هزار سنگتراش عمارت چنانچه در کارخانه علائي جمع شده بود که در دو سه روز قصری عمارت میشد و در دو هفته حصاری برسر می آمد - و نهم اعجوبه که در ده سال آخر عهد علائي مشاهده شده است که دلهای اغلب و اکثر مسلمانان به صلاح و راستي و دیانت و انصاف و پرهیزگاري میل کرده بود و صدق معاملات درمیان مردمان ظاهر شده و در هندوان انقیاد و اطاعت تمام روی نموده و مثل ان در هیچ عهدی و عصری ندیده‌اند و نمی بینند - و دهم اعجب العجایب که بی اراده و اهتمام سلطان علاء الدین در تمامی عصر او عالمیان را معاینه و مشاهده شد اجتماع بزرگان هر قومی و استادان هر علمی و ماهران هر هنری بوده است و تختگاه دهلی از وجود آنچنان بی نظیران و مستثنایان سواد اعظم گشته و دارالملک دهلی رشک بغداد و غیرت مصر و همسر قسطنطنیه و موازی بیت المقدس شده چنانکه از مشایخ عصر علائي سجادة شیخي که نیابت پیغامبری است بشیخ الاسلام نظام الدین و شیخ الاسلام علاء الدین و شیخ الاسلام رکن الدین آراسته بود که جهاني از انفاس متبرک ایشان منور میشد و عالمي دست بیعت ایشان میگرفت و از دستگیری ایشان گرفتاران معاصي و مآثم توبه میکردند و هزاران در هزار فاسق و بي نماز از فسق و فجور دست میداشتند

و دائم الصلوة میشدند و باطنها باشتغال امور دنیاوی رغبت نمیکردند
و توبه مستقیم میشدی و عبادات لازمه و متعدیه معمول میگشت
و محبت دنیا و حرص دنیا که مهبط خطیئات و طاعات باشد کم است
از مشاهده اوصاف حمیده و اخلاق حمیده و معاملات ترک و تجرید
مشایخ مذکور از سینهها کم میشد و سالکان و صادقان را از کثرت نوافل
و بسیاری اوراد و التزام اصناف عبودیت تمناء کشف و کرامت در
باطنها میرست و از برکات عبادات و میامن معاملات بزرگان مذکور
در معاملات مردم راستی پیدا می آمد و رسته مکارم اخلاق
پیران مذکور و مجاهده و ریاضت تغیر اخلاق در سینههای خدا طلبان
منبعث میگشت و از تأثیر صحبت و اخلاق این شاهان دین فیض
رحمت ارحم الراحمین بر جهانیان می بارید و درهای بلیات سماوی
مسدود می شد و معاصران آن متدینان بدکان خدای ده بلای قحط
و بلائی و با که یکی از بلای صعب تر و دشوارتر است مبتلا گردانیده
نمی شد و از میامن تعبد متعبدان و دعاهای ایشان فتنه مغل که
بس بزرگ فتنه بود از هندوستان چنانکه دفع شده بود و ملاعین مستاصل
و آواره و ابتر گشته که بران مزید متصور نه باشد و معانی مذکور که
از وجود همایون آن همه بزرگ معاصران ایمان را مشاهده می شد
واسطه بلندی شعار اسلام میگشت و رونقی و رواجی هرچه بیشتر
در احکام شریعت و طریقت می آمد سبحان الله عجب ایامی و
بوالعجب روزگاری که در ده سال آخر عهد علائی خلق را مشاهده
افتاد که از طرفی سلطان علاء الدین از جهت صواب و صلاح ملک
خود جمیع مسکرات و مناهی و اسباب فسق و فجور بقهر و غلبه و تعزیر

بتعدیه و بند و زنجیر منع میکرد و مال که واسطهٔ فتنهٔ دینی و ملکی است و هوا پرستان را دست افراز معاصی و مآثم است و حریصان و بخیلان و ناجوان مردان را مایهٔ ربوا و احتکار است و مشططان و مفلسان را استعداد بغی و طغیان است و سعادت جویان و سلامتی طلبان را بهانهٔ کبر و مفاخرت و پیدا آرندهٔ غفلت و کاهل است و ذاکران و طالبان را مفتیح نسیان و فراموشی است سلطان علاء الدین بهر بهانه که او را دست میداد از اغنیا و مالداران و عاملان و متصرفان بزخم چوب وانبر و شکنجه و حبس می ستد و بازاریان را که دروغگو ترین و تعمدگو ترین هندوان در ملت اند از برای راست ورزیدن و راست فروختن و راست گفتن در خون و خونابه میداشت و از طرفی دیگر همدران ایام شیخ الاسلام نظام الدین در بیعت عام کشاده بود و گناهکاران را خرقه و توبه میداد و بارادهٔ خود قبول میکرد و خاصا و عاما وحنیا و مفلسا و ملکا و فقیرا و متعلما و جاهلا و شریفا و سوقیا و مصریا و رستادیا و غازیا و مجاهد و احرارا و عبیدا غلامی و توبه و مسواک پاکی میفرمود و جماهیر طوایف مذکور از آنکه خود را مرید خدمت شیخ میدانستند از بسیاری ناکردنیها دست می داشتند و اگر کسی را از در آمدگان در شیخ لغزشی افتادی باز ده تجدید بیعت کردی و خرقه توبه ستدی و شرم مریدی شیخ حق را از بسیاری منکرات سرا و علانیه مانع می شد و خلق عامه تقلیدا و اعتقادا در طاعت و عبادت رغبت نموده بودند مرد و زن و پیر و جوان و بازاری و عامی و غلام و چاکر کودکان و خورد سال بنماز در آمده بودند و اغلب و اکثر در ایندگی ارادت نماز چاشت و اشراق را ملتزم گشته و حران و محسنان از شهر تا

غیاث پور در چندین مواضع نزد چبوترها چهپرها بندانیده بودند و چاهها انداخته و چاهها کنانیده و مٹکها و سبوها پر آب و آفتابهای گلین مرتب داشته و بوریاها فراز کرده و در هر چبوتره و چهپری حافظی و خادمی نصب شده تا مریدان و تائبان و صالحان را در آمد و شد آستانه شیخ از برای وضو ساختن بوقت گذاردن نماز خاطر متعلق نگردد و شاید که در هر چبوتره و چهپری که در میان راه بر آورده بودند هجوم مصلیان نوافل مشاهده شده و مباشرت معاصی و حکایت و باز پرس معاصی میان مردمان کم شده بود و نبودی حکایت درمیان اغلب و اکثر مردم مگر تفتیش از نماز چاشت و اشراق و باز پرس بر کعات نماز فی الزوال و رکعات اوابین و تهجد که نوافل مذکور را در هر وقتی چند رکعتی گذارند و در هر رکعتی از قران کدام سورة و کدام ایت خوانند و در هر وقتی از اوقات خمسه و بعد فراغ هر نفلی کدام کدام دعاها امده است و بیشتری نو درامدگان از مریدان قدیم خدمت شیخ در هنگام امد و شد غیاث پور پرسیدندی که خدمت شیخ قیام اللیل چند رکعت میگذارد و در رکعتی چه میخواند و بعد ادای نماز خفتن بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم چند بار درود می فرستد و شیخ فرید و شیخ بختیار در روز و شب چندگان بار درود میفرستادندی و چندگان بار سورة قل هو الله احد خواندندی و مریدان جدید از مریدان قدیم شیخ مثل سوالات مذکور کردندی و از صیام و نوافل و تقلیل کردن طعام پرسیدندی و بیشتری مردمان را دران ایام خبر اهتمام یاد کردن قران پیدا امده بود و مریدان نو درامده در صحبت مریدان قدیم شیخ بودندی و کار مریدان

علم جز طاعت و عبادات و ترك و تجريد و كتب سلوك خواندن و مآثر مشايخ و معاملات مشايخ و حكايت كردن كاري ديگر نبود و نعوذ بالله كه ذكر دنيا و دنياداران بر زبان ايشان گذشتي و يا روي طرف خانه دنياداري كردندي و حكايت دنيا و اختلاط اهل دنيا شنيدندي آن را از جمله معايب و مدني دانستندي و كار بجائي بود كه مواظبت دولت ايام نزديك بجاي رسيده بود كه در سراي سلطان چندين مردمان از امرائي سلطاني و سلاح داران و نويسندگان و لشكريان و بندگان سلطاني كه مريد شيخ شده بودند نماز چاشت و اشراق ميگذاردند و ايام بيض و عشره ذي الحجه روزه ميداشتند و هيچ محلتي نبودي كه دران محلت بعد بيست روز و ماهي جمعيت صالحان نشدي و سماع صوفيان نكردندي و گريه و رقت‌ها در ميان نياوردندي و چند مريدان شيخ در نماز تراويح در مساجد و خانها ختم كردندي و بيشتر از ايشان كه مستقيم احوال شده بودند در ليالي رمضان و شبهاي جمعه و شبهاي مواسم قيام كردندي و تا صبح بيدار بودندي و پلك بر پلك نزدندي و بسي ياران بزرگ در تمامي سال ثلثان شب و ثلث ارباع شب در نماز قيام الليل گذاردندي و بعضي متعبدان از وضو نماز خفتن نماز بامداد گذاردندي و چند كس از مريدان شيخ من ميدانستم كه از نظر پرورش شيخ صاحب كشف و كرامت شده بودند و از وجود همايون شيخ و بركات انفاس شيخ و ادعيه مستجابه شيخ اكثر مسلمانان اين ديار مير تعبد و تصوف و ترك و تجريد ميل كرده بودند و در ارادت شيخ راغب گشته و سلطان علاء الدين باخاندان معتقد و مخلص

شیخ گشته و دلهای خواص و عوام فیض و نیکوکاری گرائیده و معاصی و ملاهی وکلا در چند سال اخر عهد علائی نام شراب و شاهد و فسق و فجور و قمار و فحش و لواطت و بچه بازی برزبان اکثر مردمان گذشته بود و معاصی و مآثم غلیظ نزدیك مردمان بمشابه کفر می نمود مسلمانان از شرم یکدیگر نمی توانستند که ربوا و احتکار را کشاده مباشرت نمایند و از بازاریان از خوف و هراس دروغ و کم دهی و تمویه و قلبیه و غش و غش آمیختن و حرکت دادن نادانان بکلی خاسته بود و رغبت مشتری متعلمان و اشراف و اکابر که بخدمت شیخ پیوسته بودند در مطالعه کتب سلوك و صحائف احکام طریقت مشاهده می شد و کتاب قوة القلوب و احیاء العلوم و ترجمه احیاء العلوم و عوارف و کشف المحجوب و شرح تعرف و رساله قشیری و مرصاد العباد و مکتوبات عین القضاة و لوایح و لوامع قاضي حميد الدين ناگوری و فواید الفواد امیر حسن را بواسطه ملفوظات شیخ خریداران بسیار پیدا امدند و مردمان بیشتر از کتابیان از کتب سلوك و حقایق باز پرس کردندی و هیچ دستار چه که دران مسواك و شانه اویخته نباشد نمودی و از بسیاری خریداران متصوفه افتابه و طشت چرمی گران شده بود و در جمله باریتعالی شیخ نظام الدین را از نظیر شیخ جنید و شیخ دایزید در قرون متاخره پیدا اورده بود ه‌به عشق ذات خویش که حیثیت ان در عقول بشری نگنجد اراسته و پیراسته و کمالات اوصاف شیخی را بدو مهر کرده و فن اهتدا برو ختم گردانیده ٭ شعر ٭

زین فن مطلب بلند نامی ٭ کان ختم شد است بر نظامی

در پنجم ماه محرم که روز عرس شیخ السلام شیخ فرید الدین است

خانهٔ شیخ چه از دار الملک و چه از اطراف بلاد ممالک هندوستان چندان جمعیت گرد آمدی و سماع شدی که بعد ازان همچنان کسی یاد ندارد و روزگار شیخ از اعاجیب معاملات شیخ روزگاری نادره گذشته است و در تمامی عمر علائی شیخ علاء الدین نبیرهٔ شیخ فرید الدین بر سجادهٔ شیخ فرید قدس الله سره العزیز در اجودهن متمکن بوده است باری تعالی شیخ علاء الدین نبیرهٔ شیخ فرید الدین را از جهت مخصوص تعبد مجسم آفریده بود و نه بود کاران بزرگ و بزرگزاده اندرونی را مگر در طاعت و عبادت خدای عز و جل که طرفة العینی از کشادن ذکر گفتن نمی توانست بود و از باعث خدا طلبی که در باطن آن کریم بن الکریم مشغول گشته بود خواستی که دایم مستغرق مشغولی ظاهر و باطن باشد و آنکه در تفسیر نوشته اند که بعضی ملائکهٔ مقدس بعض عبادت خدای جل و علا مجبول اند و از آفرینش جز تعبد هیچ مشغولی ندارند شیخ علاء الدین نیز هم ازان قبیل آفریده شده بود من از ثقات شنیده ام که شش ماه و یکان سال در روضهٔ شیخ فرید الدین مجاورت کرده ایم ندیدیم شیخ علاء الدین را مگر در نماز یا در قران و یا در مطالعهٔ کتب احادیث و سلوک و نزدیک اولو الابصار از آفتاب روشن تر است که تا دل شخص بتمامی سوی خدای میل نکند در تعبد بی فتور مشغول نتواند بود که اگر شیخ علاء الدین را چندان ولهی در تعبد خدای نبودی بر سجادهٔ شیخ فرید الدین که قطب عالم و مدار جهان بود استقامت نتوانستی کرد و برجای آنچنان شاهی نتوانستی نشست و همچنین در تمامی عصر علائی شیخ رکن الدین که شیخ بن شیخ بن شیخ بود بر سجادهٔ شیخ صدر الدین و شیخ بهاء الدین در ملتان

مستقیم بود و کدام شرف و بزرگی و جلالت و منقبت ازان به
ازان بالاتر بود که پدر او صدر الدین و جد او شیخ بهاء الدین ذکریا
باشد و در همه عهد علائی شیخ رکن الدین داد طریقت مشایخ مؤید
و حق تکمیل مریدان میداد و سجاده پدر و جد را ظهور میداشت
و تمامی اهالی دیار سنده از ملتان و اُچه و نهرواله تر و مریله با استنام
متبرک شیخ رکن الدین قدس الله سره العزیز تشبث و تعلق میبود
بودند و چندین علما از شهر و دیار هند مریدان خدمت او شده و از
کشف و کرامت شیخ رکن الدین کسی را شبهی و شکی نمانده بود
و مآثر خاندان بزرگوار او از وصف بیرون است و شیخ بهاء الدین ذکریا
را در میان سالکان و خدا طلبان باز سپید گفتندی یعنی هرکه خود را
بچنگال او بربندد بخدا رسد و شیخ الاسلام صدر الدین با اوصاف کمال
و تکمیل سخاوتی درغایت افراط داشت و با چندان مال که خدمت
او را از میراث پدر رسید از وفور اعطاء مریدان را بیشتر ایام در قرض
گذشتی و از سادات عصر علائی که جهان بوجود ایشان قایم است از
اجلاء سادات وکرمای سادات بودند ودر صحت نسب ایشان که درخلق
و خُلق ایشان مشاهده میگشت جماع خلایق بوده است و میامن
و برکات ان سادات درین دیار از وجود خیرات وحسنات بسیار ظاهر
می شد و یکی ازان سادات عظام که این دیار بوجود همایون او معظم
و مکرم بود سید السادات سید تاج الدین پسر شیخ الاسلام سید قطب
بوده است و سید تاج الدین مذکور پدر سید قطب الدین و جد
سید اعزالدین از قاضیان بداون بودند و سالها قضاء اوده حوالت او
بود سلطان علاء الدین او را از اوده معزول کرده و قضاي بهارن داد

و سید تاج الدین علیه الرحمة و الغفران بزرگوار سیدی بوده است و چندین صالحان و خدا طلبان مصطفی را علیه الصلوة و السلام بر صورت او در خواب دیده بودند و تمثل او بمصطفی برهانی قاطع در صحت نسب او و مکارم اخلاق و محاسن اوصاف سید قطب الدین پسر و نبیره این سید بزرگوار مشاهده معاصران عصر است و هریکی از سادات مذکور در بزرگی و علم وحلم و سخاوت و سایر فضایل نظیر خود نداشتند و سید رکن الدین برادر زاده سید تاج الدین مذکور قاضی کره بوده است و باریتعالی سید رکن الدین را جامع فضایل افریده بود و بکشف و کرامت اراسته و هم صاحب سماع بود وهم وجدی و حالتی عجیب داشت و روزگار بزرگی او در ترک و تجرید و در اعطا و ایثار کرانه شده است و مولف تاریخ فیروز شاهی سعادت ملاقات سید تاج الدین و سید رکن الدین رحمهما الله دریافته است و شرایط پای بوس ایشان بجا اورده و من مثل این سادات بزرگوار و اوصاف سنیه وحشمتی که داده خدا ایشان داشتند کمتر دیده است سیادت همه ماثر است و فرزندی رسول رب العالمین همه شرف و بزرگی و منقبت و جلالت است که اگر خواهم که در محامد این سادات و سایر سادات که نور دیدگان مصطفی و جگر گوشگان مرتضی بوده اند و هستند چیزی بنویسم هراسیده می شوم و بعجز خویش معترف میگردم وهم در عصر علائی از اولاد و احفاد سادات کتیهال که بس معظم و مکرم مبجل و موقر بودند سید مغیث الدین و برادر بزرگوار او سید منتجب الدین سه دستار که جهان بوجود عدیم المثال این دو برادر اراستگی داشت و علم و زهد و تقوی و فضایل برادران مذکور

از وقت پیران بود از بزرگی سادات کتیهل و صحت نسب ایشان
از مشاهیر است و پدر مولف نبسه دختری سید جلال الدین کتیهل
است و سید جلال الدین از عظام و کرام سادات کتیهل بوده است
و پدر این ضعیف شریف بود و جده این ضعیف سیده صاحب
کشف و کرامت بوده است و چندین عفایف را کرامت او
مشاهده شده و در اوایل عصر علائی سادات نوهنه در صدر حیات بود
و هر دو برادر را کشف و کرامات باهر بوده است و جماعه
اجلاء علما و استادان شهر بروزگار سادات نوهنه تبرک نمودندی
و چشم خود را بر قدم ایشان سودندی و بزرگی ایشان ازان بیشتر
بیشتر است که همچو من مسکین در مآثر آن شاهزادگان کوهی
چیزی تواند نوشت و بیشتر علوی بچگان و متعلمان غریب که در
شهر علم اموختند و استاد شدند از پرورش ایشان و دستگیری
ایشان بود در اوایل عصر علائی سادات کرده و جدان سید حاجی سید
اجلی شهرت داشتند و بغایت معظم و مکرم بودند و در تمامی عهد
علائی سید مجد الدین چذاری و سید علاء الدین حیوری و سید
علاء الدین پانی پتی و سید حسن و سید مبارک که هر یکی از ایشان
علامه بود در افادت مشغول بودند و سید علاء الدین حیوری ... ...
سیادت بر سجاده طریقت مشایخ متمکن گشته بود و ... ... روزگار
را دست بیعت میداد و هم در عصر علائی اولاد و احفاد ملوک
جلجر مثل ملک معین الدین و ملک تاج الدین جعفر و ملک
جلال الدین و ملک جمال و سید علی ... در صدر حیات و
مرتبت دولت از استکی تمام داشتند و مولف ان بزرگان ...

بیشتر مذکور را دیده است و مکارم اخلاق و بزرگی و بزرگ منشی و بهتری و مروری و خیرات و حسنات آن بزرگواران مشاهده کرده که اگر خواهم که در وصف جمیل هر یکی ازان سادات عظام چیزی بنویسم که مجلدات باید نوشت و هم در عصر علائی چندین سادات صحیح النسب در بداون زنده بودند و میامن و برکات ایشان چه بر اهل بداون وچه در تمامی بلاد هندوستان ساری میگشت و در صحت نسب سادات قبای اتفاق مشاهیر زمانان است و هم در عصر علائی سادات صحیح النسب سادات بیانه بوده که تا غایت تمام جمعیت اولاد و احفاد ایشان تا امروز در بیانه موجود است و بیانه بوجود میمون سادات بیانه مشرف است و پیوسته مشرف بوده اند و در تمام عهد و عصر علائی چند سادات سه کس قضای ممالک یافتند و یک کس نیابت قضا از پیش تخت یافت در اول عصر علائی قاضی صدر الدین عارف پدر داود ملک که بسبب دختر بن صدرجهان منهاج جورجانی بود و سالها نیابت قضا داشت صدر جهان شد و صدر جهانی بوجود او زیب و فر گرفت و اگرچه او در علوم مشار الیه نبود ولیکن صلابتی داشت و بر امزجه خلق شهر چندان واقف بود که کسی را با چندان حیله‌گران و عوان که در شهر بودند ممکن نگشت که پیش مسند او تمویه و تلبیه و حیله و تزویری بگذارند دیوان قضا بصدر جهانی او رونق گرفته بود و بعد ازو قاضی جلال الدین ولو الجی نایب قاضی از پیش تخت شد و صدر جهانی مولانای ضیاء الدین بیانه که قاضی لشکر بود و بیتفلی علوم آراسته یافت و با چندان علمی که قاضی ضیاء الدین بیانه متحلی بود و لیکن ... و حشمتی و صلابتی نداشت دیوان

قضا را چندانی ارزش نمانده و از اهل خمولی داشت [illegible]
کمی گرفت و در آخر عصر علائی که سلطان علاء الدین را پیلانی
استقامتی در مزاج خلل افتاده بود قضاء ممالک دهلی که منصبی بس
بزرگ است و نزیبد مگر بزرگان و بزرگزادگان را که بوجود علم و نسب
بتقوی و حسب آراسته باشد بملک التجار حمید الدین ملتانی که
چاکر خانه و پرده دار و کلید دار کوشک او بود پدر تفویض کرد و
ذکر اوصاف این ملک التجار در تاریخ کردن لایق نیست و سلطان
علاء الدین را تفویض کردن قضاء ممالک بدان ملتانی بچه در نسب
و حسب او نظر نیفتاد و در قدم خدمت او پدر او نظر افتاد و
نداشت و نه کسی پیش او توانست گفت که شرط قضاء علم مشهور
نیست بلکه از لوازم شرط قضا تقوی است و تقوی پرهیز کردن [illegible]
از دنیا و جمیع مآثم و رذایل اوصاف و نجات بادشاه نباشد تا قضائی
که عهده بس بزرگ است بمتقی ترین علماء بلاد ممالک خود ندهد
و هران بادشاه که در دادن قضاء دار الملک و بلاد ممالک تقوی شرط
لازمی ندارد و بطامعان و حریصان و عاشقان دنیا و بیدیانتان بجهه
دین پناهی را به ارازلگی بدل کرده باشد و چون سلطان علاء الدین را
در آخر عمر در دادن صدر جهانی نظر در حق خدمت قدیم افتاد بعد
از در بادشاهان دیگر همین رسم معمول گشت و شرط تقوی از میان
خاسته و در تمامی عصر علائی در دار الملک دهلی علمای بودند که
بچنان استادان که هریکی علامه وقت و در بخارا و در سمرقند و بغداد
مصر و خوارزم و دمشق و تبریز و سفاهان و ری و روم و [illegible]
مسکون نباشند [illegible] در هر علمی که فرض کنند از منقولات و معقولات

در تفسیر و فقه و اصول فقه و معقولات و اصول دین و نحو و لغت و معانی و بدیع و بیان و کلام و منطق موی می شگافتند و هر سالی چندین طالبان علم ازان استادان هر آمده بدرجهٔ افادت میرسیدند و مستحق جواب دادن فتوی میشدند و بعضی ازان استادان در فنون علم و کمالات علوم بدرجهٔ غزالی و رازی رسیده بودند چنانکه قاضی فخر الدین ناقله • و قاضی شرف الدین سرپاهی • و مولانا نصیر الدین غنی • و مولانا تاج الدین مقدم • و مولانا ظهیر الدین لنگ • و قاضی مغیث الدین بیانه • و مولانا رکن الدین سنامی • و مولانا تاج الدین کلاهی • و مولانا ظهیر الدین بهکری • و قاضی محی الدین کاشانی • و مولانا کمال الدین کولی • و مولانا وجیه الدین پایلی • و مولانا تاج الدین قایلی • و مولانا نظام الدین کلاهی • و مولانا نصیر الدین کره • و مولانا نصیر الدین صابونی • و مولانا علاء الدین تاجر • و مولانا کریم الدین جوهری • و مولانا حجت ملتانی قدیم • و مولانا حمید الدین مخلص • و مولانا برهان الدین بهکری • و مولانا افتخار الدین برنی • و مولانا حسام الدین سرخ • و مولانا وحید الدین ماهر • و مولانا علاء الدین کرک • و مولانا حسام الدین ابن شادی • و مولانا حمید الدین بدایی • و مولانا شهاب الدین ملتانی • و مولانا فخر الدین هانسوی • و مولانا فخر الدین شاقلی • و مولانا صلاح الدین سترکی • و قاضی زین الدین ناقله • و مولانا وجیه الدین رازی • و مولانا علاء الدین صدر الشریعه • و مولانا میران ماریکله • و مولانا نجیب الدین ساوی • و مولانا شمس الدین قم • و مولانا صدر الدین گندهک • و مولانا علاء الدین لاهوری • و مولانا شمس الدین یحیی • و قاضی شمس الدین گازرونی • و مولانا صدر الدین تادی • و مولانا -

معین الدین لونی • و مولانا افتخار الدین رازی • و مولانا معز الدین بهی • و مولانا نجم الدین انتشار • و چهل و شش اوستاد مذکور که من القاب اسامی ایشان نوشته ام آنانند که من در پیش بعضی تلمذ کرده ام و بخدمت بعضی رسیده و بیشتری را در مسند افادت و در محافل و مجالس دیده و بسیاران از شاگردان مولانی شرف الدین بوشیخی و استادان یکدیگر که من القاب ایشان نیاورده ام در عهد علائی بر مقدر حیات بوده اند و دایم سبق میگفتند در اخر عهد علائی مولانا علم الدین نبیسه شیخ بهاء الدین ذکریا که جهان علم و عالم دانش بود در دهلی رسیده و اگر من خواهم که درین تاریخ جمله اوستادان و متعلمانیکه در محل اوستادی رسیده بودند ذکر کنم بتطویل انجامد واز غرض باز مانم و افسوس هزار افسوس که قدر و قیمت بزرگی و فضل ان اوستادان سلطان علاء الدین نه دانست که یک حق از صد حقوق ایشان نگذارده و نه معاصران عهد دانستند که خاک قدم اجلای استادان را در چشم جهان بین خود کشند و نه من که مولف ام دران ایام خبری از جلال و کمال ایشان ادراک کردم و امروز که قرنی بیشتر گذشته که ان عدیم المثال بجوار رحمت رب العالمین پیوسته اند و بدرگاه قرب حضرت بی نیازی ترقی کرده و بعد از ایشان نه همچو ایشان و نه هزارم بعد ذات ایشان مرانه دیگری را نظر امده بعضی که قدر قیمت ایشان در یافته ام که اگر در کمالات علوم و تفنن هریکی مجلدی بنویسم مقصر باشم و دران ایام که استادان که هریکی ابو یوسف قاضی و محمد شیبانی عهد و عصر خویش بودند بر صدر حیات افادت میکردند اگر مفتئی طمطراق لسانی

بر سر گرفته از خراسان و ماورا النهر و خوارزم و یا از شهری دیگر در دهلی برسیدی و کمالات علوم بزرگان مذکور را مشاهده کردی سبق درست گرفتی و بنلمذ پیش ایشان برانوی ادب در آمدی و اگر در حیات آن اوستادان تصانیفی جدید در هر علمی که عرض کنند از بخارا و سمرقند و خوارزم و عراق در شهر آوردندی که اگر اوستادان شهرها آن تصنیفات را استحسان و اعتباری کردندی معتبر شدی و الا مهجور ماندی و مقصود از ذکر ایشان در تاریخ علائی است که چه عصری و عهدی بود که درآن عهد و عصر چندین متفننان نفایس علوم برصدر حیات در افادت علوم مشغول باشد و چگونه آن عصر مستفاد مصر وآن شهر مستفنی شهرهای ربع مسکون نباشد و در عهد علائی اوستادان علم قرات قران بسیاران بودند فاما مثل مولانا جمال الدین شاطبی و مولانا علاء الدین مقری و خواجه زکی خواهرزاده حسن بصری که در عهد علائی علم قرات را سبق میگفتند و چندین حافظان شهر قرات قران را پیش ایشان درست میکردند که مثل ایشان در خراسان و عراق نشان نداده اند در عصر علائی مذکرانی بودند که در ربع مسکون همچون ایشان نباشد و تا امروز کسی نشان نگفت و شهر دهلی از وجود آنچنان واعظان بی بدل رونقی تمام و رواجی هرچه بیشتر گرفته بود و روزی از هفته بی تذکیر نبودی چنانچه یکی از نوادر مذکران عهد علائی مولانا عماد الدین حسام درویش بود و دایم آنانکه تذکیر او شنیدند از اعجوبه مذکران شنیده بودند دانند که طریقه شوق و ذوق و بر مسندهای لطایف و ظرایف و بیان رموز و کشف دقایق و ادای خوش داخلی چون تذکیری همچو مولانا عماد نه چشمی

دیده است و نه گوشی شنیده در بهشت مثل عصر علائی مولانا سعد
تذکیر گفت و منبر وعظ را آراسته داشت و در تذکیر او معتبران و
و دانشمندان و کاملان و فاضلان و شاعران حاضر شدندی و در جماعت
تکیه و تذکیران عدیم المثال مذکران مولانا حمید و مولانا لطیف
مقری و پسران ایشان قران خواندندی که مرغ از آسمان فرود آمدی
و در جمله تذکیر او چنان گرم شدی و از هر طرف نعره‌ها خاستی
و گریه‌ها و شورها بر آمدی که تا هفته دیگر آن ذوق از سینه‌ها نرفتی
و مردمان مشتاق تر شده باز آمدندی و دویم از واعظان معتبر و
مذکران مشهور که هم مفسر و هم فقیه و هم استاد نیمه شهر مولانا ضیاء
الدین سنامی که در تمامی عصر علائی تذکیر گفت و تعمیر بیان
کرده شاید که در بر آیتی از آیات قران چندین قول بیان کردی و دو
سه هزار آدمی بلکه زیادت در تذکیر او حاضر شدی و لیکن آن نا
جوانمرد بی انصاف را با آستان شیخ الاسلام نظام الدین که مقتدای
عالمیان و قطب وقت و غوث روزگار بود از روی حسد و غیرت بد
افتاد جماهیر باطن‌ها از او متنفر گشت و او را بواسطه آن قدح‌ها
و فضیحتها پیش آمده و نام و نشان او از جهان مضمحل گشت و
یکی از مذکران معروف و مشهور در اول ده سال عصر علائی مولانا
شهاب الدین خلیلی بوده است که او در تذکیر طریقه خوف و
خشیت را مراعات کردی و نظم بخواندی و بیشتر در تذکیر تفسیر
مراد بیان کردی و قصص و مواعظ و حکایت سلوک و مآثر علمای
آخرت گفتی و سخن حق گفتی و در تذکیر او جمعیت بسیار شدی و
و عامیان را رقتی تمام بودی و مولانا کریم الدین مذکر هم از [illegible]

مذکر هم عالی بود و او را در تذکیر درجه علیحده بوده است و
یکی از سخن سالاران و منشیان نظم و نثر دار الملک دهلی مولانا
کریم الدین را می‌گفتند و در تذکیر و تحمید و نعت نظم جدید و مناسب
آوردی و از نشآت او نظم و نثر بسیار در میان خلق مانده است و
بر اوستادی او منشآت او حاکی است و بیشتر سخن او در تذکیر
مصنوع بودی و از آن جهت که آوازه خوش و مرقق نداشت و سخنهای
مصنوع او در عوام نیفتادی در تذکیر او جمعیت کثیر نبودی و مولانا جلال
حسام درویش هم از واعظان معروف عصر علائی بود و او تذکیر ممزوج
گفتی هم در تذکیر خود طریقهٔ خوف و خشیت را مراعات کردی
و از شوق و ذوق هم بعضی سخن های ظریف گفتی و نظم‌های مرقق
خواندی و مولانا جلال مذکور از خدمت شیخ رکن الدین در مرید گرفتن
مجاز بوده است و او هم مریدان میگرفت و دست بیعت میداد
و شیخی میکرد و مذکری بود در عصر علائی که او را مولانا
بدر الدین پنهوروی گفتندی و او از اوده بیامدی و چند
گاه ماه در دهای تذکیر گفتی دانشمندی در غایت ترین زهد و
تقوی بود و سخن آرائی ننمودی و سخن حق گفتی و در تذکیر او
جمعیت بسیار شدی و وعظ او در دلها کار کردی و از بکا و رقت بسیار
تذکیر او گرم شدی و گرم رفتی و ندمای مجلس سلطان علاء الدین
در مدت ده پانزده سال از نوادر ندیمان بوده اند و با درشتی مزاج
و زفتی و تندی و بدخوئی که سلطان علاء الدین را بوده است از
لطایف ندیمان و طیبت ندیمان و تنگ نیامدی و ندیمان او چنان شیرین
کلام و حاضر طبع و لطیفه گو بودند و توانستندی که سخنی گفتندی و

[illegible]

و بلحظه و یکی از ندیمان او سپه‌سالار تاج الدین عراقی امیر [illegible]
اشعار بوده که مثل او در دانشهای متنوع و نفاست ذات و علم [illegible]
سلاطین و مشایخ و زندگانی بصلاح و سداد ورزیدن و حرمت و حشمت
خود محافظت نمودن و دیگر هیچ ناکردنی نکشتی و نیکنام بوجهی
در شهر دیگری نبوده است و دیگر از ندیمان و حریفان مجلس سلطان
علاء الدین خداوند زاده چاشنی گیر نبیره بلبن بزرگ بنده شمسی
بوده است که از جد و پدر حرمت و حشمت او در سینه های مردمان
منقش شده بود و در مجالس سلاطین در هر چه باید و شاید نظیر
خود نداشت و دیگر از حرفا و ندماء سلطان علاء الدین ملک رکن
الدین دبیر بود که شیرین کلامی و شکرستانی همچو او در عصرها و
روزگارها نشان نداده اند و آنکه سخنهای او و لطیفه های او بشنیدی و با
او مجالست و مصاحبت کردی تا باقی عمر نخواستی که با دیگری
مصاحبت کند و سخن غیری شنود و در مجلس او کسی از نوادر
ملکزادگان هندوستان بوده است و ملک اعزالدین یغان خان ملک
نصیرالدین بورخان از حریفان و ندیمان خاص سلطان علاء الدین
بودند و اتفاق اهل شهر بود که اینچنان خانه زادگان سخنگو و سخندان
که در رزم و بزم عدیم المثال بودند که چشم روزگار ندیده و علوی
کناخان از ندیمان خاص و چاکران قدیم سلطان علاء الدین بوده است
و اتفاق جماهیر اکابر و دانایان شهر دهلی است که مثل او در کتاب
خوانی در هیچ عصری پیش پادشاهی نبوده است و او بطریقی
و طرزی و وزنی نظم خواندی که هر که بشنیدی آشفته اول او و
واله خواندن او شدی و شاید که در ربع مسکون طریقه خواندن چنانچه

کتابخوانی درگوشهٔ نیفتاده است واز نوادر کتابخوانان عهد و عصر علائی
مذکور بوده است وهم در عصر علائی شعرائی بودند که بعد ازایشان
بلکه پیش ازایشان چشم روزگار مثل ایشان ندیده است لاسیما امیر
خسرو که خسرو شاعران سلف وخلف بوده است و در اختراع معانی
وکثرت تصنیفات کشف رموز غریب نظیر خود نداشت و اگر استادان
نظم ونثر در یک دو فن ابی همتا بودند امیر خسرو در جمیع فنون
ممتاز ومستثنی بود همچنان ذوفنونی که در جمیع فنهای شاعری
بسرآمده و استاد باشد در سلف نبود و در خلف تا قیامت پیدا اید
یا نیاید و امیر خسرو در نظم ونثر پارسی کتاب خانهٔ تصنیف کرده
است و داد سخنوری داده و خواجه سنائی مگر در حق امیر خسرو
گفته است * بیت * بخدا ار بزرگ رخ نبود * همچو او هست و بود
خواهد بود * و مع ذلک الفضل والکمال والفنون والبلاغ صوفی
مستقیم الحال بود و بیشتری عمر او در صیام وقیام و تعبد و قران
خوانی گذشته است وبطاعات متعدده ولازمه یگانه شده بود و دایم
روزه داشتی واز مریدان خاصه شیخ بود و انچنان مریدی معتقد من
دیگری را ندیده ام واز عشق و محبت نصیبی تمام داشت و
صاحب سماع و صاحب وجد و صاحب حال بود و در علم موسقی
گفتنی و ساختنی کمالی داشت و هرچه نسبت بطبع لطیف و موزون
کننده بایعنتی او را دران هنر سرامده کردانیده بود و وجودی عدیم
المثال افریده و در ترتی مفاخرة از نوادر اعصار پیدا اورده و دویم
شاعری ازشعرای یگانه در عصر علائی امیرحسن سنجری بوده است
او را تالیفات نظم و نثر بسیار است و بلطافت ترکیب و روانی

شهرتی یافته بوده است و از بسکه غزلهای وجدانی در غایت رونق پیدا گفته است او را سعدی هندوستان خطاب شده بود و امیر حسن مذکور باوصاف و اخلاق مرضیه متصف بوده است و بعزت خداوندان مکارم اخلاق که در لطایف و ظرایف و مجلسها و استحضار اخبار سلاطین و اکابر و علمای بزرگ دهلی و استقامت عقل و زی و زیست صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه و خوش بودن و خوش گذرانیدن بی اسباب دنیا و تجرد و تفرد از علایق دنیا همچون او کسی را کمتر دیده ام و سالها مرا با امیر خسرو و امیر حسن مذکور توده و یگانگی بوده است و نه ایشان بی صحبت من توانستندی بود نه من توانستمی که مجالست ایشان را گذرانم و از صحبت من میان ایشان هردو اوستاد قرابتی شد و در خانهای یکدیگر امد و شد کردن گرفتند و از نهایت اعتقادی که امیر حسن بخدمت شیخ داشت انچه درمدت ارادت خود در مجالس شیخ از انفاس شیخ شنیده است عین ملفوظ شیخ در چند جلد جمع کرده است و انرا فواید الفواد نام نهاده و درین ایام فواید الفواد دستور صادقان ارادت شده است و امیر حسن را نیز چند دیوان است و صحایف نثر و مثنویات بسیار است و چنان شیرین سخن و ظریف و خوشباش و مزاحدان و مودب و مهذب بود که ما را راحتی و انسی که از مجالست او می شد از مجالست غیر او ندانم و صدر الدین عالی و فخر الدین قواس و حمید الدین راجه و مولانا عارف و عبید حکیم و شهاب انصاری و صدر بمنی که از شعرای عصر علائی بودند و از دیوان عرض مواجب شاعری می یافتند و هریکی را

در نظم شیوهٔ و طرزی نبود و دیوانها دارند و نظم و نثر ایشان بر
اوستادی و شاعری ایشان حاکی است و از مورخان عصر علائی یکی
امیر ارسلان کلاهی بوده است که چندان تواریخ سلاطین ماضیه اورا
محفوظ بود که هرچه از تواریخ سلاطین سلطان علاء الدین از بر پرسیدی
یاد داشت تقریر کردی و بدیشان کتب تواریخ محتاج نبودی و در
علم تاریخ مهارتی تمام داشت و در علم اوستاد شهر بود دویم
از مورخان اوستاد در عصر علائی کبیر الدین پسر تاج الدین عراقی
بود که در فنون فضل و بلاغت و هنر دبیری و انشاء سرآمد عهد
علائی و عصر خویش بوده است و بجای پدر بزرگوار خود امیر داد
لشکر شده بود و پیش تخت علائی حرمتی تمام داشت و در
تألیف نثر عربی و پارسی ید بیضا می نمود و در فتحنامها مجلدات
پرداخته است و داد نثر نویسی داده و گوی سبقت از سران سلف و
خلف ربوده است و از جملهٔ اخبار و آثار علائی باخبار فتحهای او
کفایت نمود و اسرا بمبالغت مدح و طریقهٔ سخن آرائی آراسته و گرد
آداب و رسوم مورخان که خیر و شر و محاسن و مقابح شخص بنویسد
نگشته و چون تاریخ علائی هم در عصر سلطان علاء الدین نوشته است
و هر مجلدی پیش او گذشته نتوانست که جز محامد و مآثر چیزی
دیگر بنویسد و در ذیل محامد و مآثر آن پادشاه قاهر مبالغت نکرد
و در جمله در دار الملک دهلی چه در عصر علائی و چه پیش از
عصر علائی و بعد از او مصنفان و مولفان و شاعران و فاضلان بسیار
بوده اند و هستند و منکه مولف تاریخ فیروزشاهیم و مبناء تاریخ
مذکور بر ایجاز و اختصار نهاده‌ام هر همه را نتوانستم آورد و از هر طائفه

و در قومیکه ماهران و بی نظیران و استادان بوده که درین تاریخ دیده ام و اگر خواهم که جمله مصنفان و منشیان و فاضلان و شاعران مشهور ذکر کنم از بسکه بسیار بوده اند نتوانم و از غرض باز مانم. و هم در عصر علائی طبیبانی بودند که هر یک از مهارت علم طب در بساط دداوری امراض بقراط و جالینوس را فرزین طرح میدادند. و انچنان طبیبان سر امده در عهد و عصر دیگر مشاهده نشدند و استاد اطبا مولانا بدر الدین دمشقی در تمامی عصر علائی بوده است و تمام اطبای شهر کتب طب در پیش او استفادت کردندی و باریتعالی او را مهارتی در علم طب ارزانی داشته بود که بمجرد نبض گرفتن مریض بدانستی که زحمت مریض از کجا حادث شده است و دفع آن مرض بچند چیز تعلق دارد و مریض ازان مرض شفا یافتنی است یا مردنی است و اگر بول چند جانور با بول ادمی بیامیختند و در شیشه دلیل انداخته اوردندی از وفور علم طب بمجرد نظر انداختن جانب دلیل تبسم کردی و بگفتی که چند جانور بول درین شیشه انداخته اند و در معرفت نبض و دلیل بعد از ... حمیده داشت و مولانا دمشقی دیگری درین شهر نبوده است ... حسن ... باریتعالی او را داده بود که قانون و ماوجیز بوعلی و کتب در طب چنان مبین و مشرح و معتبر با شاگردان تعریر کردی که شاگردان پیش محاسن تقریر و بدایع بیان او سجده کردندی و باوجود ... علم طب در طرق صوفیه مشار الیه بود و صاحب کشف و ... و دریم استاد اطبای عصر علائی مولانا صدر الدین طبیب ... مولانا حسام ماریکلی بوده است که هم در فنون علم دانشمند

بوده و هم پدر و پسر در علم طب مهارتی تمام داشتند و مولانا صدر الدین
مذکور هم صاحب نفس بود و صاحب قدم و در اندک ادراک مرض
را و علامت و نشانهٔ مریض در یافتی و باندازهٔ آن علاج کردی و علاج او
از مهارت او زود میسر تر آمدی و هم در عصر علائی یعنی طبیب و
علم الدین و مولانا عز الدین بداونی و بدر الدین دمشقی شاگرد
در علم طب مهارتی تمام داشتند و ناگوریان و برهمنان و جرائحیان
در شهر طبیبان معروف و مشهور بودند و مبارک، در سی همچو سه چندر
طبیب و مدرک مرضی همچو جاجا جراح و کحالی همچو علم الدین
در هندوستان نبودند و نباشد که در نظر اول مرض را دریابند و بعلاج
و مداوی دفع کنند و منجمان عصر علائی که هم در استخراج احکام
نجوم و هم در رصد بندی ماهر و کامل بودند و از بسیاری اکابر و
اشراف و بزرگان و بزرگ زادگان که شهرهای ما ایشان مملو بوده
علم نجوم رواجی تمام داشت و هر محلتی از منجم خالی نبودی
و منجمان از ابتداء و ملوك و امرا و اکابر و اشراف و خواجگان و
خواجه زادگان انعامات و صدقات بسیار یافتندی و شاید که منجمان
چهار صد و پانصد تنگه درویست و سی صد مولود نامهٔ فرزندان
ملوك و امرا و وزرا و اکابر در خدمت بزرگان در رسانیدندی و هدایا
و انعام یافتندی که از آن روزگار منجمان بغایت آراسته گشتندی و اشراف
شهر را رسمی موروث بوده است که بی اختیار منجم در هیچ مهمی
دست نزدندی و هیچ تطبیری و کار خیری و خواستگاری بی اختیار
منجم در دهلی نشدی و بنیانیان و فتحیان و صاحبان و مولانا
شرف الدین مطرز و عزیز زکریا و هم بابت که از منجمان استاد بودند

از سلطان علاء الدین ذلیها وادرارها داشتند وبیشتر که از همه تاجیکان سام بیشتر بودند چندان صدقات از سلطان علاء الدین و از حرم او می یافتند که ایشان را ازان اسباب ها می شد و در شهر از مسلمانان و هندوان منجم بسیار بودند حز معارف ومشاهیر را در تاریخ ذکر کردن وجه نیست و هم در عهد علائی سه رمال مشهور بودند و چندین خوانندگان مشهور بودند واز رمالان یکی مولانا صدر الدین لونی ودویم قرلی رمال کول بود و سوم معین الملک زبیری در اظهار علم ضمیر وکشف احکام مغیبات و بیرون اوردن گم شده ساحریها میکردند اما از خوف سطوت سلطان علاء الدین زهره نبودی که کسی علم رمل و کیمیا را اظهار کند و اگر سلطان علاء الدین بشنیدی که کسی کیمیا میداند او را بند ابد کردی و گمان بردی که مال از کیمیا فراوان می شود و فتنهٔ مالکی مال است و در ده سال اول عصر علائی مقریان آن عصر مولانا حمید الدین ومولانا لطیف پسران مولانا مسعود مقري بودند و در ده سال اخر پسران مولانا لطیف الطف و محمد شدند و هر چهار مقري مذکور از آنها که جانها از اواز خوش ایشان خواستی که از قالب بیرون اید وهیچ صاحبدلی طاقت خواندن ایشان نیاوردی و درهر مجلسی که مقریان مذکور سرود کردندي ارائش ان مجلس یکی بصدي شدي و بعد از ایشان نه انچنان خوش اوازان و نه انچنان خوبرویان و نه انچنان مجلس ارایان و نه انچنان سرود گویان و نه انچنان لطیفه گویان چشم روزگار دید وغزلخوانان عصر علائی همه از اعجوبهٔ روزگار بودند وچنین دانم که در گلوي محمود بن مکه وعیسوشیان ومحمد مقري و ایضاً خداديمزمارهي از مزامیر ال

بهلاونی سرشته بودند و دانم آنانکه خوانندن غزل ایشان شنیده بودند دانند که این چنانی غزلخوانان نه پیش از ایشان بوده باشند و نه بعد ازایشان پیدا آیند و خطاطان و کاتبان و محقق نویسان و یا شطرنج بازان و قوالان و مطربان و چنگیان و رابابیان و کمانچیان و مسکلیان و نوبتیان که درعصر علائی بودند در هیچ عصری انچنان نبوده اند و از استادان هر هنری که فرض کنند چنانکه کمانگران و تیر گران و کلاه دوزان و موزه دوزان ونسبدیهم بافان وکارنگران دیگر عصر علائی پر و پیمان بوده است و انچنان صنعت گران هنرمند و پیشه وران ماهر شهر دهلی را وقتی یاد نبوده است خوشا جمع ایشان و خوشا کمال ایشان که بابت نوشتن تاریخ گردد و بعد از ایشان همچو مثال را نظر نیامد و عجبی دیگر که مولف را و معاصران دیگر را از سلطان علاءالدین مشاهده شده است انست که چندین استادان و ماهران هر علمی و هنری درعصر علائی جمع شده بودند و دارالملک او از چندان بی نظیران عدیم المثال اراسته و پیراسته گشته و او را در اجتماع ایشان هیچ اهتمامی و قصدی نبوده است و حق استحقاق بی نظیری و بی بدلی هیچ استادی و ماهری نگذارده است و وقتی درمجلسی خود هم مفاخرتی و مباهاتی کرده که در دارالملک من چندین بی بدلان هنرمند جمع شده اند و اگر یکی ازانچندان طوایف درین اعصار متاخر بودی خدای داند و بسکه پادشاهان عصر وزمان حق استادی او تا بچندین مواطف گذاردندی و چنانکه سلطان علاء الدین حقوق ان عدیم المثالان بی نظر نگذارده و نشناخته ما و امثال ما هم قدر و قیمت بزرگی و عزت هنرهای ایشان ندانستیم و وجود ایشان را غنیمت

بنگریم و همچنین میدانستیم که همیشه همچنان استادان و
هنرمندان را خواهیم دید و اکنون که جهان را پر از اجلاف و ناقصان
و لاشیان و لنرگان دیدیم و یکی از ایشان نماند و دیگر نرست بحکم
النعمة اذا فقدت عرفت قدر و قیمت ایشان در خاطر میگذرد و
افسوس ها در باطن می اید که چرا خاکپای ایشان را در دیده های
خود نکشیدیم و مقصود از ایراد مقدمه مذکور انست که سلطان
علاء الدین را چه دل توان گفت و او را تا چه حد بی التفات و بی باک
تصور توان کرد که از هزار دو هزار فرسنگ مسافران و طالبان در ارزوی
ملاقات شیخ نظام الدین میرسیدند و پیر و جوان و خورد و بزرگ و
عالم و جاهل و عاقل و نادان شهر دهلی بصد حیل و تدبیر خود را
منظور نظر شیخ نظام الدین میگردانیدند و سلطان علاء الدین را گاهی
در دل نگذشته که خود بر شیخ اید و یا شیخ را بر خود طلبد و ملاقات
کند و در کدام وهم در اید که نادرهٔ عالم بود اگر همچو امیر خسرو در
عهد محمودی و سنجری پیدا امدی ظاهر و غالب انست که ان
پادشاهان ولایتی و اقطاعی بدو انعام دادندی و او را در مجلس خود
مکرم و مبجل داشتندی و سلطان علاء الدین اینچنین نادرهٔ شعراء
و فضلای سلف و خلف را همین یک هزار تنکه مواجب دادی و
در بایش خود مبجل و مکرم نگردانیدی حق احتشام او محافظت
نکردی و عجب شخصی که او بود و عجب وقاری و بی التفاتیی
که او داشت باریتعالی ملک علاء الدین را بنوادر و عجایب بسیار
خواه ان استدراج و مکر بود در حق او و خواه افضال بود در حق
غیر او اراسته بود و بر انچنان مستندان هر علمی و بی نظیران

هر هندوي سلطان علاء الدين را بادشاه گردانيدة بودند و مقامه او را پيش از پيش در كنار او مي نهادند و به تختگاهي بعض حالي او را سرفرازي داد عجب بختي و اقبالي نباشد كه سلطان علاء الدين درون چهار ديوار كوشك خود نشسته بود و غلامي محبوبي ناقصي گوشه پارة در بازارها گشته اقليم ها و ديارها فتح كند •

ذكر تتمه ملك علائي و خرابخانه او

چون دولت دنيا از سلطان علاء الدين شامت بار اورد و اقبال از ملازمت او ملول شد و روزگار رسم بيوفائي خود برو اظهار كرد و چرخ غدار در بر انداخت او دشنة كشيد وهم از سلطان علاء الدين چند كاري در وجود امد كه همان كارهاي او واسطة انداخت ملك و خانه او گشت اول در دل او غيرت و غصه انداد كاركداران ملك و دولت خود را از پيش خود دور كرد و بجاي انچنان دانايان و كار دانان غلام بچگان كاهل بي سر و پا و خواجه سرايان بي تميز را در اورده هيچ در خاطر او نگذشت كه خواجه سرا و لاشيئان ملك راني نتوانند كرد و كار گذاران و هنرمندان خود را از پيش برگرفت و برتخت پادشاهي در پرداخت امور وزارت كه بر پادشاهي هيچ نسبتي ندارد او نخست و ازين جهت بعضي حشمت و ضابطهاي ملكي او در تخلل افتاد دويم پسران را بي وقت و بي انكه در ايشان رشدي و عقلي پيدا ايد از كابك محافظت بيرون اوردند و خضر خان را چتر پادشاهي داد و در دركاه او جدا كرد و خضر خان را وليعهد ملك خود گردانيد و عهد نامه نويسانيد و دستخط ازان كل

ملوک کلان بستند و دانایان و کاردانان را برو نگماشتند و او بیرون آمد
تا در عیش و عشرت و هوا پرستي مشغول شد و مسخره و لوندان
چند برو در آمدند و در کار خیر از پسران دیگر افراطها کرد و در حرم
او مهمانیها و شادیها لا انقطاع آغازیدند و از واسطه مذکور بسی بی
طریقیها در ملک او روی نمود و سوم آنکه سلطان آشفته ملک نایب
بود او را سر لشکر ملک گردانید و وزارت او را داد و از جمیع اعواني
و انصاري که او داشت او را برکشید و آن مخبوب مابون را عزتي
در خاطر متمکن گشت و او را و الپ خان که خسر و نیاي خضر خان
بود عداوت جاني افتاد و سر جمله بر افتاد ملک علائی از عداوت
ایشان خاست و آن عداوت روز بروز بر مزید میشد و چهارم در اثنای
آنکه ضابطهاي ملک متخلل میشد و پسران مستغرق ذوق و حرمها
مشغول شادیها و مهمانیها و ملک نایب و الپخان در قلع یکدیگر
شدند که سلطان علاء الدین بزحمت استسقا که بدترین زحمتها است
مبتلا گشت زحمت او روز بروز بر مزید می گشت و پسران او در ذوق
و عشرت بیشتر غلو می کردند و حرمهای او در مهمانیها شادیها مستغرق
می بودند بدخوئی و بد مزاجي سلطان علاء الدین در زحمتی که امید
زیستن نباشد یکی بده شد و ملک نایب را از دیوگیر و الپخان را
از گجرات در شهر طلبیده و ملک نایب حرامخور کافر نعمت دید
که مزاج سلطان علاء الدین از حرم و از خضر خان گشته است فتنه
انگیخت و بی هیچ جرمي و خیانتي الپخان را از سلطان علاء الدین
بکشانید و خضر خان را بندکنانید و در گوالیر فرستاد و مادر خضر خان
را از کوشک لعل اندازانید و هم در روز قتل الپخان [illegible] و [illegible]

...خانان سلطان علاء الدین بر افتاد و در گجرات بغاک و فتنه پس بزرگ زاد و ملک کمال الدین گرگ که بدان بلغاکیان نامزد شده بود رفتنا از ایشان کشته شد و ملک عالی زیر و زبر شدن گرفت و هنوز فتنه‌ها خاسته و برمزید می گشت که قضاي اجل در آمد و سلطان علاء الدین از دار فنا بدار البقا رحلت کرد و بعضي گویند که ملک نایب پیش برید پس دریده کار سلطان علاء الدین در حالت غلبه زحمت تمام کرد و کار و بار امور ملکی هم بر دست بندگان کم ضاعت افتاده بود و دانائی همچو بزرجمهر در کارگذاري مملکت نمانده هرچه گوش پارهٔ چند رامي بایست میکردند و در شب ششم شوال اخر شب سلطان علاء الدین را از کوشک سیري بیرون آوردند و در پیش مسجد جمعه در مقبره او بردند و دفن کردند

• بیت •

چو در راه رحیل امد روا رو ٭ چه جمشید و چه پرویز و چه خسرو

و درین معرض که ذکر مردن و در چهار گز زمین میردن آنچنان جباري که سالها دعوي انا و لا غیري کرد و دم لمن الملک میزد جواب کیخسرو با مقربی از مقربان او مناسب بود ایراد کردم که کیخسرو که پادشاه هفت اقلیم بود خواست که پادشاهي را ترک ارد و به کلي از دنیا و دنیا داری رو بگرداند و در آتشخانه خود زیراچه مجوسی بود واز خلق عزلت گیرد و بطاعت و عبادت مشغول شود مقربي از مقربان قدیم کیخسرو از کیخسرو سوال کرد که ربع مسکون زیر امر پادشاهي تو امده است اینچنین سروری و جهانباني را گذاشتن و تنها و پنها عزلت اختیار کردن و از ...

هفت اقلیم مضبوط شد حالا که همه [illegible]
چرا از چندین ملکی و دولتی ملول گشته است [illegible]
را جواب داد و گفت که ای فرزند من پدر گفته [illegible]
[illegible] ر بیوفائی های فلک جفا کار بسیار مشاهده [illegible]
جوانی و تجربه نیافته و ندیده و نشنیده که این [illegible]
زمین چه تاخته است و در اول چگونه در آمده و با [illegible]
شده و در آخر طریق بیگانه و مخالف [illegible] و بدخواه گفته [illegible]
هریکی چگونه ریخته و هریکی را بچه خواری و زاری [illegible]
فرو برده

خون دل شیرین است آن می که دهد رزبن
ز آب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان
چندین تن جباران کین چرخ فرو خورده است
کین گرسنه چشم آخر هم سیر نشد ز ایشان
از خون دل شاهان سرخ آب رخ آمیزد
این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان

کیخسرو در بیوفائی و دشمنی دنیا ان [illegible] را گفت که ای
فرزند نظر تو برچند روزه یا چند گاه ذوق و کامرانی می افتد که مرا
میگوئی این دنیای شوم را مگذار و عزلت مگیر و نظر من بر عاقبت
کار می افتد و به تحقیق می دانم که این نابکاره غدار البته روی از من
خواهد گردانید و در کنار دیگری خواهد نشست و چنانکه او چندین
پدران مرا تا کیومرث حرکت داده [illegible]
پوشیده و طریق [illegible] بندگی کرده [illegible]

[illegible]

[illegible] را [illegible] هیچ [illegible]

دوست داشتی [illegible] و [illegible] بد ترین حالی مرا که عقلی [illegible]

[illegible] رستم [illegible] که زیر بحرهای دنیا را من امروز می بینم و

[illegible] دیدم و در گوشه [illegible] که [illegible]

[illegible] مرا [illegible] گذاشتن دنیا منع مکن که اگر من این ساعت

[illegible] و غدار [illegible] را بگذارم به از آن بود که او مرا [illegible] بگذارد

[illegible] با [illegible] و [illegible] دشمن [illegible] مرا قفا زند [illegible]

[illegible] من هم میدانم و تو هم میدانی [illegible] که غیر [illegible]

[illegible] میدانند که اگر من دنیا را نگذارم هم مردنی ام و دانی که اگر

[illegible] بمیرم او مرا بگذارد [illegible] دهد و [illegible] کند تا چه

[illegible] مردن [illegible] خورم و بعد مردن با خود برم و اگر [illegible]

[illegible] را [illegible] و [illegible] بگذارم

[illegible] دهم هیچ حسرتی در وقت مردن نخورم و بعد مردن

با خود نبرم و ماجرای پادشاهی گذاشتن من در تاریخها بنویسند

و هرکه آنرا بخواند [illegible] من و عاقبت اندیشی من آفرینها گویند

و نام نیک من تا قیامت باقی ماند کیخسرو مقرب خود را جوابی

[illegible] و جمله بزرگان و مقربان و پیران ملک خود را پیش

خود خواند و هریکی را [illegible] و در آتش خانه [illegible]

[illegible] بطاعت و بندگی مالک الملک و الملکوت مشغول شد

[illegible] تا روز مرگ که از خلوت بیرون آمده [illegible] با کسی سخن

[illegible] اسپهبد [illegible] که [illegible] الجنان [illegible]

[illegible]

و بر اثر او فرزندان و نعمت که به ایشان [illegible]
افتاده بود بر دست دیگری افتد و تا ایشان ترکی که و [illegible]
دیگری خواهد کرد.

ذکر آنچه بعد از نقل سلطان علاء الدین از ملک نائب کافور لعنت مشاهده شد و کیفیت نشستن ملک شهاب الدین پسر خورد سلطان علاء الدین بر تخت علائی

و دوم روز بعد از نقل سلطان علاء الدین ملک نایب ملوک و امرای معتبران و معارف دو سرا را جمع کرده و عهد نامهٔ سلطان علاء الدین که بنام ملک شهاب الدین مذکور نویسانیده بود و خضر خان را از ولیعهدی معزول کرده در نظر بزرگان ملک آورده و به اتفاق ملوک و امرا ملک شهاب الدین را در سن پنج و شش سالگی بود بر طریق نمونهٔ بازیگران بر تخت نشاند و خود را در امور جهانداری و مصالح ملک رانی بی بلیغ استحکامی و بنیادی که اعوان و انصار ملکی بود درباز زد و این مجبولیهٔ بی سر و پا از نهایت غفلت و بیخبری ملوک و امرا و بندگان برآورده علائی را مخلص و هواخواه بنده و برده و فرمان بردار خود دانست چون او خام طمع و خام مزاج و ناقص ظاهر و باطن بود و تجربه سلطان گردشها که بعد مردن پادشاهان چه زاید و چها پیدا آید ندیده و نه از گردشهای سلاطین گذشته از تواریخ ایمان شنیده و نه مرشدی مخلص و رای زنی هواخواه داشت که از صلاح مصالح ملکی او را بیاگاهاند زود تر از استیلای امر و الو الامری گرد کور گشت و در طبع عاقبت اندیشی [illegible]

برکرده او بودند نیفتاد و هم در روز اول استیلای کامرانی و
ستمکاری آغاز کرد و از چندین هزار اعوان وانصار علائی که هم در ملک
علائی شریک بودند التفاتی نکرد و فرصت و محل را غنیمت و هرچه
در دل خبیث داشت در روز ظاهر کرد و هم در روز تصرف ملک
سنبک مقبل کافر نعمت را از برای کور کردن خضر خان در گوالیور
نامزد کرد و او را که آنچنان کافر نعمتی بود از پیش از قبول عرض و
او را باربک حضرت داد و هم در روز اول شادی خان را که برادر
هم تنی خضرخان بود هم در کوشک سیری کور کرد و حجام خود را
فرمود که چشمهای آن نازنین همچو پرکاله خربوزه از درون چشمخانه
به استره برداشت و او بی التفاتی ولی نعمتی هم در روز اول در خزانه
ولی نعمت دیر نشست و مادر خضرخان را که ملکه جهان شده بود
در گوشه محنت انداخت و تمامی اسباب او از زر و زرینه و جواهر
ونقد و جنس بستد و در قلع خضرخانیان که قومی بسیار گرد آمده بودند
برنشست و مبارک خان اعنی سلطان قطب الدین را که هم صبی
خضرخان شده بود فرمود تا در حجره محبوس کنند و خواست که
او را هم در چشم میل کشاند و نه در خاطر آن پیش برده و بعد در دیده
بگذشت و نه کسی آن مخذول را آگاه آید که از قلع بی بی و خواجه
زادگان تمامی اعوان وانصار علائی دشمن جان تو خواهند شد و هیچ
یکی را بر تو اعتمادی نخواهد ماند و فی الجمله این مرد نابکار و
خیره خوار لوازم را پیش خود طلبید و هم هائیکه سلطان
علاء الدین سالها بصد خون جگر مستقیم کرده بود متغیر داشت و
بسبب از رسوم سلطان کرد چنانکه بندیان را آزاد کرد و متعلقها

را برداریم و بزرگان دیگر را در زیر و زبر آریم و کارهای جهانبانی [illegible]
را تبدیل و تحویل کنند این مقبول مراعات نکرده بود در امضای اعمال
و مصلحت وقت این اندیشه پیرامون خاطر او نگذشت و نتوانست
که پیشتری آن باشد که بعد مرگ بادشاه هیچ حکمی و ضابطه
او برقرار نماند و در جهان کاری و کارسازی دیگر پیدا آید و آن را از روز
برگرفته هم در روز اول دیوان رسالت و دیوان وزارت و دیوان
عرض و دیوان انشا را فرموده که حکمها و ضابطه های ثانی را معتبر
و مستحکم دانند و چنانچه بر موازنی که سلطان علاء الدین بسته بود
و اصحاب دواوین پیش او می آمدند و در مصالح کلی و جزوی
ازو حکم می ستدند و پیش آن مجبوب گون باره همچنان بیایند و هم
برای میزان حکم التماس کنند و در کارهای ملکی ازان چنان نامرضی
حکم بستانند و در خاطر تاریک آن بی سعادت بگذشت که بر عامه
خلایق حکم کردن بوالعجب کاریست تا اعوان و انصار بسیار و با
شوکت و قوت نباشند دست ندهد کسی را حکمرانی ملک میسر
نشده است و نشود و چند روزیکه آن سیه روز زنده گذاشتند یک زمانی
ملک شهاب الدین طفل بیخبر را بر بالای تخت بر بالای بام
هزار ستون بر طریق نمونه بر تخت بنشاندی و امرا و اکابر و کاردران
و حجاب را فرمودی تا درآیند و او را زمین بوس کنند و در مقام
خویش زمانی ایستاده باشند و چون بار بشکستی ده از گشتی آن
بسرک را بر مادر او که نبسه دختر زاده بود فرستادی و خود [illegible]
ستون آمدی و در هزار ستون خورم کهی که جهت او نصب کرده بودند
انجامی بود و نوادبین را پیش طلبیدی و هم بر ضابطه های ثانی حکم

[illegible] دولتی بازگشتی و با خواجه سرایی چند گوری [illegible]
[illegible] شدی چون خلق بازگشتی با هم چهار صد سر بد روز
[illegible] قدیم خود میدانست در اندیشه قلع فرزندان علائی مشغول
[illegible] چند روز که زنده بود اندیشه آن ناپاک بد گوهر همین
[illegible] چگونه می باید کرد که فرزندان علائی و زنان و ملوک و بندگان
که جز همه ارکان ملک علائی اند دفع کند و بجای آن حلال خواران
[illegible] قدیم و ستوران قدیم حرامخوار او در پیوند و مگر چند بد بخت
[illegible] دولت همین بود که ملک را جانب خود کشند و آن خاکسار به
[illegible] نمیدانست که جبروت و رقبت و مامونیت و کفران
[illegible] نقض در نقص است و نیز نمیدانست که شرایط استحقاق
[illegible] جهانداری کمال در کمال و حریت در حریت و رجولیت
در رجولیت و شجاعت در شجاعت و سخاوت در سخاوت و قوت در قوت
است و او در آن استیلای بی بنیاد چند روزه مدهوش و بیهوش گشته
بود و روزگار در و آمیخته بود و اجل بر و خندان تیز میکرد و عاقلان صاحب
تجربه سر شوم او را عنقا بعد غد بر سر نیزه آویخته میدیدند و خون
او در خون یگانه شدگان او در زمین ریخته مشاهده میکردند .

ذکر کشته شدن ملک نایب حرامخوار از دست بندگان ملک سلطان علاء الدین

[illegible] چند روز که ملک نایب مذکور در قلع خاندان علائی اندیشه ها
[illegible] در بند آن شده بود که چون ملوک بزرگ علائی از اطراف
[illegible]

و باریتعالی در دل بعضی بندگان پایک علائي که مبدأ صیانت ... هزار ستون داشتند القا کرد که ملک نایب حرامخوار را میباید کشت و امیران صده را امیران پنجاه بندگان علائي هر شب در هزار ستون مشاهده میکردند که ملک نایب هر شب بعد از بازگشتن خلق و بستن درها تا صبح بیدار میباشد و با کسان خود در قلع خاندان علائی اندیشه میکند ان پایکان مذکور با خود اتفاق کردند که ما این خواجه سرای حرام خوار را بکشیم تا نام ما به حلال خوارگي برايد و شبی از شب ها بعد ازانکه خلق از در سرای بازگشت و درها قفل شد ان پایکان با تیغ هاي برهنه در خوابگاه ملک نایب درامدند و سر بر شران حرامخوار را از تن پلید او جدا کردند و ان چند مدبر مشططا که با او یکی شده بودند و در اندیشه او یار شده هر همه را بکشتند بعد سي و پنجروز از نقل سلطان علاء الدین ملک نایب سر شوم را از میدان برداشتند و انتقام چشم خضر خان و شادي خان ازلي بدبخت کافر نعمت بیرون اوردند و چون شب قتل ملک نایب گذشت و مطلع روز برامد و ملوک و امرا و معارف و شغل داران در در سرای در امدند و ان نامرد مابون را کشته و در خاک یکی شده دیدند خداي را شکرها گفتند و به حیات دیگر یکدیگر را تهنیتها کردند و همین پایکان که ملک نایب را کشتند سلطان قطب الدین را که دران وقت مبارکخان میگفتند و ملک نایب او را در حجره موقوف کرده بود و میخواست که او را هم کور کند ازان حجره بیرون اوردند و بجاي ملک نایب به نیابت سلطان شهاب الدین وابنشاندند و پایکان کشنده ملک نایب را در سر غضولي رست و ...

بود کمان بردند که ما میتوانیم که یکی را از ملک دور کنیم و بکشیم و دیگری را بیاریم و بر سر تخت بنشانیم و سلطان قطب الدین به نیابت سلطان شهاب الدین چند مه در مصالح در سرا ، امور ملک بپرداخت میرسانید و او در سن هفده هژده سال رسیده بود ملوک و امرا را یار خود کرد و بر تخت نشست و سلطان قطب الدین بعد ان که دو مهی بر تخت بنشست ملک شهاب الدین پسر خورد سلطان علاء الدین را که بر تخت بود در گوالیر فرستاد و میل کشانید و چون سلطان قطب الدین بر تخت بنشست پایکان کشنده ملک نایب فضولی بنیاد نهادند و کشاده بر در سرای میگفتند که ملک نایب را ما کشته‌ایم و سلطان قطب الدین را ما بر تخت نشانده‌ایم و از نهایت لترائی و فضولی میخواستند که زیر امرا و ملوک بنشینند و بعض از ملوک و امرا جامه یابند و جامه‌های جنس اول یابند و کمر شمشیر یابند و از ملوک و امرا سلام طمع میداشتند و هجوم کرده بر در سرای امدند و بیش همه در محل سلام می زنند و سلطان قطب الدین هم در اول جلوس او را ضرورت شده که فرمان داد تا هر همه پایکان را از یکدگر جدا کردند و در مصیبات بردند و گردن زدند و شر ایشان را از در سرا دفع گردانیدند و دانایان پایکان کشته را میدیدند و این بیت بر زبان میراندند • بیت •

ای کشته کرا کشتی تا کشته شدی باز • تا باز کجا کشته شود انکه ترا کشت

و دران ایام که فرزندان علائی کشته میشدند و ایشان را کور میکردند و گوبر تو در خانه سلطان علاء الدین حوادث میبارید و بیخهای ملک شسته میشد شخصی محرم از شیخ بشیر دیوانه که صاحب

اشرف و کرامت بود پرسید که شیخ چه میشود که خاندان علائی را هم یکدیگر خراب میکنند و بعمت میگردد شیخ بشیر جواب داد که ملک سلطان علاء الدین در اصل بنیاد نداشت و ان چند سالی که مردمان دیدند که کار بحسب دلخواست او باز میخواند در حق او استدراج بود و درباب دیگران اضلال بوده است سلطان علاء الدین عم و خسر و ولی النعم خود را کشته بود و تخت و ملک اورا فرو گرفته تختی و ملکی که همچنان فرو گیرد ند که او گرفت همچنین بر باد هوا رود که مبرود و انچه او برزن و بچهٔ مردمان کرد دیگران برزن و بچهٔ او میکنند انچه او بر دیگران باخت برو و بر خانمان او همان میبازند تا دنیائیان را معلوم شود که هرکه بد میکند بجای خود میکند و هرکه کسی را برمی اندازد او در معنی خود را برمی اندازد و این خود نمودار دیدنیست که بر خیل خانه علائی میبینند و خدای داند و بس که بر سلطان علاء الدین در اخرت چها خواهد گذشت و کسانی را که او در دنیا بناحق و ستمگر کشته است بجای ایشان اورا چند بار خواهد کشت و چند نوع اورا عذابهای گونا گون خواهد نمود ملک ملک خداست و جهانداری خدای را مسلم است که بی شریک و بی انباز است و ملک دیگران بازیچه است و نماینده ناپاینده است • بیت •

خدای راست بزرگی و ملک بی انباز
بدیگران که تو بینی بعاریت داد است
کشاد منهج اقالیم در خزاین اوست
کسی بقوت بازوی خویش نگشاد است

السلطان الشهید قطب الدنیا و الدین مبارکشاه

صدر جهان قاضی ضیاء الدین که او را قاضی خان هم میگفتندی • ظفرخان ملک دینار • شیرخان ملک محمد مولی • ... خان کافور نعمت • عمدة الملک ملک بهاء الدین ... • ملک عین الملک ملتانی وزیر ... • ملک تاج الملک رحید الدین ... • غازی ملک شحنگ ... • ملک ... نایب وزیر • ملک فخر الدین ... جونا برید ممالک • ملک ... • ملک • ملک ... کافوری نایب وزیر • ملک تاج الدین ... نصیر خاص • ملک ... پسر ملک غازی نایب وکیلدر • ... ملک خواجه حاجی • ملک اختیار الدین ... امیر کوه • ملک اختیار الدین یل افغان • ملک اختیار الدین ... ملک ... • ملک اختیار الدین مقطع ... • ملک نصیر الدین • ملک ... چهار ... • ملک حسام الدین ... • ملک ... کتوالی • ملک تاج الدین جعفر • ملک ... • ملک حسین پسر ... • ملک ... سرابدار • ملک حسن پسر بزرگ ... • ملک کافور مهردار • ملک بدر الدین ادو دکر پسر ... • ملک سنبل امیر ... • ملک ... سرجاندار • ملک شمس الدین مبارک • ملک تاج الدین احمد • ملک تاج الدین ترک نایب گجرات • ملک ... الدین ... • ملک محمد ... • ملک حسام الدین غوری • ملک نصیر الدین خواجه امیر کوه • ملک شرف الدین محمود • ملک محمد پیر سلاحدار • ملک ... پسر ملک

كمال الدين كرك • ملک کافور حرم سراي • ملک سنبل خواجه سراي • ملک نظام الدين شکري هانسوی که مسجد شکری آلان در هانسی موجود است که لقب ان مسجد شکري ميگويند و آنجا هر پنج وقت اوقات نماز را معمور ميدارند و بارواح پاک او فاتحه ميخوانند و ثواب در نامه عمل ان ملک مالک سيرت مدخر ميگردد رحمه الله عليه •

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و اله اجمعين
چنين گويد دعا گوي مسلمانان ضياء برني كه در شهور سنه سبع
عشر و سبع مائة سلطان قطب الدين پسر سلطان علاء الدين بر تخت
علائي جلوس كرد ملك دينار شحنه پيل علائي را ظفرخان خطاب
كرد و محمد مولانا ضياء خود را شيرخان خطاب كرد و مولانا ضياء
الدين پسر مولانا بهاء الدين خطاط را كه در خط اوستاد او بود
صدر جهاني و تيرهاي بند زر داد و قاضي خان خطاب فرمود و
ملك قرابيگ را بر كشيد و چند شغل معظم بدو تفويض كرد و
نام بچگان خود را شغلهای معظم و اقطاعهاي بزرگ داد و حسن نام
بروار بچه بود ازان باز كه پرورده ملك شادي نايب خاص حاجب
علائي بود برو اشفته شد و هم در سال اول جلوس او را بر كشيد
و اختصاصی تمام داد و خسرو خان خطاب او كرد و از سر مستي
جواني و بيخبري حشم ملك نايب و اقطاعات ملك نايب حوالت ان
بروار بچه گردانيد و از سر هوا و نهايت ساذگي وزارت را بدان بروار بچه
حواله كرد و از جواني و مستي و غلبهٔ شهوت چنان واله و اشفته

• صحيح سنه ستة عشر و سبع مائة چنانكه امير خسرو در مثنوي
كه سپهر ميفرمايد

سنه شانزده بعد هفصد شده • كه سلطان بتخت زبرجد شده

معین بروار بچه شده بود که یکساعت بی او نتوانست بود تا از آنچه
سلطان قطب الدین بر سریر علائی متمکن گشت پریشانی از اغاز
مرض سلطان علاء الدین تا روز قتل ملک نایب حرامخوار در ملک
علائی راه بود از جلوس سلطان قطب الدین روی بفراهمی اوردن
گرفت و از خوف جان در بواطن خلق تسکینی پیدا آمد و ملوک
علائی از خوف قتل و نکال خلاص یافتند و سلطان قطب الدین بخاصیت
آن هنگامی که او پادشاه شده از غلبه هوا در عیش و عشرت و کامرانی
مشغول شد ولیکن سلطان قطب الدین صاحب مکارم اخلاق بود
و چون از معرض کشتن و میل در چشم کشیدن برست و از تنگچه
گورا گون خلاص یافت و بعد از نومیدی بسیار از عالم غیب بر سر
خلق فرمان روان گشت هم در روز جلوس فرمان داد تا جمله
بندیان و جلایگان علائی را که در اعتداد هفده هژده هزار بودند از شهر
و اطراف خلاص کنند و بدست آلاغان در تخلیص بندیان و جلائیان
اطراف دار الملک فرمانها فرستادند و همه نومیدان حیران مانده
خلاص شدند و بشکرانه جلوس تمامی حشم ممالک را ششماهه انعام
فرمود ملوک و امرا را مواجبها زیادت کرد و انعامها وافر داد و بعد
از مدتی درکیسه‌ها و همیانها تنکه و چیتل افتاد و فرمان داد تا
خانهای حاجتمندان که دخلی آن مسدود شده بود از خلق بستانند و
بدیشان تحت بگذارند و بیشتر آن بود که هرچه پیش او میگذشت
بر وفق التماس حاجتمندان جواب میداد و در چهار سال و چهار ماه
در پادشاهی او علما را ادرارات زیادت کردند و مواجب حشم
میفرمودند و بعضی دیهها و زمینها که در عهد علائی بخالصه باز

بودند در عصر او مردمان یافتند و ورود وظایف جدید و تاناهای جدید بگشادند سلطان قطب الدین از حسن خلقی که در آن مجبول بود خرجهای گران و طلبهای سخت از میان خلق برداشت و مصادره و مکابره و لت و زنجیر و تخت بند و چوب از دیوان وزارت دور کرد و از مشغولی عیش و هوا پرستی و زر ریزی و سهل گیری از جمله ضابطهای علائی و حکمهای علائی بگذشت و رمعاملات تغیر او اهالی ملک بیاسود و از بدخوئی و تنگ گیری و فرمایش‌های دشوار سلطان علاء الدین مردمان برستند و زر و زر خانه و نقره و سیمینه در خانه و بیرون و در کوچه و محلات پیدا آمد و خاطرها از خوف و هراس آن بکن و این مکن و آن بگو و این مگو و این بپوش و آن مپوش و آن بخور و این مخور و شتر و آن بفروش و اینچنان مفروش و همچنین بباش و اینچنان مباش ایمن گشت و تلذذ و تنعم و عیش و عشرت و شاهد و شراب و غلام و بسر خلوتی را داد آمد و چنانچه بعد مردن سلطان غیاث الدین بلبن که بحق پادشاهی ضابط و شایسته و پخته و دانا و صاحب تجربه بود و محال بود که خواص و عوام مملکت او سر موزنی از فرمان او انحراف کنند و طرفهای بی طرقی بدرند سلطان معز الدین جوانی متلون هوا و انه عیش و عشرت خوب طبع و خوب خلق بر تخت غیاثی نشست و از استغراق کامرانی و هوا پرستی و بیخبری او جمله ضوابط سنی سلطان بلبن در تحلل افتاد و یکبارگی پادشاه و رعیت در تنعم و تلذذ و راحت و ذوق مشغول شدند عین از مردن سلطان علاء الدین و نشستن تخت سلطان قطب الدین ضابطهای گرانی و ارزانی نرخ و نفاذ و آنکه مردمان دنبال کار و بار خود

مشغول باشند و از ترس در مردوران و متمولان کم ترسند و گره هیچ
ناکردنی نگردند و آنچه پیش تخت معلوم از دیز منهیان شود کسی
را مجال عرضداشت و شفاعت نباشد و مالها فراوان نباشد مگر در
خزینه و خلق در اشتغال تحصیل چنان مستغرق گردند که نام بلغاک
و اندیشه بلغاک و تمناء بلغاک در سینه نگذرد و در زبانی نرود و از
ضوابط احکام دیوان وزارت و دیوان عرض سر سوزنی گشت نباشد
از جلوس سلطان قطب الدین جمله ضوابط مذکور بگشت و جهانی
بکام هوا پرستان شد و روزگار را کاری و کار ستانی دیگر پیدا آمد و
هول و هیبت امر پادشاهی از سینه‌ها کم شد و اغلب مردمان
توبه‌ها بشکستند و صلاحیت و عفت را خیرباد گفتند و اشتغال نوافل
و طاعات که در خواص و عوام مردم مشاهده می‌شد کمی گرفت و در
فرایض خلل افتاد و مساجد بی جماعت ماندند و از آنچه پادشاه
لیلا و نهارا در فسق و فجور اعلانا و اجهارا مستغرق گشت در بواطن
رعایا هم فسق و فجور رست و شاهدان نایافت شدند و بچگان تازه‌ها
پیدا آمد و مطرب بچگان خوب شکل کلی و شهری شده‌اند و بهاء غلام
امرد و خواجه سراء خوبرو و کنیزک صاحب جمال پانصد تنکه و هزار
تنکه و دو هزار تنکه رسید و اگرچه سلطان قطب الدین از جمله احکام
علائی حکم منع شراب مقرر داشت ولیکن از بی التفاتی امر و قلعه
دیبت او در خانه‌ها خمخانه مشاهده می شد و بصد تصنع و
مربوش شراب از دیها بیرون آمدن گرفت و اسباب معاش
و نرخ غله ها گرانی گرفت و نرخ علائی بکلی مضمحل شد و از
رفتنهای اقمشه بخواهست طبع فروشندگان بر رفت و ضابطه های سوقی

عدل بشکست و ملتانیان در سودای خود مشغول شدند و در هر خانه
دف و دهل میزدند و از مردن سلطان علاء الدین بازاریان شادی
میکردند و بهوای دل خویش کالا میفروختند و تعمیه و تلعیه
کدبانه میکردند و خلق را بمراد می سوختند و سلطان علاء الدین را
بد می گفتند و سلطان قطب الدین را دعا میکردند و اجرت مزدوریها
یکی بچهار شد و این که ده دو ازده تنکه مواجب چاکر بود بهفتاد و
هشتاد و صد تنکه رسید و درهای رشوت و رابت و خیانت بکشاد
و متصرفان و عاملان و خاینان را رونق پیش امد و از کم شدن
خراجها هندو در ناز و نعمت و ثروت یکی شد و دست و پا گم کرد
و هندوان که خوشه بکون می چیدند و محتاج نان سیر بودند و جامه
در تن نبود و از زخم چوب و انبر سر خاریدن فرصت نداشتند جامه
های باریک پوشیدن گرفتند و اسپ سوار می شدند و تیر و دانگ
میفرستادند و جمله در عهد قطبی یکمبزان و یکصابطه علائی برقرار
نماند و استقامت کارها بگذشت و چندهای دیگر بیدا امد و درها
را بستند و منهیان بیکار ما دند و دیوان ریاست را رواجی و حکمی
نماند و خلق از بی نوائی خلاص یافت و هر کس را باندازه روزگار
نازی و عزتی پیدا امد و من که مولف ام در ایام قطبی از معتبران
شنیده ام که سلطان بلبن بادشاهی بخته و متعبد و عادل و منصف
وسائس و ضابط بود هر قهری و سطوتی که داشت در حق بی فرمانان
وخلاف داشت و در حق مطیعان و منقادان از مادر و پدر
مهربان تر بود و دران کوشیدی که عزت نفاذ امرا و از هیبتی که
در دل خلق سکنتش گرده پیدا اید تا از جهت ان خلق ملامت نماند

ربکسی اذیتی نرسد و در مال و منال و ملک و اسباب مردم طمع نظر نکردی و از خود حکمی نا مشروع پیدا نیاوردی و بند ایند و چند سرمد را نداشتی و مع ذالک چندان عبادت داشت که در عصر او هیچ شیخی و دانشمندی را چندان عبادت نبود فاما سلطان علاءالدین با خلق بو العجبت طریقه ورزید و او را در خاطر افتاد که زر واسطهٔ فتنه است بمکابره و مصادره و بهرچه او را دست داد زر از خلق در خزانهٔ خود اورد و فسق و فجور را در کام مردم تلخ تر از زهر گردانید و از جهت ارزانی نرخ خون کاروانیان و بازرگانان ریخت و راه را خلاص از سینهٔ بندیان و جلائیان برداشت و هندو را در سوراخ موش در اورد و دیارهای رایان را فتح کرد و مغل را بیندا خت و به توهم املاک جوی های خون راند و ملکی و اسبابی و وقفی پهن کسی رها نکرد و از تعبدات فارغ بود و سخن در ادای فرایض میرفت و هر خشونتی که کرد و هر بد خوئی که در میان اورد نظر او در صلاح امور ملکی بود الا انکه در ضمن بد خوی و زنتی و خشونتی مراج او و از ترس انکه چند حکم غلیظ از خود پیدا اورده بود چنانچه اگر یکی ز یکی را تصرف میکردی مرد را خصی میکردند و صورت را میبشتند و زندان چاه در تعزیر شرابخواران و شرابفروشان معد کرده بود و انکه از هرکه رنجیدی اشتی در میان نبود و بندی و جلای را رها نکرد و نه باز اورد دو سه سال استدراک در باب حوادثی که در عرض میگذرد او حکم کرد و انکه پیش او نکسی حال کسی عرض دارد و نه شفاعت او کسی کند مخصوص در عهد او معاینه شد خلق از معاملات درشت او در کار دین و دنیا راست ایستادند و از زنتی ها و بد خوئی ها

کفرگیرینهای او صلاح دین مسلمانان و نهایت اطاعت هندوان و راستی و درستی معاملت خلق پیدا آمده و از معاملات سهل گیری و اعطا و ایثار سلطان قطب الدین و ترک دادن ضوابط علائی در مسلمانان فسق و فجور رست و در هندوان تمردی و سرکشی روی نمود و از استغراق عیش و عشرت او هم جهان در عیش و عشرت بازید و دار و در خانها و در و دیوار پر شراب و شاهد شد و عیاشی و خوشباشی دو بالا و احکام علائی مندرس شد و رذایل بر فضایل غلبه کرد و مسلمانان و هندوان پای از دائره اطاعت بیرون نهادند و سلطان قطب الدین را در مدت چهار سال و چهار ماه کار نبود مگر شراب خوردن و سماع شنیدن و عیش و عشرت راندن و بخشش کردن و داد هوا پرستی دادن که داند که اگر در عهد او لشکر مغل در آمدی و یا همسری دیگر قصد ملک او کردی و یا از طرفی بلغاکی و شططی بزرگ روی نمودی و فتنهٔ شگرف زادی از بیخبری و غفلت و عیاشی و بیباکی او حال تختگاه دهلی چه شدی و لیکن در عصر او نه قحط مهلک افتاد و نه تشویش مغل پیدا آمد و نه از آسمان بلائی که قابل علاج نبود بر زمینیان بارید و نه بلغاکی و فتنهٔ شگرف از طرفی خاست و نه موی کسی کفر گشت و نه نام اندوه و غم در سینه و زبانی گذشت و لیکن جان او از نهایت عیش و غایت غفلت او سپری شد و عیاشی و مستی و بیباکی او واسطهٔ هلاک او گشت و دانایان صاحب تجربه که هم از استقامت ملک بلبنی و غفلت و ابتری سلطان معز الدین دیده و هم ضبط ملک علائی و بی ضبطی و ترک دادن ضوابط علائی سلطان قطب الدین مشاهده کردند باتفاق و به سبیل جزم میگفتند

که بادشاه قاهر و ضابط و کامکار و قسمت فرمان و نافذ الامر بود شاید باشد که چند گاهی خلق در کار دین و دنیا راست ایستند و رونق امر اولو الامری پیدا اید اگرچه خلق را در اطاعت ان مشقت و تعب بسیار روی همی نماید و اگر بادشاه عیاش و هوا پرست و نرم مزاج و بیخبر از نقض ملکی و غافل از نیک و بد خلق و خوش طبع و سهل گیر و امان گذار بود با انکه خواص و عوام مملکت را راحتها و ذوقها و عیشها و کامرانیها و اسانیها روی نماید و لیکن سلامتی ذات و ملک بادشاه دران نبود و در امور دین و دنیاء خلق خللها بسیار افتد و در اول سال جلوس سلطان قطب الدین لشکر بسیار از برای دفع بلغاکیان الپخان که ملک کمال الدین گرگ را کشته بودند و فتنهٔ بس بزرگ براورده و گجرات از دست رفته و عین الملک ملتانی را امیر لشکر کرده نامزد گجرات شد و عین الملک ملتانی که رای زنی بی نظیر بود همواره صبری کرده و به تجارب بسیار بخته شده و بکاردانی و کارگذاری مشارالیه گشته در گجرات رفت و لشکر دهلی از امراء کبار دران لشکر نامزد بودند بلغاکیان گجرات و لشکر ایشان را شکست و بلغاکیان الپخان اواره و ابتر شدند و از تاثیر رای و رویت عین الملکی و غلبهٔ حشم دهلی نهروالهٔ و تمامی ولایت گجرات بتجدید در ضبط در امد و حشم اینجائی باز مستقیم گشت و چند سر بلغاکی که سران بلغاک و واسطه فتنه بودند اواره و ابتر شدند و بر هندوان دور دست رفتند و سلطان قطب الدین دختر ملک دینار که اورا ظفرخان خطاب کرده بود در حبالهٔ خود اورد و اورا والی گجرات گردانید و ظفرخان مذکور که از بندگان قدیم علائی

بود غلامی دانا و صاحب تجربه و گرم و سرد روزگار چشیده و عقلی وافر داشت با امرا و معارف و حشم قدیم در گجرات رفت و در مدت سه چهار ماه گجرات را چنان در ضبط درآورد که ایشان را ضبط الغخانی و نوبت الغخان فراموش گشت و جمله رایگان و مقدمان استوار فرا گرفته و مال بسیار حاصل شد و حشم چیده و گزیده باستعداد تمام مستقیم گشت و اگرچه سلطان قطب الدین هیچ حکمی و ضابطه از احکام و ضوابط علائی برقرار نداشت اما چون بندگان علائی برقرار بودند و اقطاعات بزرگ در تصرف ایشان بود هم در سال جلوس او بلاد و ممالک مضبوط گشت و از هیچ طرفی فتنه و بلغاکی و خصومتی و پریشانی و ابتری پیدا نشد و در دلهای اهالی بلاد و ممالک پادشاهی او قرار گرفت و در شهور سنه ثمان عشر و سبعمایه که بواسطه آنکه بعد قتل ملک نایب اقلیم دیوگیر از دست رفته بود و هرپال دیو را مدیو سر گرفته سلطان قطب الدین با ملوک و امرا بجانب دیوگیر لشکر کشیده و از سر جوانی و مستی هیچ پخته و کاردانی و سرد و گرم روزگار دیده را نیابت غیبت نداد و غلام بچه بود که او را در وقت علائی شاهین گفتندی و نام او شاهین بود او را برکشید و وفای ملک خطاب او کرد و رعایت بیدریغ و بی التفاتی دهلی و خرابی دهلی را بدو سپرد و نیابت غیبت او را داد و ایزد تعالی هیچ فتنه و حادثه که در غیبت زاید از غلبه جوانی و مستی در دل سلطان قطب الدین نگشت و کوچ بکوچ از دهلی نهضت کرد و در دیوگیر سر برآورد و هرپال دیو و هندوانی که با او یار شده بودند او را از دیوگیر فرو گرفته تاب ماندن و با سلطان مقابل شدن

نیاوردند و از مرهته [illegible] گریختند و متفرق شدند و سلطان
را بمقاتله و محاربه احتیاج نیفتاد و در دیوگیر رحله و [illegible]
نزول فرمود و بعضی امرا از دیوگیر نامزد شدند هرپال دیو را که
مشطغان شده بود و بند گریخته او را گرفته پیش سلطان آوردند
سلطان قطب الدین فرمان داد تا پوست او کشیدند و بر در
دیوگیر آویختند و هم درآن ایام از آسمان بارانها نازل شد و سلطان
با لشکر در دیوگیر رحل اقامت افکند و تمامی مرهته بتجدید در ضبط در [illegible]
سلطان قطب الدین وزارت دیوگیر بملک یک لکهی که بنده علائی
سالها نایب برید ممالک بود حواله کرد و در اقطاعات مرهته سلطان
و متصرفان و عمال در پیش تخت نصب شدند و چون ستاره سهیل
طلوع گشت سلطان را عزم مراجعت دهلی مصمم شد خسرو خان را
چتر داد و درجهٔ قرب و منزلت بزرگی او از درجه قرب منزلت ملک
نایب بیشتر رسانید و چنانچه سلطان علاء الدین اشفته و فریفته ملک
نایب شده بود سلطان قطب الدین اشفته‌تر و فریفته‌تر خسرو خان
شد و آن غدار بچهٔ حرامخوار بد افعال مابون را با ملوک و امرای
علائی و حشم بسیار در معبر نامزد کرد و چنانچه سلطان علاء الدین
ملک نایب پیش بریده پس دریده را مطلق العنان کرده بود و
برسر لشکر فرمان روان گردانیده و در اقلیم های دور دست روان
کردی و استعداد جهانگیری او را بدادی سلطان قطب الدین نیز
خسرو خان زیر خسپ را طرف معبر استعداد های جهانگیری داده
روان کرد و این خسرو خان بر از چه مکاره و غداری و خبیثی و بد
اصلی بوده اسپها و [illegible] که از قلیه [illegible] و [illegible] و کثرت

ارتکاب معاصی و مظالم در دیدهٔ سلطان قطب الدین افتاده بود و دل او
او مهبط الهامات شر و مسکن شیطان شده بود هیچ در خاطر او
نگذشت که اشتغال نشدن سلطان علاء الدین و اشکارا کردن فعل خدیعت
با ملک نایب و برآوردن و وزارت دادن و سرلشکر گردانیدن و اقلیم
های دیار دست فرستادن و مطلق العنان ساختن و نیابت ملک
بدو تفویض کردن در عاقبت سلطان علاء الدین از چه نیکو امده و
ازان مابون مقبول بر خانمان و فرزندان او چه گذشت و از بیوفائی و
غداری و مکاری و کننده نمکی و کافر نعمتی آن ذمیمهٔ ناقص عالمی
را چند نوع حرامخوارگی در حرامخوارگی مشاهده شد تا از بزرگ
گردانیدن و وزارت دادن و خطاب خوانی خسرو خان را ممتاز ساختن
و سرلشکر کردن و مصالح کلی و جزوی لشکر بدست او دادن و دور
دستها برطرق و اداب پادشاهان فرستادن چه پیش امدن خواهد بود
و چه کفر بار خواهد اورد و در جمله سلطان قطب الدین انچنان
عدار و غدار بچه را با لشکرها گذاشته جانب معبر روان کرد ان بروار بچهٔ
بد اصل از خبثی که در سرشت داشت بارها خواستی که در
حالت وقاع کردن و بوسه‌ها اشکارا دادن سلطان را شمشیر بزند و
هلاک گرداند و ان ولد الزنا سفله همواره در هلاک سلطان اندیشها
کردی و در ظاهر همچو زنکانی بی شرم تن در دادی و در باطن
از قصد پرده برداری کردی سلطان غصه‌ها و خونها خوردی
و این نامرد بی وفا بمجرد انکه از دیوگیر جانب معبر بیرون امد
شب‌ها مجلس خلوت میساخت و با بنای هندوی خود و با چند
[illegible] نایب که محرم خود گردانیده بود اندیشه

یلغاری میکرد و همچنان اندیشه کنان در حدود منتز رسید و سلطان قطب الدین بعد روان کردن خسرو خان شرابخواران و عیش کنان جانب دهلی مراجعت کرد و ملک اسد الدین پسر یغرشخان عم سلطان علاء الدین که بس گرازی و بنائی و صفدری و نام اوری بود چون دید که سلطان قطب الدین غرق عیش و عشرت شده است و خبر از امور بادشاهی و مصالح جهانداری ندارد و چند نو دولتی بی تجربه و جوانان که خبر از عالم نداشتند محرم اسرار ملکی گردانیده است و رای زن صلاح ملک گشته اند و هر همه غافل و مست و بیخبر اند چند مشططی را در دیوگیر یار خود کرده و ایشان کنگاج کردند و با خود راست گرفتند که چون سلطان قطب الدین در میان حرمهای خود شرابخواران و عیش کنان از کهتی ساکون فرود خواهد امد دران هنگام سلاحداری و جانداری و پایکی پهلوی او نمی باشد چند سوار تیغ های برهنه بردست گرفته در میان حرم او درایند و کار سلطان قطب الدین تمام کنند و ملک اسد الدین برادر سلطان علاء الدین و وارث ملک است همانجا چتر بردارد و بعد کشتن سلطان قطب الدین خلق را از بادشاهی او تنفر نخواهد امد و هر همه با او یار خواهند شد اندیشه مذکور ان مشططان با خود راست گرفته و پخته کرد و ایشان در حالت کوچ کردن سلطان قطب الدین را که در میان شرابخواران و مستی کنان و با عورتان در افتادگان و لاغ و بازی کنان بارها مشاهده کرده بودند و میدانستند که اگر در ان محل غفلت و بیخبری ده دوازده سوار یکدل شوند و در میان حرم درایند بتوانند که سلطان قطب الدین را هلاک کنند اندیشه پاتاک کرده

بودند و چون قضاء اجل سلطان قطب الدین نرسیده بود و چندگاه
که از عیش و عشرت او باقی مانده است شبانگه سلطان خواست
که از کهتی ساکن فرود آید و آن مشططان خواستند که سلطان را
حرکت دهند یکی هم از میان ایشان در سلطان آمد و ماجرای اندیشهٔ
بلغاک و کنکاج گندهٔ مشططان مشرح پیش سلطان تقریر کرد و سلطان
هم بر سر منزل کهتی ساکن وقفه کرد و ملک اسد الدین و برادران او را
بجمیع مشططان که با او یار شده بودند شبا شب بگیرانید و بعد تفحص
همه را پیش دهلیز گردن زنانید و از بی باکی و اتباع رسم پدر نیز
دهلی فرمان داد تا بست و نه نفر پسران خرد و خورد بفرشتگان که
خبر و اثر ازین بلغاک نداشتند و از کودکی و خورد سالگی از خانه بیرون
نیامده بودند همه را بگرفتند و همچو گوسپندان بسمل کردند و مال و
اسباب که هم سلطان علاء الدین در چندین گاه ایشان را نهاده بود آنرا در خزانه
آوردند و زنان و دختران ایشان را در کوچه انداختند و محتاج درها گردانیدند
و چون از قضا و قدر باری تعالی هلاک سلطان قطب الدین در آن بلغاک
مقدر نشده بود از چنین بلغاک هم بیدار نشد و خود را گرد نیاورد و
عیاشیها و مستیهای بی هنگام را ترک نیاورد و از جمله بیداری
های امور ملکی که محافظت کردن بود بوقت مراجعت که در حدود
جهاین رسید شادی کته سر سلاحدار را در گوالیر فرستاد و او را فرمود
تا خضر خان و شادی خان و ملک شهاب الدین پسران سلطان
علاء الدین که کور کرده بودند و نانی و جامهٔ میدادند یکسر همه را
بکشد و مادران و زنان ایشان را در دهلی آرد و شادی کته در گوالیر
رفت و آن پسران مظلوم را بکشت و مادران و زنان ایشان را در دهلی

اورد و این چنین خلقی و تعدی را [illegible] و دیگر از بیدادی [illegible]
ملک سلطان قطب الدین آن بود که با شیخ نظام الدین که قطب اقطاب
بود از جهت آنکه خضر خان را بکشت و آن خضر خان را مرید شیخ
میدانست با شیخ بنیاد عداوت نهاد و زبان به بد گفتن شیخ بکشاد
و در بند آن شد که بشیخ آفت رساند و چند بد خواه او که خود را
در پیش از جمله نیکخواهان می نمودند سلطان قطب الدین را
بدخواهی و ایذای شیخ باعث میگشتند و بعد آنکه سلطان قطب الدین
از دیوگیر در دهلی آمد و گجرات و دیوگیر فتح شده بود و بغایتی
بر آمده در روز نشست ملوک و امرای علائی که چاکر و بنده پدر او
بودند مطیع و منقاد فرمان خود مشاهده کرد و غلام بچگان قدیم و در
پیوستگان قدیم خود را با کر و فر ظاهر و حشم و خدم بسیار و اقطاعات
بزرگ معاینه فرمود بر مستی جوانی و مستی ملک و مستی مال
و پیل و اسپ و مستی هوا و مستی شراب و مستیهای فتح و
نصرت و ضبط و استقامت و طاعت و انقیاد امرای قدیم و جدید
بر افزود و بی باکی و بی التفاتی و قهاری و جباری بار آورد
و مکارم اخلاق او متبدل گشت و غضوبی و فحاشی و سیاستی و
قهاری و بی مهری شد و دست بقتل ناحق زد و زبان را با سفیهان
و نزدیکان به فحش و دشنام بکشاد و هوا پرستی را یکی بصد مراعات
نمود و هراس زوال ملک و خوف فتنه و حوادث از حریم خاطر او
شسته شد و با آنکه رای زنان و محرمان او خام و نو دولت و بی
تجربه و مغرور و معجب چند روزه دولت بودند و در ملک گیری
پیش [illegible] زوال ملک [illegible]

[illegible]

[illegible] میدیدند و از دانایان صاحب تجربه دیگر می شنیدند از بیباکی [illegible]
فحش گفتن او نمی توانستند که پیش او بگویند و از وفور جهل و
جهالتی که در ایشان بود قدرت آن نداشتند که بعبارت هاي گونا گون
که متضمن امثال و تشبیه حکایات ملک گذشتگان باشد او را در مجالس
مختلف بیاگاهانند و در مدت ملک قطبی نه سلطان قطب الدین
را از مصلحت های بسیار در خاطر گذشته و نه در پیش او هوا خواهي
مرتبه داشت کرده که هر روز چیزي از تواریخ سلاطین ماضیه که اسماع احوال
سلاطین مزید امور جهانداري و منبه غفلت جهاندار است بخواند
سلطان قطب الدین از خود کامی و خود رائی و خود اندیشی از
[illegible] ملک علائی [illegible] نکرد تا بعبارتي که او را دست
[illegible] ملک و دولت باشد
[illegible]
[illegible] بعد از آمدن سلطان قطب الدین از دیگر هیچ افریده
را از [illegible] مجال نماند که آنچه صلاح ملک و دولت او
باشد [illegible] پیش او بگویند و از جباري و فرعوني که در
سلطان قطب الدین رسته بود اول ظفرخان والی گجرات را بی
[illegible] اشکار [illegible] و دیوار ملک خود را بدست
خود خراب کرد و چند بعد گاهی ملک [illegible] را که خسر او بود و
[illegible] ملک نام [illegible] و نایب غیبت ساخته گردن زد و فرمود تا
[illegible] ملک [illegible] در تقاید آغاز [illegible]
[illegible] برگشت و [illegible] و جامه زنان [illegible]
[illegible]

میخورد و از بام هزار ستون ملك ... ... بعضی ... ...
ملوك مصر او بود و ملك قرابیك ... چهره شغل داشت ...
مرزبان مسخره محاش دشنامها چنان پلید میگویند که در مجمع
حاضران هزار ستون ... افتاد و از ... ... کجراتی
مسخره را در مجلس خود ... ... اصل ملوك ...
نام زن و مادر میگفت و ذکر کشیدن در می آمد و در جامه ملوك ...
میکرد و گوزها رها میکرد و بعضی وقت مطلق عریان شده در مجمع
می آمدی و فحش گفتی و ازانکه بر افتاد او نزدیک رسیده بود
و زوال او دانا و نادان چون روز روشن میدیدند که به بد گفت شیخ
نظام الدین قدس الله سره العزیز زبان میکشاد و عداوت آشکارا می کرد
و ملوك در سرا را منع فرموده که کسی بزیارت شیخ در غیاث پور نرود
و بارها از مستنهایی متنوع بر زبان بیباکی میراند که هر که سر
نظام الدین را بیارد هزار تنکه زر او را بدهم و روزی در حظیره شیخ
ضیاء الدین رومی در سومی روز او سلطان قطب الدین را با شیخ
نظام الدین ملاقات شد حشمت شیخ را مراعات نکرد و سلام شیخ
را جواب نداد و عدم التفاتی نمود و بر ایت انکه با شیخ در انداز
شیخ زاده جام را که مخالف شیخ شده بود مقرب درگاه خود ساخته
و شیخ اسلام رکن الدین را از ملتان در شهر طلب کرد و از بس
کشتن ظفرخان نایب گجرات را بر حسام الدین مرتد که
برادر مادر خسرو خان کافر نعمت بود تفویض کرد و او را با امرا و
معارف و کارداران بجانب نهرواله فرستاد و جمله حشم و خدم
ظفرخان را ... ... بدستی

مبطلی و مرتعی برادربچهٔ بیباک بوده است و او را هم سلطان قطب الدین احیانا میزد آن ولد الزنا مرتد گشت رفتنا در گجرات خویشاوندان و اقربای خود را جمع کرد وجمله برادران نام گرفتهٔ گجرات را برخود گرد اورد و بغی ورزید و فتنه انگیخت امرای گجرات با شوکت و قوت و حشم و خدم بودند او را بگرفتند و بند کردند و بر سلطان قطب الدین فرستادند سلطان قطب الدین از اشفتگی برادر او را طمانچه زد و در زمان رها کرد و مقرب درگاه خود ساخت و امرای گجرات چون اخلاص او و قرب او شنیدند در هراس شدند و از سلطان قطب الدین متنفر شدند و بعد عزل برادر خسرو خان وزارت گجرات وحل وعقد و قبض و بسط گجرات بملک وحید الدین قریشی که حسبا و نسبا شایستگی سروری و مهتری داشت تفویض کرد و او را صدر الملک خطاب کرد و در گجرات فرستاد و ملک وحید الدین قریشی که از نوادر وزرا و اعجوبهٔ ملوک بود و باریتعالی او را جامع اوصاف بزرگی افریده بود چون در گجرات رسیده در مدت نزدیک آن دیار اواره و ابتر کرده برادر خسرو خان را در ضبط دراورد و مستقیم و منتظم گردانیده و در انکه سلطان قطب الدین ملک وحید الدین قریشی را در گجرات فرستاد و برادر خسرو خان را پیش خود داشت ملک یک لکهی علائی وزیر دیوگیر بغی ورزید و خبر بغی او بسلطان قطب الدین رسید سلطان قطب الدین لشکر از دهلی نامزد کرد و یک لکهی و مشطخانیکه در بغی او یار شده بودند گرفته و بسته در شهر اوردند و سلطان یک لکهی را مثله کنانید و گوش و بینی او بریده فضیحت و رسوا کرد و مشطخانیکه با یک لکهی

پارگله بودند همه را سیاست کرد و وزارت دیوگیر بملک عین الملک و اشراف بملک تاج الملک پسر خواجه علاء دبیر و نیابت وزارت بمعین الدین ابو رجا داد و عذر دیوگیر فرستاد و عقلاء از تفویض اشغال مذکور ده دایان مذکور از سلطان قطب الدین که مست دولت بود تعجب کردند و ایشان چون کاردان و کارگذار بودند رفتنا دیوگیر را در ضبط کردند و حشم و خراج را مستقیم گردانیدند و بعد استقامت کار دیوگیر سلطان قطب الدین ملک وحید الدین قریشی را از گجرات در شهر طلبید و تاج الملک و نیابت وزارت حضرت و حل و عقد دیوان وزارت بملک وحید الدین قریشی داد و رفع الشی فی محله را کار فرمود و حق بمستحق ارزانی داشت و درین تفویض هم دانایان شهر تعجب کردند و از کارهای هوائی و مستی از غفلت و بی خبری سلطان قطب الدین غریب و عجیب نمود ٭

ذکر رفتن خسرو خان در معبر و اندیشه کردن بغی او را که همانجا بماند و لشکر را بدارد و کیفیت انکه از ملوک علائی چه طریق باز در شهر رسانیدند و مکابره و ایذا کردن سلطان قطب الدین بر ملوک حلالخوار بواسطه رضای خسرو خان کافر نعمت

و چون خسرو خان از دیوگیر در معبر رفت او را کاری چنانچه ملک نایب را میدیدند و بدرایان معبر ناخزاین و دفاین خود از انجا نمانده و صد و اند پیل در هر دو شهر بسته گشادند گذاشتند و رفته بودند لی پیلان بدست خسرو خان افتاد و او در معبر رسید که بشکال در امد بضرورت همانجا وقفه کرد و در معبر خواجه تقی نام بازرگانی با مال

بطار بوده است واو مرد سقی بود مالی مزکی داشت از اعتماد انکه لشکر اسلام رسیده است از معبر نگریخت خسروخان که در باطن جز غدر و حرامزادگی چیزی دیگر نداشت این بازرگان مسلمان را بگرفت و بشدت از و مال او بستید و اورا هلاک کرد و مال اورا مال خزانه نام کرد و دران چند گاه که خسرو خان در معبر مانده بود او را نبود کاری مگر با مجرمان خود تنکاچ کردن که ملوک علائی را چگونه بگیریم و بکشیم و در معبر چه طریق نمایم و کیان را از لشکریان خود کلم و کیان را تلف گردانیم و ملوک علائی چنانچه ملک تمر مقطع چندیری و ملک افغان و ملک تلبغه یغده مقطع کره نامرد او بودند و ایشان حشم خدم بسیار داشتند و خسرو خان از ایشان چشم می زد و از اندیشهای تباه خسروخان وعزم بلغاک او ملوک علائی را بتسامع معلوم شد و مزاج او بتمامی شکل دیگر دیدند و دانستند که نزدیک رسید که اتش فتنه برافروزد و ملک تمر و ملک تلبغه یغده که امراء بزرگ و حلال خوار بودند بر خسرو خان پیغام فرستادند که ما می شنویم که تو شب و روز در اندیشه بلغاک می باشی و می خواهی که ازینجا باز در شهر نروی ما ترا اینجا بودن رها نخواهم کرد و پیش از انکه میان ما و تو پرده است و ما ترا ده بسته ایم عزیمت مراجعت مصمم کن این پیغام بسمع ان کافر نعمت رسانیدند و او را ازانجا ببدایع حیل و بصد تخویف باز گردانیدند و چنانچه دانستند و توانستند خسروخان را ملامت با لشکر غیر دعلی اوردند و تصور کردند که چون سلطان قطب الدین حال غدر و کین ایشان بشنوند تا چه مرحمتها در باب ایشان ارزانی کند و بر خسرو خان چه خواهد کرد و بران مغلطان که در اندیشه

بلغاك او باز بودند چه خواهد گذشت و سلطان قطب الدين را هرگز
ان نازك بدنان چنان غلبه كرده بود و از غلبهٔ شهوت چنان مست شده
فرمان داد خسرو خان را از ديو گير در پالكي سوار كردند و بر هر هفت
و هشت روز بيرانيدند و در دهلي آوردند و در هر منزلي چندكان قهر
كهاران را پيش ازان مستعد و موجود داشته بودند تا در آوردن خسرو
خان را در راه مكثي نشود و ان حرامزاده غدار در حالت طمعي كه
حالتي بو العجب است از ملوك مخالف خود با سلطان قطب الدين
گلها كرد و گفت كه ايشان مرا بيلغاك بدنام ميكردند و برمن دروغها
مي بافتند و انچه در باب ان حلالخواران توانست بالغا ما بلغ بسمع
سلطان رسانيد سلطان چنان اشفته و مشتاق او بودكه دروغها را افتراهائي
ان حرامخوار را درباب حلالخواران استوار داشت و پيش ازانكه اين
حلالخواران با لشكر برسند خاطر را بر ايشان گران كرده اين صد پيل
و مال خواجه تقي كه خسرو خان اورد سلطان را از عشق او جهاني
نمود و بعد از رسيدن ان برازبچه لشكر همه در دهلي امد و هرچند
كه ملك تمر و ملك تلبغه كيفيت انديشه هاي مانند خسرو خان
رنيت بلغاك او پيش سلطان قطب الدين مي گفتند و بر گفته
خود گواهان ميگذرانيدند و چون قضاى اجل سلطان قطب الدين
نزديك رسيده بود پرده اذا جاء القضا عمى البصر پيش ديده ظاهر
و باطن او فرو هشته بودند سخن حلالخواران را در باب ان حرامخوار
اصلا و البته استوار نميداشت و از غلبه مستيهاي گوناگون مكابره
ميكرد و هم بر گويندگان و هم بر گواهي دهندگان ميرنجيد و گلفت
ميشد و از جبروتي كه بر سر او زده بود ملك تمر را از مرتبه فرود

ایران و فرمود که او را درون بگذارند و انقطاع چندروزی از و گشت
و به برادربچه داد و ملک تلبغه یغده را که درباب شطط خسرو خان
بیشتر گشاده تر میگفت سیلی فرمود و بر دهن زنانید و شغل و
اقطاع و حشم از و بستد و او را بند فرمود و بواسطه انکه از حلالخوارگی
ایشان و از حرامخوارگی خسرو خان گواهی میدادند این چنین
راستانرا تعزیرهای سخت کرد و بند فرمود و در اطراف فرستاد و
ملازمان بارگاه را از خواص و عوام محقق گشت که هر که درباب
خسروخان پیش سلطان قطب الدین سخنی از روی حلالخوارگی
خواهد گفت سزای او همین خواهد بود که از ملک تلبغه وملک
تمر و حلالخواران دیگر شد و اینان در سرای و تمامی شهر دریافتند
که سلطان قطب الدین را وقت مردن نزدیک رسیده است و
بزرگان و مردان هرکه در سرای کاری داشت چار ناچار خود را بلاء
خسروخان می انداخت و کار استیلای خسرو خان و بیخبری
و غفلت و مکابره گری سلطان قطب الدین بجایی رسید که زبان
نیکخواهان و صلاح گویان بکلی بسته گشته و زمان زمان عشق سلطان
بر خسرو خان بر مزید میدیدند و امارات غدر خسرو خان در سلطان
بیشتر مشاهده میکردند و از ترس بیهودگی بدنامی و مکابره گری
سلطان همه کس در مانده بودند *

ذکر ماجراء غدر خسرو خان و قتل سلطان قطب الدین

و بعد انکه خسرو خان مخالفان خود را ماند در کار غدر بجوامع همت
مشغول شده و بهاء الدین دبیر حرامخوار را ازجهت انکه سلطان

قطب الدین را بسبب غورتی با بهاء الدین [illegible] غده بود [illegible]
که اورا بکشد در کشتن سلطان قطب الدین یار خود کرد و پیش
ازانکه خسرو خان غدر بکند پیش سلطان گذرانیده بود که من از دولت
خداوند عالم بزرگ شده‌ام و در مهمات [illegible] حاضر [illegible]
و ملوک و امرای خویش و قرابت و خیلخانه [illegible] و من ندارم اگر
مرا از پیش فرمان شود تبار خود را در بهلوال از وطن گجرات
بفرستم تا چند قرابت نزدیک مرا به امید مرحمت بادشاه پیش
گیرد و بیارد سلطان مست و غافل عرضه داشت آن ولد الزنا را
چون قبول کرد و اجازت داد او بدین بهانه برواران نام گرفته
گجراتیان را بر خود آورد و به بهانهٔ آنکه قرابتیان من اند ایشان را بر
می کشید و ایشان را زر و اسپ و جامه میداد و با قوت و شوکت
میگردانید و دران ایام که آن حرامزاده کار غدر نزدیک رسانید
هرشب مقدمان برداران را و چند مشطط دیگر را چنانکه پسر قرة
قیمار و یوسف صوفی و مثل و مانند ایشان در فرو خانهٔ ملک
نایب پیش خود میطلبید و در غدر کردن با سلطان قطب الدین
اندیشه میکرد هرکسی ازان مشططان اندازهٔ خبث باطن خود در
کشتن سلطان قطب الدین رای میزدند و هم در ایام اندیشه غدر
ایشان سلطان قطب الدین بشکار جانب سرساوه رفت و برواران خواستند
که سلطان قطب الدین را در عین شکار کردن و نرگه کشیدن بکشند
پسر قرة قیمار و یوسف صوفی و چند مشطط دیگر برواران را منع
کردند و گفتند که اگر شما سلطان قطب الدین را در شکار گاه تیه
خواهید کرد باید که جمله لشکر در زمانی جمع شود و [illegible] هر همه را

ملک در صحرا در شکار بکشیم و بعد کشتن سلطان قطب الدین که لشکر اسلام غوغا کنند و بر ما بجنگ در ایند ما کجا خزیم نه مصلحت دریافست که ما عذر در کوشک سلطان بکنیم و سلطان را بالای هزار ستون بکشیم و کوشک را پناه گیریم و ملوک را از خانه ها بطلبیم و کردگان سازیم و اگر با ما یار نشوند ایشان را هم بکشیم و سلطان از شکار سرساوه زود تر باز گشت و در شهر امد و بعیش و عشرت و کامرانی مستغرق شد و خسرو خان در حالتیکه میان او و سلطان گذشتی پیش سلطان عرضه داشت کرد که من هر شب بگاه تر از پیش باز میگردم و بدان وقت درهای در سرا قفل میشود و قرابتیان که بهوای خدمت من زمین خود را گذاشته اند و بر من امده نمی توانند که با من ملاقات کنند و پیش من ایند که اگر کلید درچاک بر دست کسان من باشد توانم که شب قرابتان خود در فرو خانه بطلبم و ایشان مرا بینند و من ایشان را به بینم و سلطان مست شهوت و مدهوش غفلت فرمود تا کلیدهای درچاک بکسان خسرو خان دهند و از بی خبری مقصود خسرو خان از ستدن کلیدهای درچاک در نیافت و در هر شب یکپاس و دو پاس گذشته سواران تنها دست گرفته و تیغها حمایل کرده درچاک در امدندی و سیصد کان سوار گجراتی در فرو خانه ملک نایب جمع میشدندی و نوبتیان که شب در در سرای میخفتند در امد برواران با اسلحه مشاهده میکردند و بد گمان می گشتند و فهیمان و زیرکان در می یافتند که در امد برواران در در سرای بی جائی نیست و در میان در سرای چکاچک افتاد و نوبتیان با یکدیگر میگفتند که امروز و فردا خسرو خان

گرفتار خواهد کرد و مزاج سلطان قطب الدین چنان رفت و در شکسته
شده بود که هیچ آفریده نمی توانست که سخنی در صلاح جان او
پیش او بگوید هر همه اهل درسرا درپایانه بودند و با یکدیگر
میگفتند و از دور تماشا میکردند و خداوندان تجربه از مشاهدهٔ مستی
و بیخبری سلطان قطب الدین میگفتند که چنانچه سلطان جلال الدین
را طمع مال و حرص مال کور کرده در گور برد و کشانید سلطان
قطب الدین را غلبهٔ شهوت و هوا و نهایت مستی و بیخبری کور و کر
ساخته است و از دست خسروخان خود را میکشاند و هیچ یکی را از
ملوک کبار که محلی و مرتبهٔ تمام داشتند ممکن نگشت که سلطان
قطب الدین را بگویند که غدر خسروخان تا حلق رسیده است اگر
می توانی جان خود را فریاد رس و از میان چندین برواران که شبها در
در سرای آیند یکی را بگیر و تفحص کن تا از دنکاج خسروخان پیش
تو بگویند که کار کجا رسیده است جمله بزرگان در سرای اندیشهٔ غدر
خسروخان می شنیدند و برواران را برای العدن میدیدند و دندان دندان
میخاییدند و غصها می خوردند و از کژ گرفتن سلطان قطب الدین
می ترسیدند و امکان دم زدن نداشتند و از سر جان خدمت نمی توانستند
و از دور تماشا میکردند و قاضی ضیاء الدین که او را مردمان قاضی
خان گفتندی کلیدهای درهای کوشک بدست او بودی و در خط استاد
سلطان قطب الدین بود و مرتبهٔ بس بلند داشت نماز دیگر که شب
آیندهٔ آن سلطان قطب الدین را خواهند کشت قاضی خان مذکور از سر
جان خود برخاست و با سلطان قطب الدین گشاده و پوست باز کرده
گفت که در حوض خانهٔ خسروخان هر شب برواران جمع می شوند و ساخته

و معتقد می باشند و از بسیاران می شنوم که خسرو خان در بند
غدر است و جمله ملوک از غدر خسرو خان شنیده اند از خوف
پادشاه عرضه داشت نمی توانند کرد من بر کرم پادشاه اعتماد دارم
آنچه می بینم و میشنوم عرضه داشت میدارم خداوند عالم نیکو میداند
که اگر کسی آب زیادتی در خانهٔ خود خوردی در زمان سلطان
علاء الدین را خبر رسانیدندی این چندین ملاعین هم در اندرون سرای پادشاه
تکاپو کرده اند و قومی هر شب تا صبح در اندرون خانه غدر مشغول میباشند
و خداوند عالم را خبر نمی باشد که اگر خداوند عالم این کار را که
تعلق بجان خداوند عالم دارد تفحص و تتبع فرماید در ملک خداوند
عالم چه زیان دارد و کدام خیر از محبت خسرو خان کم گردد که اگر
چیزی در تفحص پیدا نشود و هم بندگان را اعتماد بر خسرو خان
یکی هزار گردد و اگر به تفحص چیزی پیدا آید دران صورت جان
پادشاه در حفظ ماند و آنجا که اجل سلطان قطب الدین و اجل
قاضی ضیاء الدین را بنا گوش رسیده بود نصیحت درسوای خانه
سلطان علاء الدین از در و دیوار در آمده سلطان قطب الدین حکم
مقتول گرفته از سخن قاضی ضیاء الدین تنگ آمده بر روی او زفتی‌ها
گفت و سخن راست و درست آن یار وفادار باور نکرد و همان ساعت
خسرو خان بدبخت سلطان آمد سلطان آن برخوردار که در غرقاب هوا تا
حلق در مانده بود از روایت نغمات و عجبی و نهایت مستی و
* بی التفاتی با خسرو خان ولد الزنا گفت که این زمان در باب تو
قاضی ضیاء الدین پیش من چنین و چنان گفته است و آن
مخنث مردان و سر بچه ناجوانمردان بستم در گریه شد و بکلی

کاذب در میان آورد سلطان را گفت که از انچه خداوند عالم مرا از غایت دوست میدارد و درجهٔ من از دیگران بزرگ گردانیده است جمله بزرگان و نزدیکان خداوند عالم در خون من سعی میکنند و مرا میخواهند بکشانند و سلطان قطب الدین را از رقت ناز امیز و گریهٔ کرشمه امیختهٔ ان نازک غدار شهوتی تازه تر جنبید واورا در کنار گرفت و بوسه چند برلب او زد و اورا غرر گرفته و کرد انچه کرد و در ان جمعیت که جان و روان دران حالت باختن سهل می نماید او را گفت که اگر همه جهان زیرو زبر شود و همه نزدیکان من یک طرف نراند گویند من برتو چنان عاشق واشفته ام که هرهمه را ... صدقه کنم تو خاطر جمع باش که من گفت هایچ ... نخواهم شنید تا شنیده کنم و چون شب از ربعی گذشت و پاس اول رسید و ملوک و امرا غیر نوبتی بازگشتند و وقت ... رسیده قاضی ضیاء الدین که عهده دار درها بود از پیش ... گشت و از بام هزار ستون فرود امد و بر حکم معهود در ... بنشست و در تفحص درها و ترغاکیان و عهده داران نوبت مشغول شدند و پهلوی سلطان جز خسرو خان ... دیگر ... جاهریا برادر خسرو خان با چند برادر پنهانی گرفته بود و در زیر چادر پنها کرده و در هزار ستون درامد و نزدیک قاضی ضیاء الدین و بیرهٔ تنبول راست کرده بدست قاضی ضیاء الدین داد و ... جاهریا بروار که قتل سلطان قطب الدین را عهده شده بود نزدیک قاضی ضیاء الدین درامد و تیر از زیر چادر کشیده و بر قاضی ضیاء الدین گذار کرد و ان مسلمان بی تجربه غافل مغرور را برهنه

خسپانید و از کشتن قاضی ضیاء الدین در هزار ستون شوری خاست
و غلغله برآمد و جاهریا بعد آخر رسانیدن کار قاضی ضیاء الدین
را چند برواری مستعد دیگر جانب بام هزار ستون دوید و هزار ستون
از برواران پر شد و در هزار ستون غلبه و شور بیشتر آمد و آواز این شور
و غلبه بالای بام هزار ستون رسید و در سمع سلطان افتاد سلطان
قطب الدین از خسرو خان پرسید که این غلبه و شور چیست که از
بیرون می آید برخیز و به بین که فورچه میشود و آن زندیق از پیش
سلطان برخاست و نزدیک دیوار بام هزار ستون ایستاد و مهلتی کرد
و باز بر سلطان رفت که اسپان خاصه رها شده اند و در صحن هزار
ستون میگردند خلق غلبه میکنند و این اسپان را میگیرند سلطان و
خسرو خان هم در سوال و جواب بودند که جاهریا با برواران دیگر در
بام هزار ستون رسیده بود و ابراهیم و اسحاق مهده داران و دربانان
در خاص را تیر زد و کشت و از غلبه در بام هزار ستون سلطان
دریافت که غدر شد سلطان قطب الدین دران محل کفش دربائی
کرد و در جانب حرم دوید خسرو خان معلون دید که اگر سلطان در
حرم در رود کار دشوار شود تمام بیباکی و بی شرمی را در کار آورد
و دوید سلطان در رسید و بسلطان رسید و از پس جعد سلطان را بگرفت
و در دست خود به پیچید و استوار کرد و سلطان اورا در ته کرد و بر
بالای سینه او برآمد و آن زیرخصیب حرامزاده به هیچ سبیلی جعد
سلطان را از دست رها نکرد و سلطان خسرو خان را بر زمین زده بود
و بر سینه او نشسته و خسرو خان فرو افتاد و جعد سلطان را بر دست
پیچیده [illegible] حالت جاهریا برواز بر سر ایشان رسید خسرو خان

ازنه سلطان فریاد کرده جاهریا را گفت که مرا نگهداری جاهریا تیر بر سینه سلطان زد و جعد گرفت و از بالای سینه خسروخان فرود اورد و بر زمین انداخت و سر سلطان قطب الدین را ببرید و چندین نفر دیگر چه در هزار ستون و چه در بام هزار ستون و چه بر بالای هزار ستون از دست بروان کشته شدند و بام هزار ستون از برواران پر شد و ترساکیان بگریختند و گوشه ها خزیدند و در هر چهار طرفی تیرها برواران برافروختند و تن بی سر سلطان قطب الدین را از بام هزار ستون در صحن هزار ستون انداختند و خلق انرا بدید و بشناخت و هر کس بگوشه خزیده بود و از جان خود نومید شده و همدران حالت که سلطان قطب الدین را کشتند رندهول نوای خسروخان و حسام الدین مرتد برادر خسروخان و جاهریا برواری و برواران دیگر در حرم سلطان قطب الدین در رفتند و مادر فریدخان و عمرخان حرم سلطان علاء الدین را در زمان بکشتند و ان کردند که در هیچ گبرستانی و ملحدستانی ملحدان و گبران نکرده بودند و هاتف از غیب دران مرض اواز میداد و مصراع میگفت ◦ مصراع ◦ ای هرکه چنان کند چنین اید پیش ◦ و مثل مذکور را مکرر میکرد که هرچه بکاری همان بدروی و روح سلطان جلال الدین شهید بر بام هزار ستون و درون حرم علائی تماشا میکرد و جام شراب انصاف از دریاء معادله حضرت بی نیازی می نوشاند و بزبان وعظ در گوش مستمعان بیدار دل میرساند ◦ بیت ◦

بد مکن که بد افتی ◦ چه مکن که خود افتی

و بعد انکه برواران هریک را کشتنی بود بکشتند و از چندین ترساکیان دم و درودی بر نیامد و تمامی کوشک علائی از درون بیرون برواران

مشغولی گشتند و مشعلها و قندیلها بسیار برافروختند و دربار را باز کردند و هم درآن نیم شب ملک عین الدین ملتانی و ملک وحید الدین قریشی و ملک فخرالدین جونا اعنی سلطان محمد تغلق شاه و ملک بهاء الدین دبیر و پسران ملک قرابیک که هریک بسری ملکی بزرگ شده بود و بزرگان و معتبران دیگررا از خانه طلبیدند ودر درسرایی در آوردند وبر بالای هزار ستون بردند و گردگان ساختند تا روز روشن شود و درون وبرون درسرا از برواران وهندوان پر شده بود خسرو خان به این غلبه کرده و مشغولی شاه و کار جهان دگرگون گشته وطرق و طرایقی دیگر پیش آمده بیخهای ملک علائی در تخلل افتاد و ازبیوفای روزگار خانمان علائی ته و بالا و زیر وزبر شد و شوخی پرورش پسر بچگان و مابونان از کار کرد ملک نایب و خسرو خان در بر انداختن سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین در دیده اولو الابصار واولو النهی جلوه کرد ●

ذکر برتخت نشستن خسروخان کافر نعمت وغلبه برواران وبت پرستی برواران درون درسرا و دستیاب شدن خسروخان و خسروخانیان ازهندو ومسلمان برخانمان علائی و قطبی و مندرس شدن نام ونشان سلطان علاء الدین و فرزندان او ازجهان

وبعد انکه خسرو خان و برواران از کار غدر فارغ شدند وملوک و امرای دولت را بربام هزار ستون آوردند و درنظر خود داشتند وصبح بدمید و آفتاب برآمد خسرو خان مابون خود را سلطان ناصرالدین

خطاب کرد و انچنان غلامبچه و برواربچه ولد الزناثي از قوت بروازان و هندوان بر تخت علائی و قطبی بنشست و روزگار غدار نابکار شکل بچه روبه نژاد را بر جای شیران شرزه روا داشت و خوک بچه و سگ مغث را بر تخت پیلان صف شکن براورنگ مقدران تهمتن به پسندید و هم در ساعت جلوس ان ملعون و ملعون بچه و مابون و مابون زاده فرمان داد تا چند نفر غلامان سلطان قطب الدین را که اختصاص دراز داشتند و از امرای کبار شده بودند بگیرند و بکشند در روز بعضی از ایشان را در خانهاي ایشان کشتند و بعضی در در سراي اوردند و درگوشه بردند و گردن زدند و خانمان و زنان و غلام و کنیزک معتمدان ایشان پرو پیمان به بروازان و هندوان بخشیدند و خانه قاضی ضیاء الدین را با جمیع اسبابیکه در خانه او بود خارج زن و بچه که هم در اول شب فرار نموده بودند برند هول نیاي خسروخان دادند و همدر زمان جلوس ان مفعول برادر مرتد خود را خانخانان و رندهول نیاي خود را راي رایان و پسر قره قیمار را شایسته خان و یوسف صوفي را صوفی خان و بهاء الدین دبیر را که یار او شده بود اعظم الملک خطاب کرد و از براي فریبش و در دام اوردن علائیان و قطبیان فرمود که عین الملک ملتانی را که با او هیچ نسبتی نداشت عالم خان خواند و دیوان وزارت او تاج الملک و وحید الدین قریشی و بعضی اشغال بر بعضی ملوك و شغلهای ملك قرابیك بر پسران قرا بیك مقرر داشتند و در سر پنج روز از جلوس ان خاکسار بد اصل در در سرا بت پرستی بیاراستند و جابریا کشنده سلطان قطب الدین را در در و جواهر بیاراستند و بروازان کنیزه بغل پیر حرم سلطاني بازیدند و زن سلطان

قطب الدین را خسرو خان مقبول خواست و برواران غالب گشته و خانمان پرپمان امرای خاص قطبي و علائي وانته زنان و کنیزکان مسلمانان را تصرف میکردند و اتش حیف و شعلهٔ تعدي بر اسمان میرسید و برواران و هندوان غالب گشته مصاحف را کرامي می ساختند و در صحرالیها بتان می نهادند و می پرستیدند شعار کفر و کافری از استیلای برواران و از غلبهٔ هندوان روز بروز از جلوس ان زیرخصب مردان بلندي میگرفت و خسروخان مامون در قصد انکه برواران وهندوان با قوت و شوکت شوند و جمعیت هندوان بسیار بر ایشان گرد اید فرمود تا خزینه را بگشایند و زرها بریزند و در مدت چهار ماه خاصة در چهار و نیم ماه که سلطان محمد ازو رو نتافته بود ان غلامچهٔ بیدین را سلطان ناصر الدین میخواندند و بر منابر خطبه بنام او میگفتند و در دار الضرب سکه بنام ان بدنام مي زدند و خسروخان و خاینان را در ان چند ماه معدود کار نبود مگر بر انداختن علائیان و قطبیان و ایشان از هیچ ملکی و امیری چشم نمي زدند و هراسی در خاطر نمیکردند مگر از غازي ملک اعني سلطان غیاث الدین تعلقشاه که هم در سراي اقطاع خود دیو بالپور مانده بود و از استماع خبر بر افتادن خانه علائي همچو مار برخود می پیچید و از برای انکه سلطان غیاث الدین تغلق نوعي در شهر در اید و در دام ایشان افتد سلطان محمد تعلقشاه که در ان ایام او را ملک فخر الدین جونا میگفتند میفریفتند و شغل اخر بکی بر او مقرر داشته بودند و انعام و خلعت میدادند و سلطان محمد بن تغلقشاه که بر سلطان قطب الدین [illegible] ایشان [illegible] و قتل [illegible] خون می خورد و از

ملاقات هندوان و غلبهٔ برواران که بر اندازگران مربیان او بودند پشت دست بدندان میخائید و ازانچه خسرو خان و خسرو خانیان خلق را بزره میفریفتند و ازان خود میکردند دم زدن نمیتوانست و غازي ملک اعني سلطان غیاث الدین تغلقشاه در دیو بالپور خبر غلبهٔ برواران و استیلای هندوان و بر افتاد مربیان خود اعني سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین متواتر می‌شنید و غصه ها می خورد و تاسفها میکرد تعزیت و مصیبت پسران سلطان علاء الدین و خانمان سلطان علاء الدین که ولي نعمت او بود می داشت و شب و روز در اندیشهٔ کشیدن انتقام ولي نعمت خود از برواران و هندوان می بود و ازانکه شاید که هندوان بنور دیدهٔ او سلطان محمد تغلقشاه الغ خاني رسانند اندیشه میکرد و از دیو بالپور جنبیدن و لشکر کشیدن و استعداد بر انداختن برواران کردن نمیتوانست و دران ایام خذلان و خسران که شعار کفر از غلبهٔ هندوان بلندي می‌گرفت و شوکت و قوت برواران بر مزید مي گشت هندوان تمامي بلاد ممالک اسلام بفلک میزدند و شادیها می کردند و نظر میداشتند که بازدهلي هندوانه شود و مسلماني دفع و مضمحل گردد دران سه چهار ماه بادشاهي خسرو خان و غلبه خسرو خانیان و استیلای برواران و هندوان و مسلمانان شهر و حوالي بر سه قسم شده بودند قسمی از شدت حرص و طمع دنیا و ضعف ایمان و سستي اعتقاد از دل و جان یار خسرو خان و خسرو خانیان شده بودند و بغلبهٔ برواران و استیلای هندوان رضا داده و ملک و دولت آن بروار بچه مابون را بر مزید مي طلبیدند و لزوزها می گرفتند و این چنین قوم طماع و حریص که قبله روی کل ایشان

بعض دنیا بود بسیار مشاهده شدند وقسمی که آن بیشتر بود با آنکه از آن خاکساران کافر نعمت مواجب و انعام می یافتند و بعضی را از منافع بیع وشرا که قیمت گرفته بود نیم بسیار میرسید و مع ذلک بر باطن یاران ملعونان حرامخوار نمی شدند و از غلبهٔ کفر و ضعف اسلام محزون ومغموم می بودند و در دولت خسرو خان و خسرو خانیان خوش نمی شدند و خوش نمی بودند قسمی اگرچه اندک تر بودند از اعتقاد رسوخ اسلام و وثوق ایمان دران چند گاه که خسرو خان پادشاه شده بود و برواران وهندوان مستولی گشته و شعار کفر بلندی میگرفت وعزت مسلمانی در دلها افسرده میگشت آب خوش نمی خوردند و خواب خوش نمی کردند و شب و روز در قلع و قمع آن بیدینان اهتمام بسته بودند ودعای بر افتادن ایشان می خواستند و از استیلاء ابرغی قالدان دین خون خود می خوردند •

ذکر گریختن ملک فخر الدین جونا اعنی سلطان محمد شاه بن تغلقشاه از خسرو خان و رفتن او بر پیش پدر غازی ملک اعنی سلطان غیاث الدین تغلقشاه در دیوبالپور و لشکر کشیدن غازی ملک از دیوبالپور بر سمت دهلی در انتقام از خسرو خان و خسرو خانیان و نامزد کردن خسرو خان برادر مرتد خود را و صوفیخان را در مقابله غازی ملک وظفر یافتن غازی ملک بر لشکر خسرو خان ۔

چون چهار پنج ماه از پادشاهی خسرو خان و ته بالا شدن خلائق و زیر و زبر شدن کار خلائق و ... و ... و استیلای ایشان بگذشت

چنانکه ملوک کبار و امرای [illegible] و [illegible]
جونا یعنی سلطان محمد بن تغلقشاه را همت [illegible]
جلوه داد و رگ حالعواریی در جنبش آمد و [illegible]
و مربیان در خاطر مملولی گشت تا از دیگری [illegible]
چند نفر غلام معدود خود سوار شده و از خسرو خان [illegible]
از جمعیت خسرو خانیان در خاطر نگذرانیده و [illegible]
شکال که در وقت کارزار محتاج بسوار و پیاده نباشند از [illegible]
جمعیت بیرون آمد و راه دیو بالپور گرفت و [illegible]
تافتن او خسرو خان را خبر شده و از تافتن آن [illegible]
خراسان و هندوستان دلهای خسرو خان و خسرو خانیان [illegible]
همه حرامخواران و کافر نعمتان از رفتن او بسوی [illegible]
گم کردند و در هم برهم شدند و بادشاهی بر خسرو خان و [illegible]
خسرو خانیان تلخ شده و بعضی سوار تلغاکی را با پسر [illegible]
تیماز مشطط که عرض ممالک شده بود بتعاقب سلطان محمد نامزد
کردند و سلطان محمد که تهمتن زاده ایران و توران بود شبی [illegible]
کر و در سرستی برسید و سوارانی که بتعاقب او نامزد شده بودند
نتوانستند که بدو رسند خایب و خاسر باز گشتند و پیش از آنکه سلطان
محمد در سرستی رسد غازی ملک اعنی سلطان غیاث الدین
تغلقشاه محمد سرتبه را با دو بیست سواران از دیو بالپور نامزد
سرستی کرده بود و حصار سرستی را بدان سواران ضبط کرده و سلطان
محمد از سرستی سوار شده بسلامت بر [illegible]
و از رسیدن پسر غازی ملک [illegible]

پناه و طبل شادی زدند و فوج غازی ملک در رسیدن انتقام
ولی نعمت خود از برادران و هندوان کشاده شد و در استعداد
لشکر کشیدن و قلع برادران مشغول شد و خسرو خان کافر نعمت
که خود را از قوت برادران سلطان ناصر الدین خوانانیده برادر خود
خود را و یوسف صوفی را که یکی را خانخانان نام داشته بود
و دویم را صوفی خان خطاب کرده بود با پیل و خزانه و لشکر
بسیار کرد و بر سمت دیبالپور در محاربه غازی ملک از
دهلی نامزد کرد و برادر را چتر داد و او هر دو سر لشکران خام
درینه چون چوزه مرغ که در زیر بال مرغ از بیضه بیرون آیند و
یکایک بیضه گشته از دهلی بیرون آمدند و از سر حمق و نادانی
و دیوانگی آمد مقابل این چنان آزدری و در محاربه
مقداری که غازی ملک بود که از زخم تیغ او خراسان و مغلستان میلرزیدند
آن بیمرگان بی تجربه به غرور پیل و خزانه و لشکر نا آزموده برجوی
کردند و بر سمت دیوبالپور روان شدند و دران ایام که صوفی خان
ملحد گفته و در مقابل غازی ملک روان می شد از سر مکابره و
الحاح بر خانه های گوشه نشینان و تارکان میرفت و از برای فتح
و نصرت بیرق بی برائت کفر بفاتحه و دل کاری و دعاء استمداد
میثمود و خدا طلبان و صادقان در حضور و غیبت موفقان و
مصر غیبان دیگر شب و روز بر طریق مجمل دعا میکردند و
میگفتند اللهم انصر من نصر دین محمد آمین ای بار خدا میان
لشکر غازی ملک کسی را فتح و نصرت ده که [illegible]
... ملک که از ...

[illegible] جمعی لشکر کشیده بود مستجاب می شد و در جمله این مرد
سر لشکری بی سروپا که نه از مکرهای روزگار خبر داشتند و نه تیغ را
دیده بودند و نه بر حق بودند در جرئتی رسیدند و از غلبه
سستی خویش نتوانستند که سرمتی را از سواران غازی ملک
مخلص کنانند و از خامی و نامردی و بی بنیادی و بی تجربگی
لشکر خصم را پس پشت گذاشتند چنانکه خوردگان نازنین خرخا
خالگان مهمان روند عجبی و غروری بر سر گرفته کورا کورا [illegible]
ان چنان زحمتی و تهمتنی که بعث گرا پیش لشکر مغل را شکسته
بود و نه و بال کرده در امدند و این پسرکان بی عاقبت که از کلاه
بابا و ماما پای در زمین ننهاده بودند پیشتر شدند و غازی ملک
پیش ازانکه این خام دیدگان بوالفضول از دهلی بر سیت
دیوبالپور لشکر کشیده ملک بهرام ایبه را که دران ایام از زمره
هلاغوزان بود از آنچه طلبیده بود و او با سوار و پیاده خویش در
دیوبالپور امده و بغازی ملک پیوسته و چون غازی ملک شنیده که
برادر بچگان خسروخان و صوفیخان بی سروپا باد بروت بر سر کرده از
سرمتی بگذشتند نصرت الاسلام و المسلمین و قهر الکفر و الکافرین با
جمعیت یاران قدیم وفادار و خیلخان هلاغوز خود که لشکری
اراسته و مرتب بود غازی ملک از دیوبالپور بیرون امده و قصبهٔ دلیلی
را بگذشت و اب پس پشت کرده و در مقابله لشکر خصمان فرود
امد و دیم روز میان هر دو لشکر مصاف شد الحق بعلو جلوه [illegible]
و فتح و نصرت اسمانی بر اعلام دولت غازی ملک [illegible]
و هم [illegible] غازی ملک لشکر [illegible] را بشکست و [illegible]

...ﺨواران را تار تار گردانید و زیر و زبر نهاد و چتر و دور باش ... مرتبه خسروخان و پیلان و اسپان و خزینه که خسروخان برابر برادر فرستاده بود همه بدست غازی ملک افتاد و بعضی امرا و سوار معارف لشکر حرامخواران در حالت مقابله کشته شدند و زخم خورده و بیشتر اسیر و دستگیر گشتند و آن هر دو سگان که خود را خانان و سر لشکران نام کرده بودند و دوان دوان در مقابل شیران نر و پلنگان ... آمده خلقی را کشانیده و چتر و پیل و خزانه و پایگاه پای داده و هم ترازو کرده پشت دادند و چنان گریختند که گرد ایشان در نظر نیامد و شب در صحرا گردید و روسیاه شده و خاک در سر انداخته بخسروخان پیوستند و از انهزام ایشان و ظفر غازی ملک خسرو خان و خسرو خانیان ... دولتی نماند و دلهای برواران بشکست و رویهای کافر نعمتان ... ایشان بشدت کشت و جماهیر برادران و هندوان که از اعوان و انصار خسروخان شده بودند خود را دخیل و تیغ خود را در زیر تیغ ... غازی ملک نیست و پست گشته تصور کردند و غازی ملک بعد فتح مذکور یک هفته هم در صحرای فتح مقام کرد و بعد ترتیب ... آن حرامخواران و استعداد لشکر حلالخوار خود ساخته و پرداخته ... شوکت تمام و لشکری آراسته در طلب انتقام اولیاء نعمت خود ... قصد قلع و قمع برواران مستولی بر اهل اسلام طرف دهلی ... مذکور و خسروخان سراسیمه و حیران مانده با امرای بداختر ... برواران و هندوان که اعوان و انصار او شده بودند از ... صحرای ... که آراسته حوض علائی است با ... خود ... دهلی ... پشت ... و در مقابل ...

بهرات نرود امده و از ترس غازی ملک درمیان چهاربند لشکرگاه ماند و
و جمله خزانه های سلطانی را از کلوکهری و دهلی بیرون اورده در
لشکرگاه برد و بر طریق بادادگان دولت و واماندگان قمار در خزانه
جاروب دهانید و دفترهای مطالبه و جمع و خرج را بسوزانید و ازانکه
به یقین دانست که ملک و دولت و اسلام و حیات و جان و جهان با
هزار بدنامی و سیاه روی بباد داده است جمله احوال بیت المال را چه
بر طریق مواجب دو نیم ساله و چه بر هدیات انعام بر سر قطاعی
لشکر بریخت و از غصه و حسرت انکه مال بر دست بادشاه اسلام افتد
دانگ و درم در خزینه رها نکرد و دست در غل و غش زده و کور و
کر و بیخبر گشته هر روز سوار می شد و پیش خیلها می امد و معاریف
لشکر را پیش خود می طلبید و نوازش میکرد و قربت میداد
و نظر در افعال تبع خود نمی انداخت و خواص و عوام لشکر از قصد
کردن غازی ملک و درامدن غازی ملک خسروخان و خسروخانیان
را بر شرف هلاک می دیدند و مران حرامخوار را بعینه بر سر دیرا
می پنداشتند و ان کافر نعمت در دریای هلاک غرق شده
دست و پای میزد و لشکریان صادق الاعتقاد که قصد تیغ کشیدن
بر لشکر غازی ملک که لشکر اسلام بود نداشتند زرها را ازان ملعون
مغبون قبض میکردند و صد لعنت برو می فرستادند و راه خانه
میگرفتند و از اعتقاد ایمانی میدانستند که باطل با حق بس بر
نیاید و کفر با راست برابری نتواند کرد و حرامخوار بر حلالخوار
مظفر نشود و کفر و کافری بر اسلام و مسلمانی غلبه نکند و خسروخانی
مخذول کافر نعمت خام دریده بر غازی ملک منصور و حلالخوار

صاحب تجربه ظفر نیابد و خسرو خان و خسرو خانیان بعد انهزام لشکر در قریب یکماه پیشتر مال بیت المال بیرون می انداختند و بر طریق غرق شدگان خود را در شاخهای گسسته می اوبختند روز دیدگی و غلام بچگی و بی شرمی را کاری میفرمودند و گمان می بردند که باشد که از زر ریختن چنانچه سلطان علاء الدین را در سال جلوس کار درست ما را هم کاری بدود زر ریزی میکردند و غازی ملک با لشکر خاصه خود و انانکه درین حلالخوارگی یار شده بودند منزل بمنزل قطع کرد و در حوالی شهر رسید و در عمرانات اندپت نزول فرمود و شب آن روز که میان هر دو لشکر محاربه خواست شده عین الملک ملتانی از خسروخان بگشت و راه او جیین رها گرفت و از تاثیر او هم دل خسروخان و خسروخانیان در روز جنگ بشکست •

ذکر محاربه غازی ملک با خسرو خان و منهزم شدن خسروخان و ظفر یافتن غازی ملک وجلوس کردن غازی ملک بر تخت بادشاهی با جماعه خواص وعوام ملک

و روز جمعه که از میامن و برکات آن روز بزرگوار بر مسلمانان باران فتح و نصرت بارد و بر دزدان و کافران بلاهای گوناگون نزول شود غازی ملک با جمعیت حلالخوار خود از عمرانات اندپت سوار شده و در مقابل خسروخان بیشتر راند و خسروخان با جمیع برادران و هندوان و انانکه از مسلمانان حکم و بالکفار ملحق گرفته بودند از [illegible] خود سوار شده پیلان را از پیش انداخت و پیشتر امد و [illegible] [illegible] لشکر صف بزدند و در مقابل یکدیگر ایستادند

چند و نیز جالیت مقابله بزرگیهای فریدی شد بزرگی [illegible]
قلبو کرد و ملک تلبنه ناگوری را که از دل و جان یار خسرو خان
شده بود و از جهت او تیغ بر لشکر اسلام کشید با چند [illegible]
بیابان خفتند و سر بریده او را پیش غازی ملک اوردند و پسر [illegible]
که شایسته خان و عرض ممالک شده بود کاز از دست [illegible]
با لشکر خاصه خود از لشکر خسرو خان بتاخت و هم راه ریگستان
چون در عمرانات اندپت درامد و بنگاه غازی ملک را غارت [illegible]
ازان جانب راه گریز گرفت و هردو لشکر صفها زده در مقابل یکدیگر
تا نماز دیگر بماندند و بعد از نماز دیگر که در روز جمعه این وقت را
وقتی بس شریف و نفیس شمرند غازی ملک با اقرباء و مقربان
و امراء حلالخوار خود که هر یکی رستمی و تهمتنی بود بر قلب
خسرو خان زد خسرو خان زین صفت حمله مردانرا طاقت نیاورد و
همچو حیزان پشت داد و صف او بشکست و لشکر او منهزم شد
و او تنها از لشکر جدا افتاد و جانب تلپت راه گریز گرفت و براوان
او متفرقه شدند و کسی گرد او نگشت و چتر و دورباش و پیلان پیش
غازی ملک اوردند و غازی ملک مظفر و منصور باز گشت و شب
درامده بود و پاسی شب گذشته هم در برت گاه خود در عمرانات
اندپت نزول کرد و خسرو خان مضطرب چون در تلپت رسید پاسی
ادمی از برادران و جزان بر پهلوی او نمانده بود از تلپت باز گشت در
حظیره باغ ملک شادی علائی که ولی نعمت قدیم او بود بیامد
و پنهان شد و شب همدران باغ بماند و روز دیگر خسرو خان و منهزم
شدن لشکر براوان و چندوان [illegible]

... کوچها و محله در می یافتند می کشتند و اسب و سلاح می گرفتند و انانکه دوگان و چهار گان شده از شهر گریختند در راه ... گرفته اسب و سلاح پای داده و دویم روز خسروخان ... ملک شادی گرفته اوردند و گردن زدند و ان شب که ... اکبر و ... امده بیشتری ملوک و اکابر و عمده ... از ... و ... کوشک و دروازها بدرگاه ... غازی ملک روز دویم از ... با جمیع ملوک و امرا و اکابر ... از ... مراد شده و با جمعی هرچه پیشتر در ... امده با جمیع بزرگان ملک در هزارستون بنشست ... چنانچه بزرگان ان جمع در مصیبت سلطان ... و دیگر پسران سلطان علاء الدین که ولی نعمت ایشان بود ... و در فقدان اولیای نعمت خود تاسف و تحیر ... نمودند و پس ازان از بیرون اوردن انتقام ولی نعمتان از برادران ... و تازه شدن اسلام و مسلمانی و کشته شدن کافر نعمتان ... را شکر و سپاس گفتند و بعد ماجرای مذکور غازی ملک ... جمع ببانگ بلند گفت که من یکی از بر کشیدگان سلطان ... و سلطان قطب الدین ام و از ... که در سرشت ... است از سر جان خاستم و با دشمنان و بر انداز گران ... نعمت خود تیغ زدم و انتقام ایشان چنانچه دانستم کشیدم و شما ... درین جمع حاضر اید که اگر کسی از نسل ... درین جمع ... تا او را بر تخت ... خود ...

براگر دشمنان آل علائي و قطبي را پاک کرده اند بزرگان هر دو عهد شما اید که درین جمع گرد امده اید هر کرا لایق تخت و شایان پادشاهي مي بینید او را تعین کنید و بر تخت بنشانید تا من او را اطاعت کنم که من که تیغ زده ام و انتقام سربیان خود کشیده بطمع ملک این کار نکرده ام و از سر جان و مال و زن و فرزند خود که خاسته ام از براي نشستن تخت نخاسته ام هرچه کرده ام از براي کشیدن انتقام کشندگان ولینعمت خود کرده ام هر که را بتخت پادشاهي شما اختیار میکنید من هم همون را اختیار میکنم هر همه بزرگان جمع امده متفق اللفظ والمعني گفتند که از فرزندان سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین کافر نعمتان چنان کسي را زنده نگذاشته اند که بادت پادشاهي و شایان ملک داري باشد و درین ایام از قتل سلطان قطب الدین و استیلاي خسرو خان و بروان هر طرفي از اطراف بلاد ممالک فتنه خاست و متمردان سر بر کرده اند و کارها از ضبط رفته است و تو که غازي ملکي بر ما حقها داري و چندین سال است که سد در امد مغل تو بودي و بواسطه تو راه درامد مغل هندوستان بسته شده است و درین ایام خود کاري کردي که حلالخوارگي تو در تاریخها خواهند نوشت هم مسلماني از استیلاي هندوان و بروان رهانیدي وهم انتقام ولینعمتان ما از کشندگان ایشان کشیدي و حقي بزرگ بر خواص و عوام این دیار ثابت کردي و باریتعالي درمیان چندین چاکران و بندگان علائي توفیق ترا داد واین چندین سرخروئي بتو ارزاني داشت و ما هر همه بلکه همه اهل اسلام این دیار ممنون منت تو شدند و ما همه که درین جمع

حاضر ایم شایان بادشاهی و لایق اولو الامری جز تو دیگری را نمی بینم و از روی علم و عقل و استحقاق و دیانت جز تو دیگری را زیبا بخت تخت نمی شناسیم و حاضران جمع هر همه بر سخن مذکور متفق شدند و اهل حل و عقد اجماع کردند و دست غازی ملک گرفتند و بر بالای تخت فرستادند و چون غازی ملک مسلمانی و مسلمانان را فریاد رسی کرده بود خطاب او بر زبان سلطان غیاث الدین غازی گشت و همدران روز سلطان غیاث الدین تغلق شاه باجماع خواص و عوام بر تخت مملکت جلوس فرمود و هر کس از ملوک و وزرا و امرا و معارف و معتبران در محل و مرتبه خود دست بر کمر بستند و پیش تخت فیالی ایستاده شدند و نقدها در نثار شد و جانی نو در اسلام در آمد و مسلمانی از سر تازه گشت و شعار کفر در زمین فرو رفت و خاطر ها جمع شد و دلها آسوده گشت الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی نبیه محمد و آله اجمعین ●

السلطان الغازی غیاث الدنیا و الدین
تغلق شاه السلطان

صدر جهان قاضی کمال الدین - الغ خان اعنی سلطان محمد شاه - بهرام خان شاهزاده - محمود خان شاهزاده - مبارک خان شاهزاده - مسعود خان شاهزاده - نصرت خان شاهزاده - تتار ملک پسر خوانده سلطان - ملک صدر الدین ارسلان نایب بار بک - فیروز ملک برادر زاده سلطان - ملک شادی داور نایب وزیر - ملک برهان الدین عالم ملک کوتوال - ملک بهاء الدین عرض ممالک - ملک علی حیدر نایب وکیلدر - ملک

نصیرالدین محمود شه خاص حاجب - ملک بهتا خازن - ملک علی
اخدی اشک ملک - شهاب الدین چارش غوری - ملک تاج الدین
جعفر - ملک قوام الدین وزیر دولت اباد قتلغ خان - ملک یوسف نایب
دیبالپور - ملک شاهین اخوربک - احمد ایاز شحنه عمارت - نصیر الملک
خواجه حاجی - ملک احسان دبیر - ملک شهاب الدین سلطانی
تاج الملک - ملک فخر الدین - دولشه بومهاری - ملک قیربک - نائب
کشمیر شحنه بارگاه - ملک محمد زاغ ملک سعد الدین منطقی - ملک
حسام الدین حسن مستوفی - ملک عین الملک - ملک کافور لنگ -
ملک سراج الدین قصوری - ملک خاص شحنه پدل - ملک حسام
الدین بیدار - ملک نظام الدین پسر عالم ملک - ملک علی برادر ملک
حاجی - ملک بدر الدین - ملک تاج الدین ترک نایب تحراسه -
ملک سیف الدین - ملک حاجی •

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و اله اجمعين و سلم تسليما كثيرا كثيرا چنين ميگويد بندهٔ اميدوار برحمت پروردگار ضياء برنى چون در سنه عشرين سبعماية سلطان غياث الدين تغلق شاه انار الله برهانه در کوشک سيري برسرير سلطنت جلوس فرمود و پادشاهي بذات همايون او زيب و زينت گرفت و ازانکه او همواره با حشمت و مکنت و عزت و عظمت و معيشت ورزنده بود درهر يک هفته مصالح جهانداری و امور ملکی را فراهم اورد و ان چندان پريشانيها و ابتريها که از خسرو خان و خسروخانيان پيدا امده بود و از استيلاي حرامخواران کار و بار در سرا زيرو زبر شده بر نشاند و کارهاي ملکی را ضبط کرد و مردمان هم چنين دانستند که مگر سلطان علاء الدين باز زنده شد و تا چهلروز از روز جلوس سلطان غياث الدين تغلقشاه دلهاي خواص و عوام اهالي بلاد ممالک بر بادشاهي او قرار گرفت و تمرد و طغيان که هر طرف خاسته بود باطاعت و انقياد بدل گشت و از استقامت مزاج تغلقشاهي خواطر بندگان خلقي

بکار امید و خام طمعها و عنقره گیرها از خاطرها محو شد و مردمان بدل فارغ از وجود بادشاه قاهر و ضابط دنبال کار و بار خود شدند و گفتگو و جستجوی زیادتی را ترک گرفتند و از وجود سلطان غیاث الدین تغلقشاه ملک را رونقی پیدا امد و کارهای ملکی که از دیگری اصلاح مانیتم نشدی از سلطان تغلق شاه بچند روز معدود ملتیم و منتظم گشت و فریاد رسی اواسلام و مسلمانی و ماجرای کفران نعمت خسروخان و برافتاد او در قلم امده است و انتقام ازنمای نعمت دسرعتی که سلطان تغلق را دست داد هیچ یکی را از بادشاهان بدان حیثیت و نیکنامی دست نداده بود و از روز جلوس سلطان غیاث الدین تغلق شاه بقایای خاندان علائی و قطبی انچه از کشتن حرامخواران مانده بود روی بفراهمی اورد سلطان تغلق شاه شرایط حرمت حرمهای ولی نعمتان بواجبی محافظت نمود و دختران سلطان علاء الدین را در محلهای شایسته نسبت فرمود و طایفه که خطبه عقد زن سلطان قطب الدین با خسرو خان کافر نعمت سوم روز از قتل او را مشروع خوانده بودند ایشان را تعزیرهای سخت فرمود و ملوک و امراء و کارداران باقیماندهٔ علائی را اقطاعات و اشغال و مواجب و انعامات مقرر داشت و ایشان را از خواجه تاشان خود میدانست و بی حرمتی برادرگان علائی بهر جرمی و ظنی روا نمیداشت و برانداختن ایشان بر حکم رسمی تذبیهی که معهود شده است از اعوان و انصار گذشتگان کسی را ملامت نمیکداوند در خاطر خود نمی گذرانید و سلطان غیاث الدین تغلقشاه از روز جلوس مبناء امور جهانداری خود بر انتظام و القیام و فراهمی و ابادانی و عدل و انصاف و

[illegible]ت داشتی علماء و ندماء و حقوق گذاری نهاد و خواجه خطیر
و ملک الوزراء جنیدی و خواجه مهذب بزرگ را که از وزرای قدیم
بودند حشمت و حرمت ایشان در سرای پادشاه نمانده بود
برایشان جامه و مواجب و انعام داد و ایشان را در پیش خود
بحال نشستن ارزانی داشت و در فنون معاملات سلطانی که واسطه
استقامت خواص و عوام رعایای ممالک شده بود از انشای بدیدی و
هرچه برای صلاح ملک و دولت و فرهمی و آبادانی رعایا و استقامت
بواطن مردم بودی بدان عمل کردی و از خرد چیزها برای احداث
نافرمانها بار ارزه پیدا نیاوردی و خانهای قدیم برافتاده و خانهای
مستأصل شده را از سر احیا کرده و از نهایت وفاداری و حق گذاری
که در خدمت سلطان غیاث الدین تغلقشاه مرشد بوده با هرکه در ایام
سابق معرفتی و شناختی داشت و یا وقتی از ایشان ماضی خدمت
و اخلاصی مشاهده کرده بود و چون بپادشاهی رسید و سرفراز شد
در باب ایشان با اندازه حال ایشان مراحم فرمود و حق خدمت
کسی ضایع شدن روا نداشت و مهمل نگذاشت و در جمیع معاملات
جهانداری طریقهٔ اعتدال و رسم میانه روی که سرمایهٔ صلاح و سداد
امور جهانبانی است مرعات میکرد و در هیچ کاری خود کامی را
کار نفرمود و از موازین و مقادیر عطا و ایثار و سایر معاملات تجاوز
ننمود و از اعطای که یکی را هزار دهند و دیگری را در موازنه او و یا
نزدیک مرتبه او بوده درمی هم ندهند اجتناب نمود و تا توانست
[illegible] حق را فرو نگذاشت و نا مستحق را سرفراز نگردانید و از
[illegible] اعتراز کرد و فعلی که ازان وحشت بواطن رعایا

احتراز کرده و از این طریق تجنب نموده و سلطان سعید را که علامت جهانداری و جهانبانی در ناصیهٔ او می درخشید الغ خان خطاب کرد و چتر داد و ولیعهد سلطنت گردانید و شاهزادگان دیگر را یکی را بهرام خان و دویم را ظفر خان و سویم را محمود خان و چهارم را نصرت خان خطاب تعیین فرمود و بهرام ایبه را بشرف برادری مشرف گردانیده بود کشلو خان خطاب کرد و ملتان و عرصهٔ سند بتو داد و ملک اسد الدین برادر زاده را نایب باربکی و ملک بهاء الدین خواهر زاده را عرض ممالک و اقطاع سامانه و ملک شادی داماد را کار فرمائی دیوان وزارت تفویض فرمود و تتار خان پسر خوانده را تتار ملک خطاب کرد و ظفراباد اقطاع داد و ملک برهان الدین پدر قتلغ خان را عالم ملک خطاب کرد و کوتوالی حضرت دهلی داد و ملک علی حیدر را نیابت وکیلدری و قتلغ خان را نیابت وزارت دیوان و قاضی کمال الدین را صدر جهانی و قضاء دهلی بقاضی سماء الدین و نیابت عرضی و عرصه گجرات بملک تاج الدین جعفر داد و اعوان و انصار ملک کسانی را گردانید و اشغال و اقطاعات بلاد ممالک بکسانی داد که هم جهانداری و امور جهانبانی بدایشان زیب و زینت گرفت و هم بواطن عامه خلایق از سروری و سرداری ایشان تنفر نگردد و در خواطر بزرگی ایشان چنان منتقش گشت که گوئی همه عمر ان بزرگان فرمانروای ملک و دولت بوده اند و سلطان غیاث الدین تغلقشاه از وفور تجارب کمال مرتبتی که بدان آراسته بود در مدت چهار سال و اند ماه پادشاهی خود نه بیکبارگی بدفعه اول کسی را چنان برآورد و سری و سروری داد که او مغرور گردد و

نیت را کم کند و در نا کردنیهای اربرد و نه استحقاق ذاتی و خدمت قدیم کسی را چنان فرو گذارد که آن موجب شکستگی دیگران گردد و واسطه دل ماندگی و نفرت شود و نه معلی و تولی در باب بندگان قدیم و مخلصان دیرینه او در وجود آمد که اعتماد دیگران ازان کم گردد و گوئی که این بیت امیر خسرو در معاملات جهانداری سلطان غیاث الدین آمده گفته بود و محافظت موازین و مقادیر او را دقت کرده * بیت *

کاری نکرد جز بکمالات عقل و هنر * گوئی که صد عمامه بزیر کلاه داشت

و آنچه در وصایای بر آوردن اعوان و انصار از جهانداران خلف و سلف و وزرای ما تقدم در تواریخ سلاطین ماضیه منقول است سلطان تغلقشاه جمله شرایط آن وصایا در بر آوردن اعوان و انصار خود معمول و مرعی داشت و باریتعالی در طینت سلطان غیاث الدین تغلق شاه انتظام و التیام و ایتلاف و مراحمی و زیادتی عمارت و معماری ابادانی سرشته بود و از مقتضای طبیعت و باعث خلقت خود خراج بلاد ممالک در جاده معدلت بر حکم حاصل تعیین فرمود و محدثات و قسمات بود و نابود را از رعایاء بلاد و ممالک برداشت و سخنان ساعیان و کلمات موفران و بر زنندیهاء مقاطعه گران در باب اقطاعات و ولایت ممالک بلاد مسموع نداشت و فرمان داد تا ساعیان و موفران و مقاطعه گران و محرران را گرد گشتن دیوان وزارت نگذارند و دیوان وزارت را فرمان داد که زیاده از یک ده یازده بر اقطاعات و ولایت بظن و تخمین و بنا [illegible] و نمودار موفران بر نیفزایند و دران کوشش نمایند که

هر سال ایادانی زیادت شود و چاترن چیزی از خراج بر رود نه که از گرانباری بیکبار ولایت خراب گردد و راه زیادت بسته شود - ازانکه سلطان تغلقشاه فرمود که خراج از ولایت برنهجی باید ستد که بدان ولایت در زراعت بیفزایند وگذشته مستقیم گردد و هر سال چیزی بیفزاید نه انکه یک کرت چندان بستانند که نه گذشته برقرار ماند و نه اینده چیزی بر رود ولایت ها که خراب میشود و خراب میماند از گرانباری خراج و نوایب طالبی پادشاهی است و از ... و عاملان مخرب خرابی بار می ارد وهم سلطان تغلقشاه در باب ستدن خراج از رعایا جمله مقطعان و والیان بلاد ممالک را وصایت فرمودی که هندو را چنان باید داشت که از توانگری بسیار کور نشود و ... و سر تاجه نگردد و از بینوائی و بی برگی ترک زراعت و حرفت نگیرد و موازین و مقادیر مذکور محافظت کردن در ستدن خراج بزرجمهران و کاملان توانند و سرمایه معاملت جهانداری با هندوان بسر بردن وصیت مذکوراست وهم در ستدن خراج از سلطان غیاث الدین تغلق شاه که بحر صاحب تجربه و دوربین و صلاح اندیش پادشاهی بود منقول است که مقطع و والی را در ستدن خراج تفحص و تتبع بایدکرد تا خوطان و مقدمان خارج خراج سلطان ... علیحده بر رعایا نکنند و اگرزراعت خود را و چرائی خود را در ... ... که حق خوطی و مقدمی بدین مقدار که چیزی ندهند کفایت کنند و زیادت نطلبند مانع نباید شد که در گردن خوطان و مقدمان عهد ها بسیار است که اگر ایشان هم همچو رعایا حصه بدهند نماید خوطی و مقدمی درمیان نماند و انرا که از امرا و ملوک سلطان

غیاث الدین بزرگ گردانیدی و اقطاعات و ولایات قادی روا نداشتی
که ایشان را بطریق عمال در دیوان ارند و بر طریق عاملان از ایشان به
بی ادبی و شدت مال طلبند فاما ایشان را وصیت فرمودی که اگر
خواهید که شما را از دیوان وزارت بار طلبی نشود و شما را در مطالبه
و بی ادبی نیفتد و ابروی ملکی و امیری از شما خواری و بیمقداری
بدل نشود از اقطاعات خود طمعهای اندک بکنید و زان اندک چیزی
بر کارکنان خود حلم دارید و از واجب حشم دانگ و درم طمع ندارید
اگر ازان خود چیزی حشم را بدهید و یا ندهید ان بدست شماست فاما
ان مقدار که بنام حشم مجری شود و ازان چیزی شما توقع کنید نام
امیری و ملکی شما را بر زبان نباید راند و امیری که از مواجب
چاکر چیزی بخورد خاک خورد بهتر ازان باشد فاما اگر ملوک و امرا
نیم ده یازده و یک ده پانزده خراج از ولایت و اقطاعات خود توقع
کنند و حق اقطاعات داری و ولایت داری خود بستانند ایشان را
منع کردن نیامده است و باز طلب ان کردن و امرا را در مطالبه
کشیدن محض حیف باشد و همچنین کارکنان و متصرفان ولایت
و اقطاعات اگر پنج هزاری و ده هزاری خارج مواجب خود صایت
کنند بجهت این مقدار ایشان را فضیحت نباید کرد و بزخم لت و
شکنجه و بند و زنجیر نباید بست فاما انکه معتمدها برند و از جمع
حافظ قلم کنند و بر طریق حصه داری از اقطاعات و ولایت مالهای
گران بربایند انچنین خاینان دزدان را در لت و شکنجه و بند و زنجیر
فضیحت و رسوا باید کرد و انچه برده باشند با خانمان ایشان باهم
بستد و اگر ملکان درین مقدمه اندیشه صافی را کار فرمایند بمانند

و دریابند که صحف انصاف همانست که این پادشاه منصف خداوند تجارب از سر بصیرت فرموده است و بدین ضابط که ملک تغلقشاه در ستدن خراج بحق معلم داشت مقدمی و خوطی مرسوم ولایت داری و اقطاعات داری و نیز دیوان امانت کارکنان حد فرمود در عهد دولت او هم ولایت ها آبادان تر و فراهم تر شد و هم به اقطاعات والیان که اعوان و انصار ملک او بودند مالی خارج مواجب میرسید هر سال قوت و شوکت ایشان زیادت می شد و هم کارکنان را بقدر کفاف مال و نعمت میرسید و هم کسی به احترام ملکی و امیری و کارداری در مطالبه دیوان نیفتادی و فضیحت و رسوا نشدی و اخلاص اعوان و انصار ملک روز بروز بر مزید می شد و سلطان غیاث الدین تغلقشاه دیوان وزارت بکارداران و کارکنان نیکنام تفویض فرموده بود و از معاملات سلطانی که در دیوان تعلق بولایات و اقطاعات و کارکنان و متصرفان داره شدنی و طلبی و موقوفی و بی آبروئی و زنجیر نبودی و اما طلبی و شدنی که در دیوان وزارت سلطان تغلقشاه بکدو سال کرد از مطالبه زرهای بابت اموال بود که خسرو خان کافر نعمت در حالیکه جان و ملک پای میدان بلا و انداخته بود و در هنگام محاربه از خزانه لشکر و خلق غارت کرده بودند و در باز رسانیدن این چنین مالیکه مردمان بغارت غور برده بودند و خزاین علائی خالی کرده و دانگ و درم در بیت المال مسلمانان نگذاشته و جاروب زنانیدند غارت گران و ناحق ستانندگان فروغال کرده بودند و متابعت میکردند در دیوان تغلقشاهی در مطالبه برای چنان قوم شدت میکردند و در باز دادن اموال غارتی مردمان سه قسم شدند

قسمی که در ایشان خدا ترسی بود و آن اندک بود چنانچه مالها از خسروخان برده بودند باز در خزانه رسانیدند و قسمی مردمان مال درمعرض مطالبه را درمماطلت می انداختند و می خواستند که برشوت و منت مطالبه را از سر خود دفع کنند و سلطان تغلقشاه عذر مسموع نداشت و بخشونت، زرهای از ایشان مال مطالبه میگرد و مرو نگذاشت و قسم سویم دزدگان مال طامع و حریص و غارت گر و بی دیانت و دزد بودند مالها در ازدیاد متعدی میگذرانیدند و این چنین مردمان بسیار بودند خود را نا وجود مال در مطالبه مال انداخته و شدت و رسوائی قبول کردند و برست طلب زبان بشکایت میکشادند و دیوارتها می رفتند و ببش درست و دشمن مستغاث میکردند و اچنان پادشاهی را که کهف مسلمانی و پناه مسلمانان بود بد میگفتند و بد می خواستند و سلطان فرمان داده بود که از مردمان قسم سوم که با وجود مال فضیحت می شوند بشدت بند و زنجیر دلت و اجبر مالها باز ستانند و عذر های دروغ مسموع ندارند و هر یکسال زر باز ستیدن مال بیرون انداخته غارت شده چنانچه جهد کردند که خزانهای علائی چنانچه مملو بود باز مالامال شد و بارتعالی سلطان غیاث الدین تغلقشاه را در اخذ و اعطای بیت المال عجب دستی و معرفتی بخشیده بود از هرچه از روی عقل و شرع مال ستدنی بود بستدی و اعطا که از راه شرع و عقل و همت و سخاوت دادنی بود بدادی و ازانجا ها که از روی صلاح دین و دولت باز طلبیدنی نبود باز نطلبیدی و ازانجاها که اعطای در باب ایشان اسراف و تبذیر و تلف بود اعطاء نکردی و الحق

پادشاهي كه از محل ستدن بستاند و در محل دادن بدهد و از نابار نستاند و بناحق ندهد در قرنها و عصرها بر سر اقاليمي و دياري فرمان روا و فرمان فرماي شود يا نشود و هيچ هفده نگذشتي كه سلطان تغلقشاه در بزرگ درگاه بگذرانيدي و بخاص و عام درويشان بر اندازه مرتبه هر كس انعام بدادي و در دادن انعام طريقه توسط را مراعات كردي نه ان چندان دادي كه تا اسراف و تبذير كشد و نه انچنان اندك دادي كه به بخل و امساك موصوف كنند و انكه انها و هرايها بر رسم و رسوم فراعنه و جبابره كه بيكي دادندي و در مستحق و غير استحقاق نظر نينداختندي و ديگران را حسرت خور بماندي همچنين نمي راندادي و اعطاء او باعث التيام و اخلاص و هواخواهي گشتي نه واسطه حسد يكديگر و تنفر از نيك خواهي او مي شدي و نظر دور بين ان پادشاه در هنگام اعطاء و ايثار درين ديقدادي كه چون ملازمان درگاه او از قديم و جديد و خواص و عام در خدمت و ملازمت و هوا خواهي بر اندازه مراتب خود موازي و متساوي اند و انكه انعام پادشاه بعضي يابند و بعضي نيابند شكسته شوند و حسرتها خورند و اخلاص ايشان در حق پادشاه كم گردد و انانكه نيافته باشند بر انانكه يافته باشند حسد و غيرت كنند و از باطن تخالف و مناقش شوند پس انصاف در اعطاء و ايثار پادشاه ان باشد كه هرچه دهد دران كوشد كه بهمه دهد تا هم اخلاص او بر سينهاي يافتگان زيادت گردد و هم ايشانرا با يكديگر حسرتي و حسدي پيدا نيايد و از انديشه مذكور كه از انديشهاي دور بينان و صاحب بصيرتان هست كه سلطان تغلقشاه خواستي كه خواص و عوام درمرا را از انعام او

هر یک را نصیب رسد و از دولتخواهان درگاه او کسی از انعام او محروم
نماند و شایسته نشود و در اعطا و ایثار سلطان غیاث الدین تغلقشاه
را کسی مشاهده نبود که مثل این رسم در پادشاهی دیگر در
دار الملک دهلی مشاهده نشده که سلطان تغلقشاه در موسمی و
در عیدی هر فتحنامه و شادیی کردی و در مولد هر پسری و تطهیر هر
... هرکدام جمله اعزه و اکابر و علما و مشایخ و استادان و مدرسان و
مذکران و متعلمان شهر را در دو سرا طلب کردی و از پیش خود
هر یکی را بر اندازه مرتبهٔ او انعام دادی و همچنان حاضران را بانعام
دادی و در هر خانقاهی از مشایخ و گوشه نشینان و مساجد داران باندازه
استحقاق ایشان مدد خرج فرستادی و خواستی که هر جمله بزرگان دین و
دولت دار الملک او را از انعام و اکرام او نصیب رسد و کسی از
مراحم او محروم نماند و بدولتخواهان و مخلصان و در پیوستگان درگاه
او و دیگران که خود را در سایهٔ دولت او میدانند بود زود انعامی برسد
و هر کسی که دم هوا خواهی درگاه او زند تنگ دست و بیهیچ
نماند و بعرض محتاج نباشد و هر شادیی که بپادشاه رسد او هم شاد
شود و اگرچه انعامها دادی اما بسیار نه دادی و چند کرت دادی
و اگر مجموع انعام یکساله سلطان تغلقشاه هر فردی از افراد حساب
کردی از مواجب و ادرار و وظیفه و انعام او در حساب زیادت آمدی
و عجب نیک خواهی عام که در ذات سلطان تغلقشاه مجبول بوده
است که همه اهل مملکت خود را آسوده و غنی خواستی و محتاج
و بینوا نتوانستی دید و در آن کوشیدی که رعایا و لشکری و کل
طوایف دیگر همه همیشه در فراغ باشند و با راحت زیند و این

عادت قدیم و عادت خوب سلطان تغلقشاه بودة است که در ولایت او و ملک از مسلمان و هندو کاری و کسبی و زراعتی محروم نباشد که زنان کار کسب آسوده شوند و از احتیاج سوال و گدائی و درماندگی مضطرب نشوند و نیک خواهی آن سلطان در باب رعایا در بودی که در باب گدایان درها حواستی که ترک گدائی بکنند و بکاری و کسبی مشغول شوند و از خواری سوال و ننگ در بدر گدائی خلاص یابند و همه طوایف مسلمانان پرورده و کار خود آسوده و مرفه الحال باشند کاری و عملی و ... تباهی از ایشان در وجود نیاید که زنان ایشان فقیر ... و رندان و ابتر و آواره شوند و خاندان خود را و خیل ... ... کار خود را هر روز و هر هفته و هر ماه ... ... بپرداخته و فراهم و بس کار خود مشغول خواستی و ... ... که ... ... خود را و بزرگان خود را ... ... بوجهی از وجوه ... ... وجفائی رسد و ... ... قلع و قمع و ... ... طبیعت سلطان ... ... بودند ولیکن این چنین پادشاهی حق شناسی و ... که سلطان تغلقشاه بود که حق را در مرکز قرار میطلبید و استحقاق را از عدم استحقاق فرق میکرد و وضع ... ... می خواست ... ... تغییر استحقاق میبرد ... ... و حرمات ... ... که حوصله ... ایشان ... ... پر نبود این چنین پادشاهی منصفی معتدل مزاجی رعیت پروری را نمی توانستند دید و زبان در بد گفتن او کشاده بودند چنانچه سلطان جلال الدین خلجی را که پادشاهی بس

مسلمان و حق شناس بود عیب می کردند سلطان تغلقشاه را هم
عیب میکردانند که خاصیت طماعان و حریصان و راهیان زر و نقره
و [illegible] تنکه و چیتل اندوختن است پادشاهی که حق را در مرکز قرار
نهد و استحقاق و عدم استحقاق و محل و غیر محل را مرعی
نماید و وضع الشی فی محله [illegible] و شکنجها برسر طماعان
و مستحقان دنیا [illegible] را [illegible] و طوایف مذکور
[illegible] را در [illegible] رخونها بریزد
و شکنجها بر کشند و از شراران ناحق [illegible] حق هزاران بغیر
استحقاق بدهد و خانهای [illegible] را خراب کند و [illegible] را بی هیچ
حقی [illegible] و [illegible] و مستحقان [illegible] ارذلان وسفلگان
و ناخداترسان را سرکشد و سروریها و مهتریها دهد و مستوجبان
بزرگی و مستحقان دولت و نیکوکاران و پاکیزه اخلاقان را بکشد و
[illegible] و [illegible] و ابتر گرداند و یکی را در شکنجها غرق کند و
و دیگران را تماشا کناند حریصان دنیا و بندگان دنیا و لئیمان و بد
اصلان و [illegible] این چنین پادشاهی را دوست ندارند و [illegible]
[illegible] و [illegible] پادشاهی را هوا خواه
شود که دونی و کم اصلی ولئیمان را سرکشد و رزائل اوصاف نزدیک
او عیب نباشد و روا دار بود و کفر و الحاد و زندقه و فسق و فجور
و [illegible] و اعمال معاصی علیفه [illegible] داند و نظر او بر هیچ استحقاقی
و هنری نیفتد و جوامع همت او در استیفای لذات شهوانی مصروف
بود و بطبع دشمن شرف و حریت و هنرمندی باشد و سلطان
غیاث الدین تغلقشاه در باب خشم که سرمایهٔ ملکداری است [illegible]

تر از مادر و پدر بود و البته کیفیت واصلات پیش خود تفحص کردی و وا نداشتی که دانگی و درمی ازان ایشان امرا فرو گیرند و یا از ایشان در دیوان عرض ممالک چیزی توقع دارند و مجاهده و مشقت واستعداد و اخراجات زن وفرزند لشکری را دیکو دانستی و چون برتخت سلطنت جلوس فرمود نیابت عرض ممالک و حل وعقد قبض و بسط دیوان عرض ممالک بسراج الملک خواجه حاجی مقرر داشت و حلیه که در جمله استقامت حشم است و امتحان تیر و داغ و قیمت اسپ چنانچه در عهد علائی بوده است در باب حشم حکم فرمود و در باب نامردیکه تقاعد نماید و در لشکر نرود بسیاست و تعذیر و تشدید او فرمان داد و آنچه حشم را از خسرو خان رسیده بود یکساله آزان در مواجب حشم وضع کرد و هرچه زیادت از مواجب حشم را واصل شده بود انرا فرمود که از حشم در روز بار نطلبند و در دفتر واصلات حشم ثبت کنند و در مقررات مستقبل بتدریج چنانچه حشم مستهلک نشود در مواجب ایشان وضع کنند و معتمدها که بغارت برده بودند وانچه ازین مال بر ذابیان عرض مانده بود وقسمت نشده این چنین مالها را بستانند و سلطان غیاث الدین تغلق شاه در مدت چهار پنجسال پادشاهی خود بحشم در نظر خود زرها نقد داد و در واصلات حشم تتبع و تفحص بسیار کرد و روا نداشت که از مواجب مستقیم شده حشم چیزی کم شود و حشم را مستقیم کرده مستعد و مرتب میداشت و مواجب و انعامات امرا بر موازنه مستقیم کرده که در عصر او امرای قدیم اسوده ترشدند و امرای جدید با قوت و شوکت و نعمت و ثروت شدند وانچه از انعام و ادرار و وظایف و دیها و زمینها در عهد علائی

...لم و مقرر بود سلطان تغلق شاه بی هیچ تتبعی و تفحصی آن را بیک قلم مقرر و مسلم داشت و هرچه در چهار ماه پادشاهی خسرو خان کافر نعمت تعین شده بود و فرمان طغرا و اثبات دیوانی شده حکم آنرا باطل کرده و داده آن مفعول حرام خوار بیک کرت باز آورد و آنچه در عهد علائی و قطبی از مواجب و انعام و ادرار و دیهها و زمینها در حالت مستی و بیتدبیری و بحمایت و عنایت مدبران و خواصان زیادت شده و یا بتجدید تعین شده آنرا پیش خود تفحص فرمود هرچه غیر استحقاق دید و حمایت و عنایت آن روشن شد آنرا باز آوردن فرمود و اگر در جای شایستگی و استحقاق روشن شد مقرر داشت فرمود و در قسم مطالبات دیوانی آسان گیرتر از سلطان تغلق شاه هیچ پادشاهی در دهلی نبوده است که از کوک بهزارها و از هزارها بصدها آخر کردی و اگر دیوانیان پیش تخت او گذرانیدندی که فلان در مطالبه دیوانی در حبس مانده است و در ذمت که از بقایا و واصلات دادنی دارد ده هزار تنکه یا پنجهزار تنکه را ضمان مال میدهد هم بدین مقدار صلح کردی و او را مخلص کردن بفرمودی و آزار او را شغل و مصلحت فرمودی و روا نداشت که از جهت مطالبه بندی در بندیخانه دیر ماند و در هیچ مصلحتی از مصالح جهانداری استقصا جزئی و نهایت طلبی را کار نفرمودی و نخواستی که کارهای ملک و دولت در حکم قانون جاری گردد . ... در ... خلق باز آرد او و از اعوان و انصار دولت ... و ... و مواطن خلق را از خواص و عوام بیخوف و هراس ... ... بیش و ... را ... و ... رعایا در ... ... و

بیزدمیها و بیطریقها و بی هنجاریها و بی نسبتها و تحکمات بی وجه که ازان رنج و مشقت خلق بار آورد سلطان تغلق شاه را هرگز نیامدی ولیکن انسان کافر نعمت آفریده شده است و خدا تعالی فرموده است که اِنَّ الْاِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ انچنان بادشاهی نیکخواهی و حق شناسی و حق و منصفی و جهان پناهی را حریفان و طامعان و بیدینان و بیدیانتان نکوهش کردندی و ازانکه از سلطان قطب الدین در مستی و هوا پرستی و از خسرو خان مابون کافر نعمت در حالت نومیدی و هنگام کفر و کافر و منذها و گنجها لا من استحقاق یافته بودند این چنین بیدیانتان غدار بر سلطان تغلق شاه بد گفتندی و از انچنان عادلی و منصفی شکایتها کردندی و زوال ملک او را انتظار نمودندی و یکدیگر چشمکها زدندی و کلمات ناسزا و ناحق شناسان گفتندی و آن چنان مشفقی منصفی را بامساک منسوب کردندی و منکه ضیاء برنی مولف تاریخ فیروزشاهیم از بعضی خداوندان تجربه که چشم عاقبت بین پیش ایشان بسرمه انصاف مکحل بود شنیده بودم که ایشان از روی ملامت طلبی و نیکخواهی دین و اندای مسلمانان گفتندی که در دهلی هیچ بادشاهی همچو سلطان تغلق شاه پای بر سریر سلطنت ننهاده است و شاید که بعد ازو هم همچو او بادشاهی بر تخت گاه دهلی جلوه نکند که انچه از روی عقل و استحقاق و سزاواری در بادشاه باید و شرایطی که لازمه بادشاهی گفته اند و نوشته اند باریتعالی از سلطان تغلقشاه دریغ نداشته و او را جامع شجاعت و شهامت و درایت و رزنت و داد دهی و انصاف ستانی و دین پروری و دین پناهی و مطیع نوازی و تمرد

گذاری حق گذاری و حق شناسی آرند و بتجارب گوناگون ملکی
برازنده که اگر در بادشاهی نفاذ امر که سرمایهٔ اولوالامر است نظر دارند
امر سلطان تغلقشاه بر عامهٔ بلاد ممالک هم در سال جلوس او چنان
نافذ گشت که بادشاهان دیگر را بر ریختن خونهای ناحق و سیاست
های بیدریغ قرنها هم دست نداده بود . اگر بادشاه را از برای حمایت
بیضهٔ دین طلبند سلطان تغلقشاه در طور ملکی حامی الاسلام گشته
بود و سد باب مغل شده و در طور بادشاهی او از خوف تیغ جهانگشای
او مغل نتوانست که بر سرحدهای دیار ممالک او بگذرد و از آب
عبره کند و یک مسلمان را و یک آدمی را انگشت رساند و تیغ جهان
تباه تغلقشاهی چه بر کافران و چه بر کافر نعمتان چنان درخشنده
بود که نه مغل را هوس تاخت سرحد ممالک او در خاطر گذشت
و نه تمرد و طغیان در سینهٔ سرتابان ممالک هند گهی جلوه کرد
و اگر از بادشاه انتشار عدل و انصاف طلبند و جریان احکام شرع و
رونق امر معروف و نهی منکر جویند از نور عدل و فرط انصاف
تغلقشاهی مجال نداده بود که گرگ جانب میش تیز نگرد و در
عصر دولت او شیر با آهو در یک شرب آب میخورد . و از برای جریان
احکام شریعت قاضیان و مفتیان دادگستر و متشرع شعار شد او را ابروی
بمهر دستیاری شفائی تمام پیدا آمده بود و اگر در بادشاه اهتمام امور
حشم که حارسان دین و حافظان بیضهٔ اسلام و شعار مسلمانی اند
نظر دارند از فرط اهتمام تغلقشاهی بود که هم در اول سلطنت او
چندین هزار در هزار سوار مستقیم و مستعد و مرتب شد و به سران
پخته و سرلشکران صاحب تجربه آراسته گشت در مدت بادشاهی

از مواجب حشم بتمام و کمال نقد میرسید و یکدانگ و درم از مواجب
کسی نقصان نمی شد و اگر در پادشاهی پادشاه رعیت پروری از شاهان
ازمی گیرند سلطان تغلقشاه در نوبت ملکی در صف رعیت
پروری ضرب المثل هندوستان و خراسان بوده است و جوامع همت
[illegible] شاه نبود مصروف مگر در کارنیدن جوئیها و پردزار و نهال کردن
[illegible]ان شگرف و عمارت کردن حصارها و اسل کردانیدن زراعت و
حراثت در عامه رعایا و آبادان کردن خرابها و احیا کردن زمینهای
اموات و مندرس شده و لا ینفع گشته و سلطان تغلقشاه در قسم رعیت
پروری گوی سبقت از رعیت پروران سلف و خلف ربوده بود که
[illegible] چند سال بر تخت پادشاهی متمکن ماندی و دعای اجل از
[illegible] رعایت پرور را در ربودن خدا ماند و بس تا چند هزار خانهای
[illegible] صحرا گشته در عهد دولت او آبادان و معمور شدی و چند
[illegible] خارستان شده باغات پر میوه و بوستانهای پر گل گشتی
و چاه جوی مانند گنگ و جون کروها در کروها و فرسنگها در فرسنگها
[illegible] شدی و دریاهای روان [illegible] آمدی و چند نوع وسعت و
[illegible] عامه اهل زراعت و حراثت را روی نمودی و
[illegible] ها و ریگانی نعمتهای گونه گون تا کجا رسیدی و وفور
[illegible] عمارت حصارها که در دل آن پادشاه جلوه کرده بود بنای
[illegible] تا قیامت حکایت خواهد کرد و اگر از پادشاه امن
[illegible] قطاع طریق و مالش رهزنان توقع کنند باری تعالی
[illegible] تغلقشاه در سینه های جماهیر رهزنان و متمردان چنان
[illegible] گردانیده بود که در عهد دولت او مردمان رهزنان حارسان

و دهقانان راه شده بودند و رهزنان که جز رهزنی کسبی و کاری دیگر ندانستند تیرها شکسته بودند و سوار ساخته و کمانها فروخته بودند و و جفتها راست کرده و بزراعت و حراثت مشغول شده و نام رهزن در زبانی نمیگذشت و بیم قطع الطریق در میانه مزاحم نمیشد و در عهد بادشاهی او زده نشنیده بود که دزدی خوشهٔ از خرمن کسی برداره و در حدود ممالک خاص او چه باشد که از خوف تیغ تغلقشاه در حدود غزنین قطاع الطریق نمیتوانستند که رهزنی کنند و گرد سوداگران و کاروانیان میتوانستند گشت و اگر در بادشاهی درمتی ا... مسلمانی و اتقای دین و استعمال جهد و پاکی نفس که مر جملهٔ شرائط سلاطین اسلام است نظر دارند سلطان غیاث الدین تغلقشاه برخلاف سلاطین هوا پرست بپاکی نفس و پاکی نظر و صلاحیت ذات و اعتقاد پاکیزه آراسته بود و اوقات فرائض خمسه را بجماعت مواظبت نمودی و تا نماز حقانی جماعت نگذاردی درون حرم نرفتی و از جمعه و اعیاد جماعت نکردی و نماز تراویح را در شب رمضان اداء کردی و چنان ناله که او روزهٔ از روز ماه رمضان عمداً افطار نبوده باشد و از پاکی نفس و زکی نظر هیچ امردی و ساده زنخی را در بادشاه ملوک و اعیان خسرو و خوجه سردان صاحب جمال را گرد خود گشتن ندادی و بدان کس که ... و اوطت نشنادی ... گرفتی و شاید که از زبان سلطان تغلقشاه ... و هرگز در ایام بادشاهی مجلس شراب نساخت و منع شراب را از خواص و عوام دار الملک مقرر داشت و بر طور ملکی و بادشاهی وقتی قمار نباخت و در چندان کامرانی که

لازمهٔ پادشاهیست کسی سلطان تغلقشاه را نه در شراب دید و نه در
فسقی دیگر مشاهده کرد و اعتقاد مسلمانی سلطان تغلقشاه از کلمات
بد مذهبان و معقولات و راه و روش بد دینان ملوث نگشت و
سلطان مرحوم در اغلب اوقات با وضو بودی و لافهای دروغ و خود
ستائیهای بی نسبت بر زبان او نرفتی و از کودکی تا جوانی و از
جوانی تا پیری اندیشه مکر و غدر و خلاف و حرامخوارگی و
بد اندیشی و فتنه و بغی و طغیان در سینهٔ او نگذشت و باری تعالی
و را از معایبی و بیطاقتی که زبان بدخواهان بدان دراز گردد در
همه عمر او مصئون و محروس داشت و همیشه معظم و مبجل و
مکرم و مفخم زیست و اگر در پادشاهی حق شناسی و حق گذاری و
مودات خدمت قدیم توقع کنند سلطان تغلقشاه مقتدای [illegible] پادشاهان
و سلطانان سلف و خلف در وجود آورده بود و او را طوراً بعد طور به
ارتقی رسانیده و به پادشاهی و سرفرازی داده و آنانکه سلطان تغلقشاه
را در طور سپهسالاری و یا در طور ملکی بدست [illegible] خدمت
کرده بودند و یا مددی و معونتی پیش آمده حقوق خدمتگاران
طور سپهسالاری را در طور ملکی گذارد و حق خدمت در پیوستگان
طور [illegible] را در طور پادشاهی بالغا ما بلغ بجا آورد و در [illegible] در
[illegible] از شفقت [illegible] ربانی آن کرد که هیچ پدری [illegible] در
حق پسران و فرزندان [illegible] و قدیمان خود را چنانکه [illegible] و
[illegible] را پرورده [illegible] پرورش کرد و خیلخانهای ایشان را
چنانکه خاص خود [illegible] و هیچ آزاری و جفائی بر ایشان و بر
[illegible] و دیگر ایشان [illegible] نداشت و از نهایت وفاداری و حق گذاری

بسبب حسن عهد و حق شناسی سلطان تغلقشاه با اهل بیت،
قدیم خود نخوت سلطنت و رسوم پادشاهی را کار نفرمود چنانچه
در سپهسالاری و ملکی با اهل بیت و اتباع قدیم خود معاملت
و [illegible] زندگانی کرده و ناز ایشان بکشیدی در پادشاهی همبران
منوال و عادت قدیم معامله ورزید و با مخدومهٔ جهان و چاکر و
غلام قدیم و صاحب حقان هر سوزنی سطوت پادشاهی را درمیان
نیاورد و طریقهٔ قدیم را نگذاشت و در شجاعت ذاتی و کاردانی
معروف بطرق و طریق جدال و اقدام سیران و سر شکران هندوستان
و خراسان مثل سلطان تغلقشاه دیگر نبوده است که شرح تاریخ قتل
وقتال و کیفیت دلاوری محاربه ایام ملکی او را تشریح کنم مگر
مجلدی علیحده در قلم باید آورد بایست که چند سال در پادشاهی
حیات یافتی تا علم اسلام در شرق و غرب عالم رسیدی و اقلیمهای
[illegible] و مرزهای بت ملکان در ضبط آن پادشاه اسلام در آمدی
که در طور امیری و ملکی آن کرد که بسیار دمدان [illegible] بود که اگر
در طور پادشاهی از قصهٔ اجل مهلت یافتی آن کردی که اسکندر
نکرده است و آنچه از سرای نفاذ امر و طاعت اهالی بلاد ممالک
سلطان [illegible] الدین بچندان خونریزی و کم گیری و ایذا و [illegible] مدت
[illegible] سلطان تغلقشاه را در مدت چهار سال و چند ماه بی هیچ
[illegible] مکابره گری و [illegible] و خونریزی ممکن گشته بود [illegible] این
سبب تجربه ایام دولت و عصر سلطنت سلطان تغلقشاه را
نعمتی از نعمتهای عظیم خدای تصور میکردند و شکر حق میگفتند
وجود او میکردند و در ثنای او رطب اللسان میگشتند و طعان و

حریصان و ناحق شناسان و ناسپاسان که معدهٔ طمع و حوصلهٔ حرص ایشان بگنج قارونی سیر نشود از عهد انچنان بادشاهی تنگ می امدند و در شکایت میبودند و فناء انچنان عالمپناهی نظر میداشتند

ذکر نامزد کردن سلطان محمد که دران ایام الغخان خطاب بود در مهم ارنکل درکرت اول

در شهور سنهٔ احدی وعشرین و سبعمائة سلطان غیاث الدین تغلقشاه سلطان محمد را چتر داد و با لشکر اراسته در ارنکل و زمین تلنگ نامزد کرد و بعضی امراء قدیم علائی را نامزد او فرمود و بعضی امراء از اعوان و انصار خود نامزد او کرد و سلطان محمد ب کوکبهٔ پادشاهی و لشکر بسیار بر سمت ارنکل عزیمت فرمود و چون در دیوگیر رسید و امراء بزرگ و حشم کار امدهٔ دیوگیر را با خود روان کرد و بیچ با بیچ در ولایت تلنگ در امد و از رعب سلطنت سلطان تغلقشاه و از هیبت سلطان محمد رای لدر دیو با جمیع راگان و مقدمان حصاری شد و خیال محاربه و مقاتله در خاطر نداورد و سلطان محمد در ارنکل رسید و حصار گلین ارنکل را محصر کرد و فرود امد و مردم را تا بعضی امرا بروند و ولایت تلنگ را نهب کنند و غنایم و علف در لشکر اسلام بسیار رسانند و از نهب لشکر اسلام غنایم و علف بسیار در لشکرگاه میرسید و لشکر باهتمام تمام در حصار گیری مشغول شد و در حصار گلین و حصار سنگین ارنکل جمعیت هندوان گرد امده و استعدادها درون برده از طرفین مغربی و دور در کار امده و هر روز لشکر را با درونیان جنگهای سخت میشد و تردد

هندوانی ریختند و از هر دو طرف خلق کشته می شد و لشکر اسلام
بر هندوان غلبه کردند و ایشان را تنگ در آوردند و زبون ساختند و
نزدیک رسید که حصار کلین ارنگل فتح شود و لدردیو رای ارنگل
و مقدمان ارنگل پیش الغ خان معتمدان و مهتران با خدمتها بخدمت سلطان
محمد فرستادند و مال و پیل و جواهر و نفایس قبول میکردند و
خواستند همچنانکه ملک نایب را در عهد علائی مال و پیل و جواهر
داده بودند و خراج قبول کرده و باز گردانیده سلطان محمد را هم
بدهند و باز گردانند سلطان محمد ایشان را امان نداد و در فتح کردن
حصار و دست آوردن رای ارنگل سرشت و صلح قبول نکرد و رسولان
را خایب و خاسر باز گردانید و دران ایام که درزمان عاجز شده
بودند و صلح التماس میکردند و قریب یکماه زیادت الغان از حضرت
نرسیدند و در سلطان محمد که هر هفته دو سه فرمان پدر می رسید
و مدتی نیامد از نارسیدن الغان سلطان محمد و مقربان درگاه او
دلات ناامنی میکردند و گمان می بردند که بعضی تهانها از راه
خالی شده باشد که بواسطهٔ آن خبر منقطع شده است و الغ و فرمان نمیرسد
و خبر التفات کردن سلطان محمد بواسطهٔ نارسیدن الغان در لشکر مشهور
شد و حال لشکر را رجوع دمانها نهضت داد و چپاچپکی در هر
خیالی نا عبید شاعر و شیخ زادهٔ دمشقی که بحق بد بخت و خبیث
وقت و مشغط بودند و بنوی پیش سلطان محمد مدخل کرده فتنه
انگیختند و آوازهٔ دروغ در میان لشکر در انداختند که سلطان غیاث الدین
تغلق در شهر نقل کرد و کارهای ملک در دهلی بگشت و غیری
بر تختگاه دهلی متمکن گشت و راه الغ و دهاوه بکلی منقطع

شد و هر کس سر خود گرفت و همین عمید بد بخت و شیخ زاده دمشقی که بعض خبیث و مانند نگیزو حرامخوار و کافر نعمت بودند شططی دیگر انگیختند و در پیش ملک تمر و ملک نکیبی و ملک مل افغان و ملک کاور مهردار گفتند که سلطان محمد شما را که اکابر ملوک صدی اید و سران لشکر اند مزاحم ملک و شر یاشد میداند و از یغاگان می شمارد و در تذکرهٔ کشتنیان نام شما نوشته است هر چهار را در یکروز دیات گرفت خواهد گرفت و گردن خواهد زد و ملوک مذکوران هر دو خبیث مشطط را در گاه و بیگاه نزدیک سلطان محمد می دیدند سخن ایشان را استوار داشتند و متفق شدند و تملک کردند و با جمعیتهای خود از لشکر بیرون امدند و از بیرون امدن ایشان در تمامی لشکر هوئی افتاد و غوغا شد و در هر خیلی شور و شغب پیدا امد و سرشانی روی نمود که یکی بدیگری نمی پرداخت و هندوان دیوی را همین می بایست که در لشکر حادثه افتد و ایشان از جان خلاص یابند و هندوان اندرون حصار هجوم کرده بیرون امدند و بنگاه را بتمامی غارت کردند و بنده و سلطان محمد با جمله گان خود راه دیوگیر گرفت و خلق لشکر درهم ریزشد و هر طرف افتاد در بنگاه بارکت در سلطان محمد انقلاب زیر پیدا بد و مردم با نعمان خبر سلامتی و صحت سلطان تعلق نه داشتند و سپاهیان ملوک علائی که همسر شده بیرون امده بودند تفرقه افتاد و هر کس سر خود گرفت و حشم و خدم از ایشان بگشت و اسپ و سلاح ایشان بدست هندوان افتاد و سلطان محمد سلامت بدیوگیر رسید لشکر در دیوگیر جمع شد و ملک تمر با چند سوار معدود سر خود

جهان گرفت و خود را در خندق‌واره انداخت و همانجا انتقال کرد و ملک تمر امیر اوده را هندوان بکشتند و سر او بر سلطان محمد در دیوگیر فرستادند و ملک مخ افغان و عبید شاعر و قتلان دیگر را بسته بخدمت سلطان محمد در دیوگیر فرستادند و سلطان محمد هر همه را زنده بر پدر فرستاد و پیش از آن زن و بچه امراء بلغاکی را گرفته بودند و سلطان غیاث الدین در میدان سیرگاه سیری بار عام داد و عبید شاعر و ملک مخ و دیگر قتلان دیگر را زنده بردار کردند و چند نفر دیگر را با زن و بچه زیر پای پیل انداختند و امروز در سیرگاه سیری سیاستی گذشت که چندین گاه هول و هیبت آن در سینهٔ نظارگیان منقش ماند و از آن سیاست که سلطان منقش کرد و زن و بچه غداران را در زیر پای پیل انداختند تمامی شهر در لرزه شدند ه

ذکر نامزد شدن سلطان محمد در مهم ارنکل کرت دوم

و از بعد چهار ماه سلطان غیاث الدین سلطان محمد را استعداد بسیار داد و لشکرهای دیگر نامزد کرد و او را جانب ارنکل روان کرد و درین کرت سلطان محمد هم در دیار تلنگ در آمد و حصار بدر را بگرفت و مقدم آن حصار را بدست آورد و از آنجا باز در ارنکل رفت و کرت دوم حصار گلین را محصر کرد و هر چند روز بزخم تیر ناوک و سنگ مغربی حصار بیرونی و درونی ارنکل را بکشاد و لدر دیو رای ارنکل را با جماعه رانگان و مقدمان و با زن و بچه ایشان و پیلان و اسپان بدست آورد و فتح نامه در دهلی فرستاد و در تغلق آباد و دهلی و

میری قبها بستند و شادیها کردند و طبلهای نه گانه زدند و سلطان محمد آنرا دیو رای تلنگ را با پسران و خزاین و اتباع و اشیاع خاص از بدست ملک بیدار که قدرخان شده بود و خواجه حاجی نایب عرض ممالک بخدمت سلطان فرستاد و ارنکل را سلطان پور نام نهاد و تمامی ولایت تلنگ را در ضبط درآورد و مقطعان و ولاة را داد و متصرفان و عمال نصب کرد و یک ساله خراج از جمله ولایت تلنگ بستد و از ارنکل سلطان محمد بجانب جاجنگر لشکر کشید و چهل زنجیر پیل ازانجا بدست آورد و مظفر و منصور باز در تلنگ آمد و پیلانرا بخدمت سلطان در دهلی فرستاد •

ذکر نهضت و فتح کردن سلطان غیاث الدین تغلقشاه در لکهنوتی و سنارگانو و ستگانو و بدست اوردن ضابطان لکهنوتی

و هم دران ایام که ارنکل فتح شد و از جاجنگر پیلان رسانیدند بعضی اسکر مغل در ولایت سرحد درآمده بودند بلشکر اسلام مصاف کرده کردند و زیر و زبر کرداند و هر دو سر لشکر مغل را اسیر کردند و در گاه اوردند و سلطان غیاث الدین تغلق اباد را دار الملک ساخته بود و امرا و ملوک و معارف و اکابر را زن و بچه آنجا ساکن شده و خانها ساخته و شدند دران نزدیکی بعضی امرای لکهنوتی از جور و ظلم ضابطان لکهنوتی بخدمت سلطان تغلقشاه امدند و کیفیت پریشانی و ابتری و ظلم و تعدی ایشان و درمانده شدن مسلمانان از محالفت و بی طریقی ایشان بسمع سلطان تغلقشاه رسانیدند سلطان غیاث الدین

و عزیمت لکهنوتی مصمم گشته سلطان محمد را الغ خان از ارنگل
طلب فرموده نیابت غیبت و جمیع امور مملکت داری بدو تفویض
کرده خود با لشکر ها بجانب لکهنوتی نهضت نموده و لشکر را از
ابتدای ترقب و خلاف و خرابیش دور و دراز راه لکهنوتی چندان دست رسیده
که هیچ سرکشی کم نشد و از انکه هیبت و صلابت تغلقشاهی در
خراسان و در هندوستان و جمیع بلاد مسلمانان شائع و مستفیض رسیده و
صیت و صولت اشکال شرق و غرب را در صدد یک دین در اندره دراوره
سیحون نعمت رایات تغلقشاهی به ترهت رسید سلطان ناصرالدین
محمود لکهنوتی به بندگی و چاکری پیش آمده آمد و بسعادت زمین بوسی
درگاه اعلی مشرف گشت و پیشتر ازانکه اتابع جهانگیر تغلقشاهی
بدو رسید جمیع راجها و زمینداران دیار اطاعت نمودند و سر بر خط
بندگی نهادند و تاتار خان که پسر خوانده سلطان تغلقشاه بود و اقطاع
ظفرآباد داشت با امرا و لشکر بسنارگانو نامزد شد و این دیار را
تمامی ضبط کرده و سلطان بهادرشاه ضابط سنارگانو را که ولایتیی
می زد رشته در گردن او انداخته بخدمت سلطان آورد و تمامی
پیلان که دران دیار بودند به پیشگاه سلطانی رسانیدند و آنکه اسلام را
که دران دیار دیده بودند دران ناحیه به لشکر غنایم بسیار رسید و سلطان غیاث
الدین تغلقشاه سلطان ناصرالدین صاحب لکهنوتی را که در اطاعت
و بندگی مبادرت نموده بود چتر و دور باش داد و لکهنوتی بدو
حوالت رسید و سنارگانو و ستگانو و سنارگانو ضبط شد و بهادرشاه
ضابط سنارگانو را رشته در گردن انداخته جانب شهر روان کردند و
سلطان غیاث الدین تغلقشاه مظفر و منصور در دار الملک تغلق آباد

مراجعت فرمود و در دهلي قبحالانه ديار بنگاله را بر مقابر حواله شد قبها بستند و طبلها زدند وشاديها كردند و در اثناء مراجعت سلطان تغلقشاه از لشكر جريده شد و بر سبيل تعجيل دو گانه منزل را يكي ميكرد و سوي دار الملك مي امد ٭

ذكر واقع سلطان غياث الدين تغلقشاه كه در عمرانات دار الملك تغلق اباد رسيد در زير سقف كوشك منزل امد وبجوار رحمت پيوست وازنقل ان عالم پناه جهاني خراب شد و عالمي ابتر وپريشان گشت

وچون سلطان محمد شنيد كه سلطان تغلقشاه بر سبيل جريده در دار الملك تغلق اباد مي رسد فرمود تا سه چهار كروهي تغلق اباد نزديك تغان پور كوشكي مختصر كه سلطان شب در انجا نزول كند ...بگاه يا كونبهٔ بادشاهي در دار الملك تغلق اباد در ايد برارند ودر تغلق اباد قبها اراستند وطبل مي زدند كه سلطان تغلقشاه ...ديگر دران كوشك نو بر امده رسيد و همانجا نزول فرمود سلطان محمد با ملوك و امراء واكابر پدر را استقبال كرد و بشرف پايبوس ...مشرف شد ودران معرض كه سلطان تغلقشاه مايدهٔ خاص پيش ...يد و طعام خرج شد و ملوك و امرا دست شستن بيرون امدند ...عقه بلاي اسماني بر زمينيان نازل گشت و سقف صفه كه سلطان ...لقشاه در زيران نشسته بود يكايك بر سلطان افتاد و سلطان با پنج ...ش نفر ديگر زير سقف امد و بجوار رحمت حق پيوست ...ان عالم‌كشاي و جهانگيري كه در جهاي نمي گنجيد در چهار گز

گور نمیتوان گفت • بیت •

که یارد دید ای چشم فلک گور • دو عالم درمیان چار گز گور

و از سرده سلطان تغلق از رهی معنی جهان را خرابی روی نمود •

• مثنوی •

این مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
هم پیکر سلامت و هم نفس عافیت
از دیده نظاره کنار در حجاب شد
افلاک را لباس مصیبت بساط گشت
اجرام را وقایهٔ ظلمت نقاب شد

و چه سر حق آن ابلهان این دنیای کاسیدر را طلاق داده اند وروی از زن بیوفای پر جفا گردانیده اند و بنان عروس و نمک سود قناعت کرده اند که دنیا و ما فیها بتماشائی هم نمی ارزد و ند همین عبرت عالمیان را کافیست که بادشاه اقلیم هند را وقتی کرده و مظفر و منصور در عمرانات دار الملک خود رسیده و روی اهل بیت خود دیدن نیافت از تخت گاه سروری در شکم خاک مسکن و ماوی ساخت • بیت •

گفتی که کجا رفتند ان تاجوران اینک
ز ایشان شکم خاکست آبستن جاویدان
مست است زمین زیرا خوردست بجام می
در کاس سر هرمز خون دل نوشروان
کسری و ترنج زر پرویز و تره زرین (؟)
بیرباد شده یکسر و از باد شده یکسان

السلطان المجاهد ابو الفتح محمد شاه السلطان ابن تغلق شاه

صدر جهان قاضي کمال الدين - بیرام خان برادر سلطان - محمود خان برادر سلطان - مسعود خان برادر سلطان - مبارز خان برادر سلطان - نصرت خان برادر سلطان - خواجه جهان احمد ایاز وزیر الملک - ملک کبیر قبول خلیفتی - عماد الملک سرتیز سلطانی - ملک مقبول نائب وزیر - ملک عین الملک ماهرو - تاتارخان بزرگ - دریا خان سرجامدار میمنه والي لکهنوتی - قتلغ خان نائب دولتاباد - عماد سلطانی - تاتار ملک پسر خوانده سلطان تغلق - نصرت خان ملک شهاب الدين سلطاني - ملک اختیار دبیر - ملک یوسف بغرا اخربک میمنه - امیر ایبه امیرتهان - ملک ججر ابو رجا - ملک سعد منطقي - ملک خلیل پسر سرودانداز - ملک فخر الدين دوانشه و دستاري - ملک مختص الملک زین بنده - شیخ زاده معز الدين نایب گجرات - ملک منظور کرک - ملک صفدر ملک سلطاني اخربک میسره - ملک عمدة الملک شرف الدين دبیر - ملک غزنین - ملک مغ افغان برادر افغان - ملک عزیز خمار بداصل - ملک شاهو لودي افغان - ملک قریغل سواق - ملک فیروز اعني سلطان فیروز شاه باربک ملک - نیکپی سرودانداز - خداوند زاده قوام الدين نایب وکیل در اعظم - ملک خواجه حاجي داور - ملک خواهر زاده سلطان - ملک شرف الملک امیر الي گجرات - برهان الاسلام - ملک اختیار الدين بواقربیگ - ملک بنار مقطع بونپور - ملک ظهیر الجیوش - ملک الندماء ناصر خانی - ملک الملوک عماد الدين - ملک رضي الملک وزیر معتبر - ملک

ابهکماه - ملک خاص مقطع کرة - ملک کافور لنگ - نظام الملک
چونا بهادر ترک نایب گجرات - ملک عز الدین حاجي دبیني - ملک
علی خر جامدار صرغدي - نصیر الملک قبلي - ملک حسام الدین
ابورجا - ملک اشرف وزیر تلنگ •

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة علی رسوله محمد و اله اجمعين
و سلم تسليما كثيرا چنين گويد دعاگوي مسلمانان ضياء برني
كه چون در شهور سنة خمس و عشرين و سبعمائة سلطان محمد بن
تغلقشاه كه وليعهد سلطان تغلقشاه بود بر سرير سلطنت در دار الملك
تغلق اباد جلوس فرمود و از بادشاهی او ممالك اسلام اراسته گشت
و بعد اراستن تخت جهانداري چهلم روز از تغلق اباد درون شهر
دهلي رفت و در دولتخانه قديم بر سبيل يمن و تفاول در تخت
سلاطين ماضيه جلوس فرمود و پيش از امدن سلطان محمد در شهر درايه
قبها بسته بودند و طبل شادي مي زدند و بازارها و كوچهها و بامهاي
منقش و رنگين پيراسته بودند و سلطان محمد فرمان داد تا بوقت
درامدن چتر سلطاني در كوچهاي شهر و محلتهاي شهر زر ريزيها كنند و
تنكهاي زر و نقره مشت مشت در كوچها بريزند و بربامها بيندازند
و در دامنهاي نظارگيان اندازند و از زمانكه سلطان محمد جهان [illegible]

با کوکبهٔ و دبدبهٔ محمودی و سنجری در دروازهٔ بداؤن درآمد و در
دولتخانه نزول فرمود امرا و اکابر بر تخت پیلان سوار شده و طشتها
پر از تنکهٔ زر و نقره پیش خود نهاده و مشت مشت در کوچها و
بازارها می ریختند و مشتها پر میکردند و بر بامها می انداختند و
نظارگیان بامها نثار محمد شاهی بر بالای دام شده می چیدند و در
بالای بامها و بیرون کوچها بر سر خلق باران تنکهٔ زر و نقره می بارید و
عامهٔ خلایق از زن و مرد خورد و بزرگ و جوان و پیر و غلام و کنیزک
و مسلمانان و هندو سلطان محمد را ببانگ بلند دعا میکردند و
ثناء میگفتند و از تنکهای زر و نقره دستارچها و کیسها و مشتها
پر میشد و دهلی گلستانی شده بود و گلهای زرد و سپید رسته و گلهای
لعل از شکوفه بیرون آمده و بر سر خلق گل ریزی می شد و ازان نثار
بادشاهانه که در هیچ عصری از هیچ بادشاهی مشاهده نشده بود
طناب احتیاج محتاجان بریده میشد و هوا پرستیها در سینهای پیران
می رست و درخت آرزو در دل مشتاقان بارور می گشت و فلک
از نظارهٔ چنان نثاری دوران می آمد و چرخ را سر می گشت
و در هر خانه از شادی در آمد سلطان آواز دف و ڈهولک بر می آمد
و در هر نوائی و هر پردهٔ مردان و زنان سرودها می گفتند و باری
تعالی و تقدس اسمائه سلطان مغفور محمد بن تغلقشاه را از عجایب
آفرینش و نوادر آفریدگاری آفریده بود و بصفتی که تشبیه و تمثیل آن نه در
آسمان گنجد و نه زمین احتمال کند متصف گردانیده و در جبلت
او خاص اوصاف جهانگیری و لوازم اخلاق جهانداری منظور گردانیده
[illegible] زمین [illegible] جمشیدی و کیخسروی [illegible]

و بهمتی که بی فرمان روائی ربع مسکون قرار نمیگرفت او را از استقرار سینهٔ او را بتمنائی که برجن و انس آمر شود پیراسته و آرزوی سلیمانی و سکندری از طور طفولیت در خاطر او منقش گردانیده و بعوارف ادراک و نفایس خواصت و عجایب درایت و لطایف فهم و عظایم اوصاف بزرگی و کرایم طبع بزرگواري در وجود آورده و در طور طفولیت و عنفوان صبی دار و گیر محمودي و رسوم سنجري و طرایق کیقبادي و طریق کیخسروی از ازل در دل او افتاده و واله تفرد سروری و شیفته کمال سروري در وجود آمده و در ازمنه اخیر جمشیدی و فریدونی ظاهر شده و در اعصار و اپسین سلیمانی و سکندري ظاهر گشته سبحان الله گوئي جامهٔ جهانباني و قباء جهانداري برقد و قامت او دوخته بودند یا اورنگ سلطنت و تخت بادشاهی از برای جلوس او در آفرینش آمده و از علو همتي که در ذات عدیم امثال سلطان محمد بن تغلقشاه مجبول بود که اگر اقالیم ربع مسکون در تحت تصرف بندگان او در آمدي و عالمیان و جهانیان از جابلسا و جابلقا و از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب خراج گزار دیوان او شدندی و جهانیان مامور امر سلطنت او گشتندي و در تمامي ربع مسکون خطبه و سکه بنام او بر آمدي و گفتندی که چند بدست او از زمین در فلان جزیره و یا در مقدار هاي حجرهٔ در فلان اقلیم مضبوط نشده است دل دریاوش و طبیعت جهان پیماي او قرار نگرفتي تا آن جزیره و آن حجرهٔ نامضبوط در زیر امر او در نیامدی از علو همتي و رفعت عزمی و نهایت عزتی و غایت عظمتی که در دماغ سلطان محمد متمکن گشته بود خواستی که در جهان گیومرثی

و فریدونی کند و بر عالمیان بجمشیدی و کیخسروی سرافرازی ورزد و بمرتبهٔ سکندری کفایت ننماید و برتبت سلیمانی متعالی گردد و امر او بر جن و انس نفاذ یابد و احکام نبوة و سلطنت از دارا سلطنة او صادر شود و پادشاهی را با پیغمبری جمع کند و پادشاه هر اقلیمی بندهٔ از بندگان او باشد و دم از امر او نتواند زند و من در مشاهدهٔ علو همت که او بمرتبهٔ اعجایب افرینش بود حیران و سراسیمه میگشتم که اگر همت این پادشاه را بهمت فرعونی و نمرودی تشبیه کنم که علو همت ایشان جز دعوی خدائی کردن و بندگان خدا را در رتبهٔ بندگی خود در اوردن در دل مقام نکرده همت و در حصول هیچ بزرگی دیگر جز خدای منفوق نگشته نتوانم زیرا که ادای صلواة خمسه و اعتقاد اسلامی موروث و سایر طاعات و عبادات سلطان محمد مانع این چنین اعتقادی میشود و اگر رفعت همت سلطان محمد را با رفعت همت بایزید بسطامی که صفات خود را در صفات باریتعالی درباخته وسبحانی ما اعظم شانی گفت و حسین منصور حلاج که مقام فناء فنا حاصل کرد و انا الحق بر زبان راند تمثیل و تشبیه می کنم هم نمیتوانم زیراچه سیاست مسلمانان و قتل مومنان از سادات و مشایخ و علما و سلیمان و مقتدیان و اشراف و احرار و طوایف دیگر که از عدد گذشته بودند از چنین اعتقادی کردن دامن من میگیرد پس جز این نمیتوانم نوشت که باریتعالی سلطان محمد را از عجائبات افرینش در وجود اورده بود و ادراک کمالات اوصاف متضادهٔ او در حوصله علم علما و عقل عقلا نمیگنجد و بصیرة العقول خیرة میدهد و چگونه در اوصاف او حیرت و سراسیمگی۔

بر نیارد چه شخصی را که اسلام موروثی بود و پنج وقت نماز
فرایض ادا کند و هیچ مسکری از مسکرات نچشد و از زنا و لواطت
و نظر بحرام و خیانت نورزد و هیچ قماری نبازد و از فسق و فجور
معتاد اجتناب و احتراز نماید و با این همه خون مسلمانان سنی
و مؤمنان صافی اعتقاد چون جوی اب بر طریق سیاست پیش
داحول سلطانی روان گرداند و انچنان بسیاری سیاست اهل اسلام که
قطرهٔ خون ایشان عند الله عزیز تر از دنیا و ما فیها است دل او نهراسد
و کدام شگفت ازین شگفت بزرگ تر تصور توان کرد که کسی که از
کشتن خواص و عوام مسلمانان از تهدید قران و احادیث مصطفی
نترسد و نظر او در تشدیدات قتل مؤمن که در کتب سماوی منزل
است و برزبان صد و بست چهار هزار نقطهٔ نبوت جاری گشته است
نیفتد و مع ذلک اوقات خمسه بر پای دارد و در جمعه و جماعت
حاضر شود و از جمیع مسکرات دست بدارد و در منهیات دیگر
نیاویزد و امیر المؤمنین خلیفه عباسی را بنده ترین همه بندگان بود
و بی امر و بی فرمان او دست در امور اوالامری نزند دریتصورت
صفتین متضادین جلوه کند نظاره گیر بیچاره اگرچه مقرب باشد بر
کدام وصف ان اعجوبه افرینش دل نهد و اعتقاد بر وصفی معین در
باب ان بادشاه راسخ دارد و فی الجمله که اگر در بذل و جود و اعطاء
و ایثار سلطان محمد دفترها نویسند و در بسیاری اکرام و انعام او
مجلدات در قلم ارند و در ماثر همم عالیه او صحائف پردازند مقصر
بوند که جود جبلی و سخاوت نظری سلطان محمد از اندازه و
مقدار بیرون بوده است بخشش و عطای ان جهانگیر جهان بخش

غایتی و نهایتی نداشت که گنجهای قارونی را خواهنی که بیک
کس بدهد و خزاین و دفاین کیانی را بیک دفعه بخشد و درائینهٔ
بخشش جهان نمای او مستحق و غیر استحقاق و شناخت و غیر
شناخت و قدیم و جدید و مقیم و مسافر و غنی و نقیر بیک رنگ
نمودی و عطایای بادشاهانهٔ او بر سوال و التماس سبقت کردی
و آنچه در خاطری گذرد و در وهمی نیاید و در مجلس اول و لقیه
اولی ایثار فرمودی و چندان بدادی که سائلان در خود گم ماندی
و طناب احتیاج از و از اول واحفاد او بریده گشتی و از انعامات
وامر سلطان محمد گدایان قارون شدندی و مسکنان و بینوایان با
نعمت ها و ثروتها گشتندی و آنچه حاتم و برامکه و معن زائده و
دیگر کریمان معروف و مشهور بصالها داده اند و نامور گشته سلطان
محمد بیک زمان بدادی و اگر بادشاهان از خزانه مالی بخشیده اند
دیگر از گنجی زری و نقره اعطا کردی سلطان محمد شاه خزینه
بتمام بخشیدی و گنج مرتب اعطا کردی و سلطان بهادر شاه را در
وقت تعویض سنارگانو خزینه تمام داد و ملک سنجر بدخشانی را
هشتاد لک تنکه و ملک الملوک عماد الدین را هفتاد لک تنکه و
سید عضد الدوله را چهل لک تنکه و مولانا ناصر طویل را و قاضی
کاسنه و خداوند زاده غیاث الدین و خداوند زاده قوام الدین و ملک
انفدما ناصر کابی را لکها بی شمار و زرهای بی حساب داد ملک بهرام
غزنین را هرسال صد لک تنکه بدادی و قاضی غزنین را از مال و
جواهر چندان بداد که او در چشم خود ندیده بود و نه در تمامی
عمر پادشاهی خود علما و کبرا و معتبران و ماهران و امکانان هر

ی و بہتری و ہر بزرگی و بزرگزادۂ و ہر واقعه زدۂ کشتی شکستۂ
که پامید عواطف و مراحم محمد شاهی خراسان و عراق و ماوراءالنهر
و خوارزم و سیستان و هریو و مصر و دمشق در درگاه اسمان جاه او
می رسیدند باموال و اسباب مالامال می شدند و نه در اخر عهد
سلطان چندین مغلان و امیران تمن و امیران هزاره معارف مغلان و
خاتونان بزرگ و اکابر مغلستان هرسال بدرگاه سلطان محمد شاه به
بندگی و چاکری و اخلاص و هوا خواهی می رسیدند و بعضی هم
در خدمت او می ماندند و بعضی باز می گشتند و لکها و کرورها
و زینهای مرصع قیمتی و درر و جواهر و اوانی زر و نقره و طشتها
پر از تنکۂ زر و نقره و مروارید به منها زن کرده و جامهای زر دوزی
و زر بفت و کمرهای زر بافته و اسپان تنگ بست می یافتند و
اطلاقها و رالتها انعام ایشان می شدہ و در نظر جهان بخش او زر و
نقره و جواهر و مروارید کمتر از سنگریزه وسفال شکسته نمودی و
نوشته ام که سلطان محمد از اعجوبۂ افرینش در وجود امده بود و
همین معنی مکرر میکنم و می نویسم که بجز از وفور سخاوت و فرط
مداحت و علو همت سلطان محمد بچندین اوصاف نفیس دیگر
متصف بود چنانکه در ضوابط امور جهانداری و طرق طرایق جهانگیری
از طبیعت جهان نورد خود اختراعها کردی که در پیش اختراع
تدبیرهای بدیع و غریب او اگر اصف و ارسطاطالیس و احمد حسن و
نظام الملک طوسی زنده بودندی انگشت حیرت بدندان گرفتندی
عجب طبیعتی مخترعه داشت با انکه چند رای زن را در پیش
سنی و طریقۂ مشورت را رعایت نمودی و لیکن کلیات و جزئیات

امور جهانداری و عظایم و صغایر مهمات ملکی از رای دیگران و اختراع
صاحب مشورتان بپرداخت فرمانیدی و هرچه در دل او افتادی
وطبیعت او اختراع کردی آن الهام و اندیشه را در عمل در آوردی
خود. در پیش رای جهان نما و اختراع جهان نورد او کرا مجال و
یارای آن بودی که رای خود را اظهار کند و رای زنان را بجز صدق
زدن و آفرین کردن و دست تمثیل و تشبیه رای سلطان را ستودن مجال
دیگر نبود وفراست و درایت سلطان محمد را اندازهٔ تحریر و تقریر
نیست که مجلس آنحضرت واقفهٔ اولی محاسن و مقابح و فضائل و رذائل
درایندگان خدمت دربانی و برکمال و نقصان پوشیده واقف شدی
و در تقریر سحر البیان داشت و در شیرینی کلام آیتی بوده است
که اگر از بامداد تا شب سخنی میگوید و تقریر را در کار میدارد
سامعان را ملالت و سامت نمی گیرد هرچند بیشتر میگفت
مستمعان را بیشتر ذوق میداد و در تحریر مکاتبه و مراسلات سلطان محمد
دبیران سرآمد را حیرت بار می آورد و در خوبی خط و سلاست
ترکیب و بلندی عبارت ولطایف اختراع او منشیان کامل و مخترعان
استاد نرسیدندی و در استعارت کردن معانی غریب بس کمالی
داشت و اگر استادان انشاء خواستندی که همچنان نویسند که او
می نوشت نتوانستندی و نظم پارسی بسیار یاد داشت و نیکو
دانستی و در مکاتبات در محل مبالغ صرف کردی و بارها نظم
گفتی و بیشتری از سکندرنامه یاد داشت و بومسلم نامه و تاریخ
محمودی را مستحضر بود و سلطان محمد با فضایل دیگر حافظهٔ
بوالعجیب داشت که هرچه او شنیده بودی اورا یاد ماندی و در

علم طب از تجارب بسیار و مباشرت علاجهای متنوع امراض
بدانستی و نیکو دانستی و بعی رنجوران را علاج فرمودی و
بامیدان بحثهای متین کردی و الزامها دادی و در معقولات فلسفه
رغبتی تمام داشت و چیزی از علم معقول خوانده بود و در طبیعت
او چنان جای گرفته که هرچه جز معقول بشنیدی به یقین باور
نکردی و فی الجمله کدام فاضل و عالم و شاعر و دبیر و ندیم و طبیب
را زهرا آن نبودی که در خلوت سلطان محمد مقدمه در علم خود
بحسب دانش خود تقریر تواند کرد و بزعم و ظن خود از بسیاری
سوالات گلوگیر سلطان محمد سخن خود را بپایان تواند رسانید و
سلطان محمد در شجاعت و شهامت موروثا و مکتسبا مستثنای جهان
بود و در تیر انداختن و نیزه گردانیدن و گوی باختن و اسپ تاختن
و شکار زدن شهسواری همچو او در قرنها و عصرها در نظر نیامده
باشد و از نور خامه و از زیب جامه و قبول نصابی و حظی تمام
داشت و در مقدری و صف شکنی ازانها بود که تنها بر لشکر بزند
و منفردا صفی را بشکند و در وصف شجاعت سلطان محمد و پدر
و عم او در هندوستان و خراسان ضرب المثل گشته بودند فی الحاصل
سلطان محمد بن تغلقشاه که اگر در سخاوت درامدی صد حاتم طائی
را بسائلی بخشیدی و اگر در عزم جهانگیری پای در رکاب داشته
نهادی خراسان و عراق در زلزله شدی و ماوراء النهر و خوارزم در هزا
هزا افتادی افسوس و هزار افسوس و دریغ هزار دریغ که با چندین
فضایل و بزرگی و سروری و علو همت و فراست و درایت و شجاعت
و سخاوت و فراست و هنرمندی و خردمندی که سلطان محمد ازانه

و بیراهی بشنود که در عنفوان شباب و هنگام غرور و ادراک آن شاه و
شاهزاده هندوستان و خراسان را با سعد منطقی بد مذهب و عبید
شاعر بد آئین و نجم انتشار فلسفی صحبت و ... افتاده بود و
شد مولانا علیم الدین که امام ... در خلوت او بسیار شد و این
جماعت بددینان که مستغرق و مبتلا و معتقد معقولات بودند در مباحثه
و مکابره و سفسطه و دانستن علم معقولات ... که راسخ ... اعتقادی
مذهب ... و ... و ... ... تدبیرات و تحقیرات
صد ... و چهار هزار ... نبوت است در خاطر سلطان محمد
چنان نشاندند که منقولات کتب سماوی و احادیث ... که ... مایه
ایمان و یقین اسلام و ... و منابع ... و درجات
است چنانچه باید و شاید ... و هرچه بر خلاف معقول ...
می‌شنیدی به یقین در خاطر ... او ... نشستی که اگر در دل
سلطان محمد معقولات فلاسفه ... ... و در منقولات اسلامی
شوقی و رسوخی بودی تا چندان ... جمله و ... سنیه
که ذات او بدان متحلی بود هرگز نتوانستی که برخلاف قال الله و
قال رسول الله و قال ... و قال العلماء در کشتن مومنی موحد حکم
کند و اما از جهت آنکه معقولات فلاسفه که مایهٔ قسارت و سنگدلی
است تمامی دل او را فرو گرفته بود و منقولات کتب سماوی و
احادیث انبیا را که معدن رفت و مسکنت و مخوف عقاب گردانیدن
عقوبت است در خاطرش مدخلی نمانده بود از سیاست مسلمانان و
قتل موحدان خوبی و طبیعت او گشته و چندین علماء و مشایخ
و ... و صوفیان و قلندران و نویسندگان و لشکریان را سیاست فرمود

. انکه روزی و هفتهٔ نمي گذشت که خون چندین مسلمانان نیز بمقتله
. ؟ ری خون پیش داخول درسرا نمي راندند از اثر قساوت علم
معقولات و از فقدان اعتقاد علم منقولات بود ازانجمله که را ساطهٔ قتل
...ان شد تصور سلطان محمد بوده است که انچه در تصور او گذشتی
خلق را بدان فرمان دادي و در وقوع متصورات سلطان بران امر کردي
و چون وقوع مامور تصوري از خلق طلب شدی و وقوع متصورات
سلطان اندازهٔ ماموران نبودي که در حیز اظهار اورد و بعمل انرا موجود
گرد حمد بر عداوت بیفرمانی و مخالفت و بدخواهی ماموران متصورات
دال بشد و چندین هزار ادمی براسطهٔ بیفرمانی و بظن عداوت و
مخالفت وبزعم بدخواهی و بد اندیشی در بلا افتادی که هر وضعی
از روی تصور متلازم وضعی دیگرست و هر چه متلازم تصور است
از اهم موجود می طلبید و خلق بسیاست مي پیوست و ما چندان
کاسر دمست که سیه سپیدی خوانده بودیم و از علمی که ازان شرف
دارد چیزی داشتیم و از طمع و حرص دنیا نفاقها ورزیده و مقرب
سلطان شده در قضیهٔ سیاست که نا مشروع بودی حق پیش سلطان
نمیگفتم و از خوف جاهی که رفتنی است و دولتی که زایل شدنی
است می ترسیدیم و انکه سخن حق نمیگفتیم سهل تر ازانست که در
سیاست نا مشروع از طمع تنکه و چیتل و حرص قرب و منزلت یار
میشدیم و بر خلاف احکام دین مدد میکردیم و روایتهای مجهول
می خواندیم حال دیگران ندانم تا همچو من چه خواهد شد من باری
ازشومت انها که گفته ام و کرده ام در پیران سال در دنیا خوار و
زار و بیمقدار و لا اعتبار شده ام و در درها محتاج شده و رسوا مي شوم

ز عقیمی نمیدانم که حال من چه خواهد شد و بر من از عقوبات
خواهد رسید و مقصود از ایراد مقدمهٔ مذکور آن دارم که من
دنیا پرورده و برآوردهٔ سلطان محمدم و آنچه از اکرام و انعام او یافته
م نه پیش ازان دیده بودیم و نه بعد ازو بخواب می بینم که گر
طان محمد چند چیز که ازان چیزها واسطهٔ نقل مسلمانان و
ملت زوال ملک وه وجهه تنفر عالم گشتند نمودی چنانکه رسوخ
نقاش در علم معقولات و قلت رسوخ در منقولات و خونی مسلمانان
سلمانان و نهایت طلبی در نفاذ امرهای منصوری و کثرت تحتیمات
دن و وفور غضب و شدت خشم و غایت قساوت می بنوشتمی که
ال سلطان محمد بادشاهی از شکم مادر نزاده است و از گاه ادم
طانی همچو او پای بر تخت جهانداری ننهاده که سلطان محمد
ن عدیم المثال بود که درباب او این نظم راست و درست
ب اید

• مثنوی •

گر پیش روی ملک شاهی • ور پس باشی جهان پناهی
در راست شوی ملاذ عمری • گر چپ نگری مدار پیری

باری تعالی ملک الملوک و مالک الملک است سلطان محمد را
در مدت بست و هفت سال که قرنی تمام است بر ممالک چند
نشاه گردانیده بود و اهالی بلاد ممالک هندوستان و گجرات و
مالوه و مرهت و تلنگ و کنپله و دهور سمندر و معبر و لکهنوتی
ستگانو و سنارگانو و ترهت را بامر و امارت او در اورده مطیع و منقاد
گردانیده که اگر ماجرای معاملات ملک رانی هر سال او شرح
هم ... و ... و آنچه گذشته است در قلم ارم مکرر مجلدات شود

من درین تاریخ کلیات مصالح جهانداری و امهات امور ملک رانی سلطان محمد نبشته و در تقدیم و تاخیر عرفتمی و اول و اخرهی سرگذشتی رفته و حادثه نظر نیفد خاه و ترتیب نسق مراعات نامود که اهل دانش را از مطالعهٔ کلیات مصالح جهانداری و امهات امور ممالک رانی اعتبار و استبصار حاصل شد بدست و غافلان و بی خبران را که در مطالعهٔ احوال نیک و بد عادت مملی و رغبتی نبوده و علم تاریخ را که انفس العلوم و نفع معلوم است ندانند که اگر مجلدات تجربه و مسیام نخوانند و تکرار کنند چون فهم و درک را بران نگمارند هم ایشان را فایدهٔ نکند و هم از غفلت و بیخبری مادرزاد نرهند ٭

ذکر ضابطهٔ اقالیم

که در سنوات جلوس سلطان محمد دست داده بود و خراج ان اقالیم برموازنهٔ خراج بلاد ممالک دهلی در هزارستون نوشکه همایون مقرر شده وزرا و ولات و متصرفان ان اقالیم مجملات جمع و خرج در دیوان وزارت دهلی رسانیده و در چند سال اول جلوس سلطان محمد خراج بلاد ممالک دهلی و گجرات و مالوه و دیوگیر و تلنگ و کنپله و دهور سمندر و معبر و ترهت و لکهنوتی و ستگام و سنارگانو چنان مضبوط شد که مجملات اقالیم و عمرات مذکور بآن دوری و بعد مسافت چنانکه حساب کرد قصبات و دیهها میان دواب میشود در دیوان وزارت دهلی همچنان می شد و همچنان که بعد رسانیدن مجملات و فراغ حساب کردن از کارکنان و متصرفان اقطاعات حوالی مثل بقایا و فواضل اقطاعات و امانت کارکنان مطالعه می کردند

دانگ و درم فرو گذاشت نمی کردند از نایبان و والیان و متصرفان
و کارکنان اقالیم و عرصات دور دراز نهایت استقامت و ضبط اقالیم
همچنان حساب می ستدند و مطالبت می کردند و از جهت که
عرصات و ولایات دور دست است فرو گذاشت نمی کردند و دران
چند سال محمد شاهی عجب ضبطی و استقامتی پیدا نمود که
چندین عرصات بجای فتح شد و شهرکهایی که از عرصات فتح شد
هم بولایت و نواب و عمال منضبط گشت و همه استقامت گرفت که
انچنان ضبط و استقامت اقالیم و عرصات اقرب و ابعد در هیچ عهدی از
عهود سلاطین دیگر مشاهده نشده بود و چندان اموال خراج و تحف
و هدایا که دران سنوات در دهلی رسیده بود در هیچ عهدی از ممالک
خراج نرسیده بود کار ضبط اقالیم دور دست بجای رسیده بود که
در میان چندین ممالک مذکور که سرحدهای ان متصل یکدیگر است
مقدمی متمرد و خوطی بیفرمان و دیهی باخراج گذار نمانده
بود و مال اقطاع و مستخرج ان اقالیم و ان عرصات بر حکم قصبات
دیهای میان دواب از کارکنان و متصرفان بزخم ترب مطالبه میشد
و از کثرت ملوک و امرا و اکابر و معارف حضرت و معارف
بندگان و متصرفان اطراف بسیار حشم و خدم و جمعیت هر طایفه
از طوایف مختلف و اطاعت و بندگی رایان و رانگان و مقدمان هر
دیار در درگاه سلطان محمد رونقی بس شگرف پیدا امده بود که
انچنان رونق در سرا و کثرت خلق در عهود ماضیه مشاهده نشده است
چنانکه سالهای سنگین و تحف و هدایا و اسباب و شتران خدمتی از
اقالیم اطراف پی در پی می رسیدند و خراج بلاد ممالک دهلی

زیادت شده و استقامت گرفته در خزانه واصل می شد هرچهای
محمودی و سلجری سلطان محمد را کفایت می کرد و اعطا و ایثار
محمد شاهی ازان چند واصلات باز می خواند در خزاین دهلی قدیم
هم خرچی و نقصانی ظاهر نمی شد و اگر هریک قصه و ماجرای که
اقلیم دور دست چگونه فتح شد و چگونه مضبوط گشت و ازکوان
مضبوط شد و چگونه مالها و گنجها در شهر می رسید و چگونه در
عطا و ایثار سلطان محمد صرف می شد شرح بنویسم بتطویل
انجامد و از کلیات غرض بازمانم فاما شمهٔ از علو همت و تمنای
ضبط عالم و ارزوی تصرف ربع مسکون که در سینهٔ سلطان محمد
از عنفوان صبا منقش بود و نظر همت عالیه او از منصبی و مرتبتی که
از ممکنات بود بالا تر می افتاد در بیان اوصاف ملیهٔ او نوشته ام چون
انچنان همت با چنین ضبط ممالک دور و نزدیک و استقامت ممالک
اقرب و ابعد مجتمع شد نتیجهٔ جمع مذکور تحکیمات مجدد غیر قانون
بار اورد و هر روز صد حدیث و دویست حدیث فرمانش بخط توقیع
در دیوان خریطه دار که ان دیوان را دیوان طالب احکام توقیع نام شده
بود میرسید و بر حکم ان احکام مجدد نفاذ امر از والیان و مقطعان
و متصرفان اقرب و ابعد اقالیم طلب می شد و در تقصیر و اهمال
تهدیدات و تشدیدات جاری می گشت و چون احکام منصور بلا وقوعی
بقلم توقیع منقش میشد و ولاة و مقطعان را محال می نمود و تنفر
بار می اورد و اگر انرا در عرصات و اقالیم ظاهر میکردند و نفاذ
میطلبیدند خلق طاقت نمی اورد و سر از ربقهٔ اطاعت بیرون
می کشیدند و در ضبط تعطل می افتاد و انچنان استقامتی روی

به تزلزل می نهاد و مع ذلک الاحکام المجددة والاوامر المخترعة
سد چهار اندیشه که از اعمال این اندیشها تمامی ربع مسکون را ضبط
کردن سلطان محمد تواند در دیدهٔ سلطان محمد مزین گشت و
در اظهار و اعمال اندیشهای مذکور سلطان محمد با هیچ صاحب
رائی و مخلصی و هوا خواهی مشورت نکرد و آنچه در دل افتاد
آنرا موجب مصلحت تصور فرمود و در اظهار و اعمال این مسالک ضبط
گشته از دست رفت و تنافر خلق روی نمود خزانها خالی شد و
ابتری در ابتری و درهمی در درهمی پیدا آمد و از تنافر خلق باغیانها
و فتنها زاد روز بروز تاکیدات برحسب اختراعات سلطانی
بر خلق زیادت می شد و خلق بیشتری از اطاعت سر می پیچید
و مزاج سلطان بر خلق بیشتر متغیر می گشت و مردمان بیشتر
سیاست می پیوستند و خراجهای بیشتری اقالیم و عرصات دور
دست از دست رفت و کثرت حشم و خدم متفرق شد و در عرصات
و اقالیم دوردست ماند و در خزائن خرق افتاد و مزاج سلطان محمد از
استقامت بگشت و سلطان محمد از غایت نازکی و درشتی مزاج
دست سیاست بگشاد و بجز دیوگیر و عرصهٔ گجرات هیچ عرصه و دیاری
مضبوط نماند و در بلاد ممالک خاصه دار الملک دهلی هم تمرد و
طغیان بسیار پیدا آمد و از قضا و قدر باری تعالی چندان اندیشهای
دیگر در خاطر سلطان محمد افتاد و آن اندیشها بچند سال بعمل
گشت و خلق الوالامر سلطانی را در معمول گردانیدن آن اندیشها
طاقت نیاوردند و اعمال آن اندیشها همه واسطهٔ زوال ملک سلطان
محمد و سیلت بر افتاد خلق گشت و هر اندیشه که از اندیشهای

صدور بعمل معروف مي شد خرابي و ابتري و پريشاني بار مي آورد

و باطن عوام و خواص رعايا از سلطان محمد متنفر مي گشتند و

شهرها و قصبهاي مضبوط گشته از دست ميرفت و ميراني علا

مي شد از انچه امر او چندانچه دل او مي خواست روان مي شد

نابرابرتر مي شد و از تغير مزاج سلطان محمد خلق را هيچ تورسه

زياده مي بريدند و سياست ميكردند و در كشتن مسلمانان موحد

و سلايل چندين شهريار كه از گاه ادم الي يومنا مثل او شهريار

اورده نشده اول و حجاج يوسف بغلامي و چاكري ايشان در شهارسة

نهاده در كار شده بودند چنانكه زين بنده مختص الملك و برمسه

بغرا و خليل بصرسر دواتدار و محمد نجيب شهزاده بد بخت

دارادي و قرنفل سياف و ابه ملعون و صحير ابو رجا كه صد هزار

امانت خداي مروي باد و بسر قاضي گجرات انصاري و ...

ابتر بد بخت تهانيسري جز در كار قتال مسلمانان در كاري ديگر

مشغول نمي بودند و بخداي غالب ظن من است كه اگر بدست

زين الدين و يوسف بغرا و خليل را بر خود ريدست بمقدار را نده

كه كشتند با لله همچنين گمان برم كه شب در ميان گذشتن بدهند

و من بيچاره مولف تاريخ مذكور چگونه بنويسم كه سلطان محمد

اعجوبهٔ آفرينش جهان در وجود آمده بود كه ان داد شاه شب و روز

در انديشهٔ دمعيهٔ شهريار بودى و سياستيان را كه از هزارها گذشته بود

راتها شريعت كشت و اين چند نفر مذكور كه در دنيا و اخرت اشقى

الناس اند مقرب و معتبر و خواص درگاه او بودند وجود اين چنين

بادشاهي چگونه از عجايب آفرينش نباشد اول انديشه كه واسطه

خرابی بلاد و برافتادن رعایا شد انست که در دل سلطان محمد افتاد
که خراج ولایت میان دواب یکی به ده و یکی به بیست میباید ستد
و دران سال اندیشهٔ مذکور سلطان درست ابوابی پیدا اوردند و
مالی وضع کردند که کمر رعایا بشکست و مطالبهٔ انچنان ابوابی چندان
سخت کردند که رعایای ضعیف و کم مایه بکلی برافتاد و رعایای
غنی که مایهٔ و اسبابی داشتند متمرد گشتند و ولایتها خراب شد و
زراعت بکلی بکاست و رعایای ولایتهای دور دست از استماع خرابی
و برافتادن رعایا میان دواب از ترس انکه نباشد که برما هم همچنان
ستم کنند که برایشان کردند سر از اطاعت تافتند و در جنگلها
خزیدند و بواسطهٔ قلت زراعت میان دواب و برافتادگی رعایای میان
دواب و کم شدن کاروانیان و نا رسیدن غلات از اقطاعات هندوستان
در دهلی و حوالی دهلی و تمام میان دواب قحط مهلک افتاد و
غلها گران شدند و امساک باران هم روی نمود قحط عام شد و چند
سال قحط بماند و چندین هزار در هزار ادمی دران قحط مستهلک
شد و جمعیتها پریشان گشت و بیشتری خلق از خانمان برافتاد و
رونق ملک و رواج جهانداری سلطان محمد ازان تاریخ پژمرده و
بی اب گشت اندیشهٔ دوم سلطان محمد که در معمول گردانیدن
ان خرابی دار الملک و ابتری خواص خلق و برافتادن مردم گزیده
و چیده روی نمود انست که سلطان محمد را در دل افتاد که
دیوگیر را دولت اباد نام کرد و خواست که ان را دار الملک سازد که
بنسبت قرب و بعد اقالیم دیگر دیوگیر میانه افتاده است و از
دهلی و گجرات و لکهنوتی و ستگانو و سنارگانو و تلنگ و معبر و دهور

مسدر و کنپاله در مسافت تا انجا مساوات است و در مسافت مرتبه
دنی است و سبب انکه درین اندیشه مشورت فرمایند و باهتمام
در مدایح و مضارات از هر جانبی نظری اندازند دارالملک دهلی
را که در مدت صد و شصت و صد و هفتاد سال ابادانی ان دست
داده بود و مصر جامع شده و موازی بغداد و مصر گشته با جمله سرایها
... بنات حوالی چهار کروهی و پنج کروهی خراب کردند چنانکه در
... ای شهر و در سرایها و قصبات حوالی سگ و گربه راهم نگذاشتند
و جماهیر متوطنانرا با خیل و تبع و زن و بچه و غلام و کنیزک روانی
... کنند و خلق این دیار که سالها در اوطان قدیم و مساکن اباء
و اجداد خود دل بسته بودند چه از مشقت راه دراز در راه تلفیه
... دند و بیشتری که در دیو گیر رسیدند طاقت غربت نتوانستند
اورده وفتها دل اندا ختند و بجوار رحمت حق پیوستند و در چهار
طرف دیو گیر که کفرستان قدیم بوده است گورستانهای مسلمانان
پیدا امد و اگرچه درباب خلق روانی سلطان اکرامات و انعامات
... کرد چه در وقت روان کردن و چه هنگام رسیدن دیوگیر مبذول
... و اما خلق نازک بود طاقت غربت و مشقت نتوانست اورد
... کفرستان سر نهاد و از چندان خلق روانی کم کسی در خانه خود
... بازرسید وازان تاریخ اینچنین شهری که رشک شهرهای ربع مسکون
بود خراب ماند و اگرچه سلطان محمد علماء و اکابر و معارف خطط و
قصبات معروف بلاد ممالک را در شهر اورد و متوطن گردانیده بود
ولیکن باوردن اینقیان شهر ابادان نشد و بعضی ازایشان در شهر
تلف شدند و بعضی باز گشتند و بجانب خان مانِ قدیم ...

رفتند و از تحویل و تبدیل بسیار خرابی بزرگ در ملک روی نمودند
اندیشه سویم سلطان محمد که بواسطهٔ خرابی ملک او و رسیدن
جرئت و قوت شوکت متمردان هندوستان و سرتابان بزرگ و باثروت
و نعمت شدن مایه هدوه گشت معامله بیع و شرا و انتشار مهر مس
بوده است و از جهت آنکه سلطان محمد را از باعث همت عالیه
در خاطر افتاد که ربع مسکون را می باید گرفت و در تحت امر خود
می باید آورد و برای این مهم لا یمکن حشم بی اندازه برای حله در
بایست شد و حشم بسیار بی مالهای فاخر دست نمیداد و در
خزاین از کثرت اعطا و ایثار خرقی بزرگ افتاده بود سلطان محمد
مهر مس پیدا آورد و فرمان داد که مهر مس را خرید و فروخت
چنانچه مهر زر و نقره جاری است همچنان جاری گردانند و از
اعمال اندیشه مذکور هر خانه از خانهاء هندوان دار الضرب پیدا
آمد و هندوان بلاد ممالک کرورها و لکها از مهر مس ضرب کنانیدند
و هم ازان خراج میداد و هم ازان اسب و اسلحه و نفایس گوناگون
می خریدند و هوالگان و مقدمان و خوطان از مهر مس با قوت و
شوکت شدند و خرقی در ملک پیدا آمد و چند گهی نگذشت
که دور دستان تنکه مس را بدل مس میستدند و آنجا که از حکم سلطان
خوف میکردند تنکه زر بصد تنکه رسیده و هر زرگری در خانهٔ خود
مهر مس میزد و از مهر مس خزانه پر می شد و مهر مس چنان خوار
و بی‌اعتبار شد که حکم سنگریزه و سفال گرفت و قیمت مهر قدیم از نهایت
عزت یکی بچهار و یکی به پنج رسید و چون در چهار طرف در خرید
و فروخت خرقها افتادن گرفت و تنکهٔ مس از کلوخ خوارتر شد

و بدین در امد سلطان محمد حکم خود را در باب سکهٔ مس نسخ
کرد از ... غضب باطن فرمان داد تا بر هر که سکهٔ مس موجود باشد
در خزانه رسانند وعوض ان مهر زر قدیم از خزانه ببرند و چندین هزار
ادمی از طوائف مختلف که از سکهٔ مس هزارها در خانه موجود
شده و دل ازان بر داشته بودند و بجای اوفت مس در گوشه
... چند سکهٔ مس را در خزانه رسانیدند و بدل ان مهر تنکه زر و ...
... کانی و دوکانی در خانه بردند و چندان تنکهٔ مس در خزانه
در امد که توده ها از تنکهٔ مس مثل کوه ها در تغلق اباد بر امده
... و بدل سکهٔ مس گنجها از خزانه بیرون رفت و یک خرج
بزرگ که در خزانه افتاد بواسطهٔ تنکهٔ مس بود و از جهت ان که
فرمان سلطان محمد در باب سکهٔ مس نفاذ نیافت الکه از واسطهٔ
تنکهٔ مس مبلغی مال از خزانه ضایع شد خاطر سلطان محمد از ... ایام
... ممالک متغیر گشت اندیشهٔ چهارم سلطان محمد که واسطهٔ
خرابی خزائن شده و از حرق خزاین ابتری ملک روی نمود اندیشهٔ
ضبط خراسان و عراق بود که واسطهٔ ان گنجها اعطا و ایثار معتبران
و ... ان دیار شد و بزرگان ان اقالیم بعصفه و دمدمه در امدند
و چه انچه داشتند و نتوانستند گنجها از پیش تجت ربودند و ان
اقلیم و ان دیارها بدست نیامد و اقالیم و دیارهای مضبوط از
دست رفت و خزانها که سرمایهٔ جهانداری است خالی شد و
اندیشهٔ پنجم سلطان محمد که اعمال ان واسطهٔ خرق جهانبانی
گشت انست که در سالی از برای ترتیب لشکر کشی خراسان
فرمان داد تا حشم بیقیاس و بی موازنه چاکر گیرند و تیر سال ...

مواجب چه از خزانه و چه از اقطاعات دادند و از موانع دیداران دیده عمل مقرون گشت و امسال بود در خزانه چندانی مال نمانده که ان چندان حشم را بدهند و حشم استعمت گیرد هم حشم منفرق گشت و هم خزانها به مزینا جهادگانی وجهاندار بی است خالی شد و دران حال که حشم بسیار کردند و بی حیله و احتیاط وطلبیدند و امتحان تدر و قیمت اسپ و داغ اسپ بر طریق سر شمار چه در حضرت و چه در خطط و قصبات دارالملک می شد و زر نقد ادا میکردند و دران سال سه لک و هفتاد هزار سوار را تذکره دیوان عرض پیش تخت گذرانیده بودند و یک سال تمام در گرفتن سوار و اداء زر و ترتیب ان بگذشت و نتوانستند که چندان حشم را بکار غزو وجهاد مشغول گردانند که از وجوه تمام سال بکار حشم مستقیم مانند و مال دیگر در امد نه در خزانه چندان وجه ماند و نه اقطاعات که بدان وجه ان حشم مستقیم گردد حشم تفرقه شد و سر خود گرفت و بکسب و کار خود مشغول گشت و از خزانه لکها و کرورها بمصرف رسید • اندیشهٔ ششم سلطان محمد که اعمال ان واسطهٔ خرج حشم مستقیم شده گشت اندیشه ضبط کوه قراجل بوده است و سلطان محمد را دربخاطر گذشت که چون پیش نهاد های ضبط خراسان و ماوراء النهر در کار شده است کوه قراجل که در ره نزدیک میان ممالک هند و ممالک چین حایل وحجاب شده مضبوط بلاد اسلام گردد تا راه درامد اسپ و رفتن لشکر اسان شود و بباعث اندیشهٔ مذکور بسیاری از حشم مستقیم گشته سالها را باامرا مهتران و سران لشکر بزرگ در کوه قراجل نامزد گشت و فرمان شد تا تمامی لشکر درین کوه قراجل را ضبط کند بحکم فرمان تمامی لشکر

درین کوه قراجل را ضبط کند بحکم فرمان تمامی لشکر در کوه قراجل در زمستان و جاهای نزول کرد هندوان قراجل کهاتیهای باز گشت را فرو گرفتند بیک قلم تمامی حشم دران کوه تلف شد و از چندان حشم چیده و گزیده و مستقیم شده ده سوار باز گشت و ازین خرق در حشم دهلی نقصانی فاحش روی نمود و بعد انچنان خرقی و نقصانی هیچ رای و تدبیری موثر نگشت و اندیشهای مذکور که اعمال ان واسطهٔ خرق امور جهانبانی و نقصان خزائن گشت از باعث علوهمت سلطان محمد در دل سلطان محمد می افتاد و بحکم تصور بعمل مقرون میگشت و تصور نتیجهٔ ان چنان همتی در خارج واقع نمی شد و ممالک مضبوط هم از دست میرفت و در امور جهانداری هم خرق می افتاد و گنجها و خزاین هم صرف می شد •

ذکر فتن و حوادث که درمیان عصر جهانداری سلطان محمد از هر طرفی زاد و ممالک مضبوط گشته از دست رفت

و اگرچه حوادث و فتن و بغی و شطط که در ملک سلطان محمد زاد بر حسب ترتیب و تعین تاریخ در قلم نیامده است و تشریح تمام نشده اما جملهٔ کردم که محصل غرض مطالعه کنندد بود نوشته ام که چون نهایت طلبی و استقصاء جوئی سلطان محمد که لازمه همت عالیه است در امور جهانداری و مصالح جهانبانی در کار شد و امور و مرادهای سلطان محمد خواص و عوام ممالک او را از لا یمکن و لا یطاق نمود و باطنها متنفر گشت و تشتت اغاز شد اول فتنهٔ بغی بهرام ایبه بود که درملتان زاد و سلطان محمد دران ایام که او هنوز

ملتان باغي شد در ديوگير بود و بمجرد انكه خبر بغي او بسلطان رسيد سلطان از ديوگير در شهر درامد و در شهر لشكرها جمع كرد و بجانب ملتان لشكر كشيده وچون لشكر سلطان محمد با لشكر بهرام ايبه مقابل شد و در حمله اول بهرام ايبه را بيند اختند و سر بريده او را پيش سلطان اوردند و لشكر بهرام ايبه منهزم گشت و بيشتري را بكشتند و بعضي گريختند و در اطراف رفتند و اواره شدند و بعد معاودة مذكور شهر ملتان چنانچه بايستي مستعد و مرتب بودي مستقيم نشد و سلطان بر بهرام ايبه مظفر گشت و خواست كه سكنهٔ ملتان را كه يار بهرام شده بودند يكبارگي سياست فرمايد شيخ ركن الدين ملتانيانرا بخدمت سلطان شفاعت كرد سلطان محمد شفاعت شيخ الاسلام ركن الحق والدين قبول فرمود و ايشان را بسياست حكم نكرد سلطان محمد از ملتان مظفر و منصور باز گشت و در دهلي امد و در ديوگير كه خلق شهر با زن و بچه انجا رواني شده بود نرفت و هم در دهلي ساكن گشت و در ان دو سال كه سلطان در دهلي ماند امراء و ملوك و حشم برابر سلطان در دهلي بودند و زن و بچه ايشان در ديوگير بود و دران دو سال كه سلطان در دهلي بود ولايت ميان دواب از شدايد مطالبه و بسياري ابواب خراب شد و هندوان خرمنهاي غله را اتش ميزدند و مي سوختند و مواشي را از خانها بيرون ميكردند و سلطان شقداران و فوجداران را فرمود تا دست در نهب و تاراج زدند و بعضي خوطان و مقدمانرا مي كشتند و بعضي را كور ميكردند و انانكه بخلاص مي يافتند جمعيتها ميكردند و درجنگلها مي خزيدند و ولايت خراب مي شد و هم دران ايام سلطان محمد بر طريق شكار

در ولایت دوآب رفت و فرمان داد تا تمامی ولایت قنوج و دلمو را
تاراج کردند و سرهای هندوان آوردند و در کنگرهای حصار می آویختند
و در آن مدت هندوان ایشان ... نقل بهرامخان در ... کنگره ...
... و لشکر بنگاله باغی شد ... بدستند و ... و
... و تیغ او را ... کردند و حرامی ... تاراج ...
... و ستگانو و سنارگانو ... و ... قصبه ...
... ازان پس در ضبط نیامد و سلطان هندوان ایشان ...
... و تاراج هندوستان لشکر کشیده بود از قنوج تا دلمو نهب و
تاراج میکرد و هرکه دست می امد او را می کشتند و بیشتری
... و در جنگلها می خزیدند و جنگلها را گرد میگرفتند و
هرکرا درون جنگل می یافتند میکشتند درین فتح درین سال از
قنوج تا دلمو نهب و تاراج شد و سلطان محمد در نهب هندوان
هندوستان در حدود قنوج و بیشتر مشغول بود که فتنهٔ سوم
در معبر زاد و پدر ابراهیم خریطه دار سید احسن در معبر بود بغاوت
کرد و امراء اتباع او بکشت و ان ملک را ... و حشمی که
از دهلی برای ضبط معبر نامزد بود ... و ... بسلطان
رسید ابراهیم خریطه دار را و اقرباء او را بگرفتند و سلطان محمد در
شهر امد و ز شهر استعداد کرد و به ترتیب لشکر کشی معبر جانب
دیوگیر روان شد سلطان هنوز سه چهار منزل از دهلی بیشتر نشده
بود که در دهلی غله گران گشت و قحط اغاز شد و قطع راه ها در
اطراف پیدا امد و سلطان در دیوگیر رسید و انجا بر مقطعان و امراء
و اعمال مرهٹ مطالبات سخت شد و چندین کسی در مطالبه ...

غنیمت بسیار جای دادند و در ولایت مرهت هم ابواب گران تعین فرمود و محصلان از پیش تنخت نامزد شدند و بعد از چند گاه احمد ایاز را در دهلی فرستاد و سلطان جادیب تنگ عزیمت فرمود و احمد ایاز در دهلی امد و در لاهور نانهٔ زاد و ن فتنه هم از احمد ایاز رفع شد و معاندان با لشکرها در ارکان رسید و حالا مرگ ربا بوده است خلق را بردن زحمت حادث گشت و خلق دیگر اینجا نقل کردند و سلطان محمد را هم زحمت شد و اقبال خان دولت نایب وزیر را نصب کرد و ولایت تلنگ بدو داد و زود تر ازانجا مراجعت فرمود و با زحمت در دیوگیر امد و چند روز در دیوگیر خود را معالجت کرد و شهاب سلطانی را نصرتخان خطاب فرمود و بدر و ولایت ان طرف باز داد و او اقطاعات ان سمت را بصد لک تنکه مقاطعه گرفت و دیوگیر و ولایت مرهت به سلطان قتلغخان تفویض فرمود و خود با زحمت جانب دهلی مراجعت کرد و در انچه سلطان ترم تلنگ کرده بود خلق شهر دهلی را که در دیوگیر بود فرمان تام داده بود که باز گردند و در شهر روند و دو سه قافله که مانده بودند از دیوگیر جانب شهر روان کرد و آنکه ولایت مرهت را خوش کرده بود با زن و بچه همانجا ماندند •

ذکر بازگشتن سلطان محمد از دیوگیر بجانب شهر و مشاهده کردن خرابی راه

چون سلطان محمد با زحمت از دیوگیر بسوی دهلی مراجعت فرمود و در دهار رسید و چند روزی وقفه فرمود و ازانجا جانب دهلی روان شد و در مالوه هم قحط افتاده بود و دهوه بکلی از

تمامي را برخاسته و قصبات و ولایات سر راه بیرون ... سلطان در دهلی رسید دهلی را ازهیاء جز ... یک جزو هم نیافت و ولایت ها خراب شده و قحط ... نماند مشاهده کرد و چندگاه در ترتیب ابادانی و زراعت مشغول شد و دران سال باران هم امساک کرد و هیچ ... نشد ... اسپان و مواشی نماند و غله بشادونه و هفده جیتل میرسید ... می شد و سلطان محمد بر سبیل سونده از برای زراعت ... مال از خزانه میداد و خلق در مانده و عاجز ... شده و زراعت از امساک باران میسر نشد و خلق کشته می شد و سلطان محمد ... در دهلی صحبت یافت و زرد ترین ... بود

ذکر بلغاک شاهو افغان در ملتان و نهضت فرمودن سلطان محمد جانب ملتان

سلطان محمد در ترتیب زراعت و دادن سونده و مشغول بود که از ملتان خبر رسید که شاهو افغان بلغاک کرد و ... را بکشت و ملک نوا از ملتان جانب شهر ... و ... افغانان جمع کرد و ملتان را فرو گرفت سلطان در شهر ... شد و جانب ملتان در مهم شاهو افغان نهضت فرمود و هنوز سلطان چند منزل پیشتر نرفته بود که مخدومهٔ جهان ... سلطان محمد در شهر نقل کرد و در نقل آن ملکهٔ رستگین ... سلطان ... شکست و ... و انتظام و خیرت و حسنات که خلق را از مخدومهٔ جهان مشاهده میشد هیچ از دگران معاینه نشد و در شهر بروح مخدومهٔ جهان طعامها و صدقات بسیار دادند و سلطان

[illegible] وقت ملتان و قصبهٔ [illegible] چون [illegible] بغایت [illegible] و
[illegible] گشت و چندین [illegible] بواسطهٔ [illegible] ، [illegible]
[illegible] و از [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] و راست [illegible] و امان
[illegible] و سلطان [illegible] از ملتان [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] را [illegible] و [illegible]
[illegible] سلطان از راه [illegible] گشت و در [illegible] و [illegible] اگر [illegible]
[illegible] را [illegible] چندانکه [illegible] کرد [illegible] گروهی [illegible] در شهر
رسید و [illegible] قحط [illegible] رسیده بود و [illegible]
هرچند سلطان محمد [illegible] زر [illegible] می [illegible] و [illegible]
[illegible] نمی [illegible] و [illegible] مردمان [illegible]
و [illegible] . [illegible] بسیاران [illegible] می پیوستند ٭

ذکر نهضت فرمودن سلطان محمد در زمین سنام و سامانه و کنهل و کهرام و نهب و تاراج کردن آن ولایتها که هر همه متمرد شده بودند و از آنجا در سمت کوه پایه رفتن و مطیع شدن رانگان کوه پایه و آوردن مقدمان و میران و بیراهان و منداهران و جوان و بهتن و منهان در شهر و مسلمان کردن ایشان و ایشان را در اهتمام ملوک و امرا گردانیدن و در شهر داشتن

بعد از کرت دیگر سلطان در ولایت سنام و سامانه لشکر کشید و

مفسدان و سرتابان انجائی که مندلها کرده بودند و خراج نمیدادند
فسادها میکردند و راه می زدند سلطان محمد مسکنهای ایشان را
نهب وتاراج فرمود و جمعیتهای ایشان را متفرق گردانید و مقدمان
و سرهای ایشان را در شهر اورد وبعضی از ایشان مسلمان شدند و گروه
کثیر را داخل امرا گردانیدند و با زن و بچه در شهر سکونت گرفتند
از دیههای قدیم ایشان ایشان را بگسلانیدند و شر ایشان ازان دیار
دفع شد و ایندگان و روندگان از راه زنی خلاص یافتند و همدران
سلطان محمد در شهر بود درانکل متنبه بود خواست و تدارک
ان دیار زیر اورد و ملک مقبول نایب وزیر ازانکل را شهر گرفت
و برادرش در دهلی رسید و ارنکل را هندوان نیز گرفتند و ان
دیار کلی از دست رفت و همدران ایام شخصی از اقربای که پدر
سلطان محمد در کنپله فرستاده بود ان بدبخت از اسلام برگشت و
مرتد گشته بغی ورزید و عرصهٔ کنپله هم از دست رفت و بدست
هندوان افتاد و همان مرتدان را فرود گرفت و بجز دیوگیر و گجرات
در ضبط نماند در هرطرفی تخلل و تشتت زاد و هر چند تعالی و
تشدد بیشتر می زاد سلطان محمد را بر خلق خاطر گرانه تر میشد
و سیاست بیشتر میفرمود و هر چند در اطراف خبر سیاست بیشتر
می شنیدند تنفر بیشتر روی می نمود و پریشانی ها بیشتر پیدا
می امد و چند گاه سلطان محمد در دهلی توقف فرمود و در دهلی
مردمان رو به زراعت مشغول بود چون باران از اسمان منزل
نمیشد و رعیت فراهم نمی امد در شهر غله گران تر شد و خلق بیشتر
متهلک می شدند با انکه سلطان محمد یک دو کرت جانب

بیابان و گاه و خرهبیل چرا خور بیرون می امد و چند گاهی روز گشت
میگرد و باز در شهر می امد هم و معنی پیدا نمی امد و بلای قحط
بدش تا روز میافزود و خلق از گرسنگی و چهار پایان از بی علفی
هلاک می شدند و با وجود قحط هیچ کاری از کارهای جهانداری
بر حسب دلخواسته سلطان محمد باز نمی تواند •

ذکر رفتن سلطان محمد در سرگدواری و چندگاه همانجا ماندن

چون سلطان محمد دید که هیچ نوعی تنگیهٔ غله و علف در شهر
خلاص نمیشود و بهیچ طریقی بی نزول باران زراعت کردن ممکن
نمیگردد و روز بروز خلق شهر در مانده تر می شوند فرمان داد تا
دروازها و انگهای خلق شهر را در رفتن جانب هندوستان و بردن
زن و بچه ان طرف مانع نشوند و بگذارند تا خلق جانب هندوستان
بروند و چند گهی از قحط خلاص بیابند و دران دیار خود را و فرزندان
خود را بگذرانند و بیشتری خلق از واسطهٔ تنگی غله جانب هندوستان
رخ اورده بودند و زن و بچه را دران دیار برده و سلطان محمد هم
از شهر بیرون امد و از پتیالی و کنپله بگذشته و از بیشتری قصبه کهود
بر کنار اب گنگ نزول فرمود و انجا بالشکر توقف فرمود و مردمان
همان جا چهپرها بستند و هر طرف ابادانی حادث شدند و ان موضع
را سرگدواری نام شد و از کره و اوده انجا غلهها در رسیده شده و بنسبت
شهر ارزانی گرفت و دران ایام که سلطان محمد در سرگدواری
توقف فرموده ملک عین الملک اقطاع اوده و ظفراباد داشت و برادران
عین الملک انجا کارزارها کرده بودند و متمردان اوده و ظفراباد را

[illegible] داده و هر دو اقطاع را ضبط کرده و هر آنچه سلطان محمد [illegible]
[illegible] وقفه آورده از جانب غله و علف [illegible] شهر آنجا
[illegible] امد ملک عین الملک و برادران او از حد و جنس و غله
[illegible] هفتاد و هشتاد لک تنکه چه در سرکدواری و چه
[illegible] رسانیدند و سلطان محمد را بر عین الملک [illegible] برادرون و [illegible]
[illegible] وقتی حاصل گشت و بعد ازان سلطان را متواتر رسیده
[illegible] در دیوگیر کارکنان قتلغخان بطمع و عرض خود مشغول شده اند
[illegible] اموال را کم کرده اند سلطان محمد در دل کرد که عین الملک را
[illegible] دیوگیر دهد و او را و برادران او را با خیل و [illegible] جانب
[illegible] دهد و قتلغخان را با خیل و تبع از دیوگیر در دهلی
[illegible] چنانچه این خبر در سمع ملک عین الملک و برادران
[illegible] ایشان را این خبر واسطهٔ خوف شد و [illegible] سلطان
[illegible] زیرا چه ایشان دران سرزمین چند سال [illegible] شده بودند
[illegible] معارف و اکابر شهر خاصه نویسندگان از [illegible] سلطان
[illegible] گرانی [illegible] با زن و بچه در اوده و ظفرآباد روانه [illegible]
[illegible] بر عین الملک و برادران او [illegible] و [illegible]
[illegible] و خود را از ترس سیاست سلطانی در [illegible]
[illegible] و کیفیت زدن خلق و خود را در [illegible] شان
[illegible] و [illegible] بسمع سلطان رسیده [illegible] و سلطان را بعداوت
[illegible] اما سلطان ابدمعنی که دل از عین الملک و برادران گران
شده [illegible] نمی داد درون میداشت تا روزی در سرکدواری
[illegible] معنی که جمله خلق چیده و گاز امده و بعیاران ازان طایفه

که سیاست در باب ایشان حکم شده است از دهلی گریخته بدر شهر
بنده ظفرآباد رفتند با عین الملک پیغام کردند [illegible] تا او
ایشان را بسته در دهلی رساند و از خواص و عام هرکه از دهلی در
اقطاع او رفته است چنان سازد که ایشان را طوعا و کرها بدهلی
آید ازین پیغام و انتشار گرانی خاطر سلطان خوف عین الملک و
برادران او مزید درگشت و دانستند که ایشان را از جانب دیوگیر
بخدمات میفرستند و از آن طرف ایشان را تلف خواهد کرد ازین جهت
ایشان متنفر شدند و در بند بغی گشتند و درین روزها که سلطان
در شهر بود و ازانجا در سرگدواری رفته و ساکن شده چهار ماه زود
ترفروشده است و سلطان محمد بر باغیان ظفر یافته اول فتنهٔ نظام
ماثین در کره ظاهر شد و این نظام ماثین مردکی بدگوهری بدکاری
سرواتی بوده است از سر ناف و شحنه اقطاع کره را چندین لک
تنکه بمقاطعه گرفت و ازانجا رفت و دست ودنی زد و از آنکه تغابنی
و مایهٔ و خانه نه و بدنامی نداشت از مقاطعه هیچ باز نتوانست و
عشری از آنچه خط داده بود حاصل نتوانست کرد و چند نفر غلامان
خود مرتبه نایب [illegible] بود و چند نفر پاینک بهنگ خورندگان را یار
خود کرد و با هیچ بدنامی و مایهٔ و جمعیتی بغی ورزید و چتر بر
گرفت و خود را سلطان علاء الدین خطاب کرد چون این خبر در شهر
رسید از آنکه سلطان محمد لشکری از شهر در دفع او نامزد فرماید
عین الملک با برادران خود از اوده بر نظام ماثین لشکر کشید و در کره
آمد و شر او را دفع کرد و پوست نظام ماثین بکشیدند و در شهر فرستاد
و این چنین مهمی در اندک ایام پیش از آنکه از سلطان فرمانی رود هم از

عین الملک برامد و از دهلی شیخزاده بسطامی که داماد خواهر
سلطان محمد بود در کره نامزد شد و اقطاع کره بدو تفویض گشت
و او در سیاست و بر انداخت طائفهٔ که در بلغاک نظام ماین یار بوده‌اند
زیر تیغ بد راه شده • و دوم فتنه بهمدران نزدیکی بهی شهاب
سلطانی در بدر پیدا امد و این شهاب سلطانی که نصرت خان شده
بود بدر را با جمیع اقطاعات ان در مدت سه سال بیک کرور مال از
پیش تخت مقاطعه گرفته بود و خط قبولی داده و انجا رفته و او را
هیچ کفایتی و تدبیری داشت ثلث و ربع مال مقاطعه باز نخواند
و نوبت سیاست سلطانی متواتر در بدر می شنید مردی بقال
پیشه و ترسنده و عاجز بود از خوف نکال و فضیحت بغی ورزید و در
حصار بدر محصر شد و از برای دفع فتنهٔ او قتلغ خان از دیوگیر نامزد
شد و چند نفر از ملوک و امراء دهلی و حشم دهار نامزد قتلغ خان با
لشکرها در بدر رفت و حصار بدر را بگرفت و شهاب سلطانی را بدست
زینهار بیرون اورد او را بدرگاه فرستاد و ان فتنه را فرونشاند و ان ولایت
را ضبط کرد • و سویم فتنه بعد گذشتن چند ماه هم دران زمین از
علیشاه که خواهر زادهٔ ظفر خان علائی که امیر صده قتلغ خان بود ظاهر
شد و او بسه مذکور از دیوگیر بتحصیل در گلبرگه رفته بود ان طرف را از
سوار و پیاده و مقطعان و والیان خالی دید برادران خود را با خود یار
کرد و بهیرن متصرف گلبرگه را بغدر بکشت و مالها غارت کرد و از انجا
در بدر رفت و نایب بدر را هم بکشت و بدر و گلبرگه را فرو گرفت و
شطط و بغی ورزید و باز سلطان محمد قتلغ خان را انجا نامزد کرد و
بعضی ملوک و امراء حضرت را و حشم دهار بر قتلغ خان فرستاد

و قتلغ خان بالشکرها از دیوگیر بدان جانب زد و ان علیشه باغی
پیش امد و با قتلغ خان مصاف کرد و منهزم گشت و منهزم و در
... خزید و قتلغ خان ... گرفت هم در ... و ... را
... کرد و ان علیشه باغی ... را با برادران ... داده
... اورد و سلطان محمد در سرگدواری فرستاد و ان
... شد و ... را ... سلطان محمد علیشاه و
برادران او را درغزنین فرستاد و ایشان از غزنین بازامدند ... در
را در پیش داخول سیاست ... و ... همدران ایام فتنه
عین الملک و برادران او در سرگدواری زاده بود و عین الملک با
انکه مقرب درگاه و جاپوس سلطان محمد شده بود از نازکی مزاج
سلطان محمد و از ... قهر و سطوت سلطان میترسید و خود را
... خویش بر شرف هلاک میدید و برادران را با لشکر اوده
و ظفراباد از سلطان رخصت اوردن ستده و چند گروهی سرگدواری
ارایید و ناگاه نیم شبی از سرگدواری ... و شباشب بر برادران
در لشکرگاه اوده و ظفراباد زدند و برادران او با سیصد چهارصد سوار
... سرگدواری در امدند و پیلان و گلهای اسپان
که در گدارا چرا خور میکردند پیش گرفت و در لشکر خود بردند در
سرگدواری فتنهٔ بس بزرگ قایم شد و سلطان محمد لشکر سامانه و
امروهه و برن و کول را بطلبید و لشکر احمد اباد همدرین ایام انجا
رسید چند روز سلطان محمد در سرگدواری وقفه ساخته و مستعد
شده جانب قنوج لشکر کشید و در عمرانات قنوج لشکرگاه کرده قریب
امد و عین الملک و برادران او ازانکه درکار حرب و شجاعت و

[illegible] خبری و اثری نداشتند و درین کار تجربه نداشتند [illegible]
[illegible] سلطان محمد که سلطان محمد و بزعم سلطان محمد را [illegible]
[illegible] لشکران معاستان و خراسان داده بودند و در بدست [illegible]
[illegible] مظفر گشته و دار الملک دهلي را بزخم تیغ و تیر و تبر و گرز
[illegible] از خسرو خان و خسرو خانیان و از هندوان و برادوان باز
[illegible] لشکر کشیدند و از غایت بی تجربگی و ابلهی [illegible]
[illegible] و سفاهی و مزرابه عبره کرده و پیشتر شد و در ظن
و زعم او سیاست سلطان محمد بسیار شده است و خلق متنفر گشته
[illegible] لشکر سلطان که ولی نعمت و ولی نعمت زادهٔ سالهای ایشان است
[illegible] گشت و بران نویسندگان و بقالان که خبر از کلم و پارنم
[illegible] خواهند پیوست عین الملک و برادران او بر قصد [illegible]
[illegible] در یک لشکره قابل امدند و آن نا جوان مردان بی عاقبت
[illegible] شب در مقابل لشکر سلطان در آمدند و در تیر اندازی مشغول
[illegible] و صبح در دمیدن بود که یک فوج لشکر سلطان محمد بر
ایشان حمله زد و هم در تاخت اول لشکر ایشان بشکست و منهزم
شد و عین الملک را زنده دستگیر کردند و دوازده و سیزده کروه لشکر
[illegible] را تعاقب کردند و چندین سوار و پیادهٔ ایشان در تعاقب کشته
[illegible] هر دو برادران عین الملک که سر لشکر شده بودند و در محاربه
لشکر سلطان امده کشته شدند و آنچه لشکر ایشان بود از ترس جان
خود را در گنگ انداختند بیشتری در اب غرق گشتند و لشکری که
تعاقب ایشان کرده بود چندان غنیمت یافتند که در وصف نگنجد
[illegible] و آنچه سوار و پیادهٔ ایشان از گنگ سلامت بیرون امده [illegible]

مواضعات بدست هندوان افتاد و اسپ و سلاح نباید داد در باب عین
الملک سلطان محمد حکم سیاست نکرد و فرمود که در ذات او اثری
نیست او را بغلط این حادثه افتاده است و مردی کاردان و کافی
است و حقوق‌مند است همدران ایام سلطان عین الملک را مخلص کرد
و بعد چند گاه او را پیش طلبید و بنواخت و جامه داد و عملهای
بزرگ فرمود و مرحمتها ارزانی داشت و برادران عین الملک و
بقیهٔ خیل خانهٔ او هم در سر شدند و سلطان محمد بعد فراغ فتنهٔ
عین الملک از بانگرمو عزیمت هندوستان فرمود و در بهرایچ رفت
و سپهسالار مسعود شهید را که از غزاة سلطان محمود سبکتگین بود
زیارت کرد و مجاوران روضهٔ او را صدقات بسیار داد و در بهرایچ احمد
ایاز را نامزد فرمود و پیشتر فرستاد تا بر سر راه لکهنوتی لشکرگاه سازد
و هندوان و گریختگان لشکر عین الملک را و آنان که از اوده و ظفرآباد
در بلاد فرار شده بودند در لکهنوتی نگذارد و خلقی که از شهر
چه از قحط و چه از خوف سیاست سلطان در اوده و ظفرآباد رفته
اند و ساکن شده ایشان را بیار چه او را دستی دهد در وطن مالوف
فرستد و سلطان محمد از بهرایچ مراجعت فرمود و بکوچ متواتر در
دهلی آمد و در پرداخت امور ملکی مشغول شد و احمد ایاز بدان
مهمی که نامزد شده بود بکفایت رسانید و از آنجا در شهر آمد و در آنکه
سلطان محمد از شهر در سرگدواری رفت در خاطر افتاد که سلطنت
و امارت سلاطین بی امر دادن خلیفه که از آل عباس بود درست
نیست و هر پادشاهی که بی منشور خلفاء عباسی پادشاهی کرده
است و یا پادشاهی کند متغلب بوده است و متغلب بود و از

خلفاء عباسی سلطان از مسافران بسیار تتبع میکرد تا از بسیار
مسافران شنید که خلیفه از آل عباس در مصر بر خلافت متمکن
است و سلطان محمد با اعوان و انصار دولت خود بان خلیفه که در
مصر است بیعت کرده و دو سه ماه در سرکدواری عرضه داشته بجانب
خلیفه سوار میکرد و از هر بابت چیزها بدان می نوشت و چون
در شهر امد نماز جمعه و نماز اعیاد را در توقف داشت و از سکه نام
خود دور کنانید و فرمود تا در سکه نام و لقب خلیفه بنویسند و در
زبان مداومت آل عباس مبالغتها کرد که ان مبالغتها در تحریر و تقریر
نمی گنجاید و در شهور سنة اربع و اربعین و سبعمائه حاجی سعید
صرصری از مصر در شهر امد و از حضرت خلیفه در سلطان محمد
منشور و لوا و خلعت اورد و سلطان محمد با جمیع ارکان دولت و
سادات و مشایخ و علما و معارف و اکابر و سوار قوم حاجی سعید
صرصری اورده منشور و خلعت خلیفه را استقبال کرد و شرایط
تعظیم منشور و خلعت خلیفه را بالغا ما بلغ و فوق الحد والوصف
بجای آورده و چند تیر پرتاب پیاده پای برهنه پیش رفت و منشور
و خلعت را بر سر نهاده در پای سعید صرصری بوسه زد و در شهر قبها
بستند و بر منشور و خلعت زر زیرها بردند و در اول جمعه که نام
خلیفه بالای منبر خواندند چندین طبقها پر از تنکه زر و نقره بران نثار
شد و از ان تاریخ در ادای نماز جمعه و اعیاد اجازت داد و از سرای
دولت داشت نام خلیفه که در خطبه می خواندند چندین جمعه
از کوشک تا مسجد جمع سپری با جملهٔ ملوک و امرا و اکابر و
معارف پیاده میرفت و فرمان داد تا در خطبه اسامی پادشاهی

بخوانده که ایشان از خلفاء عباسی مامور و ماذون بوده اند و اینکه ماذون نبوده اند نام ایشان را از خطبه دور گردانید و ایشان را متغلب گویانید و فرمود که در طراز جامهای زربفت و قیمتی و عرصات عمارتهای بلند نام خلیفه نویسند و بغیر نام خلیفه دیگری ننویسند و بعد رسیدن حاجی حرمین سلطان محمد مرغوب داشتی سطول مقدم و وضع بی اندازه با جواهری که مانند آن در خزانهٔ دیگری نبود بانامچه حاجی رجب برقعی سیمقشی خلیفه در مصر روان کرد و از وفور اعتقادی که سلطان محمد را در حق خلیفه عباسی منبعث شده بود که اگر در راه خوف قطاع طریق نبودی تمامی خزاین موجود را از دهلی در مصر روان کردی و بی فرمان خلیفه آب نخوردی و از کمال اعتقادی که در باب خلیفه در دل سلطان متیقن شده بود ملک کبیر سرجاندار را که ازو بزرگتر نزدیک سلطان دیگر نبود او را بوجه خدمتی ملک خلیفه گردانید و برای تثبیت تملک اقرار خود در عرضه داشت نویسانیده ملک کبیر را تا زنده بود قبول خلیفی گویانید و این ملک کبیر که قبول خلیفی علم او گسترده بود غلامی بود که مثل این غلام در مکارم اخلاق و دانش و امور جهانداری و صحت رای و روبت و پاکی نفس و نهایت عفت و تعبدات بسیار و عدل و احسان و رامت و شناخت درد ار الملک دهلی هیچ بادشاهی را نبوده است و در علو رتبت و مکانت قدر بر سلطان محمد ازو بیشتر دیگری را مشاهده نشده است و آنکه گویند ملک قایم مقام سلطان است ملک کبیر رحمة الله علیه بوده است فحسب و انچنین

کسی را که سزاوار جهانداری و جهانبانی بود سلطان محمد را بنیابت استقلال ملک خلیفه گردانید و انچنان ملکی ملک صفتی عدیم المثالی بوجه خدمتی در خدمت خلیفه کشید و ملک کبیر را فرمان داد تا عرضداشت متضمن بندگی خود بحضرت خلیفه بدست حاجی رجب برقعی بفرستند و بعد دو سال از ارسال و عرضداشت و روان کردن حاجی رجب برقعی شیخ الشیوخ مصر با منشور نیابت خلافت باسم سلطان محمد و خلعت خاص امیر المؤمنین ولوا در شهر امدند و سلطان محمد با کل امرا و ملوک و اکابر و معارف شیخ الشیوخ مصر و حاجی رجب برقعی را که خلعت منشور و خلعت و لواء امیرالمؤمنین از مصر اورده بودند استقبال کرد و از دور پیاده شده و پیش ایشان رفت و چندان تعظیم کرد که نظارگیان را حیرت بار می اورد که اگر من خواهم که از صد یکی از اعتقادي که سلطان محمد را در حق خلفاء عباسی ظاهر شده بود و ملک و دولت و بود و نهاد و کلیات و جزویات جهانداری را بیکبارگی حال بامر و اذن او بسته بود بنویسم مگر بمجلدی توانم که انوارا تشریح کنم در نشستن و خاستن و گفتن و شنیدن و دادن و ستدن و مردن و فرمایش کردن جز نام امیرالمؤمنین بر زبان سلطان محمد چیزی دیگر نمیگذشت و درین کرت که شیخ الشیوخ مصر و حاجی رجب برقعی امد در شهر قبها بستند و سلطان لواء و منشور امیرالمؤمنین را بر سر گرفته از در دروازه تا درون کوشک پیاده در امد و بافراط شرائط حرمت داشت بجای اورد و فرمان داد که هرکه از امرا و امیر تمنان مغلستان و خراسان در بندگی سلطان محمد

می رسیدند فرمان شد که با منشور امیرالمؤمنین پیوسته کتاب و مصحف و مشارق و منشور امیر المؤمنین پیش می نهادند و بیعت می نشاندند و خطوط عهود و مواثیق بنام امیر المؤمنین می نوشتند و چندین اقالیم و امیران تزاره و امیران صده و معارف مغل و خداوندان بزرگ ایشان که بدرگاه سلطان می رسیدند ایشان از ایشان دست نامه بنام امیر المؤمنین می ستاندند که در باب ایشان انها و تحریرها مرحمت می شد و دیگر کرت نیز بود که آنگاه شیخ الشیوخ مصری را و آنان که برابر ایشان آمده بودند انعامات و اکرامات و صد داد و با صد هزار نوازش بازگردانید و چندین مال و جواهر برسم خدمتی مصحوب ایشان در بندگی خلیفه از راه نهرواله و کنبایت در مصر روان کرد و دو کرت دیگر که منشور امیر المؤمنین در نهرواله و کنبایت رسیده در هر کرتی سلطان محمد چندان تعظیم کرد و افراطها نمود که آنچنان تکریم از آن پادشاه نیابد که چندان جلالت و عظمت که او داشت در پیش آیندگان منشور خلیفه تواضع ها میکرد که هیچ کمینه غلامی در پیش ملک و مخدوم خود نکند و تا بحدی در تواضع افراط می نمود که بر پای حاجی سعید صرصری و حاجی رجب برقعی و شیخ الشیوخ مصری بوسه می زد و دیده بر پای ایشان می نهاد و تواضع‌های مذکور از چنان والی که بمصری و صرصری پرورش یافته بود و از طور طفولیت تا ملکی و از ملکی تا خانی و از خانی تا پادشاهی مخدوم معظم و مکرم و خداوندگار و ولی نعمت بر صدر دولت زیسته و همه عمر دیگران او را بندگی و خدمت و تواضع کرده عجب می نمود و اهل مشاهده را از تواضعهای سلطانی

شگفت می امد و علماء و عقلاء یکدیگر بر سبیل تعجب میگفتند که سلطان محمد را در حق خلیفهٔ عصر تا حد محبت است که از نام او زنده میشود و تا چه غایت و نهایت اعتقاد است که پیش او تواضع و خلعت تواضع‌های میکند که چاکران در خدمت مخدوم و بندگان در پیش مالکان نکنند و اگر سلطان محمد را با حضرت امیر المؤمنین ملاقات شود خدای داند و بس تا بخدمت او چند نوع شرایط تعظیم بجای ارد و تواضع را تا کجا رساند و تا چه حد بندگی کند و از فرط اعتقادی که سلطان محمد را در حق خلفاء عباسی منبعث شده بود در انچه مخدوم زاده از بغداد در شهر امد تا پالم استقبال کرد و چندین نوع شرایط تعظیم او بجای اورد و لکها و گنجها بدو داد و مخدوم زاده خطاب اوفرمود ان زمان که او بسلام سلطان از تخت فرود امدی و چند گام پیش رفتی و چون سایر مردمان دو دست رو پیش او بر زمین اوردی و خدمت کردی و از تواضع سلطان جن و انس در حیرت شدندی و در بار عام و در اعیاد و جشن مخدوم زاده را بر پهلوی خود بالای تخت نشاندی و بر بالای تخت بزانوی ادب پیش او بنشستی و در بازگشتن او هم دیگران او را خدمت کردی و از کمال حسن اعتقاد که در حق خلفاء عباسی داشت ده لک تنکه و خطه قنوج و کوشک سیری با تمامی محصول درون حصار سیری و چندین زمینها و حوضها و باغها مخدوم زاده مذکور را انعام داد و من که مولف تاریخ فیروز شاهی . در اوصاف متضادهٔ سلطان محمد حیران و سراسیمه می مانم که از طرفین از اوصاف ربوبیت و صفات بندگی در هیچ طرفی

یقین حاصل نمی شد و چگونه مرا در طریق از انقیاد شریعت و اطاعت احکام اسلام و غیرات رسوخ افتد که شخصي را مشاهده کنم که در ع ... خود از کمال اعتقاد ایمانی خود را سلطان محمد خوانیدی و سلطان محمد گویانیدي و با خود اسم محمد که اعظم الاسمای ... از خطابات و القابات سلاطین ... تنفر نماید و ... در حق خلفاء عباسی چه آنکه میت اند و چه آنکه در صدر حیات است از قرابت ایشان بخدمت او رسیده تواند ... کند که ... مالکان خود را نکند و با این چنین کمالات اعتقادي که انار و امارات آن برای العین مشاهده میکردم و میدیدم که هیچ روزي نمي گذشت که مسلمانان ... را همچو ترب و ... در سیاست سر نمي بریدند و جوي خون مسلمانان ... داخل نمي راندند و دیوان سیاست وضع کرده بودند و چندین بی دین بد بخت را مفتی دیوان سیاست گردانیده و چند مرتد ... کافر خو را آمر و متصرف و متفحص دیوان سیاست ساخته کار سیاست بجاي رسیده که اسمان و زمین و فلک و ملک بیزار شدند و تنفر کردند و من قوادة بی دیانت و بی دین که سالها مقرب درگاه سلطان محمد بودم بر کدام صفت سلطان محمد راسخ گردم و او را کدام قبول شوم پس بضرورت از نهایت حیرتی که در اوصاف متضاده آن درگاه مشاهده کردم جز این نمی توانم نوشت که سلطان محمد از اعجوبهٔ آفرینش باریتعالی در وجود آمده بود که اوصاف متضادهٔ او در قیاس نمی گنجد و بعلم و عقل مدرك نمی شود و در جمله بعد از آنکه هر کداوری که سلطان محمد

در ... دل در شهر ماند و اشتغال و استغراق از نبوده است
... ازها و از جملة امور جهانداري و جهانگيري با استغراق
... خود را مشغول گردانيده اول اشتغال سلطان محمد در چه
... از دهلي طرفي نهضت نفرموده در ازدياد زراعت و امري
... زياده نسبت و سلطان در ازدياد زراعت اسلوبها اختراع ميكرد
... در ازدياد زراعت در تصور سلطان ميگذشته و در قلم مي آمد
... نام ميشد كه اگر اين اساليب متصوره واقع شدي و خلق
از ... لات ايمكن ننمودي از ازدياد زراعت و جنديت زراعت
... پر از نعمتهاي گوناگون گشتي و در خزاين گنجها جمع آمدي
و ... چندان شدي كه ربع مسكون از كثرت آن حشم بدست آمدي
و در معاملهٔ ازدياد زراعت ديواني وضع شد و آن ديوان را ديوان
... نام كردند و عهده داران نصب شدند و سي كروه در سي
كروه دايرا گرد ز قياس گرفتند بشرط اينكه يك باشت زمين در
... چندين كروه بي زراعت نماند و هرچه زراعت شود انرا تبديل
... چنانچه حنطه بجاي جو كارند و بجاي حنطه نيشكر كارند و بجاي
نيشكر انگور و رطب نهال كنند و ترتيب صد شقدار در زمين متصوره
... شد و مطمعان و در ماندگان و بي عاقبتان در امدند و سكان اكثر
... زمين اكهل مزروع و سكان هزار سوار در زمين اكهل بعد سه سال
... ميكردند و خطها ميدادند بوجه انعام كه اينچنين طايفة حريص
بي عاقبت كه زمين اكهل را متكفل ميشدند اسپان تنگ بدست و قباها
... و كمرهاي زر يافته و نقد نيز يافتند و مالها را بطور
طريق انعام و تلطف وجه در عوض مونتها كرده ...

[illegible] تا چندین هزار تنکه نقدی بردند و مالها بهای خود می ربودند و در مصارف و احتیاج خود صرف میکردند و چون چندانی زمین کهول که قابلیت زراعت نداشت مزروع نمیشد منتظر میداشت می بودند تا در مدت دو سه سال قیاس چندین لک تنکه از خزانه بطایفهٔ متکفلان زراعت کهول بوجه سوندهار واصل شد و در مدت سه سال هزارم حصه آنچه متکفلان ملتزم شده بودند زراعت نشد که اگر سلطان محمد از دهلی برگشتی تیغ زدندی تا یکی آدمی از متکفلان زراعت و برندگان سوندهار زنده نماندی • و دوم اشتغال سلطان محمد دران چندان سال که در دهلی می بود در اعطا و ایثار مغلان گذشتی که سال بسال در ابتدای زمستان چندین امیران تمن و امیران هزاره و خانوادها با اغلیان می رسیدند و کیسهها و انکها و خلعتها و اسپان تنگ بسته و مرصعها [illegible] می یافتند و هر روز جهة هر یکی که حاضر میشدند ضیافتها می شد و دو سه ماه سلطان را مشغولی نبود مگر اعطا و ایثار و پرسش و نوازش مغلان • و سوم اشتغال سلطان محمد در سنوات مذکور در جمع اسباب بودی اعنی تصورات ارباب ملک و حشم و بسیاری زراعت را در علم آوردی و آنرا اسلوب نام نهادی و ضوابط با لطف و قیمت [illegible] از خلق نظر داشتی و شبها و روزها در ترتیب اسباب گذشتی و در اعمال آن جهد ها نمودی • و چهارم اشتغال سلطان محمد دران چند سال که در دهلی ساکن بود در سبیل مبالغت در کار سیاست بود [illegible] سبب بسی ولایتها مضبوط گشته از دست رفته و آنچه [illegible] دران [illegible] انداد و اخبار بغات و [illegible]

بطمع سلطان می رسید و در هم سیاست [illegible]
بهر هر کلمه که برست و دروغ رسید و عقل از [illegible]
میکردند آنکس بسیاست می پیوست و چندین خلق را بزخم
سوختن آتش کلمات که مستوجب سیاست شود اقرار [illegible]
و چند معتبر مسلمان را تیغ و [illegible] اهل سیاست [illegible]
و خلق را میکشانیدند و هرچند که سیاست در شهر [illegible]
خلق اطراف متنفر تر میگشتند و [illegible] و بعضها [illegible]
در ملک نقص و نقصان بیشتر بار می آورد و هرکرا سیاست میکردند
او را شریر نام می نهادند و با چنین فراست و درایت و
و دانستگی که سلطان محمد داشت باری تعالی بر چنان پادشاه
مبصری و جهان بینا پوشید و همان چیزها که ازان تنفر خلق
و رعایا که دو ذروی همای ملک است روی نماید آن را در وجود
می آورد و آن را دیده و دانسته در قلع ملک و دولت خود می کوشید
یکی ازانها که تنفرها بار آورد کثرت سیاست بود و دویم رفع اموال
تصوری بوده است که در تصور از ممکنات می نمود و در وقوع ایمن
بوده است و هر که آنرا قبول نمی کرد و اگرچه بطمع و خوف [illegible]
می شد در وقوع نمی توانست آورد کشته می شد و در معرض
سیاست می افتاد و جمله دانایان حیران می شدند و در جریان
و قدر باری تعالی متعجب می ماندند • پنجم اشتغال سلطان [illegible]
در اواخر سنوات مذکور در ترتیب و نصب کردن ولایت و [illegible]
عمال در دیگر ولایت [illegible] بوده است و چون سلطان
به [illegible] ملک و دولت که خود را [illegible]

بزرگی میفرمائیدند که در دیوگیر و ولایت مرهت بواسطهٔ بزرگ
و کشش قتلغخان غبن فاحشی می کرد و محصول از کروها و از
آنجا بهزارها باز آمده است و سلطان محمد بجوامع همت در شصت
و هفت کرور محصول مرهت میدید به دست و از حکم آن تمامی
مرهت را چهار شق کرد در یک شق ملک سر دواتدار و در دوم شق
ملک مخلص الملک و سوم شق یوسف بغرا و چهارم شق عزیز
حمار بد اصل را که شریران و مجریان بوده اند تعیین کرد و وزارت
دیوگیر بعماد الملک سر تیز سلطانی و نیابت وزارت بدهارا و هر که
اعمال اماویات سلطانی متکفل شده بود تعیین فرمود و بر بستن مواضع
خراج بر حکم اسلوب و زیادت شدن عمارات اماثینا روز ها مشغول
می بودند و آنان را که آنجا نصب می شدند فرمان میداد که امیر
صدگان و معروفان و مقاطع گیران و نویسندگان ساکن آنجای که منشط
و مفتن شده اند و هر همه مخالف ملک و دولت ماند که آنجا
مانده اند یکی را از ایشان بر روی زمین زنده نگذارد و در آن ملک
کسانی را بدارند و غم خوارگی کنند که ایشان بر اسالیب سلطانی
عمل توانند کرد و از مواضع خراج سلطانی تقصی توانند جست
و آنچه در ترتیب دیوگیر و ولایت مرهت در پیش تخت می
گذشت بدیشان در دیوگیر می رسید و ایشان هر همه از خرد و
بزرگ متنفر تر و خایف تر میشدند و در اواخر همین سال که
ترتیب [illegible] و محصول دیوگیر مرتب شد و زوال ملکها
[illegible] رسید قتلغ خان را بخیل [illegible] از دیوگیر
[illegible] خطر [illegible] اهل العمق [illegible]

را دهار داوند و تمامی مالوه بدو تفویض کردند و در پیشه
خود راسخ گشتند و از عزل قتلغ خان تمامی حکام دیوگیر دو
دست و پا گم کردند و خود را بر شرف هلاک دیدند و این معنی
مقرر بود که خلق دیوگیر که برقرار مانده است بواسطه
دیانت و عدل و احسان و مهر و شفقت قتلغخان مانده و اسم
الهالیان از هندو و مسلمان از استماع بسیاری مواهب پادشاهی متفرق
شدند و بعضی در بند شدند و شطط شده و ایکن ملامتی خود را
و خود قتلغخان تصور میکنند و می دانند که هرکه در پناه او
آمد از سطوت سیاست سلطان خلاص می یابد و چون قتلغخان
در دهلی اوردند و از خیل خانه ان نیکمرد ملک صفات کسی
در ان دیار نگذاشتند مولانا نظام الدین برادر قتلغ خان را که مرد
ساده دل بی تجربه بود فرمان شد که از بهروچ در دیوگیر رفته و تا آنکه
زمان دیوگیر و مقطعان و ولات حدید انجا رسند تو آنجا رسیده
کار فرمائی حشم و ولایت بعهده مولانا نظام الدین مذکور شد و خزانه
که از تحصیل متعلقان قتلغ خان در دیوگیر جمع شده بود بسبب
دوری راه و پریشانی مالوه و تمرد مقدمان در دهلی آوردن متعذر
دیده شد فرمان شد تا دالای دهاراگیر که بسر حصین قلعه ایست
اندرون آن نهاده و غیبت قتلغ خان در دیوگیر فتنه نزاید و بلغاکی
ظاهر شود و همان روز که قتلغ خان را خیل و تبع آمد جمله
دانان صاحب تجربه نیک زبان گفتند که دیوگیر چنانکه
دست رفت که بعد ازین هرگز بدست نیاید مگر آنکه خود بر
اندازند و چند گاه سکونت گیرد و ان اقلیم را از سر تابان بخدا آرد

ذکر یافتن ملک عزیز خمار بند اصل خطهٔ دهار و مالوه و رفتن آن سفلهٔ لئیم در آن دیار و باز شدن درهای بغی و شطط عام از معاملات آن خبیث ناکس و ناکس زاده

در اخر این سال که قدغن خان را از دیوگیر در دهلی آوردند سلطان محمد عزیز خمار کم اصل را ولایت دهار داد و تمامی مالوه بدو تعویض کرد و چند لک تنکه از جهت آنکه او با قوت و شوکت شود در حق او مرحمت شد و در وقت روان شدن او به بخت بی سعادت در پرداخت مصالح آن ولایت که بحس طویل و عریض است سلطان او را هر چیزی پند داده میکرد و می فرمود و بدان معرض از زبان سلطان بیرون آمد که ای عزیز می بینی که هر طرفی چگونه باغیان پیدا می اید و فتنها می زاید و من می شنوم که هر که بلغاک میکند از قوت امیر صدگان میکند و میر صدگان از برای غصب و غارت یار او می شوند آنگاه بلغاکی را بلغاک کردن میسر میگردد و تو دانی و امیر صدگان دهار هر کرا مدن ایشان شریر و فتنه انگیز بینی چنانچه دانی و توانی دفع کنی تا چنانچه در کارهای آن عرصه به راه شده بفراغ دل آن را به پرداخت توانی رسانید و آن حاکمار بچه از دهلی به تمشیت تمام روان شد و با ارزالی چند که برو در آمده بودند و مطرب و کار دار او شده بودند در دهار رسید و با جمالی ... در پرداخت مصالح بهار مشغول ... آن بد اصل ... را در خاطر افتاد و ایشان ...

و آن نفر امیران صده و معارف حشم ها را بگیرانید [illegible]
گفت که هر بلائی و فتنه که در اطراف بمی زاید از امیران
دیگر را علت سیاست نهاده و هر همه را بیکبارگی [illegible]
گردن زنانید و در خاطر آن زلالهٔ تیره روز بگذشت که اگر
سیاست امیر صدگی گردد و در دیوگیر و گجرات و اطراف [illegible]
هرجا که امیر صده ایست جمله متنفر گردند و هر همه بغی ورز[illegible]
از تنفر و بغی امیر صدگان حشم مالک چگونه برقرار مانند و
کشتن امیر صدگان دهار بعلت امیر صدگی در دیوگیر و گجرات
رسید و هر کجا که در هر دو دیار امیر صده بود هشیار شده و [illegible]
گرد آورده ساخته بغی و فتنه و شطط گشته و از فعل تباه این [illegible]
تا کار زاده خرقی بس بزرگ در ملک افتاد و چون عزیز [illegible]
حال سیاست امیر صدگان دهار بیک کرت در بندگی [illegible] نوشت
سلطان برو خلعت خاص با فرمان مرحمت فرستاد و چون [illegible]
ملک نزدیک آمده بود و بزرگان و مقربان درگاه را فرمان شد با هر[illegible]
جانب عزیز نامهای نوازش نویسند و فعل تباه و تباه زاد[illegible]
استحسان کنند و سوی او جامه و اسپ تنگ بست روان دارند و
که مولف تاریخ فیروزشاهیم هفده سال و سه ماه ملازم درگاه [illegible]
محمد بودم و از انعامات وافره و صدقات متواتره او زرها [illegible]
مشاهدهٔ اوصاف متضادهٔ آن بادشاه که از اعاجیب عالم امر[illegible]
در وجود آمده بود متحیر می ماندم و همه عمر از زبان [illegible]
درباب توهین و تذلیل بد اصلان و سفلگان و [illegible] و [illegible]
می شنودم و [illegible] آنچه این قوم کم اصل [illegible]

[illegible] [illegible] مرتبت یافته با دلیل و برهان ما اجرا
کرد[illegible] نمودی که بالطبع گروه لئیمان بد اصل را از بیت
و همین کرد ... مع ذلک می بینم که نیچا معارب تیپه بد اصل را
چنان برکشید که درجهٔ او از درجات بسیاران از ملوک بگذشت و
گجرات و ملتان و بداون بدو داد و همچنین عزیز خمار و برادرگان را
و نیز [illegible] و منکا طباخ و مسعود خمار ولدها باغبان و چندین
جولاهه لئیمه را بزرگ گردانید و شغلها و اقطاعها بدیشان تفویض
فرمود و شیخ بابو نایک نیچه جولاهه را قرب ارزانی داشت و
رتبت و مکانت انچنان لئیم را درمیان مردم بلند گردانید و بنبشت
پیرا مالی که سفله ترین و رزاله ترین سفلگان و رزالگان هند و سند
است دیوان وزارت داد و برسر ملوک و امرا و والیان و مقطعان
امرا گردانید و گشن باری اندری را که رزاله ترین رزالگان بود عرصهٔ
ابوه داد و مقبل غلام احمد ایاز را که بصورت و معنی ننگ همه
غلامان بود نیابت وزارت گجرات که جای خانان کبار و وزیران نامدار
است بدو حوالت فرمود و چگونه تفویض معاظم اشغال و تولیت
عرصات و ولایات بزرگ بلئیمان و سفلگان دهد که تعجب نماید از
پادشاهی که از نهایت سروری و مهتری همسر جمشید و موازی
کیخسرو بود و از بندگی و چاکری ضابطان بنگاله و مغلستان ننگ دارد
و کاتبان خدمت درگاه خود بزرجمهران روزگار و عالی نسبان عصر را
[illegible] و بجاهیر بد اصل شغلها و اقطاعها دهد و در معاینهٔ تضاد
[illegible] را مشاهده که ولی نعمت عالمیان و خداوند جهانیان بود و
[illegible] تعجب [illegible] میگفتم و اگر تفویضات [illegible]

و اطلاعات [illegible]

[illegible]

و زنا زادگی و در زاله [illegible] را [illegible] و [illegible]

مجلاّ [illegible] سخن ایشان و معانی [illegible] ایشان [illegible]

دعوی خلافت [illegible] العلی [illegible]

خطبی [illegible] امارت [illegible]

زادگان دعوی [illegible] و از علم [illegible] از امارت [illegible]

فرمان [illegible] و فرمان دونان و سفلگان [illegible] هیچ یک [illegible]

نهایت بی [illegible] کار [illegible] عالمی بر دست [illegible] ناکس و ناجوانمرد

ل که کافری یا مشرکی و فرعونی و نمرودی [illegible]

[illegible] هم همچنان کرده و اوصاف بندگی و التزام صفات [illegible]

مانع میشود که چون بانگ نماز برآمدی بجستی و ایستاده [illegible]

تا آنزمان ایستاده بودی که بانگ نماز تمام شود و بعد [illegible]

[illegible] چندین اوراق خواندی و چون حرم رفتی [illegible]

[illegible] خواجه سرایان را بیرون فرستادی تا عورت با محرم [illegible]

ند که نباید نظر پادشاه بر نامحرمی آید و شرائط تعظیم [illegible]

پیش او در عنفوان صبا چیزی خوانده بود چندان محافظت

[illegible]ی و مبالغت کردی که هیچ شاگردی را از هیچ استاد [illegible]

[illegible]ود و در فرمان برداری مخدومهٔ جهان چنان مطاع و منقاد بود

قدم از دایرهٔ فرمان بیرون نتوانستی آورد [illegible]

[illegible]وران پادشاه را بر بندگی و نیاز مندی او حمل کنم و

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان محمود را از جانب افریدس [illegible]
[illegible] و [illegible] که آنچنان فعلی خبیث از ملک [illegible]
[illegible] کرت [illegible] نفر امیر صده دهاد را بعات امیر [illegible]
گردن زد و مقبل نایب وزیر گجرات با اسپان پایگاه و خزینه که [illegible]
گجرات جمع کرده بود از راه دیبولی و برود؟ در حضرت می [illegible]
چون او در حد دیبولی و برود؟ رسید امیران صده دیبولی و برودہ [illegible]
از سیاست عزیز خمار هراس خورده بودند و در بند بغی و [illegible]
شده بودند بر مقبل نایب وزیر گجرات زدند و تمامی اسپان و
خزینه که از سی آورده بود بستدند و آنچه سوداگران گجرات از [illegible]
و [illegible] و [illegible] برابر مقبل نایب وزیر گجرات می آوردند تمامی
اسپان را [illegible] و باز در شهر نهرواله رفت و جمعیت [illegible]
گشت و امیران صده دیبولی و برودہ از چندان اسپان و اسباب و
اموال با ثروت و مکنت شدند و آتش فتنه برانگیختند و بغی ورزیدند
و جمعیت کردند و دنبال کنهایت گرفتند و از بغی و فساد امیران
صده دیبولی و برودہ در تمامی گجرات شور افتاد و آن ولایت تمام
ویران شدن گرفت و در اواخر ماه رمضان سنة خمس و اربعین و
سبعمایة خبر فتنه و بغی امیران صده دیبولی و برودہ و در افتادن
ایشان با مقبل نایب وزیر گجرات و غارت شدن اسپان و خزینه و
[illegible] مقبل بدرگاه سلطان محمد در شهر رسید سلطان محمد از خبر
[illegible] پس [illegible] زده بود اندیشه‌مند شد و خواست که
[illegible] مذکور بجانب گجرات [illegible]
[illegible] ارسلطانی [illegible]

مؤلف تاریخ فیروز شاهی اعنی ضیاء برنی بخدمت سلطان [illegible]
فرستاد و عرضداشت کرد که امیران صده دیوگی و بروده [illegible]
اند و در کدام متحمل اند که پادشاه جهان پناه از برای دفع ایشان
نهضت فرماید و چون تنفر ایشان بواسطهٔ سیاست و بی طریقه
عزیز خمار خاصه است اگر بشنوند که رایات اعلی درپی [illegible] نهضت
فرموده است متنفرتر گردند و بگریزند و در هندوانها خزند و
دور دست روند و از ترس نهضت و خوف سیاست پادشاه امیران
صده ولایت دیگر هم متنفر گردند و سرخود گیرند اما اگر مرا که بـ
دعا گویی تعظیم این حضرتم فرمان شود از خاصه انعامات خود
از مرحمت پادشاه یافته ام موجود دارم لشکر مرتب کنم و
دیوگی و بروده روم و فتنه و شطط ایشان فرونشانم و آن باغیان را رسن
در گردن کرده چنانچه شهاب سلطانی و علیشه کره برادرزادهٔ ظفرخان
علائی را از بدر در بندگی تخت فرستادم ایشان را هم همچنان
بفرستم و آن عرصه را فراهم آرم مؤلف صحیفه مذکور عرضداشت
قتلغ خان بسمع سلطان رسانید و سلطان را عرضه داشت قتلغ خان
که متضمن صلاح امور جهانبانی بود موافق مزاج نیفتاد و ملتمس
او را جوابی نفرمود و فرمان داد تا استعداد نهضت زود تر مرتب
نامد و حشم را ازدیاد نماید و پیش از رسیدن خبر مذکور سلطان
شیخ معز الدین پسر شیخ علاء الدین اجودهنی را نیابت گجرات
داده بود و درین معرض که جزم نهضت مصمم شد فرمان صادر
گشت تا شیخ معز الدین مذکور را سه لک تنکه نقد دهند تا [illegible]
سه روز [illegible] سوار مرتب کند و برابر رایات اعلی [illegible]

سلطان نیابت غیبت پادشاه شهر بزمان فیروز شاه السلطان را با ملک امیر کبیر احمد ایاز را تفویض فرمود و از کوشک همایون بیرون آمد در قصبه سلطان پور که پانزده کروهی شهر است نزول فرمود و سه چهار روز از رمضان باقی بود همدر سلطان پور وقفه کرد و در سلطان پور عرضه داشت عزیز خمار از دهار رسید متضمن آنکه امیران صده دیهوئی و برده فتنه کرده اند و بغی ورزیده اند و من چون بدیشان نزدیک تر بودم حشم بغاة را مستعد کردم و از برای دفع نایرهٔ فتنهٔ ایشان روان شدم سلطان را رفتن عزیز خمار بد اصل در دیهوئی و برده بغایت خوش نیامد و اندیشهٔ سلطان زیادت تر گشت و فرمود که عزیز طریقهٔ حرب نداند عجب نباشد که از دست آن باغیان تلف شود و همدر متعاقب آن خبر رسید که عزیز آنجا رفت و مقابل ایشان شد و در وقت محاربه دست و پای گم کرد و از اسپ بیفتاد و در هم و بیخبر شد و آن باغیان او را بگرفتند و به بد ترین کشتنی بکشتند و فتنه بر فتنه زاد و دران چهار پنج روز ماه رمضان که سلطان محمد در قصبه سلطان پور وقفه کرده بود در آخر شبی داعی ضعیف ضیاء برنی را طلب شد و بنده را سلطان فرمود که فلان می بینی که چه فتنها می زاید و مرا از چنین فتنها التفاتی نیست اما مردمان خواهند گفت که این همه فتنها از بسیاری سیاست کردن سلطان می خیزد و من از گفتهٔ مردمان و از فتنه خاستن سیاست ترک کردنی نه ام و بعد ازین سلطان بنده را [illegible] چند بار [illegible] که پادشاهان در چند [illegible] سیاست کرده اند [illegible] من بنده در تاریخ کسروی خوانده ام

که پادشاه را پادشاهی بی سیاست کردن میسر نشود که [illegible]
...انس نباشد خدای داند و بس که از تمرد متمردان چه [illegible]
و از مطیعان چند هزار فسق و فجور در وجود اید و مقربی از حضرت
...رسید که سیاست پادشاه در چند جرم پسندیده است [illegible]
فرمود که در هفت جرم سیاست پادشاه بر محل است و هر که
محلها بگذرد و تجاوز کند در تخلل و تشتت افتد و فتنهها [illegible]
زیان ملکی روی نماید • یکی آنکه اگر یکی از دین حق بگردد
بران مصر ماند او را سیاست کنند • و دوم آنکه هر که یکی را [illegible]
از مطیعان بکشد او را هم سیاست کنند • و سوم آنکه هر کرا زنی
باشد و او با زن دیگری سفاح کند او را هم سیاست کنند • و [illegible]
آنکه هر که با پادشاه غدر اندیشیده و غدر او تحقیق شود او را
سیاست کنند • و پنجم آنکه هر که سرغنهٔ بغی شود و بغی
مباشرت نماید او را هم سیاست کنند • و ششم آنکه هر که از رعیت
پادشاه یار دشمن و مخالف و همسر پادشاه شود و او را برسانید
خبر و اسلحه و جز آن مدد و معونت کند و مدد و معونت او [illegible]
گردد او را هم سیاست کنند • و هفتم آنکه هر که بی فرمانی
پادشاه کند بیفرمانی که ثمرات بیفرمانی زیان ملک پادشاه [illegible]
نه در بی فرمانیهای دیگر او را هم سیاست کنند و درین سیاست
زیان ملک شرط است زیراچه بندگان خدای خدایرا بیفرمانی
میکنند پادشاه را که نایب اوست بیفرمانی کنند چه شود اما
بی فرمانیی که در آن بیفرمانی زیان ملک و تلف پادشاهی [illegible]
اگر پادشاه [illegible] بیفرمانی سیاست [illegible]

[illegible] دربن هفت سیاست از مصطفی صلی الله
[illegible] در هفت سیاست حدیث امده است و برای پادشاهان
و بسیار وزرا عرضه داشت کردیم که در هفت سیاست چنانکه
اول سیاستهای هفت گانه حدیث مصطفی علیه السلام وارد شده
است چنانکه ارتداد و قتل مسلم و زنای محصن و چهار سیاست
دیگر برای سلاطین و در صواب دیدگی ملک متعلق است و هم
در دنیا نامه مذکور جمشید مذکور گشته است که پادشاهان که
وزیران را گزیده اند و ایشان را بمرتبهای بزرگ رسانیده و ملک
و دولت خود بتصرف ایشان گذاشته اند سبب آن است که وزیران
در ملک پادشاهان ضابطها پیدا اورده اند و مستقیم گردانیده که از
اعمال ان ضوابط دست پادشاهان در خون هیچ آفریده آلوده نگشته
است سلطان فرمود سیاستی که جمشید فرموده است ان در اول
ازمنه بوده است و درین عهد مردم شریران و بیفرمانان بسیار
پیدا امده اند و من بزعم و ظن بغی و فتنه و غدر و شر و مکر ایشان
را سیاست میکنم و با اندک بیفرمانی که از خلق صادر میشود هم
ایشان را میکشم و همچنین سیاست میکنم تا ان دم که یا من تلف
شدم و یا خلق راست ایستد و ترک بغی و بیفرمانی کنند و من اين
چنان وزیری ندارم که در ملک من ضوابطی پیدا ارد که مرا دست
بخون کسی نباید الود و نیز من خلق را ازان سیاست میکنم که خلق
[illegible] بیکبارگی دشمن و مخالف شده است و من چندین مالها بخلق
[illegible] مخلص و هواخواه نشد و مرا مزاج خلق [illegible]
[illegible] مخالف شدند و از سلطان پسر سلطان [illegible]

بکوچ متواتر در سمت گجرات روان شد و سلطان چون در
رسید شیخ معز الدین را با کارکنان دیگر در شهر نهروالۀ نرسید
سلطان نهرواله را بجا انداخت و سر در کوه ابهو برآورده و آوا
دیهوی و بروده نزدیک بود سلطان سر لشکری را با بعضی لشکر از
آن باغیان کرده و آن سر لشکر از کوه ابهو در دیهوی و بروده رفت
با آن باغیان مقابل شد و آن مشططان طاقت نیاوردند و بیشتر
سواران ایشان کشته شدند و دیگران منهزم شدند و زن و بچه پیش
گرفتند و جانب دیوگیر فرار نمودند و سلطان از کوه ابهو در بهروچ
رفت و از آنجا ملک مقبول نایب وزیر ممالک را با بعضی
دهلی و امیران صده بهروچ و لشکر بهروچ متعاقب گریختگان دیهوی
و بروده نامزد فرموده و ملک مقبول نایب وزیر ممالک در کنار
آب نربدا بگریختگان دیهوی و بروده رسید ایشان را بزد و غارت کرد
و ته و بالا نهاد و زیر و زبر گردانید و بیشتری از آن گریختگان کشته شد
زن و بچه و اسباب ایشان بر دست ملک مقبول نایب وزیر افتاد
بعضی از آن گریختگان که معروف بودند بر اسپان پشت برهنه
سوار شدند و بر ماندیو مقدم کوه سالیر و مالیر رفتند و ماندیو ایشان
را بند کرد و آنچه از نقد و جنس و جواهر و مروارید داشتند تمام
ایشان بستد و شر ایشان از گجرات بکلی دفع کرد و ملک مقبول
نایب وزیر چند روز در کرانۀ نربدا وقفه کرد و بحکم فرمان بیشتر
امیران صدۀ بهروچ را که نامزد بودند بگرفت و بیک دفعت بقتل
رسانید و آنانکه از زیر تیغ نایب وزیر جستند بعضی در
دیوگیر فرار نمودند و بعضی در مقدمان گجرات رفتند سلطان

چند گاه در بهروچ توقف فرمود و در تحصیل اموال بهروچ و کنبهایت
و گجرات که سالها بر خلق مانده بود تتبع و تفحص بسیار فرمود
و تحصیل عنیف کملات و بشدت بسیار مالهای بسیار حاصل
شد و درین ایام فتنهٔ سلطان محمد بر خلق بیشتر شده بود و انتقام
در سیاست بیشتر رفته و آنانرا که در بهروچ و کنبهایت صدهای باد افراشته
بوده بودند یا به چیزی بغاة را مدد کرده ایشان را می گرفتند و
سیاست میکردند و چندین آدمی از هر جنس سیاست
میپذیرفتند و در اثنای که سلطان در بهروچ توقف فرمود زین بنده
و پسر معز الدین رکن تهانیسری که شریران زمانه را پیشوا بودند و
شریرتر از شریران عالم بودند از برای تتبع و تفحص شریران دیوگیر
نامزد شده بودند و پسر تهانیسری که از اخبث الناس بود در
دیوگیر رسیده و زین بنده که آن چنان بد بختی کار مغلی را مجد
الملک می گویند هنوز در راه بود که در میان خلق مسلم دیوگیر
چکاچک افتاده بود که دو بد بخت خبیث از برای تتبع و تفحص
و قتل مردم بد خواه آن دیار نامزد شده بودند و یکی از ایشان را بعین
دیدند و دیگر شنیدند که در رهاد رسیده باشد که از قضا و قدر
باریتعالی سلطان محمد همدران نزدیکی دو امیر معروف را در
دیوگیر فرستاد و برادر قتلغ خان را فرمان نوشت که یکهزار و پانصد
سوار را از حشم دیوگیر با امیران صدگان معروف مستعد کند و در
بهروچ فرستد و آن هر دو امیران درگاه در دیوگیر رفتند و مولانا
نظام الدین برادر قتلغ خان بحکم فرمان یکهزار و پانصد سوار دیوگیر
[illegible] و مستعد گردانید و با امیران صده نامزد [illegible]

امیر که بطلب ایشان آمده بودند بجانب بهروچ روان کرد و امیر
صده دیوگیر اجانب بهروچ با سواران تبه خود رفتند چون در اول منزل
...ست بهروچ رسیدند با خود اندیشه کردند که طلب ما از پایه
تخت از برای قتل است که اگر ما آنجا رویم یکی از ما باز نگردد
همه امیران صده پسیولست شوانند پیوست و کنکاچ مذکور درمیا
خود کردند و فتنه انگیختند و آن هر دو امیر را که از پیش تخت
آمده بودند همدر اول منزل بکشتند و ازانجا غوغا کرده بگشتند و
در سرای سلطانی در امدند و مولانا نظام الدین کارفرما را بگرفتند و
حبس کردند و کارکنان که ایشان بطریق امانت از پیش تخت
در دیوگیر نصب شده بودند ایشان را بگرفتند و گردن زدند و
...ایسری را پاره پاره کردند و از دهاراگیر خزینه را فرود آوردند
...ج افغان برادر ملک یل افغان را که از امیران صده حشم دیوگیر
...ود سر کردند و بر تخت نشاندند و مال و خزینه را بر سوار و پیاده
انجانب قسمت کردند و ولایت مرهت را بنام هر کسی از امیران
صده کردند و چند مشططفتان اعوان و انصاران افغانان شدند و امیران
صده دیهوی و بروده از مالدیو در دیوگیر رفتند و در دیوگیر فتنه
...س بزرگ قایم شد و خلق انجائی یار ایشان گشت و چون خبر
... و بغی امیران دیوگیر بسلطان رسید سلطان لشکر بسیار مستعد
...رد و از بهروچ بجانب دیوگیر لشکر کشید و رایات اعلی سلطانی
...وچ متواتر در دیوگیر رسید و حرام خواران و مشططان دیوگیر
مقابل شدند و جنگ کردند و سلطان محمد ایشان را
منهزم گردانید و بیشتر سواران ایشان در حالت مقابله کشته

شيخ افغان را كه سر شده بود و چتر برگرفته و خود را سلطان گويانيده
ا مسلطاني كه امرا و انصار او شده بودند با زن و بچه ايشان بالاي
دهارگير رفتند و آن باغيان كه سر شده بودند در آن قلعه خزيدند
حسن كانكو و مشطان پدر و برادران شيخ افغان از پيش لشكر
سلطان بگريختند و در ولايتهاي گلبرگه رفتند و رعيت ديوگير و
مسلمانان و هندوان لشكري و بازاري نهب و تاراج شدند و سلطان
عماد الملك سرتيز سلطاني را با بعضي امرا و لشكر در گلبرگه
بنشاند و نامزد فرمود تا هم در گلبرگه نشست كند و ولايت آن
طرف را در ضبط آرد و گريختگان كه از پيش لشكر سلطان گريخته
بودند الله به تتبع و تفحص بدست آرد و سر ايشان قطع گرداند و
سلطان در ديوگير رفته كرد و در كوشك خاص نزول فرمود و تمامي
مسلمانان كه در ديوگير بودند در صحبت نو روز گرگن بجانب شهر
روان كرد و فتح نامهٔ ديوگير بر سلطان عهد و زمان و بر ملك كبير و
احمد اياز در شهر فرستاد و در شهر طبل شادي زدند و در آنچه
سلطان را از شهر غيبت شد چنان مصالح ملكي بپرداخت
نرسانيدند و خلق بوجود ايشان مستظهر گشته بود و سلطان محمد
در ترتيب ديوگير و نواحي ولايت مرهت مشغول بود و اقطاعات
امرا تفويض مي فرمود و هنوز كاري از مصالح حشم و ولايت
مرهته بود كه از گجرات خبر فتنه و بغي طغي كافر نعمت در
ديوگير رسيد كه آن غلام كفشي دوز كه بنده صدر ملك سلطاني بود
واليان صده گجرات را با خود يار كرده [illegible] و بعضي
[illegible]

و ملک مظفر را که برادر زادهٔ شیخ معز الدین گرد [illegible]
... و شیخ معز الدین را با کارکنان دیگر گرفتند و [illegible]
... حرام زاده حرام خوار با بلغاکیان دیگر در کنهایت
کنهایت را غارت کنانید و از کنهایت با جمعیت هندو و [illegible]
... حصار بهروچ آمده است و حصار بهروچ را زحمت میدهد
و هر روز با درونیان جنگ میکند سلطان محمد بعد استماع خبر
... طغی خداوند زادهٔ قوام الدین و ملک جوهر و شیخ برهان بلارامی
ظهیر الجیوش را با بعضی لشکر در دیوگیر نصب فرمود و کار
دیوگیر را نا تمام و نیم کاره رها کرد و هرچه تعجیل تر از دیوگیر
بر سمت بهروچ عزم فرمود و آنچه مسلمانان آنجائی در دیوگیر
بودند از خرد و بزرگ برابر لشکر در بهروچ روان کردند و دران
غله گران شده بود و خلق لشکر دشواری میدیدند و مؤلف تاریخ
مؤلف تاریخ فیروز شاهی هم دران ایام که سلطان محمد از کهتی ...
بیرون آمده و یکدو منزل سمت بهروچ قطع کرد از شهر بخدمت سلطان
پیوستم و عرضه داشت و خدمتی مبارک باد فتح دیوگیر که خداوند
عالم بادشاه عصر و زمان و ملک کبیر و احمد ایاز که از شهر بدست
من فرستاده بودند بخدمت سلطان رسانیدم و سلطان مرا ...
نوازش فرمود و روزی من در رکاب دولت سلطان می رفتم
سلطان با من حکایت کنان میرفت که حکایت بغاة درمیان ...
و سلطان مرا گفت که می بینی که امیران صده حرامخوار ...
فتنها می انگیزند و اگر من یک جانب فراهم می آرم و فتنه
دفع میکنم از طرفی دیگر بلا می انگیزند که اگر من در اول ...

و مبارکی [illegible] نهروالہ و گجرات و بهروچ را از عمل [illegible]
چندین [illegible] از ایشان مرا پیش نیامدی و همچنین [illegible]
حرام خواران که عالم [illegible] است اگر من سیاست نفرمودمی با ایشان
پادشاهان بلاد [illegible] بفرستادمی این فتنه و بغی از [illegible]
نیامدی و من نتوانستم که در بندگی سلطان عرضه داشت کنم که
این همه بلاها و فتنها که از هر چهار طرف می زاید و تنفر خلق
روی نموده است از نتیجهٔ کثرت سیاست سلطانی است که اگر
سیاست را چند گاه توقف دارند باشد که فراهمی پیدا آید و از [illegible]
خواص و عام تنفر کم شود از تغیر مزاج سلطان بترسیدم و سخن
مذکور عرضداشت کردن نتوانستم و با خود گفتم یا چه حکمت است
که همان چیزی که واسطهٔ خرابی و ابتری ملک گشته است ترسیدهٔ
سلطان محمد از برای فراهمی و التیام ملک و دولت جلوه نمینماید
و سلطان محمد کوچ بکوچ در بهروچ رسید و بر کنارهٔ آب نربدا که زیر
بهروچ می رود با لشکر نزول فرمود و طغی حرام خوار چون شنید
که رایات اعلی نزدیک بهروچ رسید ترک بهروچ داد و با جمعیت
مغلکیان که برو گرد آمده بودند بیش از سیصد سوار نبودند و سلطان
محمد هم از کنارهٔ نربدا ملک یوسف بغرا را سر لشکر کرد و
بقیاس دو هزار سوار نامزد او فرمود و او را با چند امرای دیگر در
کنبایت فرستاد او در سر چهار پنج روز لشکر کشیده در حد کنبایت
رسید و با طغی مقابل شد از قضا و قدر باریتعالی ملک یوسف
بغرا با چند نفر دیگر از [illegible] شهید شد و لشکر منهزم گشته باز در
بهروچ رسید و [illegible] ملک یوسف بغرا و انهزام لشکر

[illegible]

[illegible] کرده بود [illegible]

[illegible] بعد از [illegible] بدولت [illegible]

شد که سلطان [illegible] برسد از [illegible]

رفت و سلطان [illegible] بقصد [illegible] اساول [illegible]

بحث شنید که [illegible] در اساول [illegible] رسید [illegible]

در [illegible] وقت [illegible] از [illegible] سلطان از [illegible] عزم [illegible]

[illegible] شیخ معز الدین را و کارکنان دیگر را که باو گرفته بود [illegible]

رسانید [illegible] که [illegible] طغی کردن از نزالت [illegible]

در تاریخ [illegible] که اخبار و آثار سلاطین و بزرگان دولت [illegible]

مملو است [illegible] که بنویسم که طغی چگونه خرد [illegible]

سلطان با چند [illegible] نمود [illegible] و بر طریق [illegible]

هر [illegible] پیدا می [illegible] و در [illegible] می گریخت و [illegible]

مابین با لشکر سلطان [illegible] بیت مذکور می بایست • بیت

مگس را کی توان [illegible] • چگونه پشه را سیلی زند شیر

سلطان چون در اساول رسید بقیاس یکماه کم یا بیش بسبب

[illegible] اسپان لشکر و نزول بارانهای متواتر در اساول وقفه فرمود و

[illegible] چند گاه که بارانهای متواتر می بارید از [illegible] خبر آوردند

[illegible] الرزاق [illegible] چند سواری که گرد او آمده بود از [illegible] بیرون

آمده است و بر سمت اساول راند و در قصبه [illegible] فرود آمده [illegible]

سلطان محمد در عین باریدن باران از اساول بیرون آمد و [illegible]

[illegible] روز در حوالی قصبه [illegible] که آنجا [illegible] بود رسید و

[illegible] سلطان [illegible] جانب [illegible] سوار [illegible]

[illegible] بر لشکر سلطان افتاد هر شب شراب خوردند و مست
شدند و جوارى چند از میان ایشان بر طریق فدائیان برادران جانرا
و کفن بدست نهاده و تیغها برهنه بر دست گرفته در فوج خاص
در آمدند و از فوج خاص پیلان بر ایشان راندند و آن مستان بی
سعادت طاقت پیلان سلطان نیاوردند و پس پشت فوج خاص
شدند و در میان خیمهای لشکر در رفتند و منهزم گشتند و بر سمت
نهرواله فرار نمودند و چند نفر مشطط بادامی بنگاه ایشان بدست
افتاد و بقیاس چهار صد پانصد نفر از تر و خشک که از بنگاه بغاة
اسیر لشکر اسلام گشت همه را بزیر تیغ آوردند و سلطان محمد
پسر ملک یوسف بغرا را لشکر داد و در تعاقب این گریختگان بر سمت
نهرواله نامزد فرمود شب در آمده بود و بیگاه شده پسر ملک یوسف
با لشکر در میان راه فرود آمد و در خواب شدند و طغی با آن چند
سوار گریخته در نهرواله آمد خیل و تبع آن باغیان را از نهرواله بیرون
آورد و در کنت براهی رفت و چند روزی بماند و برای مهرب
از رای کرنال استظهار داده آمده بود و در کرنال رفت و از آنجا در
تهه و دمریله رفت و در بنه ایشان افتاد و سلطان بعد از دو سه
روز در نهرواله آمد و در چوتره حوض سهسیلنگ نزول فرمود و در
پرداخت مصالح ولایت گجرات مشغول شد و مقدمان و رانگان
و مهتگان گجرات در بندگی درگاه در می آمدند و خدمتها می
آوردند و جامه و انعام می یافتند چنانکه در مدت نزدیک خلق
[illegible] از تفرق [illegible]
[illegible] معروف [illegible]

[illegible]

و بزرگانه مقبل و تبری رفتند و در حمایت او افتادند و رانه
و تبری ایشان را بکشت و سرهای ایشان در بندگی درگاه فر[illegible]
و زن و بچه و اسباب ایشان را فرو گرفت و از پیش تخت [illegible]
او جامه و انعام و زر بیله مرحمت شد و ان رانه مستظهر گشته باز
امد و سلطان در چوتره سهمیلنگ در ترتیب و فراهمی [illegible]
مشغول بود میخواست که در نهرواله در اید که از دیوگیر خبر رسید
که حسن کانکو و دیگر باغیان و مشطبان که در روز محاربه از پیش
لشکر سلطان گریخته بودند بر عماد الملک زدند و عماد الملک [illegible]
شد و لشکر او متفرق گشت و خداوند زاده قوام الدین و ملک [illegible]
و ظهیر الجیوش از دیوگیر راه دهار گرفتند و حسن کانکو در دیو[illegible]
امد و چتر بر گرفت و انانکه از ترس لشکر سلطان بالای دهارا
مانده بودند فرود امدند و در دیوگیر فتنهٔ بزرگ قایم شد و سلطان
محمد از استماع خبر مذکور ملتفت خاطر گشت و نیکو دانست
که خلق کلی متنفر گشت و جای اصلاح نماند و در امور ملک
استقامت برخاست و زوال ملک نزدیک بیاید و درین چند
که سلطان در نهرواله ماند سیاست نمی شد و سلطان بر [illegible]
فرستادن دیوگیر احمد ایاز و ملک بهرام غزنین و امیر قتلغ [illegible]
مهان را با لشکر از دهلی طلبید و ایشان ساخته و مستعد شده
شهر در درگاه امدند و بعد ان خبر رسید که بر حسن کانکو در دیو[illegible]
جمعیت بسیار گرد امده است سلطان را فرستادن احمد ایاز و
بهرام [illegible] جانب دیوگیر مصلحت ندید و
[illegible]

حضرت ... خود را بر ... آنکه ... دیوگیر لشکر
کشم و ... مرا از ... پریشانی ... همیشه در خاطر ... توانم
که بمراد ... و مشطان دیوگیر را ... در اندازم و ... راجه
سلطان محمد مهم ... و قلع ... را مقدم ... مقدمان
دیوگیر که از دیوگیر بسلطان آمده بودند بواسطه ... مهم دیوگیر ...
ترتیب ... و درگان ... می شدند و باز ... دیوگیر می رفتند
و سلطان را از ... مشطان دیوگیر و از آنچه دیوگیر ...
... تمام روی نمود و در آن ایام که سلطان محمد از رفتن
دیوگیر ... خاطر می بود روزی ... تاریخ فیروزشاهی ام
در پیش ... طلب شدم و سلطان این ... را ... که
... گشت و ... چنانکه طبیب
اگر ... میکند تپ زیادت میشود و اگر در ... تپ
جهد می نماید سده می خیزد در ملک من همچنین مرض پیدا
آمده است که اگر یکطرف مراهم می ارم طرف دیگر پریشان
می شود و اگر جانبي استمالت میکنم جای دیگر ابتر میگردد
و مرا فرمود که پادشاهان مقدم در این امراض ملکی چه فرموده اند
بنده عرضه ... کرده که در کتب تواریخ علاجی که بادشاهان
مقدم امراض ملکی را کرده اند بانواع نوشته اند بعضي سلاطين
چون دیده اند که اعتماد رعایای ملک از ایشان خاسته است و
... از ... برداشته اند ...
... خود ...
... که ...

... مشغول گشته بمجالست چند ندیم دل کشاید کند ... بیش از احوال جهانداری استکشافی نکرده و بعضی ... که تنفر تمام بازمی ارد بیکبارگی خود را بشکار و ... شراب مشغول گردانیده اند و امور کلی و جزوی و حل و عقد و قبض و بسط ممالک بوزرا و مقربان و اعوان و انصار ملک سپرده ... و تفحص و تحکم و باز پرس ترک داده و اینچنین دوالی اگر خلق را مصلحتی ننماید و پادشاه بانتقام کشیدن مشهور و معروف نباشد مرض ملکی علاج پذیر میشود و از جملهٔ امراض ملکی یک مرض بزرگ و مهلک تنفر خواص و عوام مملکت و نا اعتمادی عامه رعایاست سلطان جواب فرمود که من میخواستم که اگر کارهای ممالک من چنانچه بخواست دل من است فراهم اید ممالک دهلی را بدین سه کس اعنی پادشاه عهد و زمان فیروزشاه السلطان و ملک کبیر و احمد ایاز بسپارم و من در خانه کعبه روم فاما در این ایام من از خلق ازرده شدم و خلق از من ازار گرفت و خلق بر مزاج من واقف گشتند و من بر عجز و تجر خلق وقوف یافتم هر علاجی که بکنم دوا پذیر نبود و علاج من درباب باغیان و بیفرمانان و مخالفان و بد خواهان تیغ است و من سیاست را در ... میدارم و تیغ میزنم تا بدرد یا پاک اید و هر چند خلق مخالفت بیشتر خواهند کرد من سیاست بیشتر خواهم کرد و در جمله ... سلطان محمد از مهم دیوگیر دست داشت و در مصالح ... مشغول گشت که بشکال هم در گجرات گذرانید یکبار بشکال ... را در مندل و با تیرون گذشت و دوم بشکال سلطان ...

[illegible] گرفت و [illegible] و در آن [illegible] بشکل سلطان را
[illegible] کرنال [illegible] کرنال ملک [illegible]
و [illegible] خواست که طغی حرام
را [illegible] گرفته [illegible] طغی را [illegible] مقدم
[illegible] تته [illegible] و بعضا
[illegible] بشکل سلطان کرنال را بگرفت و سواحل و جزایر [illegible]
[illegible] ضبط در آمد و رانگان و مقدمان بدرگاه آمدند و [illegible]
[illegible] شدند و جامها و انعامها یافتند و در کرنال مهمه از بعض
[illegible] متصرف شد و گهنگار و رانه کرنال را گرفته بدرگاه آوردند و [illegible]
[illegible] بالکل مضبوط گشت و موسم بشکال سلطان محمد را در
[illegible] گذشت و این کوندل موضعی است بر سمت تته سومرگان
[illegible] و در کوندل سلطان مریض گشت و تب مزاحم شد و چند
[illegible] از آن رفتن متوقف ماند و پیش از آنکه سلطان در کوندل
اقامت فرماید خبر نقل ملک کبیر از دهلی رسید و از خبر نقل
سلطان منقسم دل گشت و هم از لشکر احمد ایاز و ملک مقبول
نایب وزیر ممالک را از برای پرداخت مصالح دار الملک
[illegible] در دهلی فرستاد و از دهلی خداوند زاده و مخدوم زاده
بعضی مشایخ و علما و اکابر معارف و حرمهای ملوک و امرا و
[illegible] و پیاده سلطان محمد در کوندل طلب فرمود و هرکه طلب
شده بود با جمعیت سوار و پیاده با تجملی تمام در کوندل بدرگاه
[illegible] و خدمت سلطان [illegible] بسیار گرد آمد و لشکرها [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] کوندل [illegible] رسید و سلطان

مخلف از عقب سمت پتّه و با تمامی لشکر از کنار [illegible]
آب پتّه در آمد و باهمتگی و مکرمت با لشکر و پیاده از عقب [illegible]
عمره کرد التون بهادر با چهار پنج هزار سوار مغل فرستاده امیر فرغن
بسلطان پیوست و سلطان در باب التون بهادر و لشکری که با او بحضور
سلطان آمده بودند مرحمتها کرد و انعامهای فراوان داده و از آنجا
سلطان با لشکری که در بسیاری همچو مور و ملخ اسپ سعادت
گرفته در سمت تته عزم فرمود و در قلع و قمع سومرگان و طغی حرام
خوار که در پناه ایشان افتاده بود بکوچ متواتر روان شد •

ذکر مود مرض سلطان محمد و نقل کردن دران مرض

و چون سلطان محمد با جمعیتهای بی اندازه در سمت تته
روان شد و می گویند که تته رسید روز عاشورا بود سلطان روزه داشت
و بوقت افطار ماهی خورد و خوردن ماهی موافق مزاج نیفتاد
زحمت سلطان عود کرد و باز تب مزاحم گشت و با آن زحمت
سلطان در کشتی سوار شد و دوم و سوم روز عاشورا متواتر کوچ کرد
و در چهار کروه تته نزول فرمود و لشکر سلطان مستعد شد که اگر
فرمان شدی در یکروز تته و سومرگان تته و طغی حرام خوار
با باغبان دیگر زیر پای می مالیدند و پست و پست می کردند
و ته و بالا می نهادند فاما تدبیر بندگان با تقدیر بارتعالی راست
نمی خواند • بیت

[illegible] شد درین تدبیر و آگه نی که تقدیر خدا
[illegible] صحیفهٔ تدبیر را خط مشیّت در کشید

و هم دران دو سه روز که در چهارده کروهی تتهه مقام شده بود زحمت بر سلطان محمد زور اورد و از غلبهٔ زحمت سلطان خلق لشکر در حیرت شد و میان خلق چکاچک افتاد و مردمان بسبب انکه با زن و بچه و فرزند هزار کروه از دهای دور افتاده در حیرت شد و دشمنان نزدیک رسیده و در صحرا و بیابان نزول کرده محزون و مغموم گشتند و راه گریز و طریقهٔ بازگشت خود نمیدیدند دست از جان خود بشستند و از نقل سلطان محمد هلاک خود را از اثر تجارب میدیدند و در بیست و یکم از ماه محرم سنة اثنی وخمسین و سبعمائة سلطان سعید شهید محمد بن تغلق شاه طاب ثراه در چهارده کروهی تتهه بر کنار اب سند از دار فنا بدار بقا رحلت کرده و بجوار رحمت رب العالمین پیوست وان جهان پناه جهانگیر از تخت گاه پادشاهی درمیان تختهٔ چوب خفت و ان همه اوامر امری اسیر خاک شد ۞ بیت ۞

سر الپ ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون
بمرو اما بخاک اندر تن الپ ارسلان بینی
امیرانی که بر قصرش هزاران پاسبان بودی
کنون بر قبهٔ گورش کلاغان پاسبان بینی

پرده داری میکند برطاق کسری عنکبوت
بوم نوبت میزند بر قلهٔ افراسیاب

ای داد از دست چرخ بیوفا و فریاد از روزگار پرجفا که شاهان جهان پناه و جهان بانان انجم سپاه را بر خاک مذلت میان چهارگز

گوز را میدارد و سلطان شرق و غرب را بزیر زحمت خواری می پسندند

* بیت *

مایه زهر است شربت عالم را * میوه مرگست تخم ادم را
ای حریف عدم قدم در نه * کم زن این عالم کم از کم را
صبح محشر دمیده ما در خواب * بانگ زن خفتگان عالم را
هان که فرش فنا بگستردند * و نورد این بساط خرم را
رستخیز است خیز باز شکاف * مقف ایوان طاق طارم را
شه محمد بخفت در دل خاک * نیلگون کن لباس ماتم را
پس بدست خروش بر تن دهر * خاک زن این قبای معلم را

خلق و لشکر ز مردن سلطان عالم پناه محمد بن تغلق شاه درمیان دشمنان و مخالفان و مغلان و سومرگان در صحرا و دشت افتاده حیران و متحیر بماندند و دست از جان خود بشستند و هر همه از خرد و بزرگ بنماز و دعا و تضرع و مسکینت و بیچارگی مشغول گشتند و حیران و سراسیمه گشته دو چشم جانب اسمان داشتند و جماهیر لشکر بدعاء یا دلیل المتحیرین و یا غیاث المستغیثین ورد زبان زمان گشت *

سلطان العصر و الزمان الواثق بنصرة الرحمان فيروز شاه السلطان

صدر صدور جهان سید جلال الدین کرمینی - شاهزاده فیروز باربک - شاهزاده مبارکخان - شاهزاده ظفر خان چهار پسرا و در محل شاهزادگان بودند - فتح خان پسر فیروز خان اعني سلطان محمد - ملک ابراهیم نائب باربک برادر سلطان - محمد خان شاهزاده - خان جهان وزیر ممالک - تتار خان علیه الرحمة و الغفران - ملک قطب الدین برادر سلطان - ملک شرف الملک - سیف الملک امیر شکار میمنه - شیر خان ملک محمود بک - ملک اعتماد الملک بشیر سلطانی - ملک دهلان امیر شکار میسره - داور ملک خواهر زاده سلطان محمد - ملک امیر معظم امیر احمد اقبال - ملک کامران پسر تتار خان - امیر تبتغه امیر مهان - ملک نظام الملک نایب وزیر ممالک - ملک معین الملک عین الدین عمر نایب ملتان و نایب عارض بندگان - امیر حسین پسر امیر احمد اقبال انیس سلطانی - ملک قبول قران خوان امیر مجلس - ملک تمر سرچتردار سلطان - ملک شرق سرسلحدار میسره - ملک تاج اختیار سرسلحدار میمنه - ظفر خان نایب وزیر گجرات - ملک فخر الدین دولتیار سرجامدار میسره - ملک محمد دهلان سر جامدار میمنه - ملک بدر الدین پسر ملک دولتشه اخر بک - ملک فخر الدین ارامنة جنگ - ملک جلال الدین دودهقی قیربک - البخان پسر قتلغخان مرحوم - ملک برهان الدین قاضی شه خاصحاجب مقطع دیبالپور - ملک حید

الحجاب خواجه معروف ملک [illegible]

شد معز الدین مرحوم ملک عز الدین [illegible]

پسر تتار خان بعد از [illegible] ملک [illegible]

ملک نایب ملتان ملک [illegible]

بودند چون ملک [illegible] ملک [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و آله اجمعين و سلم تسليما كثيرا كثيرا. چنين گويد دعاگوی مسلمانان [illegible] برنی که در بيست و چهارم ماه رجب سنه اثنی و خمسين و سبع مائة سلطان العهد و الزمان المخصوص بعنايات الرحمن ابو المظفر فيروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه و اعلی امره و شانه باجتماع و استحقاق و استخلاف در حدود تته کناره آب سند بهنگام مراجعت لشکر بر سرير سلطنت جلوس فرمود. و از جلوس او جانهای از تن رفته در سينهای مردمان باز آمد و درماندگی و حيرانی خلق و لشکر بسکون و قرار مبدل گشت و عامهٔ خلايق از استيلاء مغلان و غلبه کردن تته خلاص يافتند و از غارت رهگذران بجستند و ايمن گشته بدنبال رايات اعلی بدهلی آمد و زمان زمان فتنه و [illegible] فيروز شاهی اخبار و آثار [illegible]

[illegible]

... دیگر ... بر ...

حکم مشاهده زیادت ... تاریخ ... یک مقدمه ...

و آثار محامد و مآثر سلطانی ... شاهی مذکور ...

توفیق یابد مآثر ... محامد جهانبانی ... خیرات ...

فیروز شاهی در قلم خواهد آورد

فهرست یازده مقدمه که از اخبار و آثار و مآثر و

محامد سلطانی فیروز شاهی در تاریخ فیروزشاهی

التي يومنا مسطور شده است برین جمله است •

مقدمهٔ اول کیفیت جلوس پادشاه عهد و زمان فیروز شاه السلطان ...

مقدمهٔ دوم در روان شدن رایات اعلی خدایگان فیروز شاهی

سیوستان و رسیدن در دار الملک دهلي •

مقدمهٔ سوم در اوصاف سنیه و اخلاق حمیدهٔ سلطان فیروز شاه •

مقدمهٔ چهارم در بیان کثرت ادرارات و انعامات که در عهد همایون

مسلم داشت •

مقدمهٔ پنجم در بیان عمارت عهد همایون •

مقدمهٔ ششم در بیان کافتن جویهاي بسیار در عهد همایون •

مقدمهٔ هفتم در بیان استقامت ضوابط ملکي در عهد همایون

فیروز شاهي •

مقدمهٔ هشتم در ابراز علم ملکوتي •

مقدمهٔ نهم ... از حضرت امیر المؤمنین ...

علم ... متشور ...

مقدمهٔ ...

مقدمهٔ یازدهم در بیان آنکه ببرکت همایون سلطانی فیروز شاهی مزاحمت در آمد مغل چنگیز خانی دفع شده است ◆

مقدمهٔ اول جلوس بادشاه عهد و زمان فیروزشاه السلطان و خلاص یافتن مسلمانان و زن بچه ایشان از شر مغلان و مفسدان تتهه

این جلوس باتفاق و اختیار مقربان و بزرگان و معتبران ممالک هند و سند است که سلطان مغفور محمد بن تغلق شاه بچندین سال در حیات خود سه کس را از مقربان درگاه خود برگزیده بود و مرتبهٔ ایشان از مراتب کل ملوک و امرا و اعوان و انصار درگاه خود بلند گردانیده و در معرض ولی عهد سلطنت و استحقاق بادشاهی خود داشته و در عرضه داشت امیر المؤمنین خلیفهٔ مصر ذکر هر سه کس کرده و از ایشان علحده عرضه داشتها در حضرت خلافت نویسانیده و ازان جمله یکی ملک قبول خلیفتی بود که هم در حیات سلطان محمد بن تغلق شاه بجوار رحمت حق پیوست و دوم احمد ایاز بود که در باب او من که مولفم و چندین دیگر بارها از خدمت سلطان محمد شنیده بودیم که احمد ایاز جای مانده شده است و عمر او از هفتاد گذشته بهشتاد نزدیک رسیده و کم زور و اسپ سوار شدن نمی تواند و از جای ماندگی او مصالح دیوان وزارت مهمل می مانند و بعضی از پرداخت امور [illegible] گذشته است که [illegible] او [illegible] و در خانقاه شیخ نظام الدین [illegible] [illegible] در میان [illegible]

این معنی بر رای او عرض کردم رحمت ایزد الرحمن اینک [illegible]
کلک بیمار بر شد و من دیوان وزارت عهدا کسانی کلم که مصالح دیوانی
معطل نمانده و سوم از برگزیدگی سلطان محمد سلطان الهند را زمین
فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه بود که هم عم زاده سلطان
محمد است و هم سلطان محمد را در باب او نظر استخلاف بوده
است و در ایامی که سلطان محمد در لشکر مریض شد و مرض
سلطان امتداد گرفت خداوند عالم سلطان محمد را تداوی بسیار
کرد بخدمت و شفقت و حق گذاری ولی نعمت بسیار بجای آورد
و سلطان محمد از پادشاه عهد و زمان فیروز شاه السلطان خلد الله
ملکه و سلطانه بغایت راضی گشت و شفقتی که در قدیم الایام در
باب خداوند عالم داشت یکی به هزار کرد و خداوند عالم را مستخلف
خود گردانید و در محلی که کار سلطان محمد در تنگیه رسید جمله
وصایاء ملکی در باب خداوند عالم ارزانی داشت و بتخصیص ولیعهد
خود گردانید و در روزی که در کنار آب سند نزدیک تهته سلطان محمد
بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست و در لشکر شور و شغب خاست
نزدیک شد که خلق و لشکر با یکدیگر در افتند و دهکران وثاقهای مردمان
را غارت کنند و زنان و کنیزکان مردمان را بربایند دو روز لشکر را هم
در آن مقام که سلطان رحلت کرد توقف افتاد و از خوف مزاحمت
مغل نو رسیده و تتهیان که از خبر نقل سلطان غالب و چیره
بودند و دهکران لشکر در حکایت غارت مال و اسباب و [illegible]
مردمان شده و ساخته [illegible]
چاکر جیدران [illegible]

بعضی از کنارهٔ پیوستهٔ آب دو سه پیل غرق شد و از ترس نقبه و غوغا و
غارت شدن زن و بچه درین دو سه روزان و آب در زیر حلق خلق
در رسیده بود و باز مشاهدهٔ نقل سلطان و بی صاحبی و ابتری خلق
لشکر مغلان فرستادهٔ امیر قرغن در بند مراتب شده و درمیان
ایشان کنکاج شدن گرفت و پیش ازان که خداوند عالم بر تخت
پادشاهی جلوس فرماید باتفاق اکابر ملوک التون بهادر و امیران
هزاره و صده و سوارانی را که برابر ایشان بمدد لشکر سلطان محمد
از امیر قرغن آمده بودند باندازهٔ مرتبهٔ هر یکی را جامه و انعامات
داد و ایشان را اجازت مراجعت فرمود و از برای آن که در لشکر
غوغا بر نیارند مغلان را فرمود که پیش ازان که لشکر سلطانی کوچ
کند ایشان از لشکر بیرون آیند و دور تر بروند و ازانجا هرچه زود تر
طرف ولایت خود مراجعت کنند و مغلان دور دور از لشکر جدا
شدند و دور تر رفتند و فرود آمدند و دران معرض که خلق از هول
و هیبت غصب و غارت متحیر مانده بودند نوروز کرکین داماد
ترمی شیرین که سالها در پرورش سلطان محمد انعامات و اکرامات
می یافت کافر نعمتی ورزید و از لشکر اسلام بتافت و با خیل و
تبع خود بر مغلان رفت و فتنه انگیخت و مغلان را اغوا کرد و ایشان
را نمود که لشکر پادشاه از نقل پادشاه بی سر و سامان شده است
و دهلی هم همه پریشان گشته و از دوری تختگاه دهلی خرد و بزرگ
سوار و پیاده دست و پای گم کرده اند و نوروز گذشت که کسی
[illegible] نشسته که خلق را فراهم [illegible]
[illegible] و لشکر [illegible] خواهد کرد

جلوس نکرده است بوقت کوچ هرکسی بی اینکه ...
روان خواهند شد در عین کوچ ما بر ایشان بزنیم و خزانه ...
را غارت بکنیم و خداوند زاده و خواهر مهتر سلطان محمد با ...
ملوک بکجا میروند و اگر توانیم بر ایشان ... رسانیم ...
کافر بچه کافر نعمت با ان مغلان یار گشته بانواع ترغیب ...
ایشان گفت که چندین خلق پریشان خاطر ابتر شده را با ...
و مال و اسباب فراوان و بادشاه از سر ایشان رفته و ...
و دهشت افتاده و از دار الملک اسلام بهزار کروه جدا مانده ...
نخواهیم یافت و ان مغلان جدا فرود امده را سخن نورو کرگی ...
باور افتاد و هر همه یک دل شدند و اتفاق در ...
بعد از سوم روز از قتل سلطان محمد لشکر از چهار ...
سمت سوستان مراجعت کرد و هر طائفه از لشکر ...
بی هنجاری و بی طریقی کوچ کردند و در راه بی ترتیب ...
کسی بکسی نمی پرداخت و یکی گفت دیگری نمی شنید ...
طریق کاروانیان غافل سمت سوستان گرفته روان شده بودند و ...
چنین که یک دو کروه از فرود گاه پیشتر رفتند مغلان متفق
شده از پیش در امدند و مفسدان تنها از پس تعاقب کردند و
هرجانبی از مردم شور و شغب بر امد و هائی و هوی ...
مغلان دست در غارت بر افتند و هرچه از زنان و کنیزکان و اسب و
و سوار و رخت و اقمشه که پیشتر از لشکر ...
و نزدیکان شده کم سرمها غارت کنند و ...
دیگران ... که ... رفتند ...

رختها که در چپ و راست افتاده بود غارت کرده زدند و از عقب
مفسدان تلنگه از کدگاه افتادند و خلق در لشکر از سواران و پیادگان و زن
و مرد جای بجای ایستاده بماند و اگر هنگام کوچ کردن این چنین
باشی در لشکر عظیم بود که اگر مردمان در پیش می روند مفسدان در
می افتند و اگر پس می مانند مفسدان تنها غارت میکنند و آنکه
مثل زلزله امیر الله امین الله کلان نیز منزل اول رسیدند و آنانکه
زنان و کنیزکان و رخت را پیشتر روان کرده بودند بیار داده لشکر
بی ترتیب و بی پختگاری در کناره لب آب فرود آمدند و هر همه
مردمان از جان و مال و زن و بچه خود دست شستند و این شب
از هراس بسیار و پریشانی خاطر خلق را خواب نیامد و حیران
و متحیر گشتند و چشم بر لشکر تهیه بماندند و روز دیگر هم از طریق
روز اول که از یک طرف مثل در می آمدند و از پس مفسدان تنها
زحمت میدادند بحیله و چاره خلق در منزل دوم رسیدند و بر
کناره آب نزول کردند و چون پریشانی لشکر از حد گذشته و درماندگی
جان و مال خلق را پیش افتاد و زن و بچه هر همه در معرض
هلاکت افتادند مخدوم زاده عباسی و شیخ الشیوخ مصری و شیخ
نصیر الدین محمود اودهی و علما و مشایخ و ملوک و امرا و معارف
و اکابر و معتبران و سران لشکر قوم جمع شدند و باستعانت عام بر در
سرا در آمدند و سلطان فیروز شاه را بیک زبان گفتند که تو هم ولی
عهد و هم وصی سلطان محمد شاهی و هم برادر زاده سلطان تغلق شاه

روانه بود از برای خدا چندین [illegible]
سلطنت جلوس فرمائی و ما را و چندین هزار آدمی را که در
شکنا آمد و زن و بچه همه لشکر را از دست مغل [illegible]
آدمی را خریداری کن و هر چند که سلطان [illegible]
می آمد بزرگان دین و دولت معتبر [illegible] و جماهیر علما و
و ملوک و امرا و خواص و عوام و لشکری و بازاری و [illegible]
مسلمانان و هندو و سوار و پیاده و زن و بچه و مرد بالغ و نابالغ و
و کنیزک اجماع کردند و متفق اللفظ و المعنی گفتند که در [illegible]
و در تختگاه دهلی لایق سلطنت و شایان بالاستحقاق جز سلطان [illegible]
شاه دیگری نیست که اگر امروز بر تخت سلطنت [illegible]
را معلوم نشود که او بادشاه [illegible] فردا یکی را از ما مسلمانان [illegible]
سلامت نگذارند و در بیست و چهارم ماه محرم سنه اثنی و خمس
و سبع مائة باجماع خواص و عوام خلق سلطان الهند و الزمان [illegible]
شاه السلطان بر تخت بادشاهی جلوس فرمود و خداوند عالم
روز از جلوس بر ترتیبی سوار شد و به تعبیه لشکر را روان کرد
در هر طرفی که سوار مغل در لشکر در می آید کشته و بسته و اسیر
و دستگیر می شد و هم دران روز بادشاه جهان پناه بعضی [illegible]
را در عقب لشکر نامزد فرمود و آن امرا مفسدان [illegible] را که از [illegible]
در بنگاه در می آمدند دست بردی نمودند و از آن مفسدان [illegible]
نفر را بزیر تیغ آوردند و از هیبت آن دست برد [illegible]
[illegible] بدلفتند و باز گشتند و هم روز از [illegible]
[illegible]

هزاره و چونه امیر صده مغل را زنده دستگیر کرده پیش تخت
آوردند و هم دران روز که مغل زده شد مغلان ترک مزاحمت کرفتند
و سی و چهل کروه لشکر را در میان کرفته و برسمت ولایت خود
مراجعت نمودند و مفسدان کتهه منهزم شده باز کشتند و از دولت
روز افزون خدایکانی فیروز شاهی هم از مراجعت مغلان و هم از
تعاقب مفسدان کتهه خلاص شد و سلطان العهد و الزمان فیروز شاه
السلطان را هم در اول ایام جلوس منت جانی و مالی بر خلق
لشکر ثابت کشت و همه لشکر از اکابر و معارف خرد و بزرگ و
خواص و عوام ممنون کرم و مرهون لطف شدند و بعد آنکه مغلان را
و کتهیان را طاقت دست برد نماند از تعاقب مراجعت کرده سلطان
العهد و الزمان فیروز شاه السلطان بکوچ متواتر در سیوستان رسید و چند
روز از جهة آسودگی مراکب رحل اقامت فرمود و در باب عامه لشکر
مراحم ارزانی داشت و ملوک و امرا و معارف و اکابر را خلعتها داد
و علما و مشایخ فتوحها یافتند و بمستحقان صدقات رسید و جمهور
بانعام مخصوص کشتند و از دولت روز افزون فیروز شاهی لشکر
فراهم آمد و اسپان از کاهچر که بس معروف چراکاهی است در
سر یکهتی [illegible] و پادشاه اسلام سیوستان را بنواخت و ادرارات و
انعامات و دیهها و زمینهای ایشان که بکلی مندرس شده بود و
بخالصه باز آورده بودند بر حکم امثله سلاطین متقدم بر سر همه مقرر
فرمود و هدایا [illegible] و مصری [illegible] داشتند بر [illegible]
و [illegible] انعامات جدید و وظایف جدید بر [illegible]
کردند و [illegible] متواتر [illegible]

[illegible]

زیارت کرد و فقرا و مساکین و [illegible] را صدقات [illegible]

از هر سو پیشکشان رعلی و مصر و [illegible] و اطراف دیگر بدرگاه سلطان

مغفور محمد بن تغلقشاه آمده بودند و مدتها منتظر جواب مانده

خداوند عالم ایشان را باتفاق هر یک خرجها فرموده و جواب ارسال

فرمود باز گردانید

مقدمهٔ دویم در روان شدن رایات اعلای خدایگانی فیروز شاهی از سیوستان و ارزانی داشتن عواطف خسروانه در باب علما و مشائخ و فقرا و مستحقان خطه و قصبات سر راه تا دهلی و رسیدن خبر بغی و شطط احمد ایاز و کیفیت دفع فتنهٔ او و رسیدن رایات اعلا در شهر و بر تختگاه دار الملک و جلوس فرمودن و استقامت دادن و امور جهانبانی از سر پیدا آوردن

و بعد فراغ خاطرها و جمعیت باطنها خداوند عالم از سیوستان عزیمت فرموده و بکوچ متواتر در بهکر رسید و در باب سکنهٔ بهکر نیز عواطف خسروانه ارزانی داشت و روضات بزرگان بهکر را زیارت کرد و ادرارات و انعامات پیوسته و گذشته بهکریان از سر مقرر داشت و خاطر بهکریان را بعد سالها جمع گردانید و از بهکر در زمان [illegible] ابودی روان شد و چون آنجا رسید در باب سکنهٔ آنجا بانواع مراحم [illegible] و [illegible] و ادرارات و زمینی در وظیفه ایشان که سالها باز کشیده [illegible] [illegible] [illegible]

آنچه را که حکم انتزاعش گرفته بود از سر لطف باز فرمود و دیهها و بلاد اینهان که بخالصه باز آورده بودند به پسران شیخ جمال الدین مقرر داشت و ایشان را انعام داد و آن خانواده رفته و گذشته را بپا کرد و در اثناء آنکه خداوند عالم از بهکر در آمده می آمد علما و مشایخ و اکابر و معارف و متقدمان و زمینداران و آلکیان ملتان بدرگاه اعلی میرسیدند و ملتمسات ایشان باجابت می پیوست و از سر احیا میشدند و بتجدید فرمان قاضی میافتند و دعای مزید عمر پادشاه اسلام میگفتند و بخاطر جمع باز می گشتند و در آنکه خداوند عالم با عساکر منصوره از بهکر نهضت فرمود و در اثناء راه خبر رسیده که احمد ایاز در دهلی بغی ورزیده و از برای فریبش خلق ولد الزنائی شش هفت ساله پسر را پیدا کرده است و بمردم نموده که این پسر سلطان محمد است و بر طریقه بازیچه بیکی ان مجهول النسب را بر تخت نشانده است و شحنهٔ شهر را در عذاب داشته است و از برای چند روز معدود در هلاک جان خود و پریشانی خانهٔ خود می کوشد و ملوک و اکابر و بزرگان و معاونان را از بغی و شطط احمد ایاز عجب نمود و استبعاد و استنکار میکردند و بایکدگر میگفتند که اگر بعد نقل سلطان محمد ملک دهلی بدست ما مستحق و متقابی افتادی هم احمد ایاز را از سویی و جای ماندگی خود شطط و بغی ورزیده با این بیگانه متغلب از مصلحت دور بودی خفیف شطط و بغی کردن با سلطان فیروز شاه که وارث ملک و مستحق مالک است و با [illegible] که هم ولی عهد سلطان [illegible] سلطان [illegible] هم زاده سلطان [illegible]

بوصف شکنی تهمتنی را نفدیاریست که تنها با لشکر [illegible] حمله جهانی رانده و بالا کند احمد ایاز را مخالفت کردن با این جهان نوردی که در محاربه و مقابله محتاج بلشکر نباشد چگونه میسر گردد که سلطان فیروز شاه در کار محاربه و مقابله [illegible] شجاعت شهامت موروثا و مکتسبا ازانهاست که در مخاطبه هرگاه او این دعوتهای مذکور مرآیدن چنین اتصاف است و محض راستی ٭ ای یک تنه صد لشکر جرار خورسند ٭ کرایش این دایره [illegible] محتاج بلشکر نه ای آنکه بدولت ٭ دارنده لشکر که این [illegible] رستم ظفری بلکه فرامرز شکوهی ٭ جمشید فری بلکه [illegible] مانند علی مرخ غضنفر توئی ارچه ٭ نه از شاه بدخشانی [illegible] بر تخت شهنشاهی و برمسند جمشید ٭ ادریس بقا باش [illegible] و میران و سر لشکران فیروز شاهی از بغی و شطط احمد ایاز [illegible] جان مانده که کسب و کار و هنر و پیشه او کار فرمائی عمارت [illegible] و با تحصیل کردن مال دیوانی بشدتها و تعدیها و خونریزیها در [illegible] شدند و جماهیر عقلاء لشکر متفق اللفظ و المعنی گفتند که احمد ایاز یا مسلوب العقل شده است و یا از تزاید عمر در فکر او خلل راه یافته یا دعای بد مظلومی در حق او مستجاب گشته است و اجل او نزدیک رسیده است که به بد نامی و دشمن کامی جان خواهد داد و بدست خود بیخ خود بر خواهد کند و در زمان میان [illegible] لشکر قرار داده بود که چون چتر اسمان سائی فیروز شاهی بر گروهی و نمی گروهی [illegible] سایه افگند [illegible] خواهد [illegible] احمد ایاز خواهد [illegible]

منصور معتضد بمقابله و محاربه می آیند و زمان زمان کمانها از ترکان میکشند و آواز طرنگا طرنگ بر می آرند و پیکانها را سوختن میزنند و احمد ایاز و لشکر او را همچو گورخر و نیله گاو بسته در صحرا افتاده جویان میرسند زهره آن پیر ضعیف گم گشته نخواهد ترقید و شب لرزه اش خواهد گرفت یا قالب خالی خواهد کرد و یا رشته در گردن انداخته و سر حلقوم خود را برهنه کرده پیش داخول سلطانی بدربار شاهی خواهد آمد و این مدعی چند که گرد بر گرد لاف مردانگی میزنند و چون صورت نقش دیوار پیش آن پیر عقل بباد داده خود را رستمی و اسفندیاری می نمایند آن بر جای مانده بی دست و پای را نشسته خواهند گذاشت و راه گریز خواهند گرفت که پیش ازین گفته اند که صولت مردان در میدان توان دید و لاف نا مردان که نقش دیوار بوند پر دروغ و هرزه حمل باید کرد * بیت *

صولت مردان طلب چونکه بمیدان جنگ
نقش بر ایوان چه شود رستم و اسفندیار

و آنکه در لشکر می شنیدند که ننهو سودهل نایک محض خاص حاجب شده بود پیش احمد ایاز دعوی نبرد مردان مردی کننده تیر اندازان لشکر منصور خداوند عالم نایک بچه بد اصل را طفل شیر خوره تصور میکرده اند و آنکه از خود را در میان نایکان لوده اسفندیاری و رستمی گویانیده بود منصاحبر ریش او خنده زده [illegible]

[illegible]

[illegible]

و خداوند عالم کرا نام [illegible] از آثار ما [illegible]
که احمد ایاز مرد بزرگ نعمت اوی که در عمر [illegible]
نگرفته است و بر اسبی ننشسته سوار نشده [illegible]
لشکر کردن و لشکر شکستن چه نسبت و از آن [illegible]
تا دعای بد کدام مسکین مظلوم است که [illegible]
است که او خود را دیده و پسندیده [illegible]
در دریای خون غوطه زده و کاری که نه کار اوست [illegible]
او در پیش گرفته است و مرا جهت این [illegible]
حاجت نیست و چه جای اعتماد و از کدام مقدور [illegible]
که ما را با او محاربه و مقاتله احتیاج خواهد افتاد و با ما [illegible]
او وزن او کاری باید داشت و مرا آنچه من در عمر آیات [illegible]
او روی خود سیاه کرده از دروازه دیگر بیرون خواهد آمد چلبی
شکره دار را خواهم فرستاد و خواهم فرمود تا او را از مسند اش
برآرند و بر سر من آرند ولی تا بالغ را از خود و از خدا و از بندگان
شرم نمی آید که خیانت را در پیران مال کاری فرمود و خواجه
که بیت المال است بر دست او امانت سپرده و از میان
و مربی زاده دیگر حسبا و نسبا باتفاق بندهای خدا بر تخت سلطنت
جلوس فرموده بر مسند آمده و او شهزاده را بزرگواری و حرمت
و معتبری چلبی شهرهای که در نهضت [illegible] دروغ
مردم در چه حکایت [illegible] اند و [illegible]
[illegible]

انشاء الله تعالی چنانکه خلوق از ... ما شما ... معامله چر
حقم اید و از زمان که جمعیت او بسیار و ما را نزدیک شود تنگی
نفس پر ... شود و جگر او در لرزه بیفتد که داند که در آن
هول خواهد ماند و یا نخواهد ماند و می چندین سال حال ضعف
و بد دلی او معاینه کرده ام که بر بام هزار ستون اندر حال او چه
شدی او را آن طاقت و آن زهره و آن دل کجاست که در میدان لشکرها
او هرجا ... تواند ماند و هر ایام مراجعت خداوند عالم چند
روزی در شهر مشهور دیپال پور رفقه فرمود و چهار پایان لشکر که
بسیاری زمانی در ... بوده اند و در دیپالپور فراهم آمدند و پادشاه
اسلام از آنجا ... طرف دار الملک نهضت فرمود و خداوند
عالم ... الدنیا و الدین در اجودهن رفت و آن
خانواده ... پریشانی و ابتر شده بود از سر ملتئم و منتظم
گردانیده و ... الدین را خلعتها و انعامها داد و زمینها
و مواضع املاک بر ایشان مفوض و مسلم داشت و سکنهٔ اجودهن را
صدقات بسیار فرمود و مستحقانی که نانی و وظیفهٔ ازان شنید بتجدید
نان و وظیفه تعیین فرمودند و از شهر مشهور دیپالپور تا شهر دهلی
جمیع اهل قصبات ... را در باب ادرارات و وظائف قدیم و
جدید امتلا کردند و فقرا و مساکین هر قصبه را صدقات نقد علیحده
میدادند و در ... روز لشکر از دیپالپور رفته شد از شهر دهلی خبر
می ... که ... تنگی ... را مشتغل ...
... سلطان ... و ... را بسلامی ...
...

اصال پادشاه [illegible] را بر طریق [illegible]
تخت [illegible] بنشاند و برای [illegible] ایلهان خود [illegible] می [illegible]
در پارسی او خدمت میکند و در شهر گرختگان و روستائیان را
تصدیقات می طلبد و القاب را جمع تمام می نهد و زر خزانه تلف
میکند خواص و عوام شهر از او زر می ستانند و بر او تسخر میکنند و او
بر شرف ملک می بیفزاید و شب و روز در دعاء مزید عمر و دولت [illegible]
مشغول می باشند و سلطان رکاب نهضت فیروز شاهی را انتظار
می کشند و الحمد لله احمد ایاز ترک امروز [illegible] است که هیچ [illegible]
[illegible] و نه کسی از مخلصان و هوا خواهان او
در این مدت [illegible] که [illegible] ارست [illegible] او [illegible]
و جمله [illegible] عالم و عاقل و جاهل و نادان و خواص و عوام
[illegible] و ترک و شهری و روستائی و مقیم و مسافر
مشاهده معاملات [illegible] و [illegible] او میگفتند

بیت

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

و همان روز که پادشاه [illegible] الزمان فیروز شاه سلطان را با لشکر منصور
در فتح اباد نزول شد ملک مقبول که در این ایام خانجهان است و
ممالک با [illegible] و داماد و ملک قبتغه امیر میان و امراء [illegible]
پسر ایاز را [illegible] که [illegible] باطنی ازان بد [illegible]
سلطانی پیوستند و بشرف خاکبوس خداوند عالم مشرف گشتند
خانجهان [illegible] پیش [illegible] یافت و [illegible] که [illegible]
در [illegible]
ان [illegible]

تنگی ایشان حمل شد و جمله سپاه بر ایشان آفرینها کردند و بعد دو
سه روز رسیدن خانجهان ملک محمود بیگ که ازین رقت شیرخانی
شده است با لشکر منظم و سامانه بدرگاه آمد و بخاکبوس درگاه اعلی
مشرف شد و از فتح آباد خداوند عالم خلد الله ملکه و سلطانه در
هانسی آمد و در باب مکنهٔ هانسی و اهالی قصبات و مضافات
حوالی هانسی مراحم بسیار مبذول داشت و پادشاه اسلام
پدران هانسی را زیارت کرد و بفقرا صدقات داد و آن روز که رایات
نصرت آیات از هانسی بطرف دار الملک نهضت فرمود شیخ زاده
بسطامی و نتهو سودهال و حسن بدروز و حسام ادهنگ و مدبری
چند که اعوان و انصار احمد ایاز شده بودند سرها برهنه کرده
و یکها در گردن انداخته پیش آمدند و در اثناء کوچ خاکبوس
درگاه کردند و جمعیت احمد ایاز بتمامی بشکست و مردم کار آمده
بدرگاه پیوستند و آخر که احمد ایاز را لرزه بر اندام افتاد و دلش
در باک شد و زهره ترقیدن گرفت و از شدت خوف و غلبهٔ هراس
یک در گردن انداخته و سر حلق را برهنه کرده در پیش درگاه
سلطانی آمد فرمان شد که تا این ننگ مردان خیره دل را در بار
عام خاکبوس کنانیدند و بر حکم فرمان در هنگام خاکبوس ازو پرسیدند
که تو مرد این کار نبودی چرا ایلچیتی کردی و حق نمک نگاه
نداشتی و اولیاء نعمت را پشت دادی احمد ایاز جواب گفت که
تا اقبال یار من بود کارهای من بر وفق مزاج میرفتند و ولی نعمتان
مرا نمک خوار میخواندند و درین ایام که بخت از من بگشت و اقبال [illegible]
[illegible] که در دنیا بدنام و [illegible]

شدم و مستوجب سیاست گشتم از بخش تخت فرمان شد تا او را
باز گردانند و در مقامی بدارند و چون رایات اعلی می کوچید
دهلی رسید از وفور دولتخواهی بادشاه که در دل سکنهٔ دار الملک
سالها منقش بوده است عامه خواص و عوام مردم از علماء و مشایخ
و صوفیان و قلندران و حیدریان و بازرگانان و سوداگران و محترفه
و سپاهیان و صرافان و برهمنان شهر جوق جوق و طایفه طایفه و گروه
گروه بدرگاه میرسیدند و بشرف خاکبوس خدایگانی مشرف میشدند
و بمراحم و نوازش خسروانه مخصوص می گشتند و مؤلف
تاریخ فیروزشاهی از ثقات معتبر حکایتی عجیب متواتر شنیده
در ان چند ماه که از شطط احمد ایاز شهریان جامه و تاکه و چیتل از
احمد ایاز می یافتند و از در صحرا با آن انعام و اکرام او بیرون می آمدند
او را لعنت میکردند و فنا و زوال او از دل و جان می خواستند و
دو چشم منتظر رسیدن رکاب دولت فیروز شاهی میداشتند و آشکارا
کشاده دعای دولت خداوند عالم میگفتند و هر کاری که از احمد ایاز
مشاهده میکردند در خاطر هیچ آفریده جای نمیداد و در آخر
ماه جمادی الآخر رایات اعلی درون دار الملک درآمد و بر طالع
سعد و اختر همایون آفتاب خسروان و کیخسرو کیهان سلطان البر
والبحرین المؤید من السماء المظفر علی الاعداء سلیمان العهد والزمان
الواثق بنصرة الرحمان ابوالمظفر فیروزشاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه
برتخت جمشیدی و اورنگ خسروی در کوشک همایون جلوس فر
و دار السلطنت بپادشاهی پادشاه اعظم زیب و زینت گرفت
عامه خلایق جمع شده بریختنی و ابنیه که در امور ملکی لازم

مقل بباد داده زاده بود باستقامت و فراهمی بدل گشت و هم در
روز اول که رایات اعلی در دار الملک در امد جمله فتنها فرو نشسته
و تفرقها و تشتت بجمعیت و ائتلاف انجامید و بی اندیشگی بخون
کسی آلوده شود و خیلخانه و خانوادهٔ بیفتد و خانمان کسی بروشان
و ابتر گردد و تعزیرات و سیاسات و خونریزی چنانچه در فرونشاندن
فتنها و بلغاکها معهود و معتاد شده است در کار اید مصالح ملکی
فراهم امد و امور جهانداری قرار گرفت و دلهای خواص و عوام
اطمینان یافت و خواطر مسلمانان و هندوان بیاسود و عامهٔ خلایق
دنبال کار و بار خود شدند و ازانکه قریب چهل سال میشود که ملک
در خانوادهٔ تغلقشاهی است و از سلطان غیاث الدین تغلقشاه به پدر
و برادر زادهٔ او رسیده است و سلطان العهد و الزمان بر تختگاه دهلی
هم بارث و هم باستحقاق و هم باجماع و هم باستخلاف متمکن گشته
و در عهد عم و حضر عم زادهٔ خویش از اعاظم ارکان ملک بوده است
و از جلوس او هیچ خیلخانه بر نیفتاد و قتلی و فصلی و تغییری و
تبدیلی و داخلی و خارجی و بلائی و جائی مر اعوان و انصار قدیم
و تمامی اهل دو سرا ظاهر نشد و هر همه خیلخانه مستقیم و مرتب
ماند مگر چهار پنج نفر مدبر که در فتنهٔ احمد ایاز سر غوغا شده بودند و
ان پسر جامی مانده گم گشته را در بلا و شقه از میان رفتند و لیکن
فرزندان و اتباع و اشیاع ایشان را آفتی نرسید و جز احمد ایاز و
تیو سره ملک و حسن و حسام ادهکیه و تو غلام پسر ایاز هیچ افریدهٔ
[illegible] پسران و دامادان و خیلتاش و تبع یعنی شش نفر مذکور [illegible]
[illegible] و هر همه بر قرار خویش در مواطن قدیم خویش [illegible]

رفاهیت و اسودگی مستغنی ماندند و مثل سلاطین خلجان بلغاکیان که در عهد دولت خداوند عالم و عالمیان مشاهده شد هیچ عصری معاینه نشده است •

مقدمهٔ سوم در اوصاف سنیه واخلاق حمیدهٔ سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان که تاثیرات ان انتظام و التیام بلاد ممالک را واسطه شد ودیارهند و سند خراب وابتر شده از سر تازه و شکفته و اباذان ومعمور گشت

و مولف تاریخ فیروز شاهی از روی انصاف نه از طریقهٔ ثنا سرائی بخدمت کسانی که ایشان را از اخبار و اثار سلاطین ماضیه علمی و خبری بود باز می نماید که از انروز باز که دهلی فتح شده است و اسلام درهندوستان ظاهر گشته بعد از سلطان معز الدین محمد سام بادشاهی حلیم تر و شرمگین تر و مشفق و مهربان و حق شناس و وفا دار تر و در اسلام و مسلمانی پاکیزه اعتقاد تر از سلطان عهد و زمان فیروز شاه السلطان پای بر تختگاه دهلی ننهاده است و این معنی که من نوشته ام نه از طریق گزاف ومبالغت در تملق نوشته ام و طمع حرص دنیا را در کار اورده و لیکن من در دیباچه کتاب صدق را از شرائط تاریخ نویسی نوشته ام و با انکه می در عهد همایون فیروز شاهی در ترفه و تنعم و اسودگی و اسایش نه درین باب از جماهیر اهالی بلاد ممالک و مستغنی ومکارم و از انها که مصراع مذکور در حق می بلیغ صبر ایه و چه در بابه می و

فریده دیگر مناسب و ملایم نمی اید * مصراع *

مرغان و ماهی در وطن اسوده اند الا که من

و مع ذلک و اگرچه من درستکام باشم و یا نباشم مرا در تاریخ راسته و درستی من پایهٔ نوشت و نوشتهٔ خود را چیزها دین و دلایل ثابت میباید کرد چه اگر بیخبری از اخبار و اثار سلاطین ماضیه در حالت مطالعهٔ مقدمهٔ مذکور از سر بیخبری و بی انصافی گوید که ضیاء برنی مداحی و شاعری ورزیده است و از سخن آرائی نوشته که بادشاهی از زوال قلم دهلی همچو سلطان عهد و الزمان فیروز شاه السلطان پای بر تخت بادشاهی ننهاده است و چندین مکارم اخلاق که سلطان فیروز شاه موصوف است متصف نبوده ان بی خبر عاقل را در تواریخ سلاطین قدیم و تواریخ بادشاهان دهلی نظر باید کرد تا او را معلوم شود که در عالم رسمی مستمر و طریقی معهود شده است که در تحویل و تبدیل سلاطین خون ریزیها می شود و خاندانها و خیلخانها بر می افتند و تا کهنه و بیخ گرفته را دور نمیکند تازه و نو کاشته بیخ نمی گیرد و یقین می ارد که اعوان و انصار بادشاه ماضی اعوان و انصار بادشاه حال نمی شود و اگر می شود این را از نوادر روزگار و عجایب اعصار می شمارند و این معنی نقل تجارب را در ملکهای موروثی مشاهده شده است فکیف در ملکهای تغلبی که کسی از اباء و اجداد و خویش و پیوند بادشاه حال و زمان بادشاه نباشد و تا الی قره متقلب تمامی اعوان و انصار و مخلصان و هوا خواهان بادشاه ماضی را بهرچه میدانند و بهر طریق که می توانند گم کنند خود را بادشاه نمیدانند و با این کلمهٔ معهودی

بی سیاست خوف پادشاه در دلها نمی افتد و نفاذ امر او حاصل
نمی شود و بی قتل بغات مردم شریر از بغی دست نمیدارند چنانچه
بعد از سلطان معز الدین محمد سام چون سلطان شمس الدین التتمش
بر تختگاه دهلی پادشاه شد تا قاضی سعد و قاضی عماد و قاضی
حسام و قاضی نظام که خواهر زادگان شمس الائمه کردیزی بودند و
چندین امراء غوری را که از دست سلطان معز الدین محمد در بلاد
ممالک هند اقطاعات داشتند دفع نکرد و سلطان تاج الدین یلدز
را که پسر خوانده سلطان معز الدین بود و سلطان ناصر الدین قباچه
را که سلاحدار سلطان معز الدین بود سلطان با حیل و تبع بر نینداخت
سلطان شمس الدین را در تختگاه دهلی پادشاهی کردن میسر نشد
و نتوان دانست که در دفع و قتل اینچنان بزرگان چند خونریزیها رفته
باشد و چند خاندانها و خیلخانهای قدیم برافتاده و هم چنین بعد
از نقل سلطان شمس الدین در سی سال عهود فرزندان شمس الدین
که ترکان چهل گانی بر ملک استیلاء یافتند تا چند اکابر ملوک و
اشراف که در درگاه شمسی بزرگ و معتبر بوده اند بر انداختند و
قلع کردند و جویهای خون ریختند و اقطاعات و سوار و پیاده اینچنان
ملوک عظام این بندگان فرو گرفتند چه خون ریزیها رفت و این چنین
خیلخانها و خانوادهای قدیم برافتاد و آنچه سلطان بلبن از وضیع
ملکی خون ریزیها کرد و هم در ایام خانی جملهٔ خواجه تاشان خود
را بهر طریق که توانست دفع کرد و خاندانهای ایشان را برانداخت
بر مطالعه کنندگان تاریخ پوشیده نمانده است و سیاست
مشهور بوده است و سیاستی که سلطان بلبن [illegible]

را با طغرل و با زن و بچهٔ طغرل و یاران و عمر پیوستگان طغرل بکشانید و فرمود که بر دارها دو رویه بازار از مشاهیر است و خون ریزیها که در عهد معز الدین کیقباد رفت و خانوادها و خیلخانهای که بر افتاد پیران معمر را مشاهده و معاینه شده است و آنچنان مسلمانی با اعتقادی که سلطان جلال الدین بوده است تا در اول جلوس او سلطان معز الدین را و چند ملک و امرای بزرگ در رت او را بکشتند و در آخر ملکی را با خیلخانه بر نینداختند و سیدی موله را و چند نفر دیگر را سیاست کردند و در بلغاک ملک جهجو سیاست او را ضبط نشد ملک دست نداد و ضبط و بادشاهی کردن ممکن نگشت و خون ریزی و سیاست عهد علائی از وصف بیان مستغنی است و بسیاران که آن خونریزیها و سیاستها دیده اند بر صدر حیات اند و در عصر سلطان قطب الدین و در عهد سلطان غیاث الدین تغلقشاه خون ریزیها و سیاست و بر افتاد خاندانها نه نسبت عصر علائی اندک بود و در آنچه بود هیچ شبهه و شکی نیست و در عصر سلطان محمد بن تغلقشاه آنچه در خون ریزی و سیاست و بر افتاد خیل خانها گذشت اندازهٔ تقریر و تحریر نیست و مقصود مولف که درین معرض ذکر خون ریزی و سیاست بادشاهان تختگاه دهلی میکند است که کدام بادشاهست که او از درستی ملک و صلاح دید ملک خود خونریزی و سیاست نکرده است و یا او را بی خونریزی و سیاست ملک رانی متیسر شده بخلاف سلطان العهد و الزمان ابو المظفر فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه که از نوادر بادشاهان سلف و خلف است و او را بی خون ریزی موحد [illegible]

مسلمانان و برانداختن خیلخانها و خاندانهای پادشاهی و ملک [illegible]
و جهانداری کردن میسر شده است و مدت شش سال است
سلطان فیروز شاه که هزار سال عمرش باد بر تخت دار الملک دهلی
جهانداری میکند و بر مسند اولو الامری پادشاهی می راند و امر
او در بلاد ممالک هند و سند نافذ گشته است بجز پنج شش نفر که
سر بغی و فتنه و شطط شده بودند و مصالح و امور پادشاهی را
و بالا نهاده که در اول جلوس بضرورت ایشان را قلع کردند و لیکن
با اتباع و اشیاع و پسران و دختران و دامادان و خویشاوندان ایشان
اکفتی نرسید و چند نفر مطبخیان دیگر را که پس غدری ناحق
اندیشه کرده بودند و چند روزی سران عذر شده دفع کردند و مجموع
نفر طایفهٔ اول و اخر پانزده شانزده نفر میشود دیگری را از چندین
گناهگاران از خداوند عالم فیروز شاه السلطان آفت جانی نرسیده
است و موحدی از اهل اسلام در پیش در سرا سیاست نشده
و موی کسی از گناهگاران ملکی و مالی کژ نگشته و خیلخانه
و خاندانی بر نیفتاده و نه این معنی علامت عنایت ازل است
که در دل سلطان فیروز شاه قتل مسلمانی القا نمیکند و او را از
سیاست گویندگان کلمهٔ « لا اله الا الله محمد رسول الله » مصون
محفوظ میدارند و منکه ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهیم می
نویسم که از گاه فتح دهلی بجز سلطان معز الدین محمد سلم
کدامی از پادشاهان دار الملک دهلی همچو سلطان فیروز شاه بر
تخت دار الملک دهلی ننهاده است و آنکه باری تعالی و تقدس
این پادشاه جهان پناه را بخون موحدی بی گنه متعلق نکرده است

و مثل سیاست پادشاهان دیگر از سیاستی مشاهده نشده در شیمت
کرم و حلم و شفقت و مهربانی و خدا ترسی او را در معرض دلیل
و برهان سخن خود باز نمایم نه محض انصاف و عین راستی نوشته
باشم و درستی قلم آورده و نیز می‌گویم و می‌نویسم که آنچه در باب
حشم و رعایا که دو بازوی جهانداری اند از سلطان عهد و زمان
فیروز شاه السلطانی مشاهده کردیم و دیگران هم می‌بینند و مشاهده
می‌کنند در چند قرن از پادشاهان دهلی مشاهده نشده است و
کسی یاد ندارد که از برای مهمات رسد حشم چنانچه که در جملهٔ
مشکلات رسد حشم است معاف نیست و حشم را که دیهها بدل
مواجب داده اند غلام و چاکر و خویش و قرابت خود را در عرضه
میگذرانند و مواجب ایشان خود می ستانند اسودگی و رفاهیت و
تنعم و تلذذ ایشان عامهٔ خلایق را معلوم است و آنچه از قسم حشم
در اطلاق می‌یابند اگرچه بدفعات می یابند بعضی نقد و بعضی
برات می‌یابند دیگاری و شکاری ایشان را نمی فرمایند و نام استدراک
بر زبان کسی نمی گردد و چندین مهمات دیگر پیدا آورده اند که
بسیاران را در خانهای خود نشسته مواجب می رسد و اگر در مواجب
اطلاقیان امرا و نویسندگان طمعی کنند و چیزی ستانند از جهت
پادشاه جهان پناه وجوه مواجب حشم بتمام و کمال در خرج سلطانی
میبرود و امرا در حساب گرد مجری می طلبند و درین مدت که
پادشاه بر سر تخت متمکن شده است هرگز حشم در مهمی [illegible]
[illegible] بخواری و تنگچه بود نامزد نشده و هر نامزدی [illegible]
[illegible] از آنجا شاکی و در سالی در آیند ترحم و [illegible]

بوده باشد مرحمت است که اگر تقریرات دانند و حق ان
خانها تقیم و تیره و اسودگی رعایا از وصف بیرون است که
نبود و اسباب ظاهر بازرگانان و سوداگران و کاروانیان و شحنه ای و
و بیرونیان و محتکران از کوک گذشته است و اکثر رسیده [illegible]
خوطان و مقدمان از اسپان و مواشی [illegible] و اسباب جهای [illegible]
و تمام احتیاج عمر رعایا نماند و باندازه خویش هر یک با [illegible]
نعمت شده و بس که قیاله بزی مولف تاریخ مذکور [illegible] در
در قلعه پیشتر بکم در زمستان اندک تشویشی خاست خلق
در کرد گرد حصار درامد از کثرت گرد اسپان و مواشی روز
چنان تاریک شد که روی یکدیگر مردمان را در نظر نمی [illegible]
هزار خیمه رعیت یک جمله را ممکن شد که با اسپان خود و [illegible]
بیشتر در ایند و صرف دریافت جهان اختیار اللدین محمد [illegible]
بگیرد اسب هزار تنکه بر [illegible] هزار تنکه را بسته بوده و آنچه بازارها
از نعمت و کثرت و برابری [illegible] و راندن کامها در عصر [illegible]
فیروز شاهی میسر است در هیچ عصری میسر نشده است حاکم
کالی بازاریست چنانچه غل او را می باید می خرد و چنانچه
او را می باید می فروشد خراجی نمیدهند و بیگاری و شکار
نمی کنند و روزی [illegible] و [illegible] تنکه در خانه ایشان [illegible]
اند که یک تنکه بوجهی از وجهات طلب نمی [illegible] روز و [illegible]
مشاهدهٔ رعیت پروری و رعیت نوازی سلطان [illegible]
السلطان خلدالله ملکه [illegible] تاریخ فیروزشاهی [illegible]
[illegible] سلطان فیروزشاه [illegible]

نظام الامت اثر رونق انصاف و راستی نه راست و درست باشد
و تاثیر اثر خجسته از وفور مکارم اخلاق سلطان فیروز خلد الله ملکه
و سلطانه توجهه ام و با دلیل و برهان بیان سعی کوشم که انچه در حق
خانان و ملوک و امرا و اعوان و انصار و مقربان و ملازمان درگاه و
مجلسیان [illegible] از مراتب خسروانهٔ سلطان فیروزشاه که از عمر و دولت
و تخت و مملکت برخوردار باد بچشم خویش دیدم در هیچ عصری
و عهدی ندیده بودم که طوایف مذکور را مواجب و انعام لکها و
کرورها و هزارها تعین فرموده است و پسران و دامادان و غلامان قدیم
و اتباع که بر ایشان حقوق خدمت دارند ایشان را علاحده مواجبها
و انعامها و دیهها و باغها داده و خانان و ملوک و امرا را خارج
ما یحتاج مواجب و انعام و قصبها و دیهها و باغها و بیتها مسلم
داشته و با چندین مراحم که در وصف در نیاید تعب و ایام بندگی
و مشقت لزوم خدمت از خواص درگاه برداشته و جملهٔ بزرگان
دولت از مرحمت و اثر فیروزشاهی در تنعم و تلذذ مشغول اند و لذ
دولت و مملکت و عیش و راحت برخورداریها می گیرند و از فرط
شفقت و مهربانی پادشاه اسلام در هیچ خاطری مایل وجه کلی
انقباضی و ترددی و تنغصی نمی گردد و از این تاریخ که سلطان
عهد و زمان فیروزشاه السلطان بر تخت بادشاهی جلوس فرموده
است مراتب پروردگان خود را روز بروز بمزید گردانیده و [illegible]
[illegible] که اعوان و انصار درگاه بتوسعی خوار و زار گردند و از [illegible]
[illegible] و بدانچه ایشان [illegible]
[illegible] فرموده و تمکین زیادت که [illegible]

[illegible]

بیزار و بیزار خواص و عوام درگاه روا نداشت و خاطرها را گرد[illegible]
[illegible] که اگر ضیاء برنی از روی انصاف و اقتضا و راستی و [illegible]
درین تاریخ نوشته است که از ان گاه که ما و پدران دیگر در [illegible]
در آمده ایم بادشاهی همچو سلطان عهد و زمان فیروزشاه السلطان
[illegible] و امور مکارم اخلاق پای بر تخت دار الملک دهلی نه نهاده است
نه عین راستی و محض صواب باشد و نیز در ترجیحی که نوشته ام
دلیلی دیگر روشن تر میگویم که عمر من در نیم قرن گذشته است
و درین مدت در عهود بادشاهانی که من ایشان را یاد دارم [illegible]
وزارت ایشان ندیده ام مگر انکه مشرفان و عاملان و خواجگان و [illegible]
داران و نویسندگان دیده که بعضی امرا و والیان را در [illegible]
مطالبه و بند و زنجیر و لت و انبردمی انی و فضیحتی می کشیدند
و با هر که در دیوان وزارت مطالبه و محاسبه میکردند ایشان را [illegible]
طست خون می داشتند و چون در عصر مبارک فیروز شاهی [illegible]
اچنان نه بینم بلکه صد یک اول و هزارم حصه آن که دیده ام [illegible]
ندیدم گر درین تاریخ بنویسم که تا من در یاد خود امده ام بادشاهی
همچو سلطان عصر و زمان فیروزشاه السلطان ندیده ام [illegible]
و این انصاف نوشته باشم و اگر [illegible] را ببینید [illegible]
دلایل و براهین ثابت [illegible] مبالغت نماید و [illegible]
کذب در خاطر [illegible] و کم عقلی او بوده [illegible]
یاد دارم [illegible]

که از معتبران و مخبران و دیگر متفحصان از [illegible] ثقات اثبات
بشنیده‌ام که خارج از عمل [illegible] دروغ [illegible] نیامدی چنانچه
خذلانها [illegible] افتاده است و چه آدمیان کشته شده اند. من در تاریخ عصر
مبارک فیروزشاهی نه تغییر دادم و نه افزودم و نه مداهنه و مسامحه
کردم و نه آنکه [illegible] را گرفتند و بزخم [illegible] اسلامی درست [illegible]
کس از [illegible] ستانیدانند که ایشان چنین کرده اند و نه خواهم پادشاهند
مرا و دیگری را معاینه شد و آنچه نویسم نه [illegible] خویش در
اوصاف جبلی همچو سلطان عهد و زمان امروز شاه سلطان ندیده ام
نه آنکه سر حق نوشته ام و داد انصاف و راستی و درستی داده و
من که ضیاء برنی مؤلف تاریخ فیروزشاهیم بعد نقل سلطان مغفور
در مهالک گوناگون افتادم و بدخواهان جانی و دشمنان و حاسدان
زبردست و قوی حال در خون من سعی کردند و از زخم چوگان
عداوت گوئی دیوانه ام ساختند و هزار نوع سخنان زهرآلود از زبان
در بندگی خداوند عالم رسانیدند که اگر بعد فضل الله تعالی حلم و
حیا و شفقت و مهربانی و حق شناسی و دوستداری سلطان العهد
و الزمان فیروز شاه السلطان فریادم نرسیدی و سخنان زهر آمیخته
دشمنان غالب و مستولی گشته در حق این ضعیف بشنیدی و
بربودی که من در کنار مادر خاک خفتمی و اگر مکارم اخلاق این
پادشاه بیچاره نواز دستم نگرفتی تا امروز من کجا زنده ماندمی
و هرگاه این حضرت شاهنشاهی را در حق من [illegible]
که اگر در جامع و منابر [illegible]
آنکه [illegible] از تاثیر [illegible]

گرفته راستا راست بگویم و از روی انصاف و حق گذاری ... گذاری و حداهي حق مانرا و بگذارم •

مقدمهٔ چهارم در بیان کثرت ادرارات و انعامات ... دیهها و زمینها مفروز و مندرس شده و بخالصه باز آمده بود در عهد سلطان العهد والزمان فیروزشاه السلطان عامهٔ اهالی دار الملک و بلاد و ممالک را ازسر مسلم و مفروز گشت

... چندین مستحقان را بنوی ادرارات و وظایف و دیهها و زمین تعیین شده و جماهیر خواص و عوام حضرت دهلی را مشاهده معاینه شده است که از گاه جلوس بادشاه عصر و زمان فیروزشاه السلطان خاصه در دو سه سال اول جلوس هیچ روزی نگذشت که ... رسالت بلطفها ملتمسات سادات و مشایخ و علماء و متعلمان صوفیان و حافظان و ارباب مساجد و قلندران و حیدریان و ... داران و سالکیان و مفروزیان و فقیران و مستحقان و معیوبان و جا ... ماندگان و زنان و یتیمان پیش تخت اعلی نمی گذرانیدند و مرحمت بادشاه جهان پناه ملتمسات هر همه بر حسب دلخواه ایشان بعز اجابت مقرون شده است و میشود سبحان الله ... فیروزشاهی را که تواند که مقادیر و موازین در قلم آرد که امثله ... هفتاد ساله که از سلاطین ماضیه در باب ادرارات و انعامات و ... و زمینهای سادات و علماء و مشائخ و سایر مستحقان صادر ... و ... بخالصه ... و ... ادرارات ... ایشان ... گشته

معلوم شد و بتازگی فرمانهای طغرا و امثله دیوانی یافتند و آنانکه نداشتند و محتاج نفقه بودند بتجدید فوق الکفایة ادرار و انعام ردیهه و زمین مقرر تعیین شد و خواطر جماهیر مستحقان بیت المال من وجوه جمع گشت و اهالی اطراف ممالک را حاجتها بر آمد و دلها آسوده و مالگزاران و نیز سرایان بازگشتند و ادرارات و انعامات و وظائف علماء و مشایخ و مدرسان و مفتیان و مذکران و متعلمان و حافظان و مقریان و ارباب مساجد و آستانه داران و حیدریان و قلندران و مستحقان و مسکینان دار الملک دهلی از هزارها گذشت و به لکها رسید و مدارس و مساجد قدیم و جدید که خالی و مندرس گشته بود از مدرسان و مذکران و متعلمان مشحون و مملو گشت و رونق علم و رواج تعلم از سر پیدا آمد و بهزار ادرار استادان دیهها انعام یافتند و مبجل و معظم شدند و آنان را که صدگان و دویستگان تنکه ادرار بوده است و آن ادرار مندرس گشته و از دفاتر محو شده چهارصدگان و پانصدگان و هفصدگان و هزارگان تنکه ادرار تعیین فرمود و طوایفی که از طالبان علم محتاج ده تنکه بودند صدگان و دویستگان و سیصدگان تنکه ادرار معین گشت و علما و متعلمان شهر از خرد و بزرگ با نعمت و ثروت شدند و از فقر و فاقه و احتیاج و خواستن خلاص یافتند و بیشتری از طوائف مذکور که کفش درست نداشتند در عهد سلطان فیروز شاهی جامهای لطیف می پوشند و بر اسپان [illegible] سوار می شوند و بیشتر در علوم دین و بتعلیم احکام [illegible] مشغول می باشند [illegible] جهر [illegible] بیهقی [illegible] علم قرات [illegible]

و معروفان و دیگران و فراشان و مجاوران که هر همه بی نان و بی
و بی وظائف شده بودند و بفقر و فاقه مبتلا گشته و دشمن کام شده
بعواطف سلطان عالم فیروز شاه هریکی را از هزار تنکه تا پانصد
و سی صد و دویست تنکه ادرار تعین شد و از جهت معاش و تنعم
آسوده گشتند و ایشان را احتیاجی و نیازی و درماندگی و اضطراری
نماند و شب و روز در بلندی شعار دین محمدی مشغول اند و از دل
و جان دعاء مزید عمر شاه عالم و شاهزادگان میکنند و خانقاهات
شهر و حوالی و قصبات چهار کروهی و پنج کروهی جمله بلاد ممالک که
از زمانها باز حکم خراب پذیرفته بود و چرنده بر نمیزد و تشنه آب نمی یافت
از مراحم سلطانی فیروز شاهی از استانه داران و صوفیان و مسکینان و
قلندران و حیدریان و مسافران و مسکینان پر و پیمان شده است و
دوالت روز افزون فیروز شاهی در خانقاهات مذکور دیهها معمور و مزروعه
داده اند و دیهکان و پلچکان و بیستگان و سی گان هزار تنکه برای
اخراجات خانقاهات صوفیان و در وجه وظایف و موائد مسافران
تعین شده و خاندان های شیخ فرید الدین و شیخ بهاء الدین
و شیخ نظام الدین و شیخ رکن الدین و شیخ جمال الدین اچه و
چندین مشایخ قدیم دیگر بدیهها و زمین ها و باغها از سر بپا شده است
و از مرحمت سلطانی فیروز شاه عالمی در اسایش گشته و جمله
صوفیان و ختمیان و مسافران و وظیفه خواران را وظایف و ماحصلها
شکر میبرند و ایشان هر همه از برای مزید عمر خلد الله عالم پناه
میکنند و بعد اداء صلوة فرایض فاتحه می خوانند و [illegible]
و [illegible] و عبادت و تسبیح و تهلیل مشغول می

و صدقات خداوند عالم بر بیوگان و زالان و بیرگان و یتیمان و کوران و معیوبان و جای مقدار اعلی الدوام و الاستمرار میرسد و عامهٔ خلایق از عوام و خواص بندگان و بندگان خدایگان روی زمین خلد الله ملکه و سلطانه مشغول بهمه باشد و غمی و تفرقه و هراسی و پریشانی پیرامون خاطر کسی نمیگردد و اغنیاء ممالک در ثروت و فقراء از معاش بی غم روزگار میگذرانند و از عمر بر خورداری میگیرند و از عیش می آسایند که اگر شمهٔ برخی از مشاهدهٔ چندین خیرات و حسنات و کثرت ادرارات و انعامات و آنکه تمامی املاک و مفروز و اوقاف مندرس گشته و بمطالعه باز آمده باولاد و اخلاف املاک (دران) دادند و اوقاف بر حکم وصایا و اتفاق بفرزندان ایشان ارزانی داشتند و چندین انعام دیگر نیز از سرگذشتها مزید کردند نوشته است بر شمه نوشته که سی همچو سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان در اعطاء حقوق مسلمانان و اینمار احکام شرع محمدی پادشاهی دیگر ندیده ام نه از روی انصاف و راستی و درستی در حق باشم •

مقدمهٔ پنجم در بیان عمارات عهد همایون فیروز شاهی که از غرایب عمارات عالم بنا شده است و واسطه منافع عام گشته •

[illegible] و از آنکه حق سبحانه و تعالی ذات همایون سلطان العصر و الزمان فیروز شاه السلطان را منبع خیرات و منبع حسنات آفریده است [illegible] بواسطهٔ [illegible] آورده هنر از اهل عصر [illegible] عمارتها [illegible] که مثلی [illegible] نه در دار الملک دهلی و نه در اقالیم

[illegible]

دیگر [illegible] بر [illegible] [illegible]
[illegible] می نماید دیگر از بناهای مبارک [illegible]
[illegible] است که عمارتی بر نمط غریب و عجیب [illegible]
است [illegible] همایون [illegible] می [illegible]
و از [illegible] این خیر که اعظم الخیرات است باری تعالی [illegible] اسلام
قبول [illegible] است [illegible] مومنان [illegible] و [illegible]
رغبت [illegible] گفته است که البته می خواهند و سعی می
نمایند که نماز جمعه در [illegible] مسجد ادا کنند و روز جمعه از [illegible]
در زیر پوشش و بالای بام و تمامی صحن جای نمی [illegible]
و بسیاری [illegible] در کوچها متصل [illegible]
[illegible] مسلمانان که با وجود مساجد دیگر [illegible] مسجد
سعی می نمایند و از کجاها روان می ایند و [illegible] که [illegible]
مسجد [illegible] در کوچهای متصل نماز [illegible]
شگرف است در قبول این خیر در حضرت بی نیازی و باری تعالی
این بنای خیر و مآثر بناهای دیگر را بر ذات همایون بادشاه عصر
و زمان الواثق بنصرة الرحمان ابو المظفر فیروز شاه السلطان
مبارک و میمون گرداناد و واسطهٔ مزید عمر این شاه جهان پناه [illegible]
دوم از بناهای مبارک خداوند عالم مدرسه فیروز شاهیست که [illegible]
بو العجب عمارتی [illegible] حوض علائی بنا شده است و [illegible]
درسهٔ مذکور [illegible]
[illegible] نشست [illegible]
[illegible] است

عمارتی از بوالعجب بنای که هر که از مقیمان و مسافران در صحن مدرسهٔ فیروز شاهی در می آید همچنین تصور میکند که مگر در بهشت عدن در آمده و یا در فردوس اعلی جای یافته و همچنین در اندرون حزن خاطر در آینده دور میگردد و از تماشای عمارتهای دلگشای مدرسهٔ فیروز شاهی دلهای مغموم گشته می گشاید و از نظارهٔ روح افزای مذکور جانهای خراب مانند تازه و شگفته میگردد و اندوههای دیرینه از سینهای نظارگیان فراموش می شود و چنان از لطافت عمارت و والهٔ هوای مدرسهٔ فیروز شاهی می شوند که از خانمان یاد نمی آید و حوایج و مهمات خود را ترک می دهند پای از درون مدرسه بیرون نمی توانند نهاد و مقیمان شهر از شیفتگی هوای جان پرور مدرسه اوطان قدیم را ترک می آرند و در جوار مدرسهٔ مذکور خانها می سازند و تا پانزده کرت و بیست کرت در مدرسه در نمی آیند خاطر شان قرار نمی گیرد و مسافران از هوای مدرسه مذکور مقیم میشوند و مقاصد و مآرب سفر را ترک می گیرند و نیت میکنند که تا باقی عمر درون مدرسه متوطن کردند و هر مسافری که از اطراف ممالک عالم درین مدرسه رسیده و غرایب عمارت و لطایف هوای مدرسه مذکور را مشاهده کرده میگفتند غلاظ و شداد بر زبان رانده و گفته که من بیشتری جهانرا در نوشته ام و چندین شهرها دیده مثل شیرینی عمارت و هوای روح افزای مدرسهٔ مذکور در بسیط عالم عمارتی و بنای ندیده ام چه مدرسهٔ فیروز شاهی از شیرینی عمارت و موزونی عمارت و هوای [illegible] نادره است که از خورنق و سدیر و قصر کسری [illegible]
[illegible] جهانرا [illegible]

و عبادت است و قرار هم عبادت از هم و هم عبادت متعبدیم امومی
می شوند و فرایض خمسه بجماعت مسنون می گذارند و صوفیان نماز
چاشت و اشراق و فی زوال و اوابین و تهجد ادا می کنند و لیلا
نهارا ذکر میگویند و بدعا و ثنای پادشاه مشغول می باشند و مولانا
جلال الدین رومی که بس استادی متفنن است دایما در منصب
افادت سبق علوم دینی میگوید و متعلمان را همواره تعلیم می کنند و
تفسیر و حدیث و فقه می خوانند و هر روز حافظان در ختمهای
قرآن مشغول می باشند و مسافران آواز تکبیر باسمان می رسانند و
موذنان پنج وقت بانگ نماز میگویند و در استغفار بدعای پادشاه
اسلام و سایر مسلمانان غلغلها بر می آرند و از صدقات سلطان فیروز شاهی
طوایف مذکور را ادرارات و انعامات و وظایف و صدقات نقد میرسانند
و هر روز پیش هر طایفه وظیفه مایده نعمت می کشند و چه متعبدان
و متعلمان و حافظان و مصلیان و ذاکران و مشغولان و چه سایر بندگان
خدا مدرسهٔ فیروز شاهی را اختیار کرده و راحت ها و آسایش ها
می گیرند و شب و روز بدل فارغ بدعاء مزید عمر پادشاه اسلام که
بانی این چنین خیری معظم است مشغول می باشند و عند الله
تعالی بعز اجابت مقرون می شود که اگر اینچنین بنای مبارک
و عمارتی همایون که معدن منافع علماء و صلحاء و عباد و مسافران
مقیم است بر عمارت ارم که از جن و انس ازان عمارت شوم که بانی
این شداد عاد بد بخت بود ذرهٔ منفعت نیافتند رجحان جویند و
از جهت کمال اسلام و نهایت دین داری بانی خود اعلی سلطان
و سایر [illegible] و چه از جهت [illegible]

خیرات و حسنات برتری طایفه هیچ کسی از علما و عقلا از رجحان طاقی مدرسهٔ فیروز شاهی در عمارت آن منع نتواند نمود بر قرص اورا عقلاً و عملاً دیناً و انصافاً قبول باید کرد و اگرچه در دار الملک دهلی پادشاهان گذشته طاب ثراهم عمارت ها بسیار کرده اند و عمارتهای بی اندازه دران خرج شده و خواطر دیوان و دیران گشته اما شیرینی و روحی و رفعتی که مدرسهٔ فیروز شاهی دارد در هیچ بنای نیست و باین زیبائی عمارتی مشاهده نشده است * بیت *

بدیده این چنین زیبا بنای * وگر باشد چنین زیبا نباشد

و سوم بنای مبارک سلطان فیروز شاهی در دار الملک دهلی عمارت بالا بند سیریست که در رفعت با فلک برابری می کند و از زیبائی عمارت و خوشی هوا رشک عمارت ربع مسکون بر آمده است و در مساکن طیبه بر صورتهای سوداری نباشد و عجب عمارتی بر آمده است و اگر آن را قصر گویند شاید و اگر خانقاه سازند بهتر آید و اگر مدرسه خوانند شایسته تر نماید و اگر با مدرسهٔ فیروز شاهی عمارتی خواهد که بنوعی دم مساوات برند در دار الملک دهلی همین عمارت بالا بند اب سیریست که هوای خوش او حکایت از هوای [illegible] عدن میکند و از هر طرفی که از آن عمارت بدیع ناظران نظر می اندازند همه باغهای بهشت و سبزه زارهای بهشت در نظر می آید و لطایف این عمارت در نهایتی است که قلم زمان از تحریر طرایف آن عاجز میگردد و ترقی ایام در آنجا از عواطف پادشاه اسلام در عقبی منظم بنا [illegible] و مولانا [illegible] الملک [illegible] سمرقندی که از [illegible] مبارک [illegible]

گشته و اوراد یه و ادرار و انعام تعین شد و چندین مقطعان را [illegible]
کرده اند و هر روز بخدمت استاد مذکور علیه نیکی فرزند [illegible]
هموارة بدعای مزید عمر بادشاه مشغول می باشند و بارگمال [illegible]
مذکور و سایر خیرات سلطانی فیروزشاهی را که از [illegible] عده است
واسطهٔ مزید عمر و خیریت عاقبت او گرداناد آمین و از ثمره دولت روز
افزون سلطانی فیروزشاهی حصار فیروزآباد بر کنارهٔ جون [illegible]
موضعی بنا شده و اگر در وصف روح افزای هوای دلکشا و بسیاری منافع
و مبارکی بنای شهر فیروزآباد که در مرور ایام چگونه امصار بزرگ
خواهد شد بیاریم مرا علحده مجلدی تصنیف باید کرد و حصار
دیگر که نام این فتح اباد است درمیان هانسی و سرستی و فیروزاباد
حصنی محکم تر در حدود [illegible] بنا فرموده اند و تمام شده و
برای منافع بندگان خدا از کجاها جویهای دور دراز کنده اند و آبها
روان کرده اند و در زیر حصارهای مذکور در آورده و از آن اب باغها
و رزها و زراعتهای آن اغاز شده است و دشتها و صحراها که پر از خار
مغیلان بود گلستانها و بوستانها گشته است و روز بروز مزید گردد الهی
بعزت ایت و اما ماینفع الناس فیمکث فی الارض * سلطان عهد
و الزمان فیروز شاه السلطان را که واسطه منافع خواص و عام بندگان
است بر تخت جهانبانی فراوان سال باقی و پاینده
آمین رب العالمین *

منفعت ششم در بیان کاویدن جویها که بنفع عام تعلق دارد در ریگستانها و بیابانها که خلقی در ان زمین از بی ابی و تشنگی هلاک می شد و وحوش و طیور از تشنگی می مردند *

در عصر همایون فیروزشاهی مثل جون و مانند ننگ جویها دور و دراز از قیاس پنجاهگان شصتگان کروه کاویدند و در بیابانها و ریگستانها که حوضی و چاهی هرگز نبود انها روان شد و حاجت کشتی امداد و ازان فراخی و زیادتی اب کاینه در کشتیها سوار می شوند مسافت راه قطع می کنند و بازیافتن اینچنین خیری که اعظم الخیرات است و هم واسطه خلاص است از تشنگی و بی ابی و هم میامن زراعت نفایس غلات و نیشکر و باغها و رزها از چندین بادشاهان دار الملک دهلی سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان را توفیق بخشیده و بسعی جمیل و حسن اهتمام سلطانی فیروزشاهی در بیابانهای خراب و ریگستان های سوزان ابهای روان و جویهای دراز پیدا امد و در زمینی که مسافران و راه روندگان از خوف بی ابی و ترس تشنگی نتوانستندی که در درون قدم زنند و با مشک و مطهره و شیها بودن نتوانستندی و بسیاری دران زمین از بی ابی و تشنگی هلاک می گشتند و دران صحرا های دراز و بیابانهای خراب که حوضی و چاهی و اب گیری نبود گله سباع و رمه وحوش از تشنگی سقط می شدند و طیور از بی ابی می مردند قطره ابی که نوالے .... در کوچها نمی یافتند و جرعه که چرانند [illegible]

زه ماند

مدرو که اگر

سبز شده و

زیبا و خدای

مذکور چند هزار

ان دهها چند ... زراعتی نتایا دران

تا کیها خواهد رسید ... زراعتها کرده اند و

بنا کرده نصلها

دران سرزمین ها

دیها و تلو دنی

بشود کردنها را

وسیله درگردنها

رنگهای این دیار

ابتدا و زه وسیله

بادت و مرتهی و ... در بیابانها

می روند بجای آن

ودرختها ازدید ملاحی

بهارخواهد شد و

زمین را سرزمستان

ابادانی دهها ضبط

استقامتی هرچه

که نیشتر و

ن مي شنيدند و گندم و نخود و قند سوداگران بر طريق نوعي
لي و حوالي دهاي كران سرزمين مي بردي و بهاي معاش
ﻣﻐﺬﺍ ﻣﻲ ﻧﻤﻮﺩ ﺑﺎﻱ ﺁﻥ ﻭﻻﻳﺘﻬﺎ ﻗﻨﺪ ﻧﺨﺮﻳﺪﻧﺪﻱ ﻭ ﻧﺎﻥ ﺣﻨﻄﻪ ﻧﺨﻮﺭﺩﻧﺪﻱ
در ... و شادي تا بعد ازين از بعد از ري اب جويهاي سلطاني
ز شاهي نيشكر و حنطه و نخود و نعمتهاي گوناگون خواهند كشت
خواهند امد و هم خانهاي خود را از انواع نعمتها پر و پيدان
كرد و چنانچه قند و نبات و نيشكر و حنطه و نخود از حوالي
الك دهاي بر طريق سودا در اين اطرف مي امد ازان سر
ان ديارهاي ديگر خواهند رفت و عالمي و جهاني در اسايش
ست و نعمتهاي گوناگون بخواهند اسود و برخورداري ها
ند گرفت و عامة رعايا و برايايي انجانب بدعاي مزيد عمر سلطان
ذا كه باني انچنان خير است و صاحب الاحسان خواهند شد و
ه و ماثر فيروز شاهي دامن قيامت خواهد گرفت و
و صدامد و ماثر سلطاني فيروز شاهي دامن قيامت نگيرد
صحراهاي كه جز خارخسك چيزي ديگر بر نيامدي و
اي كه فرسنگ در فرسنگ حنظل و مغيلان و برك الك بودي
باري زراعت و حراثت و باغها و رزها كه بواسطة كثرت ابهاي
مذكور خواهند كرد و بوستانها و گلستانها و نيشكرها و حنطهها
لز خواهد امد و در ان بوستانها و گلستانها هم گل لعل و گل
ه و گل كرنه و سيوتي خواهد رست و انار و انگور و سيب و ...
و جنمهي و انجير و ... و گرنه و ...
و ... بار خواهد اورد و نيشكر ...

وزده مانده بودند که از زمینها [illegible] اند و بعضی [illegible]
میدرود اگر بعد از این بقنات و جوی از جویها [illegible] بعضی [illegible]
بنده [illegible] شاه السلطان [illegible] اند نزول کند زمینها [illegible]
باز [illegible] که [illegible] بادشاهی [illegible]
[illegible] چند هزار [illegible] خواهند شد و [illegible] خرابست [illegible]
آن دهها چاه [illegible] خواهند [illegible] و ارزانی [illegible]
تا کجاها خواهد رسید و انجا که همه زمین وقت زراعتها [illegible] اند
بنا کرده [illegible] و از آن تاریخ که ابادانی [illegible]
دران [illegible] زمین ها از سبب بی آبی مواضع [illegible]
دیهها و [illegible] که رعایا دران صحرای که [illegible]
[illegible] کردنها را [illegible] انجا [illegible] سال [illegible]
و [illegible] کردنها [illegible] از دولت جهانگیر [illegible]
رعایای این دیار دیهها ابادان خواهند کرد و [illegible] خواهند
[illegible] ایشان [illegible] زیر کردن [illegible]
[illegible] و [illegible] که در آن زمین میکاشتند و در بیابانها
[illegible] برکت [illegible] از قوت آب [illegible] و حنطه [illegible] خواهند
و در [illegible] مواشی ایشان بواسطهٔ کثرت جویهای [illegible]
[illegible] خواهند شد و از مراحم سلطان [illegible] هم [illegible]
زمین را [illegible] پیدا خواهند شد و هم [illegible]
[illegible] ابادانی دیهها ضبط [illegible]
[illegible] خواهند [illegible]
[illegible]

بگوش می شنیدند و گندم و نخود و قند سوداگران بر طریق تحفه
از بلهای دیگر که در آن سرزمین نرسیدی و بهای تمام
فروختندی و رعایای آن ولایتها نان نخریدندی و آن را هرگز نخوردندی
مگر در صورت مالی و شادی تا بعد از این از بسیاری آب جویهای سلطانی
فیروز شاهی نیشکر و حنطه و نخود و نعمتهای گوناگون خواهند کاشت
و هم خواهند است و هم خانهای خود را از انواع نعمتها پر و پیمان
خواهند کرد و چنانچه قند و نبات و نیشکر و حنطه و نخود از حوالی
دار الملک دهلی بر طریق سودا درین اطراف می آمد ازین سر
زمین در دیارهای دیگر خواهند رفت و تمامی رعایای در آسایش
و راحت و امنیت جهانی گوناگون خواهند است و برخورداری ها
خواهند گرفت و عامه رعایا و برایای آنجانب بدعای مزید عمر سلطان
عالم پناه که بانی آنچندان خیر است رطب اللسان خواهند شد و
محامد و مآثر فیروز شاهی دامن قیامت خواهد گرفت و
چگونه محامد و مآثر سلطانی فیروز شاهی دامن قیامت نگیرد
که در صحراهایی که جز خار خسک چیزی دیگر بر نیامدی و
زمینهایی که فرسنگ در فرسنگ حنظل و مغیلان و برگ اک بودی
چندین بسیاری زراعت و حراثت و باغها و رزها که بواسطهٔ کثرت آبهای
جویهای مذکور خواهند کرد و بوستانها و گلستانها و نیشکرها و حنطهها
پدیدار خواهد آمد و در آن بوستانها و گلستانها هم گل لعل و گل
سپید و گل کوزه و سیوتی خواهد رست و انار و انگور و سیب و خربزه
و ترنج و جنبیری و انجیر و لیمون و کرنه و جهوانگ و نغزک و
[illegible] بار خواهند آورد و نیشکر سیاه و پونڈا در باغها

خواهند کاشت و درختان ثمرنی و جمون و خرمای هندوی و کتهل
و سنبل و بیپل و گل نول خواهند کرد و از دولت روز افزون پادشاهی
همه بر ستوات نزدیک نه دور چندان نعمت گونا گون فراوان میسر گردد
رونق که از بسیاری آن هر زمین در دارالملک بهلی فروختن آرند
و خیر کافتن جویها عجب خیری است که ازان هزار گونه نفع بندگان
خدای را میرسد و در مستقبل ایام بیشتر خواهد رسید و هرچه روزها
بر خواهد امد منافع خلق بر مزید خواهد شد و مسافرانی که روزها
دران بیر زمین در هنگام مسافرت بتیمم نماز گذاردندی بعد ازین در
اوقات خمسه بغسل نماز خواهند گذارد و انانکه از ترس فساد سموم که
دران راهها است شب گذشتندی و حمایلهای پیاز در گردن انداختندی
بعد ازین در میان آفتاب روان شوندی و اصلا و راسا مطهره و مشکیزه
و مشک پر آب بر ندارند و خداوند عالم را ازین خیر معظم که واسطهٔ
منافع عام است هم جن و انس دعا میکنند و دعا خواهند گفت و
هم سباع و وحوش و طیور که از تشنگی و بی آبی بالغا ما بلغ رستند
بزبان حال دعاء مزید عمر میگویند و خواهند گفت و این خیریست
که سالها و قرنها در میان بندگان خدای خواهد ماند و رابطهٔ مزید
عمر پادشاه اسلام شده است و انکه مصطفی صلی الله علیه و سلم
صدقهٔ جاریه فرموده است که سالها و قرنها از مردم باقی می ماند
صورة و معنی کافتن جویهاست که دایم جاریست و در جملهٔ کثرت
منافع جویهای سلطان فیروز شاهی اندازه آن نیست که بتحریر و تقریر
در بیان آورده آید مدتکه مولف تاریخ فیروز شاهیم از جهت انکه انواع
خیری [illegible] بنده آفریدگار از ادمیان و جانوران دیگر میرسد

و آثارها و عمر ابدیان خواهد رسید از خیرات و حسنات سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان دیده در عمر خویش از دیدهٔ امان دیگر مشاهده نکردم درین تاریخ درنشته ام که پادشاهی همچو سلطان فیروز شاه که مجمع مکارم اخلاق و جامع خیرات و حسنات است من در شهر دهلی یاد ندارم و باری تعالی و تقدس ازانی چندین خیرات و حسنات که یکی از یکی در منافع عام بیشتر و بهتر است از جملهٔ پادشاهان سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان اعلی الله دانه ساخت که او را بچندین دولتها و نعمتهای گوناگون مخصوص گردانیده •

مقدمهٔ هفتم در بیان استقامت شرایطی که از اشغال ان امور ملکی و مصالح جهانداری سلطان فیروزشاه زود تری فراهم گرفت و نشنت و تفرق و ابتری و پریشانی که بانواع ظلم در امور ملکی بار اورده بود هم در سال اول جلوس بانتظام و التیام پیوست و مقرر مشاهدهٔ جماهیر خواص و عوام اهالی دار الملک دهلی و اهالی بلاد ممالک است •

که پیش ازانکه سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان در تخت بادشاهی متمکن گردید ممالک هند و سند چه از قحط و وبا و چه از بسیاری طغات و بغات و چه از کثرت سیاست و چه از تنافر تام زیر و زبر گشته بود و خلایق نه و بالا عدهٔ خواص و عوام دانشمند و درویش و نویسنده و لشکری و معروف و مجهول و وضیع و شریف و احرار و بازاری و سوداگر و مزارع و کاسب و پیکار بیقری و پریشانی

روی نموده و در هر طایفه و طبقه ابتری و پریشانی روی داده
در هر قومی و گروهی تفرق و تشتت پیدا آمده و بعضی مردم
قحط تلف شدند و بعضی از وبا هلاک گشتند و بعضی از بیم سیاست
جان دادند و بعضی ترک خانمان داده و در دشتها رفتند و غریبی
و بیچارگی اختیار کردند و بعضی در جنگلها خزیدند و جلای وطن
کردند و سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان که چون بر سریر
جهانداری و جهانبانی متمتع باد تا قیامت چند ضابطه چند
هر یکسال در سال اول جلوس اینچنین ممالک ابتر و در هم و برهم
و لوازم گشته را چنان فراهم آورد و منتظم و مستقیم گردانید که گوئی
هرگز درین دیار نه قحط بوده است و نه وبا افتاده و نه سیاست کرده
و نه تشتت و تفرق و تنفر زده و از فر دولت و وفور اقبال نهایت
سعادت و فرط بختیاری سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطانی
بسیط ممالک خلد و سلطانه شرقاً و غرباً و جنوباً و شمالاً مشاهده نمیشود
مگر جمعیت در جمعیت و آبادانی در آبادانی و زراعت در
زراعت و باغ در باغ و رزه و کشت در کشت و سود در سود
و منافع در منافع و امان در امان و آسودگی در آسودگی و نعمت
در نعمت و فراغ در فراغ و راحت در راحت و آسایش در آسایش
و تنعم در تنعم و تلذذ در تلذذ و نزهه در نزهه و عیش در عیش
کامرانی در کامرانی و رونق در رونق و رواج در رواج پیدا
است و جهانیان درین دولت از معایش و مکسب خویش
میشوند هر ضابطه اول سلطانی فیروز شاهی السلطانی الرابعه
مصالح جهانداری ترک سیاست که جز فهم دولت

روزگاری هیچ موحدی و مسلمانی و مؤمنی و متقی و مطیعی
مَنی و مظلومی و مسکینی و صاحب دینی و بی دینی را از
ش و اهل دار السلطنت سیاست نشد ایشان از زمین رستند
از ایشان بازپیدند و جمعیتهای فراوان و انبوهیهای ایلان بی پایان
هر طایفه و طبقه در دار الملک دهلی پیدا آمده و ممالک به خوبی
آبادان و معمور گشت و امان بر عالمیان جلوه کرده و مانند خیال برفی
مؤلف تاریخ فیروزشاهی و صدر بهشتاد و چهار سال که در نیم قرن
بوده گذرنوشته است در هر مسجد جمعه که در می آیم و یا در هر نماز
عید که میگزارم و یا در هر سرای که درون میروم از مشاهده کثرت
خلق و جمعیت و وفرت خلق و امان خلق حیران میشوم و
طوایف و طبقاتی را می بینم که چندین مردم بکار آمده کجا بودند
و از کجا پیدا شدند که از علما و مشایخ و صوفیان و متعلمان و استادان
داران و زاده تشیلیان و زاهدان و متعبدان و حیدریان و قلندریان
بس بسیار می بینم و یکی را از ایشان نمی شناسم و گویی ندیده
بودم و اکثر از امرا و سپهسالاران و سران و معارف بیشتر در نظر می
آیند و اکثر نویسندگان که از برای نام مانده بودند و عنقا و کیمیا گشته
بیشتر مشاهده میشوند و از وفور عدل و احسان و بسیاری جهت
عفت و کثرت بنای سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان چندان
مردم بکار آمده پیدا آمده و چندان جمعیتها شد که من در هیچ
عهدی و عصری چنین خلق با چنین زاهدیت و ثروت و نعمت
[illegible] یعنی [illegible] میدانم و [illegible] دیگر هم میدانند که از
[illegible] را [illegible] و از [illegible] و [illegible] گشت

سلطان فیروز شاهی زنگکان [illegible] آمدند و بخانهای خود [illegible]
[illegible] مراجعت نمودند و [illegible] فراهم کردند و [illegible] اما
[illegible] و پریشانها جمع شدند و متمولان مطیع گشتند و [illegible]
معتقد شدند [illegible] و طغیان [illegible]
[illegible] رفت و جهان [illegible] معتقدان شد [illegible] جهانداری [illegible]
[illegible] ممالک [illegible] ضابطهٔ دیگر سلطان
فیروز شاهی که [illegible] استقامت [illegible] ممالک [illegible] و
معمور [illegible] حاصل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ممالک [illegible]
[illegible]
[illegible] کفایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] زراعت و عمارات [illegible]
[illegible] متصل شد [illegible]
[illegible] اخاصت [illegible]
[illegible] متصرف [illegible]
[illegible] اقطاعات و ولایات [illegible]
وزرت [illegible] در [illegible]
[illegible] و چوب و نصیحت [illegible] گشتی [illegible] معنی [illegible]

[illegible] شاهی در دیگر عهدی معاینه نشده و ضابطهٔ سوم سلطانی
[illegible] شاهی که از استقامت در جمیع بلاد ممالک عدل و احسان
[illegible] شاهی منتشر گشت و در ظلم و تعدی بسته شد آنست که
[illegible] و گماشتگان درگاه و والیان و مقطعان ولایت همه خائنان
[illegible] و [illegible] و متصرفان را برگرفتند و هیچ شریری و ظالمی و
[illegible] را عملی و سروری ندادند و هرگاه باری تعالی پادشاه
[illegible] ابو المظفر فیروزشاه السلطان را بمکارم اخلاق و وفور مهر
[illegible] و بسیاری حلم و حیا و عدل و احسان از بندگان است بر
[illegible] الناس علی دین ملوکهم و امرا و انصار و خواهان و مقربان
[illegible] و متعلقان و سران و لشکریان بلاد ممالک او متابع
[illegible] پادشاه جبلی بلاد نصب شدند و از استقامت ضابطهٔ
[illegible] هیچ شریری و بدنفسی
[illegible] سعادتی و جوانی و تا خدا ترسی در
[illegible] بر کار مسلمانان و ذمیان نصب نگشت و نیکان و
[illegible] زوالی بدان و بدگوهران عاجز و بیچاره گشتند
[illegible] استعمال [illegible] مذکور عامهٔ خواص و عوام رعایای ممالک
[illegible] سلطانی فیروزشاهی رطب اللسان گشته است و
[illegible] ملک از فرط اخلاص و هوا خواهی سلطان
[illegible] سلطانه خود را و زن و فرزند خود را میخواهند
[illegible] فیروزشاهی فدا کنند که اگر من که
[illegible] بر جمیع اعوان و انصار و سران و سر لشکران دولت
فیروزشاهی [illegible] تاریخ ذکر کنم از بس که بسیارند و مآثر ایشان

[illegible]

بعد از ثنا و ادای [illegible] از عرض بار مقام [illegible] که [illegible]

محامد ایشان و شمهٔ از نعوت و اخلاق و اوصاف ایشان [illegible]

تصنیف خود را بذکر اوصاف بزرگی ایشان [illegible]

شاهزادگان شاهزادهٔ جهان اعظم معظم جهانبخش عبد الله [illegible] و [illegible]

[illegible] که به اخلاق پسندیده و آداب آداب شاهزادگی موصوف است و [illegible]

عالم از بندگیهای پسندیدهٔ این شاهزادهٔ جهان در غایت رضامندی

شغل معظم وکیلداری که اعظم اشغال درگاه جهان پناه است با همه هزار [illegible]

و عواطف دیگر [illegible] از [illegible] گذشت چنان [illegible] و [illegible]

مکرم و مبجل است که زمان زمان مراحم سلطانی در باب

مزید میگردند باری تعالی اعظم شاهجهان معظم را در نظر شاهنشاه

برخوردار و عمر گرداناد و شاهزادگان دیگر با آنکه بخطاب عالی و

بزرگ و اقطاعات مشهور مکرم و معظم گشته اند اما چون [illegible]

صبا اند و بخواندن قرآن و آموختن خط مشغول اند و این دو شاهزاده

ایشان علیحده نهاده است و حکم مطلق بدیشان مفوض نگشته

نواب ایشان در حشم و اقطاعات شاهزادگان کار میکنند باری

شاهزادگان ما را در نظر شاهجهان برخوردار عمر گرداناد و همه

را بفرمان روای اقلیمی و کشوری و دیاری رساناد آمین رب [illegible]

و از آنکه در نظر خداوند عالم بادشاه بحری و بری [illegible]

امید است که بموجب بزرگی و سروری ترقی خواهند

[illegible] و نظم [illegible]

یکی [illegible]

[illegible]

ملک الخصوص اعظم فتح جهان که نور دیدهٔ شاهنشهی رهم در سن شش
سالگی بمکارم اخلاق آراسته گشته و بآداب و اداب بزرگی و سروری
پیراسته و از نونهالان شاهزادگان در حیز وجود آمده و بدین که در
گویا قدیم پادشاه عالم پناهم نظر شفقت میدارد باری تعالی
فتح جهان هم بر نظر همایون شاهجهان نعمت بیدار برساند و
فرزندان نونهال اقبالی گرداند امین و برادران خداوند عالم که هریک در
صورت آرایش و شایستگی صد هزار تحسین اند و کدام درجه عالی
و رتبت بزرگ بلند تر و اشرف تر و ارفع تر از برادری پادشاه
جهان پناه تصور توان کرد که پیوند بادشاه اسلام خاصه برادری که
بحلیهٔ فضائل بلند پایه و اشرف ترین جمله شرف هاست و
باین همه بحسن اخلاق و حق شناسی و حق گذاری و
وفاداری آراسته اند و مظهر لطف و منبع انصاف اند و برتبت
عالیه سرافراز گشته و یکی از برادران خداوند عالم که ملک
ملوک المرتقب الحق و الدین هم ملک و ملک صفات است و هم
از اعاظم ملوک و سران حضرت است و هم باخلاق حمیده و اوصاف ستوده
آراسته است و بفرط مهربانی و شفقت و خداترسی پیراسته و شاید
که در همه [illegible] و تعدی درباب کسی در حریم خاطر
او نگذشته باشد و موجب آزار و آزار نیافته و بیشتری اشغال این ملک
[illegible] اعطار صدقات و حسنات پادشاه اسلام مشاهده شده
است و در امور دین و ملک معتمد علیه است و همواره در یاوری
[illegible] و در [illegible] مشغول بوده و هیچ نامشروعی
ازین ملک ملک خصال در نظر [illegible] نیامده است و بر

یوم خداوند عالم ملک الشرق فخر الدولة و الدین معین ... و السلاطین ملک ملک صفات ملک ابراهیم معظم نایب باربک ... ملکه الله تعالی است که اختصاص او در ملک و دولت و وفور شفقت و مرحمت پادشاه جهان پناه در باب او اظهر من الشمس است و از فرط عواطفی که خداوند عالم را در باب نایب باربک است او را بشغلی معظم و مکرم گردانیده است که عهده مرهم (؟) این شغل حاجات حاجتمندان بسمع پادشاه رسانیدن است و این شغلی است که جبریل در این شغل که حاجات حاجتمندان بسمع پادشاه رسانیدن ازل پرده است و ملک نایب باربک از وفور مرحمت خدایگانی در هر مجلسی که پیش تخت اعلی میرود حاجات حاجتمندان بسمع اشرف اعلی میرساند و ملتمسات بندگان خدای از بندگی حضرت حکم می ستاند • بیت •

از هم بر کار جبرئیل است • در پیش خدایگان کیهان

و هیچ نامشروعی ازین ملک ملک صفات در نظر ناظری نیامده است و ایشان را که خداوند عالم از حضیض مالک بر کشید و بخطاب خانی و چتر و دور باش معظم گردانید مراحم خدایگانی در باب ایشان و اخلاص و هوا خواهی ایشان در بندگی درگاه اعلی اندازهٔ تحریر و تقریر نیست و یکی از ایشان الغ قتلغ اعظم همایون خانجهان وزیر ممالک مقبول سلطانی بدیع الله معالیه است مدت شش سال است که وزارت بلاد ممالک برو مفوض ... است حل و عقد و قبض و بسط دیوان وزارت بقبضه او داده ... را مطلق ... مراحم که خداوند عالم نیز ...

خانجهان وزير ممالک است هيچ پادشاهي در [illegible] گاه [illegible] در باب وزير عصر خود نگذاشته بود و اختصاص او [illegible] درگاه [illegible] زان بيشتر است که تشريح باز نمايند و از انس که در [illegible] خانجهان مضمون حق شناسي و حق گذاري [illegible] است [illegible] را از همه [illegible] بندگان کمينه درگاه کمتر تصور کنند و از فرط اخلاص و بندگي ميخواهد که ختمان خود را بر سر باد [illegible] ازند [illegible] و در ديوان وزارت اصطلاحي مي ورزد که زان [illegible] [illegible] بت اموال بتمامي در خزاين [illegible] يرسد و در مدت طلب [illegible] [illegible] نديشواد و ديگر از امراي که از درگاه همايون اعلي اختصاص [illegible] است اعظم تتارخان بهادر بنده امير المومنين موصوف [illegible] است که در اخلاص و هوا خواهي بندگي حضرت گوي سبقت از جملگي ملوک و امراء ربوده است و از عواطف خسروانه [illegible] [illegible] بمرتبت عالي سرافراز گشته است و درجه اختصاص او در بندگي درگاه اعلي از درجات سائر ملوک بر آورده و با درجات [illegible] خاني که معدن دنيا [illegible] است در دين داري و تعبد و [illegible] و [illegible] نفس و اشتغال علم حديث و فقه و راي صايب و طاوت طبع از نوادر خانان و ملوک سلف و خلف است و اين همه را با دين جمع کرده است اعظم تتارخان است مکنه الله و سوم از بزرگان که عواطف خدايگاني در باب او بر قسط نهايتست ملک السادات صدر الصدور جهان جلال الحق و الدين کرماني است ادام الله جلاله که به نسبت فرزند مصطفي و نور ديده مرتضي است و بوفور علم معقول [illegible] غزالي عهد و رازي عصر است و از وفور مرحمت پادشاه

دین پرور دین پناه قدوة قضاة ممالک صدر صدور جهان جلال
و الدین که علامهٔ روزگار است از درجات قضات ممالک
و خلافت که در دار الملک دهلی صدر جهان بوده اند و بلفظ
و پادشاه اسلام خلد الله ملکه و سلطانه او را در امور احکام شرع
محمدی کلا و جملة مطلق العنان گردانیده و تحقیق قرارات و انهای
جماهیر علماء دار الملک و تمامی بلاد ممالک بصدر صدور جهان
مفوض گشته و به مثال دار القضاء او معلق شده و ازانکه سلطان
العصر و الزمان فیروز شاه السلطان متع الله المسلمین در خلوص اهل
بیت رسول رب العالمین و در محبت خاندان خاتم النبیین گوی
سبقت از پادشاهان ربع مسکون ربوده است بنقطه نهایت و غایت
ترقی کرده چه در باب صدر صدور جهان و چه در حق سایر سادات
فاطمیه انواع عواطف و مراحم مبذول میفرماید و هم از اثار محبت
خاندان سادات است که خداوند جهان اعنی خداوند زاده قوام الدین
الترمذی مرحوم را چتر و دورباش و امارات پادشاهی داده و ملک
سیف الملک برادر زاده او که سلالهٔ پاک مصطفی است امیر
شکار پادشاه جهان پناه است و ملک السادات و الامرا اشرف الملک
که نور دیدهٔ زهرا و چشم و چراغ اسد الله است در عهد دولت
پادشاه اسلام معظم و مکرم است و بشغل نیابت وکیلدری مشرف
و معظم گردانیده است و زمان زمان بعواطف خسروانی مکرم و
مبجل می گردد و سید السادات علاء الدین ... رسول چاه ...
بزرگ شده است و بنظر عنایت سلطانی فیروز ...
... و با انواع عواطف خسروانه باختصاص ...

مثال حسن اعتقاد و مراحم سلطانی جماهیر سادات دار الملک و بلاد ممالک به اشغال و انعام و اکرام و دیهها و زمینها و ... و مجلس و ... ساداتی از احیا شده اند و بدعای مزید عمر خدایگانی مشغول گشته و از بندگان قدیم درگاه سلطانی بیرون شاهی از ... قدم ... سرافراز شده اند و ... عاظم ... شده اند و اعوان و انصار نصرت شده و تجمل و ... بزرگ ... بحر ... و هر همه باوصاف مستحسن موصوف و ... و اوصاف آراسته اند و در خیرات و احسان معروف و مشهور شده و در چنین کامرانی و کامگاری که بندگان قدیم پادشاه عالم پناه سر برآورده اند بجز مهر و شفقت و انصاف و ... از ایشان فعلی ناستوده و کاری نا پسندیده مشاهده نشده است علی الخصوص ملک شرف عماد الملک عارض ممالک بشیر سلطانی ادام الله دولته که بحشمت و مکنت و مهربانی و شفقت آراسته و پیراسته و بوجود ذات میمون این ملک پسندیده خصال دیوان عرض ممالک که منبع ارزاق مجاهدان دین و غازیان اسلام است ... و ... گشته و چندین ... که ما می بینم و دیگران هم می بینند که ملک الشرق عماد الملک بشیر سلطانی در باب حشم که حارسان دین و ملک اند مهربان تر از مادر و پدر است و از آنچه او اقرب دین ... است و مهربانی و اخص بندگان قدیم سلطنت است هر ... که در ... حشم پیش تخت اعلی میگذراند ... میکند و ... این پادشاه جهان ... از ... و ... این چنین ... الملکی که ... و مهربانی

است بر سر حشم نصب شده است و دیگر از بندگان [illegible]
مختص درگاه اعلی ملک الامرا ملک شکاربک و ملکی [illegible]
قدیم بندگی حضرت است و از ملکی پسندیده اخلاق و [illegible]
روزگار رفت و در درگاه اعلی بس مقرب گشته و [illegible]
یافته بسیاری باشد که بی یاران و درماندگان و [illegible]
بصدقهٔ پادشاه فریاد میرسد و عرضه داشت بیچارگان در پیش
تخت اعلی میگذراند و چون از بندهٔ قدیم افشا و [illegible]
و عرضه داشتهای او پادشاه بنده نواز بسمع رضا استماع میفرماید
گنه کاران بشفاعت این بندهٔ قدیم از درگاه عفو میشوند [illegible]
شکار بک و ملکی سلطانی که روز بروز در نظر جهانبانی [illegible]
اسلام عزیزتر و مکرمتر باد در باب من که مؤلف تاریخ فیروزشاهی
بسیار منت فرموده و چند سخنی که از هیچ [illegible] در
تخت عرضه داشت کرد و ملک شکاربک مقدم الله را حشم بسیار
داد و اقطاعات بزرگ فرمود و از خلق پاکیزه و حسن جهانداری او را
حشم و هم رعایای اقطاعات او در آسایش و راحت و امان و ایمنی روز
بسر می برند و آسوده و مرفه الحال اند و همواره بدعاء عمر و دولت
پادشاه جهان و خسرو کیهان مشغول می باشند و دیگر از مقربان
درگاه جهان پناه که از بندگان و مختصان قدیم درگاه اعلی است
مستوفی [illegible] الملک نایب گجرات است که سالها بندگی
اعلی را بندگی و جانسپاری کرده است و در بعضی [illegible]
[illegible]
[illegible]

عقد [illegible] بحسن کفایت و فرط درایت و وفور معرفت و امانت و از کمال انصاف پرداز نهی انصاف نمونهٔ طول و عرض را که از بسیاری پایمالی و قتها بقهر و پریشان گشته چنان [illegible] که [illegible] مزید نموده بلند و خراج آن [illegible] را [illegible] کرده که هر سال [illegible] بخزانهٔ عامرهٔ اعلی اعلاه الله میرسد و دیگر از پرورش یافتگان درگاه جهان پناه ملک محمود بیک است که بخطاب شیرخانی مشرف و مکرم گشته است و انواع مراحم و عواطف خداوندگانی در بارهٔ او مبذول شده و شیرخان مذکور از ملوک و امرای قدیم است و عمر او از نود گذشته است و در خانهٔ صد رسیده است و او و پدر او که از امرای عظام بوده بحلال خوارگی و وفا داری و حق گذاری اولیای نعمت اتصاف دارند و هرگز در یاغیگی و شططی و بغی و فتنه باز نشده اند و این وقت در ملوک و امراء از اوصاف پسندیده است و اوقات را صرف ایشان را در حلال خوارگی منفعت میکند و حلال خوارگی ملتزم اعتماد سلاطین است و عجب ملکی بود که در طور سپهسالاری و امیری تا ملکی و خانی که عمر او نزدیک صد سال رسیده باشد و هیچ یاغیگی و فتنه و بغی و شططی بار نباشد و همیشه در حلال خوارگی و حق شناسی [illegible] او معروف و دیگر از پروردگان درگاه اعلی خان معظم ظفر خان است که بشغل سیادت وزارت که بعد از وزارت از اعاظم اشغال دیوان اعلی اعلاه الله است مشرف و مکرم گشته است و باری تعالی ظفر خان مذکور را به عفت و صلاح آراسته و دیانت و امانت پیراسته و حافظ کلام الله است و در قرائت قرآن عظیم المثل است و قرائت [illegible] چنان می خواند که

معاملات از وقت روی مي نمايد و چشمها از گريه روان مي شود خاني و ملکي بصفت مذکور از نوادر خانان و ملوک بود و کار داني و کفايت و همت و شجاعت و سخاوت ظاهر خود بوده و ديگر از انها را که بندگي حضرت بر کشيده است و بانواع مراحم بنواخته و اقطاع ملتان داده ملک عين الملک ماهرو است که باوصاف حميده و هنرمنديهاي گونا گون و دقايق کفايت و حقايق درايت موصوف است و از علوم بهرهٔ تمام دارد و بمکارم اخلاق و محاسن اشفاق ممتاز است و از انهاست که از پرورش و نوازش او رسم التعي في محله و از مي خوانند هم حسب است هم نسب که از جملهٔ بر کشيدگان و مقربان درگاه شهنشاهي فيروزشاهي است و به ولايت عرصهٔ ملتان مخصوص گشته است و عواطف خداوند عالم خلد الله ملکه و سلطانه درباب او از وصف بيرون است و دو امير زادهٔ بزرگ که ابا و اجداد ايشان از چنگيز خان باز اميران تمن بوده اند و هميشه اسلاف ايشان مکرم و معظم روزگار گذرانيده مختص و مقرب درگاه اعلي شده اند و در بندگي درگاه اختصاص تمام يافته و بانواع مراحم مخصوص شده اند وميشوند و شب و روز در بندگي تخت ملازمت مي نمايند و در مجلس خاص الخاص بادشاه جهان پناه محرم اند و قرب ايشان در بندگي حضرت از حد بيان و وصف گذشته است و چون بآداب و اداب بزرگي و مهتري آراسته اند و از ابا و اجداد بزرگ زاده اند زمان زمان مرتبه و قرب ايشان در بندگي حضرت بيفزايد مي گردد و يکي ازان دو بزرگ زاده جنس و خطا امير مسعود است که او را سلطان مظفر ميخوانند

تعظیم داشت کردی و امیر جهان گفتی و [illegible] که
امیر قلیغه نبیره تمر امیر تمور است و حال [illegible]
در تمامی مغلستان امیرزاده [illegible] چو او [illegible]
و در تعظیم این امیرزاده ساعتی بعد است [illegible] او را
همیشه بر مرتبهٔ بزرگ دارد و هیچ گاهی [illegible] از
مشاهده نشده و او در اسلام اعتقادی درست دارد و [illegible]
نرنجانیده است و بزرگی و عزت داشت او [illegible]
یکی معظم امیر احمد اقبال است که از نوادر اولاد [illegible]
است و از آبا و اجداد امیر تمور و امیرزاده است [illegible]
بس محترم و معظم دارد و هم حق شناس است و هم حق [illegible] دار و هم
مخلص و بنده و هوا خواه درگاه است و پادشاه جهان پناه ما را
در باب او عواطف و مراحم بسیار است و شادان [illegible]
و از حضرت پادشاه دین پناه ما همواره بانعامات و اکرامات منعم
و مکرم میگردد و اختصاص او درین درگاه از وصف بیرون است و
مقصود من از ایراد ذکر بعضی از اعوان و انصار حضرت [illegible]
فیروزشاهی انست که در عصری و عهدی که بزرگان آن عصر و
ملازمان آن عصر و مقطعان و والیان آن عصر همه نیکو اخلاق و پسندیده
[illegible] بوده و بعقل و انصاف و مسلمانی و خدا ترسی و مهربانی
و [illegible] متصف باشند و شریران و خبیثان و ظالمان و [illegible] را
در امور جهان داری در عهد آن پادشاه مدخلی و مجالی نباشد
[illegible] امور جهان داری آن عهد هر اینه [illegible]
[illegible] و [illegible] پادشاه و اعوان و انصار پادشاه آن عهد

بنوشته توشکی تاریخ ها کردن و ... ایشان ...
... تا دامن قیامت ...

مقدمهٔ هشتم در ایراد شمهٔ از جهان گیری بادشاه
عهد وزمان فیروز شاه السلطان و کیفیت نهضت
رایات اعلی طرف لکهنوتی و فتح کردن لکهنوتی
و اوردن پیلان کوه پیکر و غنایم بسیار ازان دیار و
مخلص و مطیع گشتن ضابط لکهنوتی بدرگاه اعلی

وهم در اول سنوات جلوس سلطانی فیروز شاهی که بادشاه
جهان پناه است داد مصالح جهانداری می داد وبعدل واحسان
ورافت و رحمت جهانیان را منتظم و ملتئم میگردانید بسمع
همایون رسانیدند که الیاس ضابط لکهنوتی که بتغلب ان دیار را
گرفته است دریتوقت حشری ازپایک و دهانک اب گرفته
را جمع کرده است و از بی عاقبتی درترهت تازیده و مسلمانان
قصبات را در عذاب داشته و ولایت ان سرحد را مزاحمت میفرماید
و از مستی طغیان و غصب وغارتی که از قوت تغلب کرده است
و یا فرامرش کرده ان ولایت را نهب و تاراج میکند ... سلمانان
و رعیت را درعذاب میدارد و از نضول خدائی که بر سر ان
الشقیا رسیده است شهرهای مسلمانان را غارت میکند ...
دین و حمیت بیضهٔ اسلام و مواظبت ...
... خدایگانی فیروز شاهی خداوند عالم که ...
... رب العالمین بر جمیع ...

[illegible] از جنت در دهم ماه شوال شهور [illegible] اربع [illegible]
[illegible] قاهره از دار الملک دهلی بیرون [illegible] رحمت
[illegible] نهضت فرمود و بکوچ متواتر [illegible] رسیده
[illegible] مقدمان هندوستان که [illegible]
[illegible] که [illegible] متواری شده بودند [illegible] حول
[illegible] رحمت لکهنوتی [illegible]
[illegible] سلطانی جهت شهای کشتی گرد آمده [illegible]
[illegible] باز آب سرو عبره کرد و [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] لکهنوتی و اعوان و انصار او را خبر شد از [illegible]
[illegible] رحمت [illegible] خیال بهنگ [illegible]
با لشکر سلطانی [illegible] کرد [illegible] آیت [illegible] خواند و چون
[illegible] در [illegible] ایزدی از آب سرو عبره کرد و چتر [illegible]
[illegible] سلطانی سایه بر عرصهٔ کهروسه و گورکهپور [illegible] و عساکر
منصوره از [illegible] رایات مذکور در [illegible] الداس [illegible] را
[illegible] پشکهت و هرچه زودتر از نهضت [illegible]
[illegible] مشغول شد چون رایات اعلی [illegible] گورکهپور [illegible] کهروسه
[illegible] گورکهپور [illegible] بس بزرگ رای است و رای کهروسه
[illegible] خراج گذار [illegible] بودند که سالها
[illegible] خراج باز گرفته بودند چون رایات اعلی آنجا رسید رایان
[illegible] خلعتهای سلطانی [illegible] و ما خدمتیات بی اندازه
[illegible] گورکهپور با خدمتیات خود [illegible]
[illegible] مؤلفهٔ خسروانه چتر و تاج و تبلی مکلل و مرصع

و اقبال تنگنا بست رانت رجند مقدمان دیگر [illegible]
زرگ و رانا بوده‌اند با از جامه پوشیدند و راه کسوت [illegible]
ولایت خود خدمتیات گذرانیدند و با مقیمان رکوبی خود
یافت و کسوت مرحمت پوشیدند و رایان مذکور از مراحم [illegible]
نوازش گشتند و منقاد و مطیع درگاه اعلی شدند و چندین
تنکه نقره از بقایای سنوات ماضیه در خزانه لشکر [illegible]
سنوات مستقبل خراج معین بپذیرفتند و بنقهای خراج [illegible]
داده و از پیش تخت اعلی محصلان خراج نامزد شدند [illegible]
مذکور با جمیع سوار و پیاده خود در دنبال رایات اعلی [illegible]
لکهنوتی و پندوه روان شدند و چند روز رایات اعلی را بر [illegible]
رایان مذکور منعقد و این رایان [illegible] اطاعت [illegible]
برداری کردند و از طاعت و انقیاد ایشان و از موج مرحمت [illegible]
همایون فرمان صادر شد تا لشکر منصور ناحیتی از دیهای و [illegible]
را نهب و تاراج نکنند و اگر برده گرفته باشند بگذارند و چون رایات
اعلی از ولایت آن رایان بجهت لکهنوتی و پندوه نهضت فرمود
و الیاس مذکور را از رسیدن رایات اعلی خبر شد شغل محاربه
در باقی کرد و از ترهت هرچه زودتر آیت فرار بر خواند و در پندوه
رفت و از نزول عساکر منصوره در پندوه هم قرار نگرفت و [illegible]
موضعی است نزدیک پندوه که یک طرف آن آب است و [illegible]
هم متصل است درون اکداله [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] جمال الرّمن او و از سوار و پیادهٔ او [illegible] و [illegible]
[illegible] تجربهٔ عین مشاهده میکردند و [illegible]
[illegible] بوده و رایات اعلی از [illegible]
[illegible] تماشا در ترهت [illegible]
[illegible] دارای [illegible] پیوستند و [illegible]
[illegible] نوازشها یافتند و عرصهٔ ترهت چنانچه [illegible]
[illegible] حضرت بوده است همچنان [illegible]
[illegible] در عرصهٔ ترهت الفتی نرسید و [illegible]
[illegible] از پیش تخت اعلی نصب شدند و [illegible]
[illegible] رایات اعلی از ترهت بکوچ متواتر [illegible]
[illegible] فرمود و [illegible] الیاس غابط [illegible] را [illegible]
[illegible] با جمعیت خود و خلق [illegible] در [illegible]
[illegible] طرف دوم جنگل خزیده و الیاس [illegible]
[illegible] راست کرد که بشکل نزدیک رسیده است و [illegible]
[illegible] است و در نزول باران چنان پر آب میشود [illegible] پیدا
[illegible] آنجا [illegible] لشکر بادشاه دران زمین وقفه نتواند کرد و [illegible]
[illegible] نتواند اورد و هم درین ایام نزدیک باران [illegible]
[illegible] نزول باران خداوند عالم [illegible] مراجعت
[illegible] گمان و بدین خیال الیاس مذکور با خلق و
[illegible] و انرا پناه خود ساخت و لشکر اسلام
[illegible] خداوند عالم فرمان داد تا خلق بریده
[illegible] است ایشان را کسی زحمت ندهد و خانه

و باغ الیاس را بسوزند و خراب کنند و به بلدهٔ اکتی درآیند
و بعضی سوار و پیادهٔ مقدمه در بلدهٔ در روند و خلق بلدهٔ را
اکتی برسانیدند و بعضی پیادگان بغات را که در بیعانهٔ الیاس بودند
زیر تیغ آورند و اسپانی که در خانهٔ او یابند غارت کردند و رایات
عالی در نزدیک کنارهٔ آب مقابل اکداله نزول شد و لشکر اسلام
در آن صحرا فرود آمد و از پیش تخت فرمان شد تا خلق لشکر
کتکهر مرتب کنند و در استعداد گذشتن آب مشغول شوند و مرزابها
و پلها و هرچه لشکر باسانی ازان آب عبره تواند کرد بتعجیل تمام
مرتب کنند و خداوند عالم فرمود که چون استعداد گذشتن آب
موجود شود فرمان دهم تا همه لشکر بیک دفعت از آب بگذرند
و پیل مال سلطانی کنند و اکداله را بمالند و ته و بالا سازند و بعد
آنکه خلق لشکر کتکهر مرتب کردند بدنبال استعداد گذشتن آب
شدند و خواستند که هرچه زودتر از آب بگذرند و اکداله را بمالند
و گردان اکداله را برارند خداوند عالم را از باعثهٔ ایمانی در خاطر مبارک
گذشت چون لشکر از آب عبره کند و به پیل مال سلطانی اکداله را
تاراج کنند هرآینه در چندین هجومی کثیر گناه کار و بی گناه بزیر
تیغ آیند و بواسطهٔ تغلب الیاس مشططیون چندین مسلمانان
بی گناه ریخته شود و محارم مسلمانان سنی بدست اوباش خلق
رپایک و دهانک و مشرک و کافر خواهند افتاد و ستّرها آشکار خواهند
شد و علویان و دانشمندان و صوفیان و متعلمان و درویشان و گوشه نشینان
و غریبان و مسافران تلف خواهند شد و اموال و اسباب [illegible]
مسلمانان و تاجران کافران لشکر غارت خواهند کرد [illegible]

التي بطريق دیگر شیراز [illegible]

رباب و چنگ [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible] است [illegible]

[illegible] از خدا تعالی [illegible]

[illegible] ذکر [illegible] طعام و [illegible]

نائل شود تا در [illegible]

ست و روزی [illegible] شد که [illegible]

[illegible] لشکر را چند روز [illegible] شده [illegible]

[illegible] بدین سبب [illegible]

[illegible] جوشان و [illegible]

[illegible] که تعیین شده بود [illegible]

[illegible] عوام الناس ایشان [illegible]

[illegible] مراجعت کرده [illegible]

[illegible] گشت [illegible] نمود و از [illegible]

[illegible]

[illegible] در صحرا [illegible]

[illegible] در عقب لشکر اسلام [illegible]

[illegible] و اینچنین [illegible] در جنگ [illegible]

استجابت دعا که گناهکاران از بی [illegible]

[illegible] بر صحرا پیش امدند [illegible] خود را

[illegible] گفت و [illegible] سوز [illegible] و چون [illegible]

[illegible] اسلام [illegible] تیره [illegible] برگردید [illegible] چنانکه

حکم انداختن گلهای گوزنان و کوتاهان در صحرا به بیشه و خوش [illegible]
در فتوحات خود دسته شمرند همچنان خوش شدند و همه هیبت
یکجا شده را در زیر سم اسپهای خود مالیده ریزه ریزه کشته زمین
کردند از آنکه حق و انصاف طرف خود و باطل و عدوان بجانب
خصم میدانستند بفتح و نصرت آسمانی مستظهر شدند و [illegible]
مدبران به روز تیره و تباهی چند در مقابل لشکر پیشتر آمده بود
بعضی افواج فرمان قضا نفاذ پادشاه جهانگیر صادر شد تا برای [illegible]
روزان حمله برند و ایشان را از میان برگرفته [illegible] لشکر اسلام غلغله
تکبیر برآوردند و تیغها از نیام برکشیدند و بحملهٔ اول و صدمهٔ نخست
لشکر الیاس ضابط لکهنوتی که نخوت سری در سر داشت و مقابل
لشکر اسلام آمده با تمامی اعوان و انصار و سوار و پیاده او را بشکستند
و زیر و زبر کردند و ته و بالا گردانیدند و دمار از طغات و بغات برآوردند
و جویهای خون براندند و هم در زمان اول وقت محاربه چتر و دورباش
و طبل و علم ضابط لکهنوتی با چهل و چهار زنجیر پیل بدست
آوردند و الیاس با آن نخوت سری و پادشاهی در سر کرده بود در
پلک زدن منهزم گشت و چنان فرار نمود که لگام از پاردم و رکاب
از جناح نشناخت و غازیان لشکر اسلام سوار و پیاده عاقبت الیاس
مخذول را به تیغ های مرد افگن چنان سرهی بریدند که کشتهای
غله رسیده را بداسها بدروند بزمان لطیف که چشم زنند از کشته
شدگان آن سیاه رویان خرمنها و تودها برآمده و آن طغات و بغات
غارت گر از هیبت عزت اسلام چنان کر و کور و بی خبر و بیهوش
گشتند و [illegible] که راه گریز نمی دیدند و چنین [illegible]

شدن و بازگشتن نمی توانستند [illegible]
بر سر می خوردند و جان [illegible] زار دوزخ تسلیم میکردند [illegible]
بنگاله که سالها خود را او [illegible] خوانیده [illegible]
و دیگر جانبازی از پیش الیاس [illegible]
ان سودای را رایگان اب گرفته بنگاله [illegible]
محاربه در پیش شیر امکان و تیر انداز [illegible]
در دهان می انداختند و خبر دوری [illegible]
می انداختند و پیشانی بر زمان می [illegible]
و پاسی از روز گذشته که تمامی ان [illegible]
و از هر طرف تودها بر امد و لشکر اسلام مظفر و منصور [illegible]
بی اندازه بدست امده و موجی به هر کسی که [illegible]
باز گشتند و چون ده از شام در امد و [illegible]
بر امد و اثار ظفر ظاهر [illegible] در بارگاه [illegible]
و لشکر منصور را فرمان داد تا در [illegible]
که از معارف و خانان و امرا و [illegible]
بدست اورده بودند دستها در گمو انداخته [illegible]
با چتر و دور باش و امارت [illegible]
و اسپان با زین و [illegible]
سلطانی اوردند و هم در زمان پیلان را [illegible]
و نظارگیان از دیدن ان پیلان کوه پیکر تعجب میکردند و پیلبانان
و مهاوتان قدیم پیلخانهٔ سلطانی بیک زبان پیش [illegible]
عرضه داشتند که این چنین پیلان شگرف که هر یکی کوه اهنی [illegible]

را ماند درهیچ عصری از هیچ دیاری در دهلي نرسیده بودند بوقت گذشتن پیلان مذکور پیش تخت اعلی خداوند عالم از مشاهده ان پیلان با ملوک و امرای حاضر میفرمود که این پیلان الیاس ضابط لکهنوتي را دربلا داشته بودند و نخوت بادشاهي در سر او در اورده از قوت این پیلان او را محاربه با لشکر دهلي در خاطر میگذشت و بعد ازین چون این پیلان را پای داد گرد فضول نخواهد گشت و باخلاص و هوا خواهي پیش خواهد امد و هر سال انواع خدمتیات و تحف و هدایا در دهلي روان خواهد داشت پیل خاصة این چندین پیلان کوه پیکر در سر فضول رسیاند علی الخصوص اگر بدست بی عاقبتي افتد و بادشاهان بزرگ فرموده اند که پیل نزیبد مگر در پیلخانهٔ بادشاهي که بادشاهي او بحق بود و اگر مبادا چند پیل بدست متغلبی بی باکي افتد تا چند بلا بر سر او بیضه نهد ولیکن همان چند پیل واسطهٔ هلاک و بر افتادن او شود و پس او نماند و بعد ماجرای مذکور فرمان شد تا پیلان را در پیلخانهٔ سلطاني برند و امیران را در پایگاه خاص رسانند و امرا و معارفی که از لشکر ضابط لکهنوتي اسیر شده اند بسالار در سپارند و بیشتران خداوند عالم بیدار بودند و دوکانهای شکر فتح میگذاردند و حضرت بی نیاز را بر ظفر انعامي شکر میگفتند و دوم روز فتح مذکور عامه خلایق لشکر منصور نصرهم الله از خواص و عوام و سوار و پیاده و مسلمانان و هندو و بازاري و لشکري هجوم کردند و پیش درگاه امدند و التماس کردند که اکداله را غارت کنند و از پیل مال سلطاني کردن اکداله و الیاسیان برارند خداوند عالم از کمال دین داري در پیل مال کردن اکداله

خلق لشکر را فرمان نداد و فرمود که طائفهٔ که نفی زیاده و دوال
و مایهٔ فساد شده بیشتر در حکم محاربه کشته شد و باقی و [illegible]
تمرد و بغی و طغیان الیاس بودند بتمامی دست [illegible] و حضرت حق
ما را فتح و نصرت بخشید و نزول باران رحمت [illegible]
و ما را همت بران مقصور است که مسلمانان و [illegible] لشکر اسلام
چنانچه سلامت اند و سلامت مانده باز ملازمت در [illegible] خود
بروند و بعد چنین فتحی و نصرتی [illegible] مصلحت
پسندیده نیست خلق هجوم کرده را از [illegible] باز گردانیدند
و رایات اعلی مظفر و منصور بر سمت دار الملک [illegible]
فرمود و بکوچ متواتر در حدود [illegible]
ولات و نواب کارکنان نصب شده و علی الاطلاق فرمان صادر شده
که هر کز برده از اقلیم [illegible] بر دست لشکر اسلام افتاده است [illegible]
هر همه را آزاد کنند و هم از آنجا رایات اعلی در [illegible]
لشکر منصور بسکونت تمام [illegible] را عبره کرد و [illegible] در
ظفر [illegible] و ولات و امرا و [illegible] که
بمتابعت رایات اعلی در مهم [illegible] مأمور شده بودند
اجازت مراجعت شد و چون رایات اعلی در حدود کره و [illegible] از آب
گنگ عبره کرد [illegible] و مشاهیر کره و [illegible] رخت [illegible] را
اقطاعات و مراتب [illegible] فرمود و [illegible] سادات و علما و مشایخ
وسایر خلق کره و [illegible] باجابت مقرون گشت و فقرا و مساکین آن
خطط را صدقات رسانید و [illegible] رایات
اعلی بکوچ متواتر در خطهٔ کول رسید و فقرا و مساکین خطط و [illegible]

را صدقات سلطاني ميکردند و تا خطهٔ کول بزرگان و معتبران و شغل
داران و عهده داران فوج فوج گروه گروه به تهنيت فتح و فيروزي بر سبيل
استقبال بدرگاه مي رسيدند و بنوازش و نواخت خلعتها و مرحمتها
مخصوص مي گشتند و اعظم همايون خانجهان با امرا و ملوک و اصحاب
ديوان وزارت و کوتوالان و شحنگان شهر و صدر صدور جهان با قضات
و مشايخ تا جبجر و چندوش به تهنيت فتح و استقبال حضرت پيش
آمدند و زمين بوس درگاه کردند و رايات اعلي در کنف عصمت
ايزدي در گذر قبول پور عبرة فرمود و اعظم همايون خانجهان در منزل
قبول پور از نفايس خدمتيات و امتعه و زر و نقره و اسپان تازي
و تتاري از تنک بصت و پشت برهنه چندان گذرانيدند که در دشت
و در صحرا نمي گنجيد و چشم نظارگيان در تماشاي خدمتهاي ملوک
خيره ميگشت بتاريخ دوازدهم ماه شعبان سنة خمس و خمسين
و سبعماية بطالع سعد و وقت همايون رايات اعلي با چندان
فتح و فيروزي و ظفر در دار الملک دولت در امد و پيلان و
اسپان که از فتح لکهنوتي و پندوه در کارخانهاي خاص رسانده بود
و امرا و مقربان و خواصان الياس ضابط لکهنوتي که اسير و دستگير
لشکر منصور گشته بودند در شارع عام دار الملک در اوردند نظارگيان
شهر از خواص و عوام و لشکري و بازاري و مسلمان و هندو و زن
و مرد و خرد و بزرگ از تماشاي غنايم لکهنوتي شاديها ميکردند و در
شهر قبها بسته بودند در در امدن خداوند عالم با چندان فتح و ظفر
نثارها ميکردند و در هر محلي مهمانيها مي شد و سرودها مي گفتند
و در کوچه و بازار رقصها ميکردند وازانکه جماهير مردم بندهٔ رد

و هوا خواه و مخلص درگاه سلطاني فيروز شاهي اند از خوشدلي در پوست نميگنجيدند و از مشاهدهٔ غنايم با عيان حوطر ... شگفته ميشد و خداوند عالم را دعا ميكردند و ثنا مي گفتند ... عالم خلد الله ملكه و سلطانه درباب عام سكان شهر ... فرمان داد تا بدرهاي سيم در مساجد جامع و مظاهر بزرگ برند و بمستحقان و محتاجان و مسكينان و ... روز بدعاء فتح و نصرت بادشاه دين پناه مشغول ... دهند و از مراحم بادشاه جهانگير بعلماء شهر ... مشايخ فتوح و بامتاده داران و گوشه نشينان تبركات رسيد و بادشاه اسلام بشكر فتح و نصرت آسماني روضات بزرگان را زيارت كرد ... داد و از رسيدن رايات اعلى سالما و غانما مظفر و منصور خاطر ... خواص و عوام دار الملك و بلاد ممالك جمع شد و سينها ياسود و بعد فتح مذكور الياس ضابط لكهنوتي از دست برد ... منصور ديد آنچه ديد مطيع و منقاد گشته است دوم اخلاص و هوا خواهي ميزند و بركرت خدمتيات و هدايا و ... مقبول التجاى در بندگي درگاه فرستاد و عرصه داشت اطاعت ... •

مقدمهٔ نهم در بیان انکه از حضرت امیر المؤمنین خلیفهٔ عباسی دوکرت خلعت اولوالامری و منشور اذن و لواء بادشاهی بر سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان با صد اعزاز و اکرام رسیده است و بادشاهی و اولو الامری خداوند عالم بدان استحکام گرفته

و ازانجا که باریتعالی بادشاه جهان سلطان العصر و الزمان فیروز شاه السلطان را در زیر سایهٔ عنایت ازل در اورده است و ظل الله را ستیم افریده در مدت شش سال که اوایل عصر بادشاهی اوست و ایزد تعالی ملک و دولت او را و فرزندان او را دامن قیامت گیر اند دو کرت از امیر المومنان خلیفهٔ عباسی منشور اولو الامری و خلعت بادشاهی و لواء سلطنت بدو رسید و حق جل و علی بادشاه دین پرور دین پناه ما را در عزت داشت منشور و خلعت و لواء امیر المؤمنین و فرستادگان امیر المؤمنین توفیق بخشید و شرایط حرمت مراسم امیر المومنین بالغا ما بلغ بجای اورد و هم چنین دانست که منشور و خلعت امیر المؤمنین از اسمان منزل شده است و از درگاه مصطفی صلی الله علیه السلام رسیده عرضداشتی با تحفه و هدایا در نهایت تواضع بندگی امیر المؤمنین روان کرد و از میامن مناشیر و برکات خلعتهای خلیفهٔ عباسی جمعات و اعیاد عامهٔ اهل اسلام تزاید پذیرفت و از تاثیرات اذن و اجازت عم زادهٔ مصطفی صلی الله علیه و سلم فیض اسمانی درین دیار متواتر منزل میگردد و ابواب بلاهای اسمانی

و ویرا مصدور گشته است و از حسن اتفاق و دین پروری و داد پناهی پادشاه اسلام شرطهای ارباب ممالک دنیاوی جمع شده است و دلهای خواص و عوام اهالی مملکت باطاعت و انقیاد راجع . و دولت خواهی درذات او گرائیده و امن و امان تمام پیدا آمده و تشتت و تفرق و تردد و ترس از باطنها رفته و رفاهیت و عمارت و کثرت زراعت و حراثت باتمها و زرها چهار ؟ ز سر تازه و شگفته شده است و عالم نمودی بهشتی گشته والحمد لله علی ذلک .

مقدمهٔ دهم در بیان مبالغت فرمودن خداوند عالم در امر شکار که ان رسم پادشاهی و از خواص اوصاف پادشاهان عظام است

و چند کرت که زبان املای را برسمت هانسی وسرستی و ؟ اول برسمت بود که برسم شکار نهضت شد سبحان الله که در مدت دو وصف بسیاری شکار و انواع شکار و مبالغت شکار سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان ... خود شهر که جانب ... ؟ ... نام عمرا شکار داد که فیروزشاهی باید پرداخت و دو مجلد صحیفه تصانیف باید کرد و مداومت شکار کردن و طرق طریق شکار چنانچه ما را از سلطان عالم پناه فیروز شاه مشاهده شد از هیچ پادشاهی در دهلی نشده است و اگرچه از استغراق سلطان شمس الدین در شکار نوشته اند و از علو سلطان غیاث الدین بلبن در شکار ارزند و چه خود شنیده ام و از رغبت و میل کردن سلطان علاء الدین خلجی در شکار بچشم خود دیده لیکن ان پادشاهان در چهار ماه زمستان شکار طیور کردندی

و شکره کاه دار و غیر کله دار را پرانیدندی اما آنکه شکار جوانور کند و هم شکار وحوش کند و هم شکار طیور کند و سال دوازده ماه بی شکار نتواند بود سلطان عالم پناه فیروز شاه است که درین چهل کرت که درین دیار مذکور برسم شکار نهضت فرمود نه شیران را در بیشه‌ها گذاشت و نه گرگ و نیل گاو و گوزن و آهو را دران سرزمین رها کرد و نه طیور را می بینم که در هوا می پرد و بر سر آبی فرود می آید و از بسیاری گوشت شکاری از شکارگاه سلطانی فیروز شاهی به لشکرگاه می رسید و قصابان از کشتن گاو و گوسپند مدتها بیکار مانده اند و می مانند و از وفور اشتغال بادشاه عالم پناه امیر شکاران درگاه بمرتبهٔ بزرگ سر افراز گشتند که در هیچ عهدی همچنین معظم و مبجل و مقرب و محرم نبوده‌اند و عارضان شکره و خاص داران و مهتران و سایر شکره داران در ناز و نعمت یکی شده اند و در سر همه نازها رسته و از عدد بیرون گرد آمده اند و تمامی صیادان دار الملک در شکره خانه خاص چاکر شده اند و از برای شکره گاه خدایگانی که لا تعد و لا تحصی جمع شده است دایما جانور میرسانیدند و ابیات مذکور در شکارگاه سلطانی فیروز شاهی میخوانیدند چنانچه • بیت •

پیش تیرش آهوان را از پی زه و نبول
شیر خون گردد و خون شیران از رجا
پیش پیکان درشاخش از برای سجده را
شیر چون شاخ گوزنان پشت را سازد دوتا
می شنیدم کز نهیب ترس این شیر زمین
شیر گردون را اغثنا یا غیاث آمد ندا

مقدمهٔ یازدهم در بیان انکه در عهد همایون فیروز شاهی مزاحمت مغل چنگیزخان مسدود شده است

بر همه اولو الالباب متذکر شان و مسند را ... و ... شده است
که در عهد همایون فیروز شاهی در امد مغل چنگیزخانی مسدود شده
است و نه ایشان را آمدن بغارت و نهب سرحدها میسر گشته است
و نه انکه برطریق هوا خواهی و اخلاص در می توانند آمد و متاعهای
فراوان بهر بهانه می توانند ربود و اگر دو کرت حرکتی کردند و یک
کرت آب سودره را عبره کردند و دران حدود آمدند بعضی لشکر اسلام
با ان مخاذیل مقابل شد و از فتح و نصرت آسمانی که درین سلطنت
ثوابت سلطانی فیروز شاهی است بعضی ازان مخاذیل کشته
شدند و بعضی اسیر و دستگیر گشتند چنانکه اسیران را در ساختها در
گردن انداخته و بر شتران سوار کرده در دار الملک تشهیر کردند و بعضی
ازان ملاعین در هنگام منهزم شدن و گریختن که دست از پا و لگام
از پاردم نمی شناختند و در اب سودره بوقت عبره کردن غرق شدند
و کرت دیگر که مغل قصد گجرات کرده بود و کورا کور دران ولایت
در امد بعضی از ایشان از بی آبی مردند و بعضی از لشکر اسلام
کشته شدند و بعضی از شبخون مقدمان گجرات تلف گشتند و دهم حصهٔ
آن ملاعین چنگیزخانی گرد سرحدها نگشتند و باریتعالی از مخاص
فضل خود فتح و نصرت آسمانی قرین اسلام دولت پادشاه عالم پناه
سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه
گردانیده است و در هر طرفی رایات اعلی اروندگان اوزح می آرند

مظفر و منصور میگرداند و مصنف ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهی
چون بذکر نقیر و قطمیر علم اسلام رسیدم تاریخ مذکور را بختم رسانیدم
آنچه در مدت شش سال از اخبار و آثار سلطان العهد و الزمان
معاینه کردم باندازهٔ دانش خود را چون در یازده مقدمه نوشتم انشاء
الله تعالی اگر بعد ازین مشیت وفا کند و از اجل فرصتی یابم هرچه
از اخبار و آثار سلطانی فیروز شاهی باقی ماند در مقدمات دیگر بر مقدمات
مذکوره بیفزایم و در زمانهٔ تاریخ فیروز شاهی درج کنم و اگر قضاء اجل
دریابد اخبار و آثار و محامد و مآثر خداوند عالم ازان بیشتر است که نا نوشته
نماند و من در تالیف مذکور زحمت بسیار دیده ام از خدای عز و جل
امید میدارم که زحمت دیدهٔ مرا ضائع نخواهد گردانید و در قرآن
مجید فرموده است ان الله لا یضیع اجر المحسنین و الحمد لله
رب العالمین و الصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین ●